

کلیات شمس

یا

دیوان کبیر

جزو اول

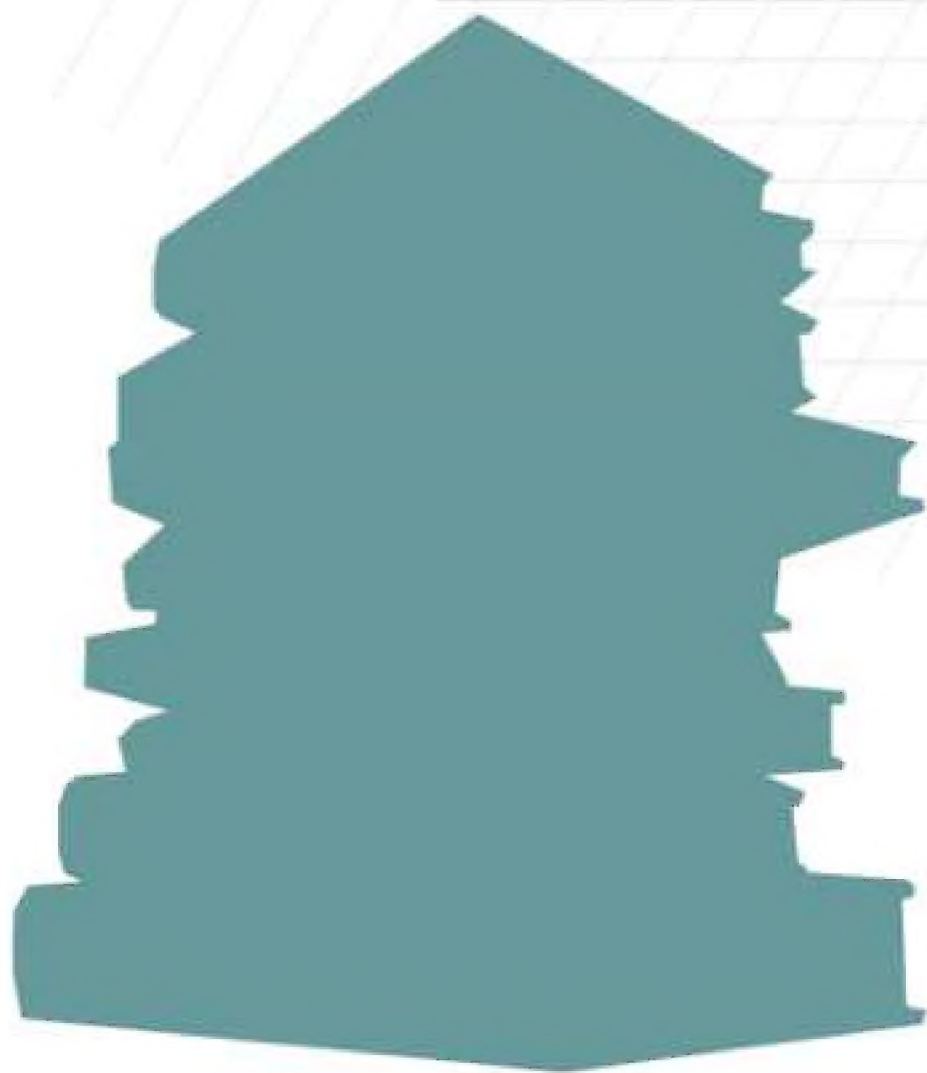
مولانا جلال الدین محمد مشہور بہ مولوی

باتصحیحات و حواشی

بذیع الزمان فروزانفر

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



کتابخانه
شماره
سر



دیوان کبیر

مثنوی برقصان و غزلیات و مقطعات فارسی و عربی و ترجیعات و مملعات

از گفتار

مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی

جزو اول

باصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران

129845



مولانا جلال‌الدین محمد (مولوی)
کلیات شمس (دیوان کبیر) جزو اول
با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر
چاپ اول: ۱۳۳۶. ش. د. دانشگاه تهران
چاپ دوم: ۱۳۵۵
چاپ سوم: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.
تعداد: ۱۱۰۰۰ نسخه

فهرست مندرجات

- | | |
|------------------------------|---------------|
| ۱ - مقدمه مصحح | صفحه الف - یو |
| ۲ - رمزهای معمول در ذیل | یز |
| ۳ - فهرست اشعار | یط - که |
| ۴ - مقدمه نسخه (عد) | ۱ |
| ۵ - مقدمه نسخه (قح) | ۱ |
| ۶ - مقدمه نسخه (جت) | ۲ |
| ۷ - مقدمه نسخه (خب) | ۳ |
| ۸ - مقدمه نسخه (فد) | ۳ |
| ۹ - متن کتاب (حرف الف تا خا) | ۳۰۳ - ز |



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد و الصلاة - نخستین بار که گوش نگارنده با همک ملکوتی غزلیات مولانا آشنا گردید در یکی از روزهای زمستانی ۱۳۳۸ قمری بود که استاد بزرگوارم مرحوم میرزا عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری (۱۳۴۴-۱۲۸۱ هجری قمری) این غزل را بشاگردان و مستفیدان محضر پربرکت خود القا فرمود:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

(غزل ۴۴۱ از طبع حاضر) و شاگردان را بحفظ این غزل شیوا مکلف ساخت و ای چنانکه در مقدمه رساله شرح حال مولانا تقریر افتاده است استاد ما شیفته اشعار شعراء عهد سامانی و غزنوی بود و با استاد بزرگ فردوسی و منوچهری عشق می ورزید و از شعراء عهد سلجوقی خاصه گویندگان عراق و همچنین سخن سرایان عهد مغول اطلاع بسیار نداشت و شعرشان را نمی پسندید و اسلوبشان را نمی ستود و از اینرو در محضر فیض بخش آن استاد جز همین یک غزل از مولانا بگوش متعلمان و شاگردان نخورد و راست آنکه نسخه مطبوع دیوان مولانا در مشهد و بخصوص نزد طلاب شهرت نداشت و در دسترس نبود و عوائد طلاب هم غالباً بدان مایه نمی رسید که بتوانند غیر از کتب متداول در دروس عربیت و اصولین و فقه و منطق و حکمت کتابی بخرانند و اطلاعی زائد بر افادات و تقریرات استادان خود حاصل کنند. حال نگارنده نیز چنین بود تا اینکه در سال ۱۳۳۹ قمری قصیده بی بسبک شعراء سامانی در وصف بهار و مدح والی وقت مرحوم احمد قوام (قواء السلطنه) که مردی با هنر و هنر پرور بود برشته نظم کشید و آن قصیده را وقتی که با پدر بدیدار وی راه یافته بود انشاء کرد و آن والی ادب دوست یک طاقه شال کشمیری بر وفق سنت رجال آن عهد بعنوان خلعت بگوینده برنابخشید و او بجای آنکه خلعت والی را سرمایه مباهات کند بفروخت و وجوهی که از این راه بدست آورد یکسره در دامن کتاب فروش ریخت و مقداری کتاب خرید که از آن جمله بود دوره کامل مجمع الفصحا تألیف مرحوم رضا قلیخان هدایت که در مجلد اول آن قسمتی از دیوان مولانا بصورت انتخاب و در ذیل شرح حال شمس الدین تبریزی درج شده است و بدین وسیله توانست عده معتنا بهی از غزلیات را بخواند و در آن حد که مقتضای سن و معلومات محدود و ناچیز وی بود بسبک و روش هیجان آور و دل انگیز مولانا آشنا گردد تا چنان افتاد که در رجب آن سال (۱۳۳۹) بشوق دیدار مادر و پدر و بسبب نگرانی از اوضاع خراسان بدیهی که مسکن خاندانش بود باز رفت و بجهت فرصت و فراغی که برای حفظ اشعار میسر شد مجلد اول مجمع الفصحا را در مطالعه گرفت و از گفته شعرا آنچه می پسندید بخاطر می سپرد و در نتیجه بسیاری از اشعار مولانا را نیز حفظ کرد و چون در رمضان ۱۳۴۰ بمشهد باز گشت آن همه را بر استاد خواند و در حل مشکلات از وی استعانت جست و فحصر بلیغ کرد که دیوان چاپ لکنهو را پیدا کند و همه یا قسمتی از آن را بر استاد قرائت کند لیکن بر آن نسخه دست نیافت و منتخبی که مرحوم هدایت بسلیقه خود از دیوان کرده است از دوستی بآمانت گرفت و چندین بار مطالعه نمود و باین همه چنانکه باید عالم وسیع و جهان بی نهایت مولانا را در چشم نیاورد و از چاشنی ذوق و معرفتش اندک بهره هم نیافت تا اینکه در سال ۱۳۰۳ شمسی بطهران سفر کرد و در همان آغاز ورود صبح جمعه بی که اکنون تاریخ آن را بیاد ندارد حاج شیخ عبد الله حائری مازندرانی را که از ربودگان معنویت و تربیت یافته محضر فیض کسیر سلطان علی شاه کتباباوی

مقدمه مصحح

(از مشایخ بزرگ تصوف در آغاز قرن چهاردهم هجری و از اقربان ابو عبد الرحمن سلمی و ابو القاسم قشیری در ادراک حقائق فقر و عرفان بعقیده ابن ضعیف) بود دیدار کرد و شاید بسیاری از خوانندگان محترم بخاطر داشته باشند که آن ازاده مرد در ظرافت اخلاق و لطف محضر و نکته دانی و شعر شناسی آبتی بود سماوی و بمولانا و آثار وی عشق بی حد می ورزید و خلاصه بی از دیوان مولانا و دیگر شعرا بخط خود ترتیب داده بود که همیشه همراه داشت و بهر جا می رفت با خود می برد و پس از احوال پرسی اگر مجلس اقتضا می کرد آنرا از جیب بیرون می کشید و می خواند و از تأثیر میهای بهشتی و باده های جانی که مولانا در پیاله های بلورین الفاظ فرو ریخته است مستی عجب می نمود و از جذب و کشش آن بزرگ اختیارش از دست می رفت و سر و دست می افشاند و حضار مجلس را بعالمی از نشاط و بهجت می کشانید آن روز نیز بنا بر همین سنت این غزل را خواند:

بگردد دل همی کردی چه خواهی کرد می دانم بخواهی کرد دل را خون و رخ را زرد می دانم

می خواند و اشک می ریخت و پیایی آه می کشید چنانکه دل افسرده نگارنده را هم بآتش آه سوخت و زان پس رشته الفت استوار گشت و بی آنکه شرف سلوک فقر حاصل شود (چنانکه هنوز هم نشده است) دیدارها متوالی گردید و ایام تابستان که این ضعیف بدان روزگار در امام زاده قاسم یا تجریش مسکن می گرفت گاه از ساعت هفت بامداد تا پنج ساعت بعد از ظهر خلوت می ساختیم و بر سماع شعر مولانا وجد و حال می کردیم و پیداست که این موانست تا چه حد در رغبت نگارنده بمطالعه دیوان غزلیات مؤثر بوده است.

همچنین سائر استادان آن عصر از قبیل علامه بی نظیر سید احمد ادیب پیشاوری (متوفی ۱۳۰۹) و محمد علی فروغی و میرزا محمد طاهر تنکابنی که نگارنده غالب اوقات در مصاحبت ایشان می گذرانید از معتقدان سخن و حکمت مولانا بودند خاصه ادیب پیشاوری که در هیچ خلوت وی را از مطالعه و تکرار ابیات مولانا فارغ نمی یافت و برکت صحبت و فیض مجالستش در تظور و تحول افکار این ضعیف و نظر وی در فهم و تشخیص اشعار و معرفت درجات شعرا تأثیری بسزا داشت.

باری بشوق فراوان بتفحص پرداخت تا نسخه کلیات شمس را (دیوان کبیر باصطلاح پیروان مولانا) نزد کتاب فروشی پیدا کرد و با آنکه در آن هنگام قیمت آن چندان نمی شد مدتی خرید آن صورت نیسیر نمی پذیرفت تا اینکه مادرش بر کی از پشم گوسفند که آن را «آغاری» می نامند برای وی فرستاد تا کسوت زمستان فراهم کند زیرا در راه خراسان غارتگران تر کمن که هنوز بزندگانی و معیشت صواب هدایت نشده بودند اندک مایه نقد و ملبوس وی را بتاراج برده بودند بناچار دست رشت مادر را در معرض فروش گذاشت و بنیمی از ثمن آن نسخه مطلوب را خرید و بنیم دیگر که ۲۵ ریال می شد کسوت نازلی آماده کرد و صورت دل را بدان دیبای خسروانی و جامه نگارین و حله زربفت که ساخته و پرداخته جان سخن آفرین مولانا است مخلع و آراسته کرد و هیکل جسمانی را در لباس پشمین کشید و هر گاه و بیگاه از آن باده منصوری جان را نشاط می بخشید تا اینکه در سال ۱۳۱۲ که طرح رساله شرح حال مولانا را می ریخت بر آن شد که دیوان را بانظر امعان و دقت در مطالعه گیرد و شش ماه شمرده در این کار صرف کرد و فهرستی از کلمات نادر و غریب و ترکیبات وصفی و اضافی آن که طرز تصرف مولانا را در الفاظ و کیفیت خیال او را در تشخیص روابط آنها نشان می دهد ترتیب داد (که میرزا محمد علی عبرت مصاحبی از خوش نویسان و غزل سرایان نامور آن روزگار متوفی ۱۳۲۲) بخط خوش از سوادش بیاض آورد) و بوقت مطالعه هر غزل را که دور از روش و مشرب صافی تصوف و فقر مولانا می شناخت بعلامتی مشخص می نمود و بار دیگر در زمستان ۱۳۱۳ از آغاز تا پایان کتاب را بنظر مقایسه مطالعه کرد و در نتیجه پی برد که نسخه دیوان چاپ الکنهو که مدار کار فضلاء ایران بوده و هنوز هم هست ارزش چندان ندارد و در اشعار اصلی حذف و اضافات ناروا راه یافته و عده بسیاری از غزلیات دیگران در ضمن اشعار اصلی آمده است و خلاصه نظر خود را در رساله

مقدمه مصحح

شرح حال مولانا مندرج گردانید و در این حال دو نسخه خطی بملکیت وی در آمده بود و نسخه مرحوم حاج سید نصرالله نقوی از فضلا و سخن شناسان عهد متوفی (۱۳۲۶) که ظاهراً در اوایل قرن دهم هجری کتابت شده است و قافیه (میم) را ندارد و نسخه مرحوم مرتضی نجم آبادی آن مرد نیکوکار صاحب فضیلت که تنها شامل حرف (میم) است دسترس داشت و از جهت کمی اطلاع آن نسخ را درست و کامل و کار را تمام شده می پنداشت و مقدمات تألیف جلد دوم رساله را مشتمل بر تحلیل آثار مولانا آماده می ساخت که مادرش بدرد گوش گرفتار آمد و کار بعمل و شکستن استخوان حجری صدغ کشید و بیماری وی و گرفتاری نگارنده روز افزون بود و سرانجام در ۲۴ شهریور ۱۳۱۵ جان با فریفته جانها داد و دریایی از صفا و محبت و دلنوازی را بر زیر مثنی خاک برد و سرچشمه ذوق و حرارت و کار این ضعیف يك باره فرو خشکید و دل و دستش از کار فرو ماند و سر و لطیفه: **أَفْرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا (قرآن کریم ، سورة ملك ، آیه ۳۰)** پدیدار آمد و باشکستگی دل و فرو بستگی پا و دست ، مکر خفی و استدراج حق دست و بالش را در زنجیر اشغال دنیوی کشید و ضرورت معاش موجب شد که بتألیف کتب در ابواب دیگر پردازد و از کار مطلوب دست بردارد و درین میان آن معدن ظرافت و کان ملاحات حاج شیخ عبدالله حائری که پیوسته اش بمدد تشویق در کار می آورد در اواخر سال ۱۳۱۶ رخت برای جاوید افکند (جانش غریق رحمت است یارب غرقه تر باد) و پس از وی بسالی چهار امام اهل حکمت میرزا طاهر تنکابنی در سال ۱۳۲۰ و زان پس محمد علی فروغی آن خداوند نظر لطیف و حدس صائب و تشخیص درست در آذرماه ۱۳۲۱ بدرود جهان گفتند و تشکدلی و افسردگی و اندوه یاران رفته اش در حصار گرفت و جز مصاحبت علامه قزوینی رحمه الله علیه غم را تسکینی نمی یافت و آن نیز بهر هفته باری بیش نبود بناچار روی در آثار مولانا آورد و در زمستان ۱۳۲۲ بمدنی زیادت از شش ماه مثنوی شریف را با نسخه کتابخانه ملی بتصحیح عبداللطیف عباسی مقابله کرد و از جهت آنکه تحلیل افکار مولانا و اطلاع بر نظر او در هر مسأله میسر و روشن گردد فهرستی برای مثنوی ترتیب داد جامع مطالب و عناوینی که در دفاتر شش گانه پراکنده و بنا موضع آمده است و چون از این مهم بی برداخت بصد آن شد که فهرستی ترتیب دهد شامل مضامین مشترک در مثنوی و غزلیات و از این جهت بتفحص مشغول گردید تا نسخه بی قدیم از دیوان بدست آورد و ابتدا بر نسخه کتابخانه سلطنتی ایران مکتوب در ۸۳۵ اعتماد کرد و آن نسخه بیست که در متن آن شش دفتر مثنوی و در حاشیه غزلیات مولانا نوشته شده و جزو کتابخانه سلطان حسین میرزا بایقرا بوده است و با مراجعه مکرر و امعان نظر دریافت که آن نسخه نیز وافی بمقصود نیست زیرا بیش از يك قرن و نیم با وفات مولانا فاصله دارد و مصون از تحریف و تبدیل نمانده و تنها نزدیک بدوازده هزار بیت در آنجا نوشته شده و خلاصه گونه بیست از دیوان کبیر و در همین اوان بوجود نسخه بی قدیم در کتابخانه دانشمند مفضل آقای حاج محمد نخجوانی مطلع گردید و از آن آزاده مرد کریم طبع ، نسخه را با مانت خواست و باندك مدت کتاب را در دسترس خویش یافت و آن نسخه بیست بسیار قدیم که ظاهراً در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم کتابت شده و وصف آن در ضمن ماخذ تصحیح مذکور خواهد افتاد پس بمعاضدت و همدستی دوستان و همکاران ارجمند آقایان دکتر ذبیح الله صفا و دکتر محمد معین و دکتر حسین خطیبی استادان محترم دانشکده ادبیات نسخه بی از دیوان را که ظاهراً در قرن دهم استنساخ شده است و ملك او بود با آن نسخه مقابله نمود و از آنجا روشن گشت که نسخ تازه تاچه اندازه دستخوش تحریف و تصحیف و اضافه و نقصان گردیده است چنانکه اعتماد وی بر نسخ موجود بر قرار نماند و بجست و جوی نسخ قدیمه میان در بست و سزاوار تر آن دید که از فضلاء کشور ترکیه که اقامتگاه مولانا و مطلع انوار افکار وی بوده است درین باره طالب ارشاد و هدایت شود و بوسیله وزارت امور خارجه از سر کنسولگری شاهنشاهی در استانبول تمنی کرد که با مشاوره علما و اصحاب خبرت و ارادتمندان مولانا از نسخ قدیم دیوان آنچه میسر است عکس بردارند و هر چه زودتر مطلوب را بطالب شیدا رسانند و در آن هنگام جناب آقای مفتاح وزیر

مقدمه مصحح

مختار دولت شاهنشاهی در هلند سمت سر کنسولگری استانبول را داشتند و ایشان بامشورت مستشرق دانشمند د کتر ریتر که در معرفی و نشر کتب اسلامی کتبخانه های ترکیه آثار مشهور و مشهور دارد و با دانشمند گرانمایه پروفیسور عبدالباقی گلینارلی از محققان معاصر (چون نامه جناب آقای مفتاح مفقود شده است شك دارم که کدام يك راهنمایی کرده اند) از نسخه (عد) که وصف آن بیاید عکس برداری کردند و نزد نگارنده فرستادند و منت عظیم بروی نهادند و نیز دانشمند صاحب دل آقای د کتر فریدون نافذ که حفید مولاناست و شیفته آثار نیای خویش است چون از اهتمام حقیر بتصحیح دیوان مطلع گردید نسخه (فد) را که جزو مبانی کار است معرفی نمود و بخرج وزارت فرهنگ عکس آن آماده شد همچنین آقای د کتر بحیوی که در آن هنگام عضو سفارت شاهنشاهی بود بوسیله وزارت امور خارجه نگارنده را بوجود نسخه بسیار ممتاز و قریب العهد بمولانا در کتابخانه افیون قره حصار بشارت داد و عکسی از آن بخواهش نگارنده و بنفقة وی فراهم آمد و چون در این نسخ ژرف ترنگریست بصحت و درستی آنها اعتماد وثقت افزود و يك باره عزم جزم کرد که بمقابله و تصحیح دیوان بتمام همت مشغول گردد و دوستان مشفق و عاشقان راستین آثار مولانا که از حصول آن نسخ خبر یافته بودند در تحریض و تشویق وی هر چه گرم تر در کار آمدند و اندیشه فوت وقت و فوات فرصت را بگوش او می کشیدند و در آن وقت بالنسبه فراغی روی می نمود و نشاطی در دل و توانی در تن مشاهده می افتاد و اسباب کار بظاهر مجتمع شده بود که دختر خردسال وی که شیرین نام و شیرین صفت بود بیماری صعب گرفت و پس از دو ماه بیاری جانکاه درد انگیز شربت تلخ مذاق اجل در کشید و شهباز تیز چنگ مرگ آن مرغك لطیف آواز را از پیش چشم پدر در ربود و در قفس بی در و روزن عدم افکند و زندانی جاوید ساخت (اسفند ۱۳۲۶) و هنوز آتش این غصه فرو ننشسته و در داین حادثه نسکین نایافته علامه بزرگوار محمد قزوینی که وسعت اطلاع و قوت تحقیق و کرم خلقت مایه استظهار و دلگرمی هر طالب علمی بود و خورشید وجودش عاشقان تحقیق را بنقطه حقیقت راه می نمود در بستر ناتوانی فرو خفت و دیگر سر بر نگرفت تا پس از چهارده ماه ضعف و رنجوری در ششم خرداد ۱۳۲۸ چشم از جهان پوشید و جهانی را بمانم خود نشانید و آن ستون معرفت که تکیه گاه عالمی بود فرو ریخت و آن تنها نقطه امیدهم تاریک شد و نگارنده را دلی که بکار آید و دستی که کاری گشاید نماند و بضرورت بکارهای دیگر که سهل تر می نمود خاطر مشغول داشت از قبیل تصحیح فیه ما فیه و معارف بهاء و لدوهم درین میان متفحص بود که نسخ دیوان را در کجاها باز می توان یافت و می اندیشید که کار بدین خطیری را پیش از فحص و استقصای کامل آغاز کردن دور از روش تحقیق و خلاف سیره طالبان صادق است تا اینکه دوست دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی استاد محترم دانشکده علوم معقول و منقول در نامه بی بدوست دانشمند جناب آقای د کتر بحیی مهدوی استاد محترم دانشکده ادبیات نوشته بودند که نسخه بی بسیار مضبوط و قابل توجه در کتابخانه شخصی چستر بی تی از آمریکائیان مقیم انگلستان وجود دارد که آنرا بواسطه خطرهای جنگ دوم جهانی دور از لندن برده و هنوز باز نیآورده اند و رجوع بدان نسخه در تصحیح دیوان امری حتم و فرض است و پیداست که این خبر از آن محقق موثوق به تاجه حد دل نگارنده را در اضطراب آورد و در پی تحصیل آن برانگیخت چنانکه نامه ها نوشت و دست بدامان بسیار کسان شد تا مگر زودتر آن مطلوب بدست آید و دل از لرزه طلب و گوش از انتظار خبر بیاساید ولی کارها در وقت بسته است و هنوز هنگام آن نرسیده بود که این پردگی اسرار از حجاب استتار بدر آید و کلیات شمس در آسمان ادب بی ابر و غبار جلوه آغاز کند و در اثناء این طلب آشنای جناب آقای مینوی از سفر ترکیه باز آمدند و مژده وجود دو نسخه قدیم را در موزه قونیه رسانیدند و علامه عصر جناب آقای تقی زاده عازم سفر انگلستان شدند و بخواهش این ضعیف و بمددکاری مستشرق بی نظیر پروفیسور مینورسکی فیلم نسخه چستر بی تی را با خود آوردند و دانشگاه طهران بدرخواست نگارنده و باهتمام آقای مینوی عکس دو نسخه مذکور را (قو، مق) فراهم ساختند و بیاری

مقدمه مصحح

خدای بزرگ و ممد‌های روح پاک خداوند کار مولانا جلال الدین در آغاز سال ۱۳۳۴ اکثر مقدمات کار ساخته و بسیجیده شده بود و عاشقان سودا زده سخن مولانا ازدور و نزدیک بنامه و پیغام و گفتارهای دل انگیز دل و دماغ فرو مانده و سوخته را نیرو بخشیدند و تازه گردانیدند بخصوص آن دانشمند آزاده خوی فرشته خصال محمد باقر الفت ادام الله ایام افاضاته که در نامه‌ی بسیار موجز ولی بلیغ و کارگر تحریضی بقایت قوی فرموده بود و از فوت فرصت تهدیدی هائل داده و ضعف و ناتوانی که در نتیجه بکستن کف روی نموده بود و از چند گونه رنجوری بیار آورده بر صدق تهدید وی گواهی می‌داد پس نگارنده بامید عنایات حق و خاصان اویکبارگی بیم‌دلی را بیکسو نهاد و بدین مهم عظیم که وقت بسیار وقوت باطنی و ظاهری بیکران درانمام آن بکار باید برد تن درداد و نشر دیوان کبیر را بر دانشگاه طهران عرضه کرد و شورای دانشکده ادبیات و شورای محترم دانشگاه این پیشنهاد را پذیرفتند و نگارنده بیاری و همدستی دوست عزیز فاضل آقای امیر حسن یزد گردی فهرست کاملی از غزلیات که در مجموع نسخ است ترتیب داد تا فی المثل هیچ غزل و قطعه‌ی فوت نشود و نیز کار مقابله آسان و هر چه دقیق‌تر انجام گیرد و چون فهرست آماده گشت صعوبت امر از کتابت و مقابله نمودارتر شد و دانسته آمد که بدون این مهم بر نمی‌آید و بفحوای:

فَهْرَسْتُنَا بِثَالِثٍ (قرآن کریم، سوره یس، آیه ۱۴) ثالثی در کار باید از اینرو بمعرفی آقای یزد گردی دکتر حسین کریمان را که مردی صاحب فضیلت و بسیار دقیق و معتمد است بهم کاری دعوت کردیم و یارانه کمر همت بر بستیم و مقابله دیوان را آغاز کردیم و با وجود فقرهای بیابی از قبیل مرگ پدر صاحب‌دل نگارنده در ۲۷ تیرماه ۱۳۳۵ و بیماری آقای دکتر کریمان و نالانی آقای یزد گردی بدقت و مراقبت تمام اکثر ایام هفته را مصروف استنساخ و مقابله و تصحیح می‌داشتیم تا چنان شد که چشم این ضعیف بر اثر مقابله و ملاحظه نسخ عکسی و قراءت کلمات و ابیات محو شده و استمداد از نور آفتاب و ذره بین سخت قوی در اواخر مهر ماه ۱۳۳۵ برنجوری صعب دوچار آمد و ملاحظه و خواندن آن نسخ چشم را بکلی تاریک و از رؤیت معطل می‌داشت و با معالجات بیابی و مراقبت اطباء حاذق چون آقای دکتر باستان و دکتر علوی و دکتر خرابی چندماه خواندن و نوشتن جزاندکی میر نمی‌کردید و با این همه آن دو بار موافق زحمت مقابله نسخ را برعهده گرفتند و باشراف و سماعی از نگارنده بسنده کردند و این امر خطیر را معوق نگذاشتند تا جزو اول بیابان رسید و طبع آن و مقابله جزو دوم آغاز گردید و سال ۱۳۳۶ فرا رسید و همچنان ما بطبع و مقابله مشغول بودیم و اشغال جانکاه دیگر بررسی درعهده داشتیم و هیچ ساعت فراغ و آسایش نبود و بالنتیجه در اردیبهشت ماه عواقب اشتغال بیابی پدیدار آمد و ناگهان حالتی شبیه بسکته بر این ضعیف روی داد چندانکه از گفتن و نوشتن و خواندن و هر گونه کاری بازماند و در بستر ناتوانی فروخفت و پس از معاینه‌های دقیق (بوسیله جناب آقای فرزد) بحقیقت معلوم شد که اعضاء اصلی درست و قویست و علت حقیقی کلال و ماندگی بافراطیست که از مداومت عمل و تفکر و تجنب از راحت گذاشتن تن و اعصاب ناشی شده است و همین نظر را اطباء لبنان نیز در مسافرتی که بقصد استراحت و علاج در ۹ تیر ماه بدان کشور کرده بود و سرا پا دوازده روز کشید تأیید کردند و مطلقاً مطالعه و ادمان تفکر را محظور و ممنوع شناختند ولی - پند چبود عاشقی و آنکاه پند - از شما چه پنهان همه اشغال را ترك کرد مگر تصحیح نمونه‌های مطبوعه که در حال ناتوانی نیز بدان اشتغال می‌ورزید تا ضعف و ناتوانی بدانجا رسید که آن توانایی مختصر هم از کف رفت و بضرورت تصحیح نمونه‌ها و اجازه چاپ را بمهدی آقای یزد گردی گذاشت و از صفحه ۱۵۳ تا ۲۵۶ بضایت آن دوست زیور طبع گرفت تا در نتیجه استراحت اندک انتعاش حاصل آمد و بقیه نمونه‌ها را تا آخر جزو اول خود ملاحظه و تصحیح کرد و بمون یزدان جزو اول ختام یافت و اینک جزو دوم بمطبعه تسلیم می‌شود و جزو سوم هم کما پیش آماده مقابله و تصحیح است و امیدوار است که حق تعالی امداد توفیق بازنگیرد و نسج عمر را تار و پودنگسلد تا مقابله و طبع این دیوان عرشی بانضمام فهرستها و فرهنگ لغات و مصطلحات و شرح اشارات و مشکلات و رساله خاصی

مقدمه مصحح

که متضمن تحلیل و نقد ادبی غزلیات و معروف مقام بلند مولانا در شاعری و سخن سرایی تواند بود پیاپیان رسد و فرصتی پیدا شود که نگارنده بتحلیل سائر آثار مولانا علی الخصوص مثنوی شریف که مقدمات آن هم فراهم است بپردازد و اصول عقاید و افکار و تعلیمات اخلاقی و فلسفی و دینی و عرفانی این استاد حقیقت بین ژرف اندیش را بشرحی که در خور است تدوین کند

إِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَمَيِّسِرُ كُلِّ عَسِيرٍ .

اما نسخی که بوقت مقابله و تصحیح دیوان کبیر در اختیار این ضعیف بوده عبارتست از :

۱- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه اسعد افندی در سلیمانیه کتبخانه سی (استانبول) بشماره ۲۶۹۳ و آن نسخه بیت مشتمل بر ۳۴۸ ورق (۶۹۶ صفحه) هر صفحه متضمن ۱۷ سطر بخط نسخ روشن و پیخته که شیوه خط و رسوم معموله در کتابت از قبیل فرق گذاشتن میان دال و ذال و یکسان نوشتن (ب) و (پ) و (ج) و (چ) و (ز) و (ژ) و (ک) و (گ) و صحت نسخه و دقتی که بالنسبه در شکل و رسم حرکت و سکون کلمات بکار رفته حاکیست که در ربع آخر قرن هفتم و یا اوایل قرن هشتم و از روی نسخه های دست اول استنساخ شده است .

ترتیب ابیات آن بحسب قوافی و عده آنها بحسب احصاء دخترم فرانک فروزانفر) ۱۰۳۷۲ بیت است و بعضی اوراق آن در صحافی مشوش شده و چند غزل از حرف دال در حرف الف قرار گرفته و از حرف (ها) که در ورق ۲۴۲ شروع می شود تنهاسه غزل باقی مانده و بقیه از ورق ۲۴۳ افتاده و غزلیات حرف (یا) آغاز گردیده و در ورق ۳۱۴ پیاپی می رسد و در آخر این ورق سه غزل از آثار مولانا بخطی نزدیک بخط کاتب دیوان نوشته شده و از ورق ۳۱۵ رباعیات شروع شده و در هر صفحه ۶ رباعی مکتوب است و مجموع آن بالغ است بر ۵۰۵ رباعی .

در ورق ۳۴۶ ظاهراً افتادگی روی داده چنانکه باورقی حکایت می کنند و شاید تاریخ کتابت در همان اوراق سقط شده بوده است از ورق ۳۴۶ تا آخر کتاب چند غزل بخط نسخ ولی تازه تر از خط اصل و یک غزل بخط تعلیق نوشته اند و در ورق ۳۴۲ پیش از مقدمه عربی نیز چند غزل از مولانا کتابت شده است بخطی نزدیک بخط و شیوه کاتب دیوان .

عکس این نسخه باهتمام جناب آقای مفتاح وزیر مختار دولت شاهنشاهی در هلند بوقت آنکه سر کنسول ایران در استانبول بودند آماده گردید و بیت اولش اینست :

ای دل چه اندیشیده در عذر آن تقصیرها
زبان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا
و بدین بیت ختم می شود :

چون سنگ زدم سبوی تو بشکستم
صد گوهر و صد بحر نیرزی چه کنی
رمز این نسخه در ذیل صفحات (عد) است .

۲- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بموزه آثار مولانا در قونیه بشماره ۲۱۱۳ مشتمل بر ۲۵۲ ورق (۵۰۴ صفحه) هر صفحه ۲۲ سطر بخط نسخ روشن و پیخته که تاریخ ندارد ولی شیوه خط و دقتی که در شکل و اثبات حرکت و سکون کلمات بکار رفته و صحت کم نظیر آن گواهی عدالت که نزدیک بزمان مولانا و اواخر قرن هفتم از روی نسخه های دست اول کتابت شده است و کاتب در ورق ۱۳۱ بر روی کلمه (کنی) در این بیت :

اگر صد همچو من گردد هلاک او را چه غم دارد
کنی عاشق نمی یابد کنی دل خسته کم دارد

نوشته است : « که نی » بخطه که ظاهراً مقصود آنست که املاء غیر معمول و متداول این کلمه در متن بافتنای نسخه مکتوب بخط مولانا است و فرض اینست که متن بخط کاتب و نسخه بدل بخط مولانا است مورد ندارد کما لایخفی .

مقدمه مصحح

شیوه کتابت این نسخه نزدیکست بهمان شیوه معمول در نسخه (عد) و سائر نسخ قدیمه و از حیث صحت و دقت در شکل کلمات بر آن نسخه ترجیح دارد و ما در تصحیح دیوان برین نسخه پس از امعان نظر و دقت و مقایسه سائر نسخ اعتماد کلی حاصل کرده ایم. ضبط نسخه بدلهای در بالای کلمات بخط کاتب نشانه آنست که نسخه خود را با نسخ دیگر مقابله کرده و همین دقت نیز یکی از جهات اعتماد ما برین نسخه بوده است.

کاتب این نسخه را بحسب اوزان مرتب ساخته و ترتیب اوزان از این قرار است :

الف : رجز تام ورق ۵۸ - ۵

در بقیه ورق ۵۸ و ۵۹ يك غزل از بحر رمل بخطی مشابه خط نویسنده اصل و چند بیت از مثنوی و چند حدیث بخط تازه تر نوشته شده است.

ب : رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) ورق ۱۰۴ - ۶۰

ج : رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) ورق ۱۱۸ - ۱۰۵

در ورق ۱۱۸ غزلی از حرف تا بوزن (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) و پس از آن در ورق ۱۱۹ غزلی از حرف یا بوزن (مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن) ظاهراً بخط ناسخ کتابت شده است.

د : هزج تام ورق ۱۷۸ - ۱۱۹

از ورق ۱۷۸ يك صفحه سفید مانده است.

ه : رمل (فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن) ورق ۱۹۶ - ۱۷۹

در ورق ۱۹۶ تنها چهار بیت نوشته شده و باقی نانوشته است.

و : هزج (مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل) ورق ۲۰۶ - ۱۹۷

در این جا بی گمان ورقی چند افتاده است زیرا این وزن بر خلاف معمول در حرف میم تمام می شود و وزن بعد هم از همان حرف آغاز می کند در صورتیکه در هر يك از بحور قوافی از حرف الف تا یا کتابت شده است.

ز : رجز (مقتعلن مفاعلن مقتعلن مفاعلن) ورق ۲۲۹ - ۲۰۶

ح : رجز (مقتعلن مقتعلن مقتعلن مقتعلن) ورق ۲۴۳ - ۲۲۹

ط : هزج (مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل) « ۲۴۷ - ۲۴۴

این بحر بحرف (ن) تمام می شود

ی : (فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن) ورق ۲۵۳ - ۲۴۸

علاوه بر ترتیب اوزان در هر وزن کاتب حروف روی را مراعات کرده و غزلها را از حرف الف تا یا مرتب نموده و بیت اول دیوان اینست :

آن خواجه را در کوی ما در گل فرو رفتست پا
و بدین بیت ختام می پذیرد :

توجه می داده بدل که چپ و راست می فتد و گهی نی چپ و نه راست نه ترس و نه ایمنی
در ورق ۴ این عبارت را می خوانیم ، « صاحب السلطان بایزید بن محمد خان خلد ملکه » و در زیر آن بخط نستعلیق نوشته اند : « دایوان (دیوان ، صح) مولانا جلال الدین الذی فی بعض غزلیاته اسم شمس تبریزی » و پس از آن بخط نستعلیق درشت

مقدمه مصحح

می‌بینیم: «وقفته حسبه لله و حسبه لروح رسوله بشرط ان یحبس فی استانه مولانا قدس سره فی قونیة و انا الفقیر عثمان نوری الجلوئی بالجیم الحانیوی»

این نسخه را دانشمند محقق جناب آقای مینوی استاد محترم دانشکده علوم معقول و منقول معرفی نموده و خود نیز عکس آنرا تهیه فرموده و بر ما منت عظیم نهاده اند.

عدد ابیات آن (بحسب احصاء دختریم فرانک فیروزانفر) ۱۰۸۱۰ بیت و رمز آن (قو) است.

۳- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه مستر چستر بی تی از ملیونرهای لندن مشتمل بر ۳۵۹ ورق (۷۱۸) صفحه هر صفحه متضمن ۲۷ سطر و ۵۴ بیت غالباً بخط نسخ متوسط واضح با همان شیوه و اسلوب معمول در کتب قرن هفتم.

این نسخه تاریخ ندارد ولی چنانکه جناب آقای مینوی تشخیص داده اند و قرائن بسیار بر صحت آن می‌توان یافت در قرن هفتم یعنی بفاصله کم از وفات مولانا کتابت شده و نویسنده بنسخ دست اول که در حوزه مولانا و یاران گزین وی نوشته شده بود دسترس داشته و بهر صورت وقتی این نسخه تحریر یافته است که مسودات مولانا کم و بیش موجود بوده است و شاهد این مطلب آنست که در صفحه ۶۴۵ و ذیل این رباعی:

با پیر خرد نهفته می‌گفتم دوش کز من سخن سر جهان هیچ می‌پوش

نرمک نرمک مرا همی گفت بگوش کین دید نیست گفتنی نیست خموش

کاتب در کنار صفحه نوشته است: «از دست خط خداوندگار نقل کرده شد» صحت و دقت شگفتی که در شکل و اثبات حرکت و سکون کلمات بکار رفته و احیاناً موافق نصوص لغت و خلاف استعمال متداول است دلیل تواند بود بر آنکه مستنسخ آنها را از روی نسخ اصل که بر مولانا و یاران وی قرائت شده نقل کرده است چنانکه همین روش را یاران مولانا در کتابت مثنوی نیز متبع داشته اند و ظاهراً کتاب نخستین غزلیات از فرط ارادت و ایمان مانده صحابه نسبت بقرآن کریم مقید بوده اند که عین تلفظ و اهجاء مولانا را در مثنوی و غزلیات بوسیله شکل و ضبط حرکت و سکون کلمات حفظ و نگهداری نمایند و اتفاق و نزدیکی نسخ قدیم در این امر شاهد ادعای ما تواند بود.

پس از استنساخ کاتب این نسخه را بانسخ دیگر مقابله کرده و نسخه بدلاها را بر روی کلمات و یا کنار صفحه نوشته و در صفحه ۱۷۱ و ۱۹۲ و ۳۴۳ تعبیر «بلغ الی هذا المصراع» و «بلغ الکتاب» و «بلغ الکتاب الی هنا» و در صفحه ۲۰۷ عبارت: «از اول تا باینجا» برین سخن گواهی می‌دهد.

ترتیب اشعار درین نسخه همچنانست که در نسخه «قو» یعنی بترتیب اوزان و رعایت قوافی در هر وزن بقرار ذیل:

الف: رجز تام	صفحه ۱ - ۴۲
ب: مجتث	۴۲ - ۱۰۲
ج: هزج مثنی‌اخر	۱۰۲ - ۱۴۳
د: مضارع اخر	۱۴۳ - ۱۷۰
ه: مضارع (مفعول فاعلات مقاعیل فاعلات)	۱۷۰ - ۲۰۳
و: هزج اخر	۲۰۴ - ۲۲۲
ز: هزج مسقطوع الضرب	۲۲۲ - ۲۷۵
ح: زمل مسدس مقصور	۲۷۵ - ۳۰۵

مقدمه مصحح

ط : رمل مخبون مسدس	۳۰۵ - ۳۱۰
ی : سریع مطوی	۳۱۰ - ۳۳۲
با : بحر خفیف	۳۳۲ - ۳۵۲
یب : منسرح مثنی	۳۵۲ - ۳۷۵
یج : رمل مخبون	۳۷۵ - ۴۰۷
ید : رمل (فعلاتن ۴ بار)	۴۰۷ - ۴۱۸
یه : رجز مطوی (مقتعلن مفاعلن ۲ بار)	۴۱۸ - ۴۴۴
بو : هزج مسدس اخرب	۴۴۴ - ۴۹۲
بز : رجز مطوی (مقتعلن ۴ بار)	۴۹۲ - ۵۰۲
بیج : رمل (فعلات فاعلاتن ۲ بار)	۵۰۲ - ۵۱۵
یط : هزج سالم	۵۱۵ - ۵۵۸
ک : رمل مثنی مقصور	۵۵۸ - ۵۹۶
کا : بحر مختلف	۵۹۶ - ۶۳۰
کب : رباعیات	۶۳۱ - ۷۱۸

در صفحه ۱۵۵ غزلی از سلطان ولد آمده است که یکی از خوانندگان عدم انتساب آنرا به مولانا دریافته و در حاشیه این عبارت را برای رفع اشتباه قید کرده است: «لولدہ رضی اللہ عنہ».

از مقابله نسخ بر ما معلوم گردید که این نسخه از جهت صحت درخور اعتماد است و از این رو در تصحیح دیوان آنرا بسیار معتبر داشته ایم هر چند از لحاظ صحت بیایه (قو) نمی رسد و گاهی نیز اغلاط فاحش ولی نه بسیار در آن بچشم می خورد.

در کناره زبرین صفحه ۳۲۰ بر بالای این بیت:

بر سر غنچه که کله می نهد پشت بنفشه که دو تا می کند

تفصیلی نوشته شده حاکی از آنکه فال بغزلیات مانند فال بمتنوی در میان مولویان معمول بوده و آن تفصیل چنین است:

«درویش غنچه که شاگردش بنفشه نام داشت در خانه محیی فقیر در مصر در سنه ۹۹۳ خسته بود بدیدنش یاران و اعزّه مولویان آمدند بعد از مصاحبت التماس نمودند که از دیوان حضرت خداوندگار اعظم برای طالع هریکی وا کنیم اول برای درویش غنچه که خسته بود و اگر دیم این صحیفه بر آمد از جمله غریب بر آمد حتی درویش غنچه بضمف قوی بسامع برخاست چون عرق بسیار کرد صحت یافت. کتبه محیی».

در صفحه ۵ این عبارت بخط نستعلیق ملاحظه می شود: (وقف محیی علی خانقاه الشیخ ابراهیم گلشنی قدس الله سره السنی حافظه ابنی محمد سبط الشیخ المذکور کتبه محیی) و در صفحه ۹ این جمله را می خوانیم: «صحح النظر فیہ الفقیر الی الله تعالی شیخ حسن الکشنی وصح وقفه فی ذی القعدة سنه ۱۰۰۹» در صفحه ۴۹ و ۳۲۱ و ۴۵۵ و ۵۹۳ و ۶۸۶ نیز تصریح بوقفیت نموده است و چون شیخ محیی مطابق آنچه از صفحه ۳۲۰ نقل کردیم مقیم مصر بوده می توان حدس زد که خانقاه گلشنی در مصر و این نسخه نیز یکچند در آنجا محفوظ بوده است.

چنانکه پیش تر نوشتیم اطلاع ما از وجود چنین نسخه نفیس دلکش مرهون اطلاعات مبسوط و لطف بی دربع جناب

مقدمه مصحح

آقای مینوی و بدست آوردن نسخه عکسی آن موقوف بوده است باهتمام علامه عصر جناب آقای سید حسن تقی زاده استاد محترم دانشکده معقول و منقول و پایمردی مستشرق علامه آقای پروفیسور مینورسکی ادام الله ایام افاضاتهم.

عده ابیات نسخه مذکوره مطابق ضبط کاتب در آخر کتاب ۳۸۱۲۴ بیت و رمز آن در ذیل صفحات دیوان (چت) است.

بیت اولش : ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها در حلقه سودای تو روحانیا را حالها

آخرین بیت : خوبی و کرم را چه نکو بنیادی ای دنیا را ز تو هزار آزادی

۴- نسخه عکسی که اصل آن محفوظست در موزه قونیه بشماره ۷۰ (و در فهرست کتابخانه بشماره ۲۱۱۲) مشتمل بر

۵۲۴ ورق (۱۰۰۴ صفحه) هر صفحه متضمن ۲۵ سطر بخط نسخ یخته جلی بهمان سبک و شیوه کتابت که در نسخه های سابق ذکر کرده ایم.

این نسخه مورخ نیست و بعضی از دانشمندان ترك معتقدند که در قرن هفتم استنساخ شده و بهمین سبب آنرا در ردیف نسخه (قو) و نسخ کهن مثنوی شریف در مدخل تربت مولانا در معرض انظار گذاشته و با اصطلاح خودشان تشهیر کرده اند و بهر صورت تاریخ کتابت آن از ربع اول قرن هشتم نباید متأخر باشد و بهمین جهت شایان توجه است و در بسیاری از موارد ما را بحل مشکلات رهنمون بوده است. از ورق سوم غزلیات آغاز می شود و تا ورق ۴۷۱ غالباً در هر سطر يك بیت و گاهی نیز دو بیت نوشته شده و بعضی اوراق آن افتاده است. بیت اول دیوان در نسخه مشار الیه اینست :

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها در حلقه سودای تو روحانیا را حالها

از ورق ۴۷۲ رباعیات است که در ورق ۵۲۴ پایان می رسد و در هر ورق ۱۶ رباعی نوشته است مگر آنجا که قافیه تغییر می یابد که مقداری از ورق سفید مانده و بر ورق ۵۲۴ نیز چیزی ننوخته اند.

آخرین بیت رباعیات اینست :

خوبی و کرم را چه نکو بنیادی ای دنیا را ز تو هزار آزادی

اطلاع ما از این نسخه باز بسته بهدایت جناب آقای مینوی بوده و عکس آن نیز باهتمام ایشان فراهم آمده و مجموع ابیات آن بالغ بر ۳۰۵۳۵ بیت و رمز آن در ذیل اوراق (مق) است.

۵- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه بلدیه استانبول بشماره ۱۷ مشتمل بر ۳۰۰ ورق (۶۰۰ صفحه) هر صفحه متضمن ۱۹ سطر بخط نسخ جلی و واضح مؤرخ با وائل رمضان ۷۲۳ که از ورق ۲ تا ورق ۱۴۱ غزلهای بحر رجز و بحر مجتث نوشته شده و سائر بحور را ندارد و در حقیقت آنرا منتخبی از دیوان کبیر می توان شمرد و از ورق ۱۴۲ تا آخر نسخه رباعیات نوشته شده است و کاتب در آخر غزلیات تاریخ کتابت نسخه را بدینگونه قید می کند :

«فرغ من كتابة الدواوين (کذا) احمد بن محمد المولوی الاحدی فی اوایل شهر رمضان المبارك سنة ثلث و عشرين و سبعمائه» و در آخر رباعیات نوشته است : «تمت الرباعيات بعون الله وحسن توفيقه علی يد اضعف عبد الله احمد بن محمد الكاتب المولوی الاحدی منتصف رجب سنة ثلث و عشرين و سبعمائه» و بنا برین کتابت رباعیات مقدم بر غزلیات صورت گرفته است.

کاتب نسخه بعضی از غزلیات را بدین عبارت : «مد الله ظله» و اکثر آنها را بتعبیر : «قدس الله سره» و «افاض الله نوره» مصدر ساخته و ظاهراً منشأ این تفاوت باید چنین باشد که دسته اول را از روی نسخی که در عهد مولانا و مصدر بعنوان : «مد الله ظله» نوشته شده بشرط امانت و بدون تصرف نقل نموده و بقیه را از روی نسخه هایی که پس از وفات وی تحریر شده برداشته است و تصور اینکه ناسخ میانه تعبیرات مذکوره فرق نمی نهاده بسیار بعید بنظر می رسد. در ورق آخر این عبارت را می خوانیم :

مقدمه مصحح

«مجموع رباعیات خداوندگار سر الله اقوم و برهان الله اعظم عظم الله ذكره هزار | و | نهصد | و | سی | و | هفت است کتب فی عاشر جمادی الاولی سنه خمس و سبعمائه» .
غزلیات بدین بیت شروع می شود :

بادا مبارك بر جهان سور و عروسیهای ما سور و عروسی را خدا ببرد بر بالای ما
و آخرین بیت در نسخه مذکوره چنین است :

خوبی و کرم را چه نکو نیادی ای دنیا را ز تو هزار آزادی

معرفی و عکس برداری از این نسخه نیز بهمت جناب آقای مینوی صورت گرفته و عده ایات غزلیات در حدود (۶۶۰) و در هر آن در ذیل اوراق (خب) است باعتبار آنکه منتخب گونه نیست از دیوان .

۶- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه کدک احمد پاشا در شهر افیون قره حصار بشماره ۱۶۰۵ مشتمل بر ۱۰۲ ورق (۴۰۴ صفحه) هر صفحه ۱۷ سطر بخط نسخ بسیار خوب و دقیق که در اوایل شهر رمضان ۷۲۷ استنساخ شده و کاتب در ورق آخر چنین نوشته است : «کتب هذه الغزلیات الفراء من انشاء سلطان الاولیا برهان الانسا مولانا جلال الحق والملة والدین اسبق الله طله علی كافة العاشقین علی يد اضعف عباد الله احمد بن محمد الکاتب المعروف بدين النجاج الموالوی الاحمدی فی اوایل شهر الله : مضان المبارک بتاریخ سنه سبع و عشرين و سبعمائه والحمد لله رب العالمین» پس روی بدون هیچ شبهه همان کسی است که نسخه (خب) را استنساخ کرده است و این نسخه جلد اول است از دیوان مولانا مرتب بحسب اوزان و هر بحری بترتیب قوافی از الف تا یا مانند نسخه (قو) و نسخه نیست کامل و بدون نقص و غلط آن کم و نادر است و بدین سبب در تصحیح دیوان بران اعتماد تمام نموده ایم .

ترتیب اوزان درین نسخه بقرار ذیلست :

الف : رجز تام	ورق	۴۱ - ۲
ب : مجتث	"	۱۱۰ - ۴۲
ج : هزج مثنی مقصور	"	۱۳۱ - ۱۱۰
د : رجز (مقتعلن مفاعله ۲ بار)	"	۱۵۵ - ۱۳۱
ه : رجز (مقتعلن مقتعلن ۲ بار)	"	۱۶۶ - ۱۵۵
و : رمل (فعلات فاعلاتن ۲ بار)	"	۱۸۲ - ۱۶۶
ز : هزج تام	"	۲۰۲ - ۱۸۲

غزل اول : ای طایران قدس را عشقت فروده بالها

بیت آخر :

منم چون آسمان دو تو ز عشق شمس تبریزی بز تو زخمه آهسته که تا بر نسلد تارم

و پس از آن می خوانیم : «بقیه این بحر در دیوان دوم طلب دارند مطالعه کنندگان»

عده ایات آن باحضاء دخترم فرزاتک فروزانفر ۵۸۷۶ و در هر آن در ذیل اوراق دیوان (قح) است .

۷- نسخه عکسی از روی نسخه خطی که مضبوط است در همان کتابخانه بشماره ۱۵۸۷ مشتمل بر ۲۷۸ ورق (۵۵۶ صفحه) هر صفحه ۱۳ سطر و از ورق ۱ تا ۱۰ فهرست غزلیات است که پس و پیش شده بخط نسخ روشن و جلی و در سنه ۷۳۰ کتابت آن

مقدمه مصحح

بیابان رسیده و کاتب تاریخ آنرا بدینگونه قید کرده است: «تم المجلد الثانی من دیوان بحمد الله وحسن توفيقه فی یوم سبت خامس عشرة شهر الله الاصم رجب سنة ثمان و سبع مائه على يد العبد الضعیف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن یوسف المولوی غفر الله له ولوالديه ولجميع المسلمين برحمتك يا ارحم الراحمین القیر شهری ومالكه سنة ثلثین و سبع مائه ۷۳۰» و رقم اخیر قرینه است براینکه تاریخ کتابت را در سطر دوم نیز ثلثین باید خواند نه ثلاث چنانکه صورت ظاهر آنست.

این نسخه مشتمل است بر غزلیات از اول حرف را تا آخر حرف نون و نسخه بی مستقل است و ارتباطی بنسخه سابق (عدد ۶) ندارد و هریک از دوره جدا گانه باقی مانده و آنرا شخصی بنام قاسم بن یونس در روز دهم ربیع الاخر سال ۸۹۷ بر تربت و مرقف مولانا وقف کرده است و صورت وقف در ورق ۸۵ ملاحظه می شود و بر سرانۀ بسیاری از اوراق عبارت: «وقف قاسم بن یونس» را می خوانیم.

اولین غزلش اینست:

بیار ساقی بادت فدا سر و دستار زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر

و آخرین غزل این:

بیا دلدار من دلدار من در آدر آدر کار من در کار من

توی توی گلزار من گلزار من بگو بگو اسرار من اسرار من

عده ابیات آن باحصاء دخترم فرانک فروزانفر ۱۰۷۳۷ و رمز آن در نسخه ما (فح) است.

چنانکه گفته آمد رهنمای ما بدین نسخه آقای دکتر یحیوی از اعضاء محترم وزارت امور خارجه (که بدان وقت در سفارت ایران در آنکارا عضویت داشتند) بوده اند و نسخه عکسی با مساعدت وزارت امور خارجه بوسیله سفارت ایران فراهم گردیده است.

۸- نسخه عکسی متعلق بکتابخانه دانشمند مفضل آقای حاج محمد آقا نخجوانی که نسخه بیست مشتمل بر غزلیات حرف واو و هاء و او و در اول آن فهرست آنها قرار دارد بخط نسخ متوسط جلی و از حیث صحت و دقت در خور اعتماد است و تاریخ ندارد ولی بیگمانم که کتابت آن متأخر از اوایل قرن هشتم صورت نگرفته و در عداد نسخی که تا کنون بر شمردیم قرار تواند گرفت و چنانکه مذکور افتاد این نسخه یکچند در اختیار نگارنده بود و اولین بار نسخه خطی ملکی خود را با آن مقابله کرده است و چون اینک در دسترس نیست وصفی کامل از آن میسر نمی گردد و رمز آن در نسخه ما (خج) است.

۹- نسخه عکسی شامل دو جزو که اصل آن محفوظ است در موزه قونیه بشماره ۶۹ و ۶۸ مشتمل بر (۶۴۹ صفحه) هر صفحه ۳۳ سطر (۶۶ بیت) بخط نسخ پخته روشن که ابتداء کتابت آن مطابق گفته کاتب در صفحه ۲۸۹ دوم شوال سال ۷۶۸ و ختم آن در غرة ربیع الاخر سال ۷۷۰ بوده است و اینک گفته او: «ابتداء این نسخه دیوان مقدس از ثانی شوال سنة ثمان و ستین و سبع مائه و تمام شدن و مقابله کردن بعون الهی عز شانه و بصحت رسانیدن بکتابت بنده ضعیف محتاج الى رحمة الله تعالى حسن بن عثمان المولوی در غرة ربیع الاخر سنة سبعین و سبع مائه» و در صفحه ۲۵۶ تاریخ ختم نسخه را بدینگونه قید می کند: «تمت الغزلیات يوم الجمعة او اخر محرم المکرم سنة سبعین و سبع مائه حامداً لله ومصلياً على نبيه».

این دو نسخه از جهت تزیین و تذهیب بر سایر نسخ مزین فراوان دارد و بهمین جهت آنرا بر سر تربت مولانا در قاب آینه گذاشته اند (این ضعیف آنرا وقتی که بزیارت تربت مقدس وی موفق گردید روز پنجشنبه ۷ تیر ماه ۱۳۳۵ با سائر نسخ زیارت نمود) و این هر دو نسخه برای شرف الدین ابوالمعالی امیرسانی بك پسر حسام الدین حسن نوشته شده (این القاب را در تریج پشت جلد نوشته اند)

مقدمه مصحح

و چنانکه بخط وی در صفحه ۲۶۹ می‌خوانیم « کتبخانه کتابت اسرار و معانی را از دمشق آورده است و شش هزار درم سوم کاتب و تذهیب بمصارف رسانیده » و بعد از او پیشترش مستنجد رسیده بوده است و مستنجد بن سانی در غره محرم سنه ۸۱۲ چون دیده‌است که در حضرت تریه مطهر خداوند گاردیوان مکملی نیست هر دو مجلد را وقف آنجا کرده است (این مطلب بخط مستنجد در صفحه ۲۹۰ موجود است) و چنانکه جناب آقای مینوی در نامه بدین ضعیف نوشته‌اند: « این نسخه بعدها از آنجا دزدیده شده بود و پانزده سال قبل دولت ترکیه آنها را بشش هزار لیره از متصرفین خریده و بار دیگر بر سر تربت مولانا نهاده است. يك مثنوی هم با این نسخه همراه بوده که آن را همین حسن بن عثمان مولوی در ۷۷۳ برای امیرسانی نوشته و آنجاست که ویرا پسر حسام الدین حسن نامیده است. سنگ قبری از حسام الدین حسن نامی « ابن صدر الدین محمد ابن چلبی حسام الحق والملة » در قوبیه موجود است که تاریخ فوت او را ۱۲ شوال ۷۴۹ ثبت کرده و این را سنگ مزار پدر امیرسانی بیگ می‌دانند یعنی آن حسام الدین حسن پدرسانی را که در آخر آن نسخه مثنوی مذکور است با این حسام الدین حسن نوه چلبی حسام الدین که در این سنگ قبریاد شده است یکی می‌دانند. والله اعلم » این نسخه مرتب است بحسب اوزان و در هر بحر بترتیب قوافی بدین گونه:

۱۷- رجز =	مقتعلن مقتعلن مقتعلن مفاعلن مفاعلن ۱۶۷-۱۴۶
۱۸-	مقتعلن مقتعلن مقتعلن مقتعلن مفاعلن مفاعلن ۱۷۶-۱۶۸
۱۹- رمل =	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن ۱۸۷-۱۷۶
۲۰-	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن ۲۱۷-۱۸۸
۲۱-	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ۲۲۶-۲۱۷
۲۲-	فاعلاتن فاعلاتن فعلن ۲۳۱-۲۲۶
۲۳- مقارب =	فمولن فمولن فمولن فمولن ۲۳۷-۲۳۱
۲۴-	فمولن فمولن فمولن فمولن ۲۳۸-۲۳۷
۲۵-	بحور مختلفه و اوزان غریبه ۲۵۶-۲۳۸
۲۶-	رباعیات ۲۸۹-۲۵۶
۲۷-	مستدرکات ۳۴۴-۲۹۸

جزو اول

۱- رجز =	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ۴۱-۷
۲- مضارع =	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ۹۵-۴۲
۳- هزج =	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ۱۰۰-۶۶
۴- مضارع =	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۱۳۰-۱۰۲
۵- خفیف کامل =	فعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن ۱۳۴-۱۳۱
۶- هزج =	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل ۱۳۷-۱۳۵
۷- مجتث =	مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن ۱۸۷-۱۳۸
۸- رمل =	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۲۲۰-۱۸۸
۹-	فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۲۴۷-۲۲۱
۱۰- منسرح =	مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات ۲۶۷-۲۴۸
۱۱- سریع =	مقتعلن مقتعلن فاعلن ۲۸۷-۲۶۸
۱۲- خفیف =	فاعلاتن مفاعلن فعلن ۳۰۴-۲۸۸

جزو دوم

۱۳- هزج =	مفعول مفاعلن مفاعیل ۴۲-۱
۱۴-	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ۸۱-۴۳
۱۵-	مفاعیلن مفاعیلن فمولن ۱۲۹-۸۲
۱۶-	مفعول مفاعیل مفاعیل فمولن ۱۴۵-۱۳۰

و چون این نسخه کامل ترین نسخ است و عدد اشعار آن از همه بیشتر آنرا در استنساخ مبنای کار قرار دادیم و آقای دکتر کریمان و یزدگردی غزلیات را از روی آن نسخه برداشته و با مراجعه سایر نسخ اضافات را افزوده‌اند. عکس این دو مجلد را دانشمند صاحب‌دل کامل الحال والقال آقای دکتر فریدون نافذ استاد محترم دانشگاه آنکارا که از احفاد مولانا است برای کتابخانه ملی فراهم نموده و وزارت فرهنگ آنرا در اختیار نگارنده گذاشته است.

مقدمه مصحح

عده اشعار آن باحصاء آقای دکتر کریمان ۴۰۳۸۰ بیت و رمزش در ذیل اوراق (فد) است.

۱۰- نسخه خطی متعلق به نگارنده مشتمل بر ۲۸۲ صفحه و هر صفحه ۱۹ سطر بخط نسخ بالنسبه پیخته و روشن که اول و آخر آن افتاده و تاریخ کتابت ندارد ولی نزدیک بیقین است که در اواخر قرن هشتم و یا اوایل قرن نهم نوشته شده است و بر بالای غزلیها این جمله را بر زبانه نهشته اند "مولانا رومی فرماید" که قرینه بیست بر کتابت آن در قرن هشتم و زمانی که هنوز عنوان مولوی را بر حضرت مولانا اطلاق نمی کرده اند در نسخه مذکوره فرق میان دال و ذال غالباً به چشم می خورد و نسخه بیست که از جهت صحت خالی از اهمیت نیست ولی علاوه بر اینکه اول و آخر آن افتاده از وسط نیز اوراق بسیار فرو ریخته و نابود شده است.

بیت اولش این :

بجبر جمله اعداد را مقابله کرد / خمش که فکر در اشکست ازین عجائبها

و بیت آخرین اینست :

شمس تبریزی بیت کز لطف خود / شوقه در عشقان افکنده

این نسخه را در مقابله معتبر نداشتیم پس رمزی هم برای آن تعیین نکردیم و عده ابیات آن ۵۳۵۸ است.

۱۱- نسخه خطی متعلق به نگارنده مشتمل بر ۸۱۷ صفحه که در هر صفحه ۳۰ سطر دارد بخط نستعلیق متوسط که ظاهراً در قرن دهم نوشته شده و عده ابیات آن بالغ است بر ۲۴۰۰۰ بیت. بیت اولش :

ای طایران قدس را عشقت فروده بالها / در حلقه سودای تو روحانیان را حالا
بیت آخر

در عشق دلا تو صد زبان خواهی شد / (بقیه افتاده است)

۱۲- نسخه خطی متعلق به نگارنده مشتمل بر ۱۹۶ صفحه و هر صفحه ۴۰ سطر بخط نستعلیق بسیار زیبا و استادانه نزدیک بشیوه استادان قرن دوازدهم با تذهیب و سرائح بسیار عالی که عناوین غزلیها و کناره صفحات بزر و لاجورد آرایشی نیک دلکش یافته و در هر صفحه چند تذهیب دارد ولی اوراق آن مشوش است و کمتر ورقی است که با ورق مابعد و ماقبل خود مرتبط باشد و ابیات آن جمعاً در حدود ۷۵۰۰ بیت می شود.

بیت اولش اینست :

آمد بت میخانه تا خانه برد ما را / نمود بهار نو تب تازه کند ما را

بیت خاتمه :

ز سنگ چشمه روان کرده و میگوی / بیا عطا بستان ای فسرده چون سنگ

سه نسخه اخیر مرتب است بحسب حروف قوافی از الف تا یا و بسبب تازگی و احتمال تصرف هیچ يك را در مقابله دیوان معتبر نشمریم مگر گاهی بجهت قراءت کلمات محوشده (که خواندنش دشوار می نمود) در نسخ عکسی ازینها استفاده کردیم و مبنای کارها نسخ عکسی و خطی است از شماره (۱) تا (۹) که با فحص بلیغ و استقصاء کامل از آنها قدیم تر و تمام تر تا کنون بدست ما نیفتاده است مگر آنکه در کتابخانه های شخصی که فهرست آنها را کسی نمی داند و ندارد نسخه یی قدیم تر پیدا شود و یا نسخه یی که محمد مهدی عبدالرب آبادی قزوینی ملقب بشمس العلماء وصف می کند در ایران یا خارج ایران بدست آید.

توضیح آنکه شمس العلماء مذکور که از مؤلفین نامه دانشوران است رساله یی جامع و حاوی اطلاعات مفید و ممتع در شرح حال مولانا تألیف کرده که ظاهراً می خواسته است آنرا بجای خود در نامه دانشوران مندرج سازد و نسخه یی از این رساله بتاریخ ۱۳۱۵ قمری نزد این ضعیف است که مرحوم عالی ترک گلدی سفیر سابق دولت ترکیه از شعر شناسان عصر و دوستان ادبیات

مقدمه مصحح

فارسی آنرا بیاد کار بخشیده است وی در این رساله نسخه‌یی از دیوان کبیر را که جزو کتابخانه میرزا یوسف آشتیانی مستوفی الممالک بوده وصف کرده و در باره آن گفته است: «و از نوادر انکشافات اینکه یکی از همان مسودات دیوان مولوی که باملأئه الارتجالی استنساخ استعجالی شده است در کتابخانه درویش ربانی میرزا یوسف صدراعظم آشتیانی موجود بسود شواهد صدق این دعوی وصحت این نسبت دران نسخه بسیار است از قبیل قدمت شیوه خط واسلوب تحریرات سلف و آثار سرعت استنساخ و علائم حك و اصلاح و غیر ذلك و شاهد واحد كالالف آنکه بر پشت آن نسخه با آنکه من حیث الخط امتیازی ندارد خطوط و خوانم جمعی از مشاهیر اعصار سالفه و عظماء ادوار ماضیه موجود و مشهود بود و این معنی آیت اهمیت است چه اگر این شأن عظیم از عهد قدیم دران دیوان نبود مالکین در گذشته قرنا بعد قرن آن مقدار اعتنا و اهتمام ظاهر نمی ساختند و بابتهاج و افتخار نمی پرداختند پس همانا این دعوی صادق است و بانفس الامر موافق» ولی اگر هم آنچه مشارالیه در شأن این نسخه گفته است درست و صحیح باشد اکنون معلوم نیست که نزد کیست و کجاست و چگونه می توان بر وجود آن اطلاع حاصل کرد.

اما روش ما در مقابل و تصحیح دیوان چنین بود که:

نخست فهرستی جامع و کامل از غزلیات که نسخ نه گانه محتوی آنهاست فراهم آوردیم تا عده حقیقی آنها معلوم گردد و هیچ غزل در استنساخ از قلم نیفتد.

دوم - برای آنکه در نوشتن اشعار سهوی رخ ندهد و کار نقل هر چه دقیق تر انجام گیرد آقای دکتر کریمان ویزد گردی استنساخ دیوان را که عملی صعب و دشوار است بر عهده گرفتند و ابتدا از روی نسخه (فد) که جامع تراست غزلها را نوشتند و اضافات سائر نسخ را بر آن افزودند و بدین طریق نسخه‌یی بهمه جهت کامل برای مقابله آماده نمودند.

سوم - نسخه مذکوره را بانسخ نه گانه مقابله نمودیم و ابیات اضافی را باقید اینکه در کدام نسخه است بر آن افزودیم. چهارم - باقید مأخذ در تصحیح ابیات آنچه در اکثر نسخ یافتیم در متن و آنرا که در يك یاد و نسخه بود بذیل صفحات آوردیم مگر آنچه وجه ترجیحی ثابت و روشن برای آن بنظر رسید که باین سبب با وجود آنکه اکثر نسخ برخلاف بود آنرا در متن نوشتیم و در ابیات سائر نسخ را (نیز با قید مأخذ) بذیل صفحات بردیم و حتی الامکان و جز در موارد ضرورت از این امر اجتناب واجب دانستیم و در موارد تساوی نسخ رعایت اقدم را اولی شمردیم.

پنجم - در کتابت دیوان روش املائی نسخه (فد) را رعایت کردیم و برای آنکه املاء نسخه‌های دیگر نیز تا حد امکان معلوم باشد در ذیل صفحات اوائل کتاب آنها را قید نمودیم.

ششم - غزلیات را بترتیب حروف قوافی از الف تا یا مرتب ساختیم و هر حرف را بترتیب بحور از هشت تایی تا شش تایی منظم کردیم و فروع هر بحر را بدنبال بیت اصلی باملاحظه زحافات آوردیم و اوزان عروضی و بحور را در جمع دیوان چنانکه در بعضی نسخ است رعایت نمودیم زیرا کسانی که بحور را پایه اصلی در ترتیب غزلیات قرار داده اند می خواسته اند که کار را بر گویندگان مجلس سماع آسان کنند تا انتخاب غزل بسهوات میسر گردد و اکنون بدین عمل احتیاجی نیست و با روشی که مادر پیش گرفته ایم آن مقصود نیز حاصل تواند گردید.

هفتم - در هر بحر غزلیات را باملاحظه وجود آنها در نسخ مقدم و مؤخر داشتیم بدین معنی که از غزلها آنچه در تمام نسخ آمده است مقدم نوشتیم و پس از آن کثرت نسخ را معتبر شناختیم تا برسد بغزلی که تنها در يك نسخه یافت می شود که آنرا در آخر همه قرار دادیم و با این طریقه درجه قوت و ضعف اسناد هر غزل را برای خوانندگان گرامی مجسم ساختیم.

هشتم - غزلیات فارسی را در آغاز هر حرف و پس از آن ملمعات و در آخر همه اشعار عربی را با رعایت اوزان نوشتیم و ترجیعات را که در تمام نسخ باعتبار قافیه بند اول مرتب کرده بودند در قسمی جدا گانه ترتیب دادیم. در قسم ملمعات غزلهایی را گنجانیدیم که عربی و پارسی آن برابر یا آنکه عربی بیش تر بود و هر غزل که اغلب آن بفارسی است از قبیل آنکه بعضی مصرعها یا یکی دو بیت بمعربی دارد آنرا جزو غزلهای فارسی آوردیم.

مقدمه مصحح

نهم - هر جا که در مناقب العارفین افلاکی سبب انشاء غزلی مذکور است آن روایت را در ذیل نقل نمودیم تا مگر بفهم و تصویر خیال مولانا رهنمون باشد و خواننده را در ادراک اشعار بوجه تمام تر دستگیر آید و نیز نظریاً آنکه کتاب مذکور از منابع قدیم و مشهور مولویانست هر جا در آن بیتی از دیوان کبیر نقل شده است در ذیل بدان اشاره کردیم تا اعتماد و ثقت خوانندگان در انتساب غزل بمولانا افزوده گردد.

دهم - هر بیت که بر آیتی از قرآن یا روایتی از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مبتنی بود بماخذ آن در قرآن کریم یا احادیث در ذیل اشاره کردیم و محل اشارات و شرح مشکلات را بجهت اجتناب از تطویل یا ورقی بمجلد جداگانه باز گذاشتیم. بازدهم - هر جا که در نسخ مأخذ کلمات را باشکل و رسم حرکت و سکون نوشته اند آن شکل را (با احتمال اینکه حاکی از تلفظ مولانا یا باران گزین اوست و دست کم آنکه تلفظ کلمه را در اواخر قرن هفتم یا نیمه اول قرن هشتم تعیین می کند) بعینه قید نمودیم.

دوازدهم - برای تسهیل قرائت اصول نقطه گذاری اروپایی را در حد ضرورت معمول داشتیم و درین باره از افراط محترز بودیم. بارعایت اصول مذکوره اینک جزو اول دیوان کبیر را مبتنی بر اقدم نسخ که جدیدترین آنها (فد) ۹۸ سال پس از وفات مولانا کتابت شده است بخواستاران ادبیات فارسی و عاشقان راستین آثار مولانا تقدیم می کنیم و امیدواریم که بتوفیق حق و عنایت های پنهانی مردان راه خدا و مدد های معنوی روان پاک گوینده این اشعار بلند آسمانی بتوانیم سائر اجزاء کتاب را پیایی و دمامد یکدیگر بطبع رسانیم و شرف این خدمت را ذخیره ابد سازیم.

در پایان این مقالت لازم می داند که از روی کمال صدق و صفا مراتب تشکر و سپاس بی شائبه ریا را تقدیم کند به :

اولا - همکاران عزیز و ارجمند آقایان دکتر حسین کریمان و امیر حسن یزدگردی دبیران فاضل دانشکده علوم معقول و منقول که در استنساخ و مقابله این دیوان از تحمل هیچ رنجی شانه همت باز نکشیدند و تابستان و زمستان و بوقت آسایش نیز اوقات خود را مصروف ادای این وظیفه ملی نمودند و برآستی اگر همکاری های صمیمانه ایشان بمنجحت این ضعیف بال و پر نمی داد هر گز این راه دور و دراز را درهم نمی سپرد و از این ورطه هول بیرون نمی آمد.

ثانیاً - اولیاء وزارت فرهنگ کشور ترکیه و دانشمند تحریر جناب آقای محمد فؤاد کوپرلو وزیر سابق امور خارجه آن کشور که موافقت و مساعدت های گرانمایه ایشان در تهیه عده از نسخ عکسی تأثیر بسزا داشته است.

ثالثاً - دوست دیرین ارجمند آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد محترم دانشگاه و رئیس اداره کل انتشارات دانشگاه که در تهیه و چاپ فیلمها و طبع و نشر کتاب مساعدت بی دریغ مبذول نموده است.

رابعاً - کسانی که بتشویق و ترغیب لطف آمیز امداد ملاطفت از این ضعیف فرونگرفته و وی را دلگرم و مستظهر داشته اند علی الخصوص دانشمند بزرگوار جناب آقای محمد باقر الفت که پیوسته بنامه و بیک بر طبع دیوانش تحریض فرموده است همچنین نویسنده زبردست جناب آقای علی دشتی که همت جوانمردانه اش تکیه گاه اهل فضل و ارباب قلم است و نخستین کسی است که در این شهر نگارنده را تشویق و تأیید نموده و نیز در مقدمه بی که راجع بمقام شاعری مولانا نوشته این ضعیف را یاد کرده است.

خامساً - دانشمند داستان آرای نثر گفتار آقای صبحی مهدی که در برنامه خاص خود همواره آثار مولانا را بتعظیمی که شایسته اوست یاد می کند و این ضعیف را شرمسار محبت و صمیمیت خویش دارد و نیز سازندگان برنامه گلهای جاویدان که چنگ عزیمت نگارنده را بتوازش دست مهر آمیز بساز دارند و خدمت وی را بچشم تقدیر می نگرند.

سادساً - کارکنان چاپخانه دانشگاه که صبر و حوصله و برد باری قابل توجه در تجدید نمونه ها و طبع کتاب کار بسته اند و امیدواریم که باتجاریبی که حاصل کرده اند طبع جزو دوم را ازین خوب تر و شایسته تر بانجام رسانند.

تمام شد مقدمه جزو اول از دیوان کبیر (کلیات شمس) بخامه این ضعیف بدیع الزمان فروزانفر اصلح الله حاله و مآله روز شنبه ششم مهر ماه ۱۳۳۶ شمسی مطابق با سوم ربیع الاول ۱۳۷۷ قمری در قریه نیاوران از قرای شمال شرقی طهران والحمد لله اولاد آخر.

رمزهای معمول در ذیل

- | | |
|---------------------------------------|----------------|
| ۱ - عد = نسخه اسعد افندی | بشماره ۲۶۹۳ |
| ۲ - قو = نسخه موزة قونیه | بشماره ۲۱۱۳ |
| ۳ - چت = نسخه چستر بیٹی | |
| ۴ - مق = نسخه موزة قونیه | بشماره ۷۰ |
| ۵ - خب = نسخه کتابخانه بلدیة استانبول | بشماره ۱۷ |
| ۶ - قح = نسخه قره حصار | بشماره ۱۶۰۰۵ |
| ۷ - فذ = نسخه موزة قونیه | بشماره ۶۸ و ۶۹ |
| ۸ - نخ = نسخه بدل | |
| ۹ - جم = رجوع کنید | |

فهرست اشعار

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۱	ای رستخیزنا کهان ، وی رحمت بی متنها	۴	۲۴	ای عاشقان ای عاشقان ، آمدگه وصل ولقا	۲۹
۲	ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها	۴	۲۵	ای یار ما دلدار ما ، ای عالم اسرار ما	۲۹
۳	ای دل چه اندیشیده در عذر آن تقصیر ما	۵	۲۶	خواجه بیا ، خواجه بیا ، خواجه دگر بار بیا	۳۰
۴	ای یوسف خوش نام ما ، خوش می روی بر بام ما	۶	۲۷	یار مرا ، غار مرا ، عشق جگر خوار مرا	۳۰
۵	آن شکل بین و آن سرود بین و آن فدو خد و دست و پا	۷	۲۸	رستم از این نفس وهوا ، زنده بلامرده بلا	۳۱
۶	بگریز ای میراجل از تنگ ما از تنگ ما	۷	۲۹	آه که آن صدر سرا می ندمد بار مرا	۳۱
۷	بنیسته ام من بر درت تا بو که بر جوشد وفا	۸	۴۰	طوق جنون سلسله شد ، باز من سلسله را	۳۲
۸	جزوی چه باشد در اجل اندر رباید کل ما ؟	۹	۴۱	سمع جهان : دوش بند نور تو در حلقه ما	۳۲
۹	من از کجا پند از کجا ؟ باده بگردان سافیا	۱۰	۴۲	کار تو داری صنما ، قدر تو باری صنما	۳۳
۱۰	میهن ما هم هر سنی بر خوان احسان و وفا	۱۰	۴۳	کامل وناداشت بدم ، کار در آورد مرا	۳۴
۱۱	ای طوطی غمی نفس ، وی بلبل شیرین نوا	۱۰	۴۴	در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا ؟	۳۴
۱۲	ای بهار عافان داری حیر از بار ما	۱۱	۴۵	بالب اوچه خوش بود : گفت و شنید و ماجرا	۳۵
۱۳	ای باد بی آرام ما ، با دل بگو پیغام ما	۱۱	۴۶	دی بشوخت یار من بنده غم رسیده را	۳۶
۱۴	ای عاشقان ای عاشقان ، امروز ما بیم و شقا	۱۲	۴۷	ای که تو ماه آسمان ، ماه کجا و تو کجا ؟	۳۷
۱۵	ای بوش کرده سر را ، بی خویش کن با خویش را	۱۲	۴۸	ماه درست را بین کوبشکست خواب ما	۳۷
۱۶	ای یوسف آخر سویی این یعقوب نابینا بیا	۱۴	۴۹	باتو حیات و زندگی ، بی تو فنا و مردنا	۳۸
۱۷	آمد ندا از آسمان جانرا که باز آ الصلا	۱۴	۵۰	ای بگرفته از وفا گوشه کران چرا چرا ؟	۳۸
۱۸	ای یوسف خوش نام ما ، خوش می روی بر بام ما	۱۵	۵۱	گر تو ملولی ای پدر جانب یار من بیا	۳۸
۱۹	امروز دیدم یار را ، آن روی هر کار را	۱۶	۵۲	چون همه عشق روی تست جمله رضای نفس ما	۳۹
۲۰	چندانک خواهی چنگ کن یا کرم کن تهدید را	۱۶	۵۳	عشق تو آورد قدح پر زبلا ها	۳۹
۲۱	حرمی ندارم بیش از این کردل هوا دارم ترا	۱۷	۵۴	ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلاتنها	۴۰
۲۲	چندان مالم نالها ، چندان بر آرام رنگها	۱۸	۵۵	سب قدر است جسم تو کرو یابند دولتها	۴۱
۲۳	چون خون نخسب خسروا چشم کجا خسید مهابه	۱۸	۵۶	عطار د مشتری باید متاع آسمانی را	۴۱
۲۴	چون نالد این مسکین که تا رحم آید آن دلدار را	۱۹	۵۷	مسلمانان مسلمانان : چه باید کشت یاری را	۴۲
۲۵	من دی نگفتم مر ترا ؟ ای بی نظیر خوش اتقا	۲۰	۵۸	رسید آن شه رسید آن شه ، بیار ایید ایوان را	۴۲
۲۶	هر لحظه وحی آسمان آمد بر جانها	۲۱	۵۹	تواز خواری همی نالی ، نمی بینی عنایتها	۴۲
۲۷	آن خواجه را در گوی ما ، در کل فرورفتست پا	۲۱	۶۰	ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را	۴۴
۲۸	ای شاه جسم و جان ما ، خندان کن دندان ما	۲۴	۶۱	هلا ای زهره زهرا بکش آن گوش زهرا را	۴۴
۲۹	ای از و رای پردها ناب تو تابستان ما	۲۵	۶۲	بهار آمد بهار آمد ، سلام آورد مستان را	۴۵
۳۰	ای فصل با باران ما ، بر ریز بر یاران ما	۲۵	۶۳	چه چیزست آنک عکس او حلاوت داد صورت را ؟	۴۵
۳۱	بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما	۲۶	۶۴	تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا ؟	۴۶
۳۲	دیدم سحر آن شاه را بر ساه راه هلاتی	۲۷	۶۵	بین ذرات روحانی که شد تابان ازین صحرا	۴۶
۳۳	می ده کز افه ساقیا ، تا کم شود خوف و رجا	۲۷	۶۶	ترا ساقی ، جان گوید برای تنگ و نامی را	۴۷

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۶۷	ازان مایی ای مولا اگر امروز اگر فردا	۴۷	۱۰۶	مرا حلوا هوس کرد دست حلوا	۷۰
۶۸	چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را	۴۸	۱۰۷	امیر حسن خندان کن چشم را	۷۱
۶۹	چه باشد گر نگارینم بگیرد دست من فردا	۴۸	۱۰۸	ببرج دل رسیدی بیست اینجا	۷۱
۷۰	برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را	۴۹	۱۰۹	بکت عینی غدا که البین دمعا	۷۱
۷۱	اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب مارا	۵۰	۱۱۰	توبشکن چنگ ما را ای معلا	۷۲
۷۲	بخانه خانه می آرد چو بیدق شاه جان ما را	۵۰	۱۱۱	برای نوفدا کردیم جانها	۷۲
۷۳	آمد بت میخانه تا خانه بردما را	۵۰	۱۱۲	ز روی تست عید آتار مارا	۷۳
۷۴	گر زانکه نه طالب جوینده شوی با ما	۵۱	۱۱۳	ای مطرب دل برای یاری را	۷۳
۷۵	ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را	۵۱	۱۱۴	اندر دل ما توی نکارا	۷۴
۷۶	آخر بشنید آن مه آد سحر ما را	۵۲	۱۱۵	ای جان وفوام جمله جانها	۷۴
۷۷	آب حیوان باید مر روح فزایی را	۵۳	۱۱۶	ای سخت گرفته جادوی را	۷۵
۷۸	ساقی ز شراب حق بردار شرابی را	۵۳	۱۱۷	از دور بدیده شمس دین را	۷۶
۷۹	ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را ؟	۵۴	۱۱۸	بنمود مه وفا از اینجا	۷۶
۸۰	امروز کز افسی ده آن باده نایی را	۵۴	۱۱۹	بر خیز و صبح را بیا را	۷۷
۸۱	ای ساقی جان پر کن آن ساغر پیشین را	۵۵	۱۲۰	تا چند تو پس روی ؟ بیس آ	۷۸
۸۲	معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا	۵۵	۱۲۱	چون خانه روی ز خانه ما	۷۹
۸۳	ای یار قمر سیمای ای مطرب شکر خا	۵۶	۱۲۲	دیدم رخ خوب کشنی را	۷۹
۸۴	چون کل همه تن خندم نه از راه دهان تنها	۵۷	۱۲۳	دیده شه خوب خوش لقا را	۸۰
۸۵	از بهر خدا بنگرد روی چو زر جانا	۵۷	۱۲۴	ساقی ! تو شراب لامکان را	۸۱
۸۶	ای گشته ز تو خندان بستان و کل رعنا	۵۷	۱۲۵	گفتی که : « کزیده تو بر ماه	۸۲
۸۷	جانا سر تو یارا مگذار چنین ما را	۵۸	۱۲۶	کستاخ مکن تونا کسان را	۸۲
۸۸	شاد آمدی ای مه رو ای شادی جان شاد آ	۵۸	۱۲۷	کو مطرب عشق چست دانا	۸۳
۸۹	یک پند زمن بشنو خواهی نشوی رسوا	۵۹	۱۲۸	ما را سفری فتاد بی ما	۸۴
۹۰	ای شاد که ما هستیم ! اندر غم تو جانا	۵۹	۱۲۹	مشکن دل مرد مشتری را	۸۴
۹۱	در آب فکن ساقی ! بط زاده آبی را	۵۹	۱۳۰	بیدار کنید مستیان را	۸۵
۹۲	زهی باغ زهی باغ که بشکفت زبالا	۶۰	۱۳۱	من چو موسی در زمان آس شوق ولقا	۸۶
۹۳	میندیش میندیش که اندیشه کریها	۶۰	۱۳۲	در میان پرده خون عشق را گزرها	۸۶
۹۴	زهی عشق زهی عشق که مار است خدایا	۶۱	۱۳۳	عمره عشقت بدان آرد مکی محتاج را	۸۷
۹۵	زهی عشق زهی عشق که مار است خدایا	۶۲	۱۳۴	ساقیا در نوش آور سیره عنفود را	۸۷
۹۶	لب را تو بهر بومه و هر لوت میالا	۶۲	۱۳۵	ساقیا کردان کن آخر آن سراب صاف را	۸۸
۹۷	رفتم بسوی مصر و خریدم شکری را	۶۳	۱۳۶	پرده دیگر منون جز پرده دلدار ما	۸۹
۹۸	ای از نظرت مست شده اسم و مسما	۶۴	۱۳۷	با چنین شمشیر دوات بوزبون مایی چرا ؟	۸۹
۹۹	دلارام نهان کشته ز غوغا	۶۵	۱۳۸	سکه رحسار ما جز زرمبادا بی سما	۹۰
۱۰۰	بیا ای جان نوداده جیهان را	۶۶	۱۳۹	رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما	۹۰
۱۰۱	بسوزانیم سودا و خون را	۶۷	۱۴۰	درد ما را در جیهان درمان مبادا بی شما	۹۱
۱۰۲	سلیمانایا بیا ز انگشتی را	۶۸	۱۴۱	جمله یاران بوسه بکنند و نوی مرجان چرا ؟	۹۱
۱۰۳	دل و جانرا درین حضرت بیالا	۶۸	۱۴۲	دولتی همسایه شده مسانگنرا الصلا	۹۲
۱۰۴	خبر کن ای ستاره یار ما را	۶۹	۱۴۳	دوش من پیغام کرده سوی تو استاره را	۹۲
۱۰۵	چواو باشد دل و دلسوز ما را	۷۰	۱۴۴	عقل در یابد ترا یا عشق یا جان صفا	۹۳

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	مصرع اول مطلع
۱۴۵	ای وصال يك زمان بوده فراقت سالها	۹۲	۱۸۴	۱۱۴	من رسیدم بلب جوی وفا
۱۴۶	در صفای باده بنما ساقیا تورنگ ما	۹۴	۱۸۵	۱۱۵	از بس که ریخت جرعه برخاک ما زبالا
۱۴۷	آخر از هجران بوصلش در رسیدستی دلا	۹۴	۱۸۶	۱۱۶	ای میرآب بگشا آن چشمه روان را
۱۴۸	از پی شمس حق و دین دیده گریان ما	۹۵	۱۸۷	۱۱۶	از سینه پاک کردم افکار فلسفی را
۱۴۹	خدمت شمس حق و دین یاد گارت ساقیا	۹۶	۱۸۸	۱۱۷	اینجا کیست پنهان، خود رامگیر تنها
۱۵۰	درد شمس الدین بود سرمایه درمان ما	۹۶	۱۸۹	۱۱۷	آمد بهار جانها، ای شاخ تبرقصر آ
۱۵۱	سر برون کن از دریچه جان بین عشاق را	۹۷	۱۹۰	۱۱۸	با آنک می رسانی آن باده بقا را
۱۵۲	دوش آن جانان ما افتان و خیزان يك قبا	۹۸	۱۹۱	۱۱۸	بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را
۱۵۳	سمع دیدم گرد او پروانها چون جمعها	۹۹	۱۹۲	۱۱۹	بشکن سب و کوزه، ای میرآب جانها
۱۵۴	دیده حاصل کن دلا آنکه بین تبریز را	۹۹	۱۹۳	۱۱۹	جانا قبول گردان این جست و جوی مارا
۱۵۵	از فراق شمس دین افتاده ام در تنگنا	۱۰۰	۱۹۴	۱۲۰	خواهم گرفتن اکنون آن مایه صور را
۱۵۶	ای هوسهای دلم بیا بیا بیا بیا	۱۰۱	۱۹۵	۱۲۰	شبهوت که باتورانند صد تو کنند جان را
۱۵۷	ای هوسهای دلم باری بیا رویی نما	۱۰۱	۱۹۶	۱۲۱	در جنبش اندر آور زلف عبرشان را
۱۵۸	امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها	۱۰۲	۱۹۷	۱۲۱	ای بنده باز گرد بدرگاه ما بیا
۱۵۹	ای ز مقدرات هزاران فخر بی مقدار را	۱۰۲	۱۹۸	۱۲۲	ای صوفیان عشق بدرید خرقها
۱۶۰	مفروشید کمان وزره و تیغ زنان را	۱۰۳	۱۹۹	۱۲۲	ای خان و مان بمانده و از شهر خود جدا
۱۶۱	چو فرستاد عنایت بزمین مشعلها را	۱۰۴	۲۰۰	۱۲۳	نام شتر برتر کی چه بود؟ بگودوا
۱۶۲	تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را	۱۰۴	۲۰۱	۱۲۴	شب رفت وهم تمام نشد ماجرای ما
۱۶۳	بروید ای حریفان بکشید یار ما را	۱۰۵	۲۰۲	۱۲۵	هر روز بامداد سلام علیکما
۱۶۴	چو مرا بسوی زندان بکشید تن زبالا	۱۰۵	۲۰۳	۱۲۶	آمد بهار خرم آمد نگار ما
۱۶۵	اگر آن میی که خوردی بسجرت بود گیرا	۱۰۶	۲۰۴	۱۲۷	سر بگریبان درست صوفی اسرار را
۱۶۶	چندی که تا قیامت گل اویار بادا	۱۰۶	۲۰۵	۱۲۷	چند گریزی ز ما؟ چند روی جابجا
۱۶۷	کی پیرسد جز تو خسته ورنجور ترا؟	۱۰۷	۲۰۶	۱۲۸	ای همه خوبی ترا پس تو کرایبی کرا؟
۱۶۸	از برویده بنا خواست بمانند گیا	۱۰۷	۲۰۷	۱۲۹	ایکه بهنگام درد راحت جانی مرا
۱۶۹	روزش کن که همه روت رشادت اینجا	۱۰۷	۲۰۸	۱۳۰	از جهت ره زدن راه در آرد مرا
۱۷۰	تا شب ای عارف شیرین نوا	۱۰۸	۲۰۹	۱۳۰	ای در ما را زده شمع سراسی در آ
۱۷۱	چون نمایی آن رخ گلرنگ را	۱۰۹	۲۱۰	۱۳۰	گر نه تهی باشدی بیشترین جویها
۱۷۲	در میان عاشقان عاقل مباح	۱۰۹	۲۱۱	۱۳۰	باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا
۱۷۳	از یکی آتش بر آوردم ترا	۱۱۰	۲۱۲	۱۳۱	اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را
۱۷۴	ز آتش شهوت بر آوردم ترا	۱۱۰	۲۱۳	۱۳۲	اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا
۱۷۵	از ورای سردل بین شیوها	۱۱۰	۲۱۴	۱۳۳	درخت اگر متحرک بدی ز جای بجا
۱۷۶	روح زیتونیست عاشق نار را	۱۱۱	۲۱۵	۱۳۴	من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا
۱۷۷	ای بگفته در دلم اسرارها	۱۱۲	۲۱۶	۱۳۵	روم بحجره خیاط عاشقان فردا
۱۷۸	می شدی غافل ز اسرار قضا	۱۱۲	۲۱۷	۱۳۵	چه نیکبخت کسی که خدای خواند ترا؟
۱۷۹	گر تو عودی سوی این مجمر بیا	۱۱۳	۲۱۸	۱۳۶	ز بهر غیرت آموخت آدم اسما را
۱۸۰	ای تو آب زندگانی فاسقنا	۱۱۳	۲۱۹	۱۳۷	چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا!
۱۸۱	دل چودانه مامثال آسیا	۱۱۳	۲۲۰	۱۳۸	ز بامداد سعادت سه بوسه داد مرا
۱۸۲	در میان عاشقان عاقل مباح	۱۱۴	۲۲۱	۱۳۸	مرا تو گوش گرفتی همی کشی بکجا
۱۸۳	ای دل رفته زجا باز مباح	۱۱۴	۲۲۲	۱۳۹	رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۲۲۳	کجاست مطرب جان؛ تا زنجرهای صلا	۱۴۰	۲۶۲	فیماتری فیماتری یا من یری ولایری	۱۶۵
۲۲۴	چه خیره می نگری در رخ من؛ ای برنا	۱۴۰	۲۶۳	بشکر خنده گرمی برد جان مرا	۱۶۵
۲۲۵	پیخته است خدا بهر صوفیان حلوا	۱۴۱	۲۶۴	لی حبیب حبه یشوی الحشا	۱۶۶
۲۲۶	برفت یار من و یادگار ماند مرا	۱۴۱	۲۶۵	راح بفیها والروح فیها	۱۶۶
۲۲۷	بجان پاک تو ای معدن سخاو و وفا	۱۴۲	۲۶۶	هیج نومی ونفی ریح علی الغور هفا	۱۶۷
۲۲۸	بیار آنکه قرین راسوی قرین کشدا	۱۴۲	۲۶۷	قد اشرقت الدنيا من نور حمیانا	۱۶۷
۲۲۹	شراب داد خدا مر مرا ترا سرکا	۱۴۳	۲۶۸	فدیتک یا ذاالوحي آیا ته تتری	۱۶۸
۲۳۰	زسوزشوق دل من همی زند عللا	۱۴۴	۲۶۹	تعالوا بنا نصفونخلی التدللا	۱۶۸
۲۳۱	سبکتری تواز آن دم که می رسد ز صبا	۱۴۴	۲۷۰	افدی قمر الاح علینا وتللا	۱۶۹
۲۳۲	چو عشق را تو ندانی پیرس از سبها	۱۴۵	۲۷۱	تعالوا کلنا ذاالیوم سکری	۱۶۹
۲۳۳	کجاست ساقی جان؛ تابهم زندما را	۱۴۶	۲۷۲	حدا الحادی صباحا بهوا کم فاتینا	۱۷۰
۲۳۴	ز جام ساقی باقی چه خورده تودلا	۱۴۷	۲۷۳	طال ما بتنا بلا کم یا کرامی وشتنا	۱۷۰
۲۳۵	مرا بدیدو نپرسید آن نکار چرا؛	۱۴۸	۲۷۴	ایه یا اهل الفرادیس اقرؤا منشورنا	۱۷۰
۲۳۶	مبار کی که بود در همه عروسیها	۱۴۸	۲۷۵	ابصرت روحی ملیحا زلزلت زلزالها	۱۷۱
۲۳۷	یار ما دلدار ما، عالم اسرار ما	۱۴۹	۲۷۶	یا خفی الحسن بین الناس یا نور الدجی	۱۷۲
۲۳۸	هله ای کیا نفسی بیا	۱۴۹	۲۷۷	سبق الجدلینا نزل الحب علینا	۱۷۲
۲۳۹	کرانی ندارد بیابان ما	۱۵۰	۲۷۸	انا لا اقسم الا برحال صدقونا	۱۷۳
۲۴۰	تو جان وجهانی کریم مرا	۱۵۰	۲۷۹	مولانا مولانا اغنانا اغنانا	۱۷۳
۲۴۱	نزد کف تو بردست مرا	۱۵۱	۲۸۰	یا منیر الخد یار و روح البقا	۱۷۴
۲۴۲	خیک دل ما مشک تن ما	۱۵۱	۲۸۱	یا ساقی المدامة حی علی الصلا	۱۷۴
۲۴۳	بگشا دریا در آ که مباحش بی شما	۱۵۲	۲۸۲	یا من لواء عشقک لازال عالیا	۱۷۴
۲۴۴	چه شدی گر تو همچو من شدی عاشق ای فتا	۱۵۲	۲۸۳	جاء الربیع مفتخر اقی جوارنا	۱۷۵
۲۴۵	از برای صلاح مجنون را	۱۵۲	۲۸۴	اخی رأیت جمالا سبا القلوب سبا	۱۷۵
۲۴۶	صدهل می زنند در دل ما	۱۵۴	۲۸۵	اتاک عید وصال فلا تذق حزنا	۱۷۵
۲۴۷	بانگ تسبیح بشنوا زبالا	۱۵۴	۲۸۶	یا من بنا قصر الکمال مشیدا	۱۷۶
۲۴۸	گوش من منتظر پیام ترا	۱۵۴	۲۸۷	ورد البشیر مبشر ابشاره	۱۷۶
۲۴۹	دل بر ما شدست دایر ما	۱۵۵	۲۸۸	یا کالمینا یا حاکمینا	۱۷۶
۲۵۰	هین که منم پردر، در بر گشا	۱۵۶	۲۸۹	یا مخجل البدر اشرقتا بلا لاء	۱۷۷
۲۵۱	بیشتر آیشتر ای بوالوفا	۱۵۷	۲۹۰	بی یار مهمل مارا، بی یار مخسب امشب	۱۷۷
۲۵۲	نذر کند یار که امشب ترا	۱۵۷	۲۹۱	ای خواب بجان تو زحمت بیری امشب	۱۷۷
۲۵۳	چند نهان داری آن خنده را؛	۱۵۸	۲۹۲	زان شامدشکر لب، زان ساقی خوش مذهب	۱۷۸
۲۵۴	باده ده آن یار قدح باره را	۱۵۹	۲۹۳	مهمان توم ای جان، ز نهار مخسب امشب	۱۷۸
۲۵۵	خیز صبحی کن و درده صلا	۱۶۰	۲۹۴	بریده شد ازین جوی جهان آب	۱۷۸
۲۵۶	داد دهی ساغر و پیمان ترا	۱۶۰	۲۹۵	الا ای روی تو صد ماه و مهتاب	۱۷۹
۲۵۷	لعل لبش داد کنون مر مرا	۱۶۱	۲۹۶	مخسب ای یار مهان دار امشب	۱۸۰
۲۵۸	گر بنحسب شی ای مهلقا	۱۶۱	۲۹۷	ای در غم تو بسوز و یارب	۱۸۰
۲۵۹	پیش کش آن شاه شکر خانه را	۱۶۲	۲۹۸	آه ازین زشتان که مهر و می نمایند از نقاب	۱۸۱
۲۶۰	چرخ فلک با همه کارو کیا	۱۶۳	۲۹۹	یا وصال یار باید یا حریفان را شراب	۱۸۱
۲۶۱	هان ای طیب عاشقان سودایی دیدی چوما	۱۶۴	۳۰۰	کوهمه لطف که در روی تو دیدم همه شب؛	۱۸۲

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۲۰۱	هله صدرویدر عالم منشین ، مخسب امشب	۱۸۲	۲۳۹	سماع آرام جان زندگانست	۲۰۲
۲۰۲	در هوایت بی قرارم روز و شب	۱۸۲	۲۴۰	دگر بار این دلم آتش گرفتست	۲۰۴
۲۰۳	مجلسی خوش کن از آن دویاره چوب	۱۸۲	۲۴۱	بیا کامروز مارا روز عیدست	۲۰۴
۲۰۴	هیچ میدانی چه می گوید رباب	۱۸۴	۲۴۲	مرا چون تا قیامت یار اینست	۲۰۵
۲۰۵	آواز داد اختر بس روشنت امشب	۱۸۵	۲۴۳	ز همراهم جدایی مصلحت نیست	۲۰۵
۲۰۶	رغبت بعاشقان کن ای جان صدر غایب	۱۸۶	۲۴۴	بجان تو که سو کند عظیمست	۲۰۶
۲۰۷	کار همه محبان همچون ز رست امشب	۱۸۷	۲۴۵	بگو ای یار همراز این چه شیوهست	۲۰۷
۲۰۸	خوابم بسته بکشا ای قمر نقاب	۱۸۷	۲۴۶	شنیدم مر مرا لطف دعا گفت	۲۰۷
۲۰۹	واجب کند ، چو عشق مرا کرد دل خراب	۱۸۸	۲۴۷	قرار زندگانی آن نکارست	۲۰۷
۲۱۰	باز آمد آن مهبی که ندیدش فلک بخواب	۱۸۸	۲۴۸	صدایی کز کمان آید نذیر است	۲۰۸
۲۱۱	زشت کسی کونشد مسخره یار خوب	۱۸۹	۲۴۹	مهر رنج ای برادر خواجه سختست	۲۰۹
۲۱۲	بجان تو که مرواز میان کار ، مخسب	۱۸۹	۲۵۰	ز بعد وقت نومیدی امید است	۲۰۹
۲۱۲	رباب مشرب عشقت و مونس اصحاب	۱۹۰	۲۵۱	طیب درد بی درمان کدامست ؟	۲۰۹
۲۱۴	ترا که عشق نداری ، ترادواست ، بخسب	۱۹۰	۲۵۲	چو با مایار ما امروز جفتست	۲۱۰
۲۱۵	چشمها و انمیشود از خواب	۱۹۱	۲۵۳	زهی می کن در آن دستت هیبت	۲۱۰
۲۱۶	چونک در آیم بغوغای شب	۱۹۱	۲۵۴	زمیخانه دگر بار این چه بویست ؟	۲۱۱
۲۱۷	یار آمد بصلح ای اصحاب	۱۹۲	۲۵۵	درین خانه کژی ای دل گهی راست	۲۱۱
۲۱۸	عَلَوْنَا سَمَاءَ الْوَدِّ مِنْ غَيْرِ سَلَمٍ	۱۹۲	۲۵۶	ترا در دلبری دستی تمامست	۲۱۲
۲۱۹	اَمْسِي وَ اصْبِحْ بِاَجْوَى اَتْعَبْ	۱۹۳	۲۵۷	چو آن کان کرم ما را شکارست	۲۱۲
۲۲۰	اَبْشُرُوا يَا قَوْمَ هَذَا فَتَحَ بَابُ	۱۹۳	۲۵۸	نگار خوب شکر بار چو نیست ؟	۲۱۳
۲۲۱	آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده ست	۱۹۴	۲۵۹	درین جودل چو دولاب خربست	۲۱۴
۲۲۲	آمده ام که تا بخود کوش کشان کشانم	۱۹۴	۲۶۰	ایا ساقی توی قاضی ، حاجات	۲۱۴
۲۲۳	آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت	۱۹۵	۲۶۱	اگر حوا بدانستی ز رنگت	۲۱۴
۲۲۴	در انا خرقه قالب در اندازم همین ساعت	۱۹۵	۲۶۲	دو چشم آهوانش شیر گیرست	۲۱۵
۲۲۵	که دیدای عاشقان شهری که شهر نیکبختانست ؟	۱۹۶	۲۶۳	چنان کین دل از آن دلدار مستست	۲۱۵
۲۲۶	حالت ده و حیرت ده ای مبدع بی حالت	۱۹۶	۲۶۴	تانقش خیال دوست باماست	۲۱۶
۲۲۷	از دفتر عمر ما یکتا ورقی مانده ست	۱۹۷	۲۶۵	می دان که زمانه نقش سوداست	۲۱۶
۲۲۸	بادست مرا زان سر اندر سرو در سبالت	۱۹۷	۲۶۶	دود دل مانسان سوداست	۲۱۷
۲۲۹	بیایید بیایید که کلزار دمیده ست	۱۹۸	۲۶۷	دل آمد و دی بگوش جان گفت	۲۱۷
۲۳۰	باردگر آن دلبر عیار مرا یافت	۱۹۸	۲۶۸	گویم سخن شکر نبات ؟	۲۱۸
۲۳۱	زان شاه که اورا هوس طبل و علم نیست	۱۹۹	۲۶۹	در شهر شما یکی نگار است	۲۱۹
۲۳۲	این خانه که پیوسته درو بانک چغانه ست	۱۹۹	۲۷۰	آمد رمضان وعید باماست	۲۱۹
۲۳۳	اندر دل هر کس که ازین عشق اثر نیست	۲۰۰	۲۷۱	گر جام سپهر زهر پیناست	۲۲۰
۲۳۴	از اول امروز حریفان خرابات	۲۰۱	۲۷۲	من سر نخورم که سر کرانست	۲۲۰
۲۳۵	همه خوف آدمی را از درونست	۲۰۱	۲۷۳	کر ، می نکند لبم بیانت	۲۲۱
۲۳۶	بده يك جام ای پیر خرابات	۲۰۲	۲۷۴	پرسید کسی که ره کدامست ؟	۲۲۲
۲۳۷	بیستی چشم یعنی وقت خوابست	۲۰۲	۲۷۵	مرعاشق را زره چه بیمست ؟	۲۲۲
۲۳۸	سماع از بهر جان می قرارست	۲۰۲	۲۷۶	امروز جنون نور سیدست	۲۲۳
		۲۰۲	۲۷۷	آنها که در آخرش خری هست	۲۲۳

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۲۷۸	ای گشته ز شاه عشق شهوات	۲۲۴	۴۱۷	من پری زاده ام و خواب ندانم که کجاست ؟	۲۴۲
۳۷۹	ای کرده میان سینه غارت	۲۲۴	۴۱۸	سر میبچان و مجننان که کنون نوبت تست	۲۴۲
۲۸۰	آن خواجه اگر چه تیز گوش است	۲۲۴	۴۱۹	بوسه داد مرا دایر عیار و برفت	۲۴۲
۲۸۱	آن ره که بیامدم کدامست ؟	۲۲۵	۴۲۰	ذوق روی ترشش بین که ز صد قند گذشت	۲۴۲
۲۸۲	ای از کرم تو کار ما راست	۲۲۵	۴۲۱	ساقیا این می از انکور کد امین پشته است ؟	۲۴۴
۲۸۳	هین که گردن سست کردی، کو کبابت کو شربت ؟	۲۲۶	۴۲۲	ای که رویت جو کل وزلف تو چون شمشاد است	۲۴۴
۲۸۴	عاشقانرا اگر چه در باطن جبهانی دیگرست	۲۲۶	۴۲۳	مگر این ده سر آن زلف پریشان شده است ؟	۲۴۵
۲۸۵	خلفهای خوب تو پیشست دود بعد از وفات	۲۲۶	۴۲۴	دایری و بی دلی اسرار ماست	۲۴۶
۲۸۶	چون نداری تاب ذاتش چشم بگشا در صفات	۲۲۷	۴۲۵	عاشقان را جست و جواز خویش نیست	۲۴۶
۲۸۷	خاک آنکس شو که آب زندگانش روشنست	۲۲۸	۴۲۶	غیر عشقت راه بین جستیم نیست	۲۴۷
۲۸۸	خدمت بی دوستی را قدر و قیمت هست ؟ نیست	۲۲۸	۴۲۷	دردل و جان خانه کردی عاقبت	۲۴۸
۳۸۹	چون دلت بامن نباشد هم نشیانی سود نیست	۲۲۸	۴۲۸	اینچنین پایند جان میدان کیست ؟	۲۴۸
۲۹۰	ساربانان اختران بین سر بسر قطار مست	۲۲۹	۴۲۹	عاشقی و بی وفایی کار ماست	۲۴۹
۲۹۱	مطربا این پرده زن، کان یار ما مست آمدست	۲۲۹	۴۳۰	کم شدن در کم شدن دین منست	۲۵۰
۲۹۲	گر ندید آن شاد جان این کلمات را شاد چیست ؟	۲۳۰	۴۳۱	عشوه دشمن بخوردی عاقبت	۲۵۰
۲۹۳	جمع باشید ای حریفان زانک وقت خواب نیست	۲۳۰	۴۳۲	اینچنین پایند جان میدان کیست ؟	۲۵۱
۲۹۴	چشمه خواهم که از وی جمله را افزایست	۲۳۱	۴۳۳	اندرین جمع شررها ز کجاست ؟	۲۵۱
۲۹۵	عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست	۲۳۱	۴۳۴	هم بر این بت زیبا خوشگست	۲۵۲
۲۹۶	در ره معشوق ما، ترسندگانرا کار نیست	۲۳۱	۴۳۵	هر که بالاست مرا و را چه عمت	۲۵۲
۲۹۷	آفتاب امروز بر شکل دگر تابان شدست	۲۳۲	۴۳۶	گفتا که: « کیست بر در ؟ » گفتیم: « کمین علامت »	۲۵۲
۲۹۸	از سقا هم ربهیم بین جمله ابرار مست	۲۳۲	۴۳۷	هر جور کنز نو آید بر خود نهم غرامت	۲۵۳
۲۹۹	آخرای دلبر نه وقت عشرت انگیزی شدست	۲۳۲	۴۳۸	هر دم سلام آورد کین نامه از فلانست	۲۵۳
۴۰۰	چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دلت	۲۳۲	۴۳۹	بگذشت روزی با تو جانان بعد سعادت	۲۵۴
۴۰۱	اندر آبی مه که بی توماد را استاره نیست	۲۳۴	۴۴۰	امروز سهر ما را حد رونقست و جانست	۲۵۴
۴۰۲	نقش بند جان که جانها جانب او مایلست	۲۳۴	۴۴۱	بنمای رخ که باغ و کلاتانم آرزوست	۲۵۵
۴۰۳	کر تو پنداری بحسن تو نگاری هست ؟ نیست	۲۳۵	۴۴۲	بر عاشقان فریاد بود جست و جوی دوست	۲۵۶
۴۰۴	مله ای آنک بخوردی سحری باده که نوشت	۲۳۶	۴۴۳	از دل بدل برادر آگوزند روز نیست	۲۵۶
۴۰۵	بخدا کت نکذارم که روی راه سلامت	۲۳۶	۴۴۴	ساقی: بیار باده که امانت خوشست	۲۵۷
۴۰۶	چند گویی که ؟ « چه چاره مست و مراد رمان چیست ؟ »	۲۳۷	۴۴۵	این طر فیه آنکی که دمی بر فراز نیست	۲۵۸
۴۰۷	چشم پر نور که مست نظر جانانست	۲۳۷	۴۴۶	گر چپ و راست طعنه و تشبیح بپهدست	۲۵۸
۴۰۸	آن شنیدی که خضر تخته کشتی شکست ؟	۲۳۸	۴۴۷	ای کل ترا اگر چه که رحمت از دست	۲۵۹
۴۰۹	تاتلغزی، که ز خون راه پس و پیش ترست	۲۳۸	۴۴۸	امروز روز، نوبت دیدار دایرست	۲۵۹
۴۱۰	دوش آمد بر من آنک شب افروز منست	۲۳۹	۴۴۹	جانا جمال روح بسی خوب و با فرست	۲۶۰
۴۱۱	عجب ای ساقی جان مطرب ما را چه شده است ؟	۲۴۰	۴۵۰	از بامداد روی تو دیدن حیات ماست	۲۶۱
۴۱۲	آنک بی باده کند جان مرا مست کجاست ؟	۲۴۰	۴۵۱	پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارکست	۲۶۲
۴۱۳	من نشستم ز طلب وین دل پیچان نشست	۲۴۱	۴۵۲	ساقی و سر دمی ز لب باره آرزوست	۲۶۲
۴۱۴	روز و شب خدمت تو بی سرو بی پاچه خوشست	۲۴۱	۴۵۳	بددوش بی تو تیره سب و روشنی نداشت	۲۶۳
۴۱۵	تشنه بر لب جوین که چه در خواب شدست ؟	۲۴۲	۴۵۴	جان سوی جسم آمد و تن سوی جان نرفت	۲۶۴
۴۱۶	مطرب و نوحه گر عاشق و شوریده خوشست	۲۴۲	۴۵۵	آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست	۲۶۴

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۴۵۶	ما را کنار گیر ترا خود کنار نیست	۲۶۵	۴۹۰	مرا چو زندگی از یاد روی چون مه تست	۲۸۵
۴۵۷	ای چنگ پردهای «سپاهانم» از دوست	۲۶۵	۴۹۱	جهان و کار جهان سر بسرا گریبا دست	۲۸۵
۴۵۸	امروز خرخ را ز مه ما تحیر است	۲۶۶	۴۹۲	ز دام چند پیرسی و دانه را چه شدست ؟	۲۸۶
۴۵۹	ای مرده که در تو ز جان هیچ بوی نیست	۲۶۷	۴۹۳	تو مردی و نظرت در جهان جان نگر است	۲۸۶
۴۶۰	عاشق آن قند تو جان شکر خای ماست	۲۶۷	۴۹۴	بشاه نهانی رسیدی که نوشت	۲۸۷
۴۶۱	شاه کشادست رو دیده شه بین کراست ؟	۲۶۸	۴۹۵	اگر مر ترا صلح آهنگ نیست	۲۸۷
۴۶۲	یوسف کنعانیم روی چو ماهم کواست	۲۶۸	۴۹۶	طرب ای بحر اصل آب حیات	۲۸۷
۴۶۳	هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست	۲۶۹	۴۹۷	صوفیان آمدند از چپ و راست	۲۸۸
۴۶۴	نوبت وصل و لقاست نوبت حشر و بقاست	۲۷۰	۴۹۸	فعل نیکان محرض نیک است	۲۸۹
۴۶۵	کارندازم جز این کار که و کارم اوست	۲۷۱	۴۹۹	عشق جز دولت و عنایت نیست	۲۸۹
۴۶۶	باز در آمد بزم مجلسیان دوست دوست	۲۷۱	۵۰۰	قبله امروز جز شه نشه نیست	۲۹۰
۴۶۷	آنک چنان می رود ای عجب او جان کیست	۲۷۲	۵۰۱	امشب از چشم و مغز خواب گریخت	۲۹۱
۴۶۸	باوی از ایسان و کفر با خبری کافر است	۲۷۲	۵۰۲	اندر آغیش بی توشادان نیست	۲۹۱
۴۶۹	ای غم اگر موشوی پیش منت باریست	۲۷۲	۵۰۳	بر شکوت جمع مگسها چراست ؟	۲۹۲
۴۷۰	ای غم اگر موشوی پیش منت باریست	۲۷۳	۵۰۴	خبیز که امروز جهان آن ماست	۲۹۲
۴۷۱	پیش چنین ماه رو کیج شدن واجبست	۲۷۴	۵۰۵	پیشتر آ روی تو جز نور نیست	۲۹۳
۴۷۲	کالبد ما ز خواب کاهل و مستغول خاست	۲۷۴	۵۰۶	کار من اینست که کاریم نیست	۲۹۴
۴۷۳	هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست	۲۷۵	۵۰۷	کیست که او بنده رای تو نیست	۲۹۴
۴۷۴	ز عشق روی تو روشن دل بنین و بنات	۲۷۵	۵۰۸	شیر خدا بند گستن گرفت	۲۹۵
۴۷۵	بیا که عاشق ماعست و ز اختران پیدا است	۲۷۵	۵۰۹	مرغ دلم باز پریدن گرفت	۲۹۶
۴۷۶	بخند بر همه عالم که جای خنده تراست	۲۷۶	۵۱۰	بازیط گفتم که : «صحرا خوشست»	۲۹۶
۴۷۷	ز آفتاب سعادت مرا شرابا است	۲۷۷	۵۱۱	همچو گل سرخ برو دست دست	۲۹۷
۴۷۸	وجود من بکف یار جز که ساغر نیست	۲۷۷	۵۱۲	صبر مرا آینه بیمار است	۲۹۸
۴۷۹	ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیر نیست	۲۷۸	۵۱۳	کیست در این شهر که او مست نیست ؟	۲۹۸
۴۸۰	بحق آنکه درین دل بجز ولای تو نیست	۲۷۹	۵۱۴	قصد سرم داری خنجر بمشت	۲۹۹
۴۸۱	چه کوهری تو ؟ که کس را بکف بهای تو نیست	۲۷۹	۵۱۵	خانه دل باز کبوتر گرفت	۲۹۹
۴۸۲	برات عاشق نو کن رسید روز برات	۲۸۰	۵۱۶	باز رسیدیم زمیخانه مست	۳۰۰
۴۸۳	هر آنک از سبب وحشت غمی تنهاست	۲۸۰	۵۱۷	ای زبگه خاسته سرمست مست	۳۰۰
۴۸۴	هر آنچه دور کند مر ترا زد دوست بدست	۲۸۲	۵۱۸	نَفْسِ بَهْوِی الْعَیْبِ فَاَرَتْ	۳۰۱
۴۸۵	سه روز شد که نگارین من دگر گونست	۲۸۲	۵۱۹	ای دل فرو رود در غمش کال صبر مفتاح الفرج	۳۰۱
۴۸۶	بحق چشم خمار لطیف تابانست	۲۸۳	۵۲۰	ای مبارک ز تو صبح و صباح	۳۰۲
۴۸۷	چو عید و چون عرفة عارفان این عرفات	۲۸۴	۵۲۱	يَا رَاهِبًا اَنْظُرْ اِلَى مُصْبِحِ	۳۰۲
۴۸۸	درین سلام مرا با تو دار و گیر جداست	۲۸۴	۵۲۲	ماه دیدم شد مرا سودای چرخ	۳۰۳
۴۸۹	اگر تو مست و صالی بخ تو ترش چراست ؟	۲۸۴			

نویت کهنه فروشان درگذشت
نو فروشانیم و این بازار ماست
مولانا (طبع حاضر، بیت ۴۴۶۰)

جزو اول

از

دیوان کبیر

از حرف (ا) تا (خ)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمة منه نسخة (عبد)

هذا غرر الكلام ودرر النظام ومطالع الحقائق ومنابع الرقائق وأسرار الأسرار وأنوار
الأنوار ورموز الكنوز وكنوز الرموز وبرهان العيان وبيان العرفان وتمهيد الأصول
لتفسير الأصول، أنشأها مولانا وسيدنا وسندنا مفتاح عالم النور، مصباح مبدد الدجور، كاشف
أستار الحقيقة، مجنى ثمار الطريقة، سلطان العارفين، نور أعين المحققين، محبوب قلوب المتقين،
علم الهدى واليقين، حجة الله على خلق العالمين، قدوة السالكين، وارث الأنبياء والمرسلين،
قطب العاشقين، جلال الحق والملة والدين، نور الله روضته وبيض غرته وأحله بمقار عطفه
وأجله بمبار لطفه، متمنا الله وكافة المسلمين من فوائد كلامه وفيض أنواره آمين
يا رب العالمين.

مقدمة نسخة (قح) مکتوب دو ۷۲۷

هذه من فوائد مولانا وسيدنا وسندنا سلطان الكلام، قطب الأنام، ملجأ الإسلام، النور الباهر
والحق الظاهر والمقل المشخص والروح المخصص، عارف قطرات بحار الحقائق، سالك فجاج
سبل مغارب المعاني والمشارق، لطف الله الأعظم ونوره الأعلى والآكرم، أعلم علماء العالمين،
التمهيد الهداية والسالكين، قدوة العارفين، إمام المحققين، جلال الحق والملة والدين، حجة
الحق على الخلق، فسلام الله عليه وبركاته وتحياته إليه ما دار الفلك وسبح الملك وسطع
على العالمين نور ورتع في الملاة فور وصفر على الأشجار عصفور، آمين يا رب العالمين.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ . وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَغُرَّتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ . وَسَلَامٌ تَسْلِيمًا
دَائِمًا كَثِيرًا .

مَقْدَمُهُ نَسْخُهُ (حَت)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا سُبُلَنَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ . وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ
مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ . أَمَّا بَعْدُ ، فَهَذِهِ الْأَسْرَارُ الرُّوحَانِيَّةُ وَالسُّقُنُ
النُّوحِيَّةُ وَالنَّفَثَاتُ الْقُدْسِيَّةُ وَالنَّفْعَاتُ الْإِنْسِيَّةُ وَالْإِلَهَامَاتُ الرِّبَانِيَّةُ وَالْكَاسَاتُ الصُّبُوحِيَّةُ
وَأَوَارِدَاتُ السُّبُوحِيَّةُ وَالْإِشَارَاتُ الْعَرَبِيَّةُ وَالْعِبَارَاتُ الْعَجَمِيَّةُ ، غُرَّرَ نَحْرُ الْعَيْنِ وَدَرَّرَ بَحْرُ
الْغَيْبِ ، دِيْوَانُ الْعُشَاقِ وَيَنْبُوعُ الْأَذْوَاقِ ، مَصَابِيحُ السَّرُورِ ، صِحَاحُ أَكْرَامِ الصُّدُورِ ، مِفْتَاحُ أَهْلِ
الْحُضُورِ ، مَقَامَاتُ أَحْرَارِ الْغُيُوبِ ، قُوَّتُ الْقُلُوبِ لِذَوِي الْقُلُوبِ ، زَهْرَةُ رِيَاضِ الْفُؤَادِ ، عُيُونُ مَجَالِسِ
الْعِبَادِ ، تَذَكُّرَةُ الْأَوْلِيَاءِ الْمُكْمَلِينَ ، كَيْمِيَاءُ سَعَادَةِ الْكَمَلِينَ ، خُطْبَةُ إِخْوَانِ الْيَقِينِ ، أَطْوَاقُ
أَعْنَاقِ الْمُتَّقِينَ ، ذُو الْنِقَارِ الْحَقِّ عَلَى الْمُنَافِقِينَ ، إِكْسِيرُ عَارُوحِ الْبَرَّةِ ، تُحَفَّةُ أَرْمَغَانَ السَّفَرَةِ ،
مَنْطِقُ طُيُورِ الْجَبَرُوتِ ، تَسَابِيحُ سُكَّانِ الْمَلَكُوتِ ، أُصُولُ الْآحَادِيثِ ، قَاطِعُ عُرُوقِ مَزْخَرَفَاتِ
الْآحَادِيثِ ، لِمَوْلَانَا نَادِرَةِ الدَّوَرَانِ ، أَعْجُوبَةِ الزَّمَانِ ، الدَّاعِي إِلَى مَعَالِي الْأُمُورِ ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى
الْجَمْهُورِ ، مُحَرَّمُ غَرَائِبِ السَّرِّ وَالنَّجْوَى ، إِمَامُ الْهَدْيِ وَالتَّقْوَى ، سِرُّ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَالْمَظْهَرِ
الْمُظْهَرِ ، جَلَالُ الْحَقِّ وَالْمِلَّةِ وَالِدَيْنِ ، وَارِثُ حَقَائِقِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ ، مَفْسِّرُ سِرِّ كُنُتِ
نَبِيَّيَا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ، مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَلَخِي الْبَكْرِي ، الَّذِي تَجَلَّتْ
آيَاتُهَا بَعْدًا وَقُرْبًا

بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ ،
حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .

قُدْسَ اللَّهِ رُوحَهُ وَأُورِدَ فِي مَدَارِجِ الْقُدْسِ فَتَوَحَّهْ فَطُوبَى لِمَنْ أَقْتَدَى بِهِ وَآهْتَدَى . وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ حَقُّ حَمْدِهِ . الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ .

مقدمة نسخة (خب) مکتوب در ۷۷۳

هَذَا بَيْتَانُ الْمَشَاقِّ وَدِيْوَانُ الْأَذْوَاقِ وَأَسْرَارُ الْمَلِكِ الْخَلَاقِ لِمَوْلَانَا وَسَيِّدِنَا سُلْطَانِ الْعُلَمَاءِ
الْمَحَقِّقِينَ وَالْمَشَافِقِ الرَّبَّانِيِّينَ، بَحْرِ أَسْرَارِ الْإِلَهِيَّةِ، تَرْجَمَانِ الرُّمُوزِ الْغَيْبِيَّةِ، سِرِّ اللَّهِ الْأَكْبَرِ،
أَبِي الْحَمَائِدِ، جَلَالِ الْحَقِّ وَالِدَيْنِ، مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْبَلْخِيِّ نَوَّرَ اللَّهُ رَوْضَتَهُ وَزَادَ عِزَّتَهُ
وَقَدَّسَ سِرَّهُ وَأَنَاضَ عَلَى الْعَالَمِينَ نَوْرَهُ، آمِينَ

مقدمة نسخة (فد) مکتوب در ۷۶۸

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ الْأَكْرَمِينَ الْمُكْرَمِينَ الْكَرَمِينَ وَبَعْدَ، هَذِهِ الْأَسْرَارِ الرُّوحِيَّةِ
وَالسَّفِينَةِ النُّوحِيَّةِ وَالنَّفْثَاتِ الْقُدْسِيَّةِ وَالنَّفْعَاتِ الْقُدُوسِيَّةِ وَالْإِلْهَامَاتِ الرَّبَّانِيَّةِ وَالْكَشُوفِ
الصُّبُوحِيَّةِ وَالْوَارِدَاتِ السُّبُوحِيَّةِ وَالْإِشَارَاتِ الْغَرِيبَةِ وَالْعِبَارَاتِ الْمَجِيبَةِ، فَرَّرَ نَجْرَ الْعَيْنِ وَدَرَّرَ
بَحْرَ الْغَيْبِ، دِيْوَانُ الْمَشَاقِّ وَنَبْوَاعُ الْأَذْوَاقِ، مَصَابِيحُ الصُّدُورِ، صِحَاحُ أَكْأَامِ الصُّدُورِ، مُفْتَاحُ
أَهْلِ الْحُضُورِ، مَقَامَاتُ أَحْرَارِ الْغُيُوبِ، قُلُوبُ قُلُوبِ ذَوِي الْقُلُوبِ، زَهْرَةُ رِيَاضِ الْفُؤَادِ، عَيُونُ
مَجَالِسِ الْعِبَادِ، تَذَكُّرُ الْأَوْلِيَاءِ، الْمُكْمِلُ كَيْمِيَاءِ سَعَادَةِ الْكَمَلِ، خُطْبَةُ إِخْوَانِ الْيَقِينِ،
أَطْوَاقُ أَعْنَاقِ الْمُتَّقِينَ، ذُو الْفِقَارِ الْحَقِّ عَلَى الْمُسَافِقِينَ، إِكْبِيرُ أَرْوَاحِ الْبَرَّةِ، صُحُفُ كِرَامِ
السَّفَرَةِ، مَنْطِقُ طُيُورِ الْجَبَرُوتِ، تَسَابِيحُ أَمْلَاقِ الْمَلَائِكَةِ، أَصُولُ الْأَحَادِيثِ، قَاطِعُ مَزْخَرَاتِ
الْأَحَادِيثِ، لِمَوْلَانَا نَادِرَةِ الدُّورَانِ، أَعْجُوبَةِ الزَّمَانِ، الدَّاعِي إِلَى مَعَالِي الْأُمُورِ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى
الْجُمْهُورِ، مُحَرَّمُ غَرَائِبِ النُّجُومِ، إِمَامُ الْهُدَى وَالْتَقْوَى، سِرِّ اللَّهِ الْأَكْبَرِ، وَالْمَظْهَرِ الْمَظْهَرِ
جَلَالِ الْحَقِّ وَالْمِلَّةِ وَالِدَيْنِ، وَارِثُ حَقَائِقِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، مُفَسِّرُ سِرِّ قَوْلِهِ: «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ
بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطَّيْنِ» مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْبَلْخِيِّ الْبَكْرِيِّ الَّذِي تَجَلَّتْ آيَاتُهَا بَعْدًا وَقُرْبًا.

بَلَّغَ أَمَلِي بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدَّجَى بِجَمَالِهِ،

حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ

قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَأَدَامَ فِي مَعَارِجِ الْقُدْسِ قُتُوحَهُ وَطُوبَى لِمَنْ أَقْنَدَى بِهِ وَاهْتَدَى وَالسَّلَامُ

عَلَى مَنْ أَتْبَعَ الْهُدَى، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَقَّ حَمْدِهِ، وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مِنْ بَعْدِهِ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها
 امروز خندان آمدی ، مفتاح زندان آمدی
 خورشید را حاجب توی ، اومید^۱ را واجب توی
 در سینها برخاسته ، اندیشه را آراسته
 ۵ ای روح بخش بنی بدل وی^۲ لذت علم و عمل
 مازان دغل کژبین شده ، با بی گنه^۳ در کین شده
 این سُکر بین هل عقل را وین نقل بین هل نقل را
 تدبیر صدر نگ افکنی ، بروم و برزنگ افکنی
 می مال پنهان گوش جان ، می نه بهانه بر کسان
 ۱۰ خامش که بس مستمعلم ، رفتم سوی پای علم

۲

ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه
 بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا
 مطلب توی ، طالب توی ، هم منتها ، هم مبتدا
 هم خویش حاجت خواسته ، هم خویشتن کرده روا
 باقی بهانه ست و دغل ، کین علت آمدوان دوا
 گه مستم حورالعین شده ، گه مست نان و شور با
 کز بهر نان و بقل را چندین شاید ماجرا
 و ندر میان جنگ افکنی فی اصطناع لا یری^۴
 جان رب خالصنی زنان والله که لاغست ای کیا
 کاغذ بنه بشکن قلم ، ساقی در آمد الصلا

ای طایران قدس را عشقت فزوده باها
 در «لا أَحِبُّ الْآفِلِينَ»^(۱) پاکی ز صورتها یقین
 افلاك از توسر نگون ، خاك از تو چون دریای خون
 کوه از غمت بشکافته ، وان غم بدل در تافته

در حلقه سودای تو روحانیات را حالا
 در دیدهای غیب بین هر دم ز تو تمثالها
 ماعت نخوانم ، ای فزون از ماهها و سالها
 يك قطره^(۲) خونی یافته از فضلت این افضالها

۱- چت : امید ۲- تو : وی لذت ۳- قد : بانی گنه
 ۴- چت ، مقعد : واندر ۵- چت : لا برا
 ۶- این بیت در عهد بریت سابق (تدبیر صدرنگ) مقدم است

(۱) قرآن کریم ، ۷۶/۶ (۲) کبابه از نطفه انسانی در حالت علقه

۱۵ ای سروران را تو سندی، بشمار ما را زان عدد
سازی ز خاک سیدی، بروی فرشته حاسدی^(۱)
آن کو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او!
گیرم که خارم خار بد، خار از پی گل میزه
فکری بدست افعالها، خاکی بدست این مالها
۲۰ آغاز عالم غفله، پایان عالم زلزله
توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق
از «رحمة»^(۲) للعالمین، اقبال درویشان بین
عشق امر کل، مارقعه، او قلزم و ما جرعه
از عشق گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف
۲۵ آب حیات آمد سخن، کاید ز عالم من لدن^(۳)
بر اهل معنی شد سخن اجمالها تفصیلها
گر شعرها گفتند پر، پر به بود دریا ز در

۳

ای دل چه اندیشیده در عذر آن^۴ تقصیرها؟
زان سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم
۳۰ زین سوی تو چندان حسد، چندان خیال و ظن بد
چندان چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود
از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی
از جرم ترسان می شوی، و ز چاره پرسان می شوی

دانی، سرانرا هم بود اندر تبع دنبالها
با نقد تو جان کاسدی پامال گشته مالها
۲ آن کو چنین شد حال او، بروی دارد خالها
صراف زر هم می نهد جو بر سر مثقالها
قالی بدست این حالها، حالی بدست این قالها
عشقی و شکری با گله، آرام باز لزالها
فال وصال آرد سبق، کان عشق زد این فالها
چون مه منور خرقها، چون گل معطر شالها
او صد دلیل آورده و ما کرده استدلالها
از عشق گشته دال الف؛ بی عشق الف چون دالها
جانرا ازو خالی مکن، تا بر^۳ دهد اعمالها
بر اهل صورت شد سخن تفصیلها اجمالها
کز ذوق شعر آخر شتر خوش می کشد تر حالها^{*}

زان سوی او چندان وفازین سوی تو چندان جفا
زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندان خطا
زان سوی او چندان کشش^۵ چندان چشش چندان عطا
چندان کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا
آن دم ترا او می کشد تا او رهاند مر ترا
آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا؟

۱- چت : فرشته ۲- چت : فد : وان کو ۳- قر : بو ۴- این غزل در (عد) نیست ۵- چت : چندان چشش چندان کشش

(۲) قرآن کریم ۱۰۷/۲۱

(۱) مقصود از سید آدم ابو البشر و از فرشته ابلیس است که بروی حسد آورد

(۳) مستفاد از آیه شریفه : وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ۶۵/۱۸

گر چشم تو بر بست او چون مهره! در دست او
 ۳۵ گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن
 این سویشان سوی خوشان و آن سویشان با ناخوشان
 چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان
 بانك شعيب و ناله اش و ان اشك همچون ژاله اش
 * گر مجرمی بخشیدمت و ز جرم آمرزیدمت
 ۴۰ گفتا: «نه این خواهی نه آن دیدار حق خواهی عیان
 گر رانده آن منظر مرا، بسته است ازو چشم ترم
 جنت مرا بی روی او هم دوزخست و هم عدو
 گفتند: «باری کم گری تا کم نگردد مبصری
 گفت: «اردو چشمم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
 ۴۵ و عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
 اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود
 چون هر کسی در خورد خود یاری گزید از نیک و بد
 روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی
 گفتا که: «من خربندام» پس بایزیدش گفت: «رو»

۴

گاهت بفلطاند چنین گاهی^۱ بیازد در هوا
 گاهی نهد^۲ در جان تو نور خیال مصطفی
 یا بگذرد یا بشکند کشتی درین گردابها
 کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا
 چون شد ز حد، از آسمان آمد سحر گاهش ندا:
 فر دوس خواهی دادمت خامش، رها کن این دعا^۳
 گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
 من در جحیم او لیترم جنت نشاید مر مرا
 من سوختم زین رنگ و بو کو فرانو اربتا؟^(۱)
 که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بکا
 هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی؟
 تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را
 یار یکی انبان خون یار یکی شمس ضیا
 ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر لا
 پس بایزیدش گفت: «چه پیشه گزیدی ای دغا»
 یارب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا^{*}

ای در شکسته جام ما،^۴ ای بر دریده دام ما
 جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما
 آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما

۵۰ ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما
 ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما
 ای دلبر^۷ و مقصود ما، ای قبله و معبود ما

۳- چت (متن): ماجرا. نسخه بدل: این دعا
 ۴- در (صده) بقية غزل
 ۶- فد: وی بر دریده
 ۷- فد: ای دلبر مقصود

۱- مق: چت: گاهت بیازد
 ۲- عد: گاهی بود
 ۵- مق: ای فتی
 ۶- غب ندارد

(۱) این بیت در مناقب افلاکی ضمن قصه ذکر شده است

ای یار ما عیار ما ، دام دل خمار ما
در گل بمانده پای دل، جان می دهم چه جای دل!

۵

۵۵ آن شکل بین و ان شیوه بین و ان قد و خد و دست و پا
از سرو گویم یا چمن ، از لاله گویم یا سمن
ای عشق چون آتشکده^۱، در نقش و صورت آمده
در آتش و در سوز من ، شب می برم^۲ تا روز من
بر گرد^۳ ماهش می تنم ، بی لب سلامش می کنم
۶۰ گلزار و باغ عالمی ، چشم و چراغ عالمی
آیم کنم جان را گرو ، گویی : «مده زحمت ، برو»
گشته خیالش^۴ همنشین با عاشقان آتشین
ای دل قرار تو چه شد؟ و ان کار و بار تو چه شد؟
دل گفت : «حسن روی او و ان زر گس جادوی او
۶۵ ای عشق پیش هر کسی نام و لقب داری بسی
ای رونق جانم ز تو ، چون چرخ گردانم ز تو
دیگر نخواهم زد نفس ، این بیت را می گوی^۵ و بس»

پا و امکش از کار ما ، بستان گرو دستار ما
وز آتش سودای دل ، ای وای دل ای وای ما*

آن رنگ بین و آن هنگ بین و آن ماه بدر اندر قبا
از شمع گویم یا الکن یا رقص گل پیش صبا
بر کاروان دل زده ، یکدم امان ده یافتی
ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی
خود را زمین^۶ بر می زنم زان پیش کو گوید : «صلاه
هم درد و داغ عالمی چون پانهی اندر جفا
خدمت کنم تا واروم گویی که : «ای ابله بیا»
غائب مبادا صورتت یکدم ز پیش چشم ما
خوابت که می بندد چنین اندر صباح و در مسا؟
وان سنبل ابروی او و ان لعل شیرین ماجرا»
من دوش نام دیگر گرت کردم^۷ که : «درد بیدوا»
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا
«بگذاخت جانم زین هوس ، ارفق بنا یا ربنا»*

۶

بگریز ای میر اجل از ننگ ما از ننگ ما
از حملهای^۱ اجند او وز زخمهای^۲ اتند او
۷۰ اول شرابی در کشی ، سرمست گردی از خوشی

زیرا نمی دانی شدن همرنگ^۳ ما همرنگ ما
سالم نماند یک رگت بر چنگ ما بر چنگ ما
بی^۴ خود شوی ، آنکه کنی آهنگ ما آهنگ ما^۵

۱- چت : واز آتش ۲- این غزل در قح نیست ۳- چت : آتش کنده ۴- چت : (منن) میروم . نسخه بدل : میروم
۵- غب : سر ۶- غب : خود از زمین ۷- غب ، قح : کفتم ۸- چت : می گو و بس
۹- مد : ندارد ۱۰- چت : همرنگ ۱۱- چت : فصلها ۱۲- قح : بیخود
۱۳- من ، قح : این بیت بلا فاصله بعد از مطلع است.

زین بلده می خواهی برو اول تنک چون شیشه شو
 هر کان^۳ می احمر خورد بابر گک گردد بر خورد
 بس جرّها در جو زند، بس بر بط شش تو زند
 ماده است مریخ زمن، اینجا درین خنجر زدن
 ۷۵ گر تیغ خواهی تو ز خور از بدر بر سازی سپر
 اسحاق^(۱) شو در نجر ما، خاموش شود در بحر ما^۶

۷

چون شیشه گشتی بر شکن ۱ بر سنگ مابر سنگ ما^۲
 از دل فراخیها برد دلتنگ ما دلتنگ ما
 بس^۴ باشهان پهلو زند، سر هنگ ماسر هنگ ما
 با مقنمه کی تان^۵ شدن در جنگ مادر جنگ ما
 گر قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما
 تان شکنند کشتی تو در گنگ مادر گنگ ما^{*}

بنشسته ام من بر درت تا بوک بر جوشد وفا
 غرقست جانم بر درت، در^۸ بوی مشک و عنبرت
 ماییم مست و سرگران، فارغ ز کار دیگران^۹
 ۸۰ عشق تو کف بر هم زند، صد عالم دیگر کند
 ای عشق خندان هم چو گل، وی خوش نظر چون عقل کل
 امروز مامهمان تو، مست رخ خندان تو
 کو بام غیر بام تو؟ کو نام غیر نام تو؟
 گر زنده جانی یابمی من دامنش بر تابمی
 ۸۵ ای بر درت خیل و حشم، بیرون خرام ای محشم
 افغان و خون دیده بین! صد پیرهن بدریده بین
 آنکس که بیند روی تو همچون نگردد کسوبگو
 رنج و بلایی زین بتر کز تو بود جان بی خبر

باشد که بگشایی دری، گویی که بر خیز اندر^۷
 ای صدهزاران مرحمت بر روی خوبت دایما
 عالم اگر بر هم رود عشق ترا بادا بقا
 صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلا
 خورشید را در کش بجل ای شهسوار هل اتی^(۲)
 چون نام رویت می برم، دل می رود و الله زجا
 کو جام غیر جام تو؟ ای ساقی شیرین ادا
 ای کاشکی در خوا بمی، در خواب بنمودی لقّا
 زیر اکه سرمست و خوشم زان چشم مست دلر با
 خون جگر پیچیده بین، بر گردن و روی و^{۱۰} اقا
 سنگ و کلوخی باشد او او را چرا خواهم بلا
 ای شاه و سلطان بشر لا تبیل نفساً بالعمی

۱- مق: از سنگ ما از سنگ ما ۲- خب: این بیت پس از مطلع و بیت پس از مطلع بجای این بیت است
 ۳- خب: هر کان آن ۴- خب: پس ۵- قح، نو، چت، خب: کی توان فدا، نسخه بدل: توان ۶- چت خاموش و رو
 ۷- این غزل در نه نیست ۷- چت: بر خیز و بیا قو: نسخه بدل ۸- فدا: بر بوی ۹- قو: دگران
 ۱۰- چت: روو

(۱) ذکر اسحاق در این بیت بمناسبت آنست که عده ای از علمای اسلام او را ذبیح میدانند نه اساعیه را (۲) اشاره است

بآیه شریفه: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً ۱/۷۶

جانها چو سیلابی روان تا ساحل دریای جان
 ۹۰ سیلی روان اندر و له سیلی دیگر کم کرده ره
 ای آفتابی آمده ، بر مفلسان ساقی شده
 گل دیده ناگه مر ترا بدریده جان و جامه را
 مقبل ترین و نیک پی در برج زهره کیست ؟ نی
 نیا و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر
 ۹۵ بدبی تو چنگ و نی حزین ، برد آن کنار و بوسه این
 این جان پاره پاره را خوش پاره پاره مست کن^۳
 حیفست ای شاه مهین هشیار کردن این چنین
 یا باده ده حجت مجو^۴ یا خود تو بر خیز و برو^۵

از آشنایان منقطع با بحر گشته آشنا
 الحمد لله گوید آن ، وین آه و لاجول و لا
 بر بندگان خود را زده ، باری کرم باری عطا
 وان چنگ زار^۱ از چنگ تو افکنده سر پیش از حیا
 زیرا نهد لب بر لب تا از تو آموزد نوا
 رقصان شده در نیستان یعنی « تَعَزُّ (۱) مِنْ تَشَا »^۲
 دف گفت می زن بر رخم تا روی من یابد بها
 تا آنچه دوشش فوت شد آنرا کند این دم قضا
 والله نگویم بعد از این هشیار شرحت ای خدا
 یا بنده را با لطف تو شد صوفیانه ماجرا^۶

۸

جز وی چه باشد کز اجل اندر^۷ رباید کل^۸ ما
 ۱۰۰ رقصان سوی گردون شوم^۸، زانجاسوی بیچون شوم^۹
 از مه ستاره می بری ، تو پاره پاره می بری
 دارم دلی همچون جهان ، تا می کشد ۱۰ کوه گران
 گرموی من چون شیر شد از شوق مردن پیر شد
 در آسیا گندم رود کز سنبله زادست^{۱۱} او
 ۱۰۵ نی نی فتد در آسیا هم نور مه از روزنی
 با عقل خود گر جنتی من گفتنیها گفتمی

صد جان بر افشانم برو گویم^۷ هنییا^۸ مرحبا
 صبر و قرارم برده ای میزبان زوتر بیا
 گه شیر خواره می بری ، گه می کشانی دایه را
 من که کشم که کی کشم زین کاهدان و اخرا^۹ مرا
 من آردم گندم نیم ، چون آمدم در آسیا ؟
 زاده مهم نی سنبله ، در آسیا باشم چرا ؟
 زانجا بسوی مه رود نی در دکان نانبا
 خاموش کن تا نشود این قصه را باد^{۱۲} هوا^{۱۰} *

۱- من ، خب : وان چنگه را ۲- من : این غزل را تا همین جادارد ۳- فد : جمع کن ، تو : نسخه بدل
 ۴- فد ، تو ، قح ، خب : مگو ، فد : نسخه بدل مجو ۵- خب : بگو ۶- فد : آید
 ۷- قح : نسخه بدل ۸- قح : هنییا ۹- قح : چت ، تو : بی چون
 ۱۰- قح : میکشم ۱۱- قح : چت : زاده ست ۱۲- من : باد صبا ۱۳- در عد این غزل نیست

(۱) اشاره است بآیه : تَعَزُّ مِنْ تَشَاءَ وَ قَدْ لَمْ مِنْ تَشَا : قرآن کریم ۲۶/۳

۱- چت : قو : ما ، قو (نسخه بدل) من
 ۲- قح : نان پاره قو (نسخه بدل) چت ، مق : قو : نان خواره
 ۳- چت : بر کردن
 ۴- قح : روی سوی
 ۵- این غزل ددعد نیامده است
 ۶- چت : او
 ۷- مق : قح : باطن فنا، فد (نسخه بدل)
 ۸- مق : وَاِنَّهٗ خَطَا بِاللهِ خَطَا
 ۹- عد: این غزل را تعداد

غم را بدرانی شکم با دور باش زیر و بم
 ۱۲۵ ساقی! تو ما را یاد کن، صد خیک را پرباد کن،
 چون نو سرافیل دلی، زنده کن آب و گلی
 ما همچو خرمن ریخته، گندم بگاه آمیخته
 تا غم بسوی غم رود، خرم سوی خرم رود
 این^۲ دانه‌های نازنین محبوس مانده در زمین
 ۱۳۰ تا کار جان چون زرشود، با دلبران هم^۳ بر شود
 خاموش کن آخر^۴ دمی، دستور بودی گفتی

۱۲

تا غفل افتد در عدم از عدل تو ای خوش صدا
 ارواح را فرهاد کن، در عشق آن شیرین لقا
 دردم ز راه مقبلی در گوش ما نفخه خدا
 هین از نسیم باد جان که را ز گندم کن جدا
 تا گل بسوی گل رود، تا دل براید بر سما
 در گوش یک باران خوش موقوف یک باد صبا
 پا بود اکنون سر شود، که بود اکنون کهر با
 سری که نفکندست کس در گوش اخوان صفا^(۱) ✽

ای نو بهار عاشقان داری خبر از یار^(۲) ما؟
 ای بادهای خوش نفس عاشق را فریاد رس
 ای فتنه روم و حبش حیران شدم کین بوی خوش
 ۱۳۵ ای جویبار راستی از جوی یار ماستی
 ای قیل وای قال تو خوش وای^۷ جمله اشکال تو خوش

ای از تو آبتن چمن وای از تو خندان باغها
 ای پا کتر از جان و جا آخر کجا^۵ بودی؟ کجا؟
 پیراهن یوسف بود یا خود روان مصطفی؟
 بر سینها سیناستی بر جانهای^۶ جان فزا
 ماه تو خوش سال تو خوش ای سال و مه چاکر ترا ✽

۱۳

ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما:
 ای گل ز اصل شکری، تو با شکر لایق تری
 رخ بر رخ شکر بنه، لذت بگیر و بو بده
 ۱۴۰ اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی نور نظر

که ای گل گریزان در شکر چون گشتی از گلشن جدا
 شکر خوش و گل هم خوش و از^۸ هر دو شیرین تر وفا
 در دولت شکر بجه از تلخی جور فنا
 از گل بر آبر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

۲- نو، مق: ساقی ما را ۲- چت: این بیت ما قبل آخر است ۳- چت، قو، مق: همسر ۴- چت: اکنون
 ۵- چت: غب ندارد ۵- چت: رفتی ۶- چت، جانها، غب: جانهای ۷- قد: ای
 ۸- قح، غب: ندارد ۸- غب، چت: وز

۱- این بیت را افلاکی در مناقب العارفین بناسبتی آورده است ۲- این جمله را بصورت اخباری نیز می توان خواند

بحار بونئی هفتین چون عقل - جانی قرین
 در سر حقیق می روی - در آره پنهان می روی
 ی گن تو مرغ - آخری بر عکس مرغان می پری
 ی گن تو به شادمانی زان بر جهان خبریده
 ۱۴۵ گنهی بر آسمان نعره زان در گستن
 هین بر شمع زین صلیب گستر نوی ده چون عرق
 ی امین و مینوس شد - چهاره گنگون شد
 گنگار و منصور و صف حق است ز بود
 آهر خرد آیه کبر و ی نهد رخم شرر
 ۱۵۰ هر ی در مکان سخن زان در دین سخن
 ی سس تیری - گو سر شهن شد خور

بر آسمان رو از زمین منزل بمنزل تا لقا
 بستان بستان می روی آجا که خیزد نقشها
 کآمد بیامت زان سری پرها بنه بی پر یا
 زان جامه بدریده ای کریر لعین قبا
 کبی هر که خواهد زردین تاجن سیار در بلا
 از شیشه گلابگر چون روح از آن جام سما
 بودیه و همچون شد - روح گشتیم الصلا
 ای بودم آهن صفت وی لطف حق آهن ربا
 مارا نمی خواهد مگر - خواهیم شما را بی شما
 با کس ندارم گفت من - آنها که می گوئی مرا
 ی حرف و صورت و رنگ و بوی شمس کی تابد - ضیاء

۱۴

ی عسل ی عسل مرور میم و شد
 کرین عسل بود هر موج چون اشتر شود
 ی رخ بر عکس فروخته - موج و بحر آموخته
 ۱۵۵ ی شیخ مار فوفه ده^{۱۲} وی آب مارا غوطه ده
 ی زرد سر هر سری سودی دیگر می پزد
 دی روز مستر برده بر بود آن ساقی کله
 ی رشک مده و مشتری با ما و پنهان چون پری
 هر ح روی تو به منی ای هر دو چشم^{۱۶} و روشنی

افتاده در غرقه تا خود که داند آشنا
 مرغان آبی را چه غم - تا غم خورد مرغ هوا
 زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان^{۱۱} جان فرا
 ای^{۱۳} موسی عمران یا بر آب دریا زن عصا
 سودای آن ساقی مرا - باقی همه آن شما
 امروز می در می دهد^{۱۴} تا بر کند از ما قبا^{۱۵}
 خوش خوش کشانم می بری آخر نگویی تا کجا
 خواهی سوی مستیم^{۱۷} کش خواهی یبر سوی فنا

۱- چت : گشتی ۲- فح : از راه ۳- فذ : متن : بی سر نسخه بدل : بی پر ۴- مق : چت : قح : آنها
 ۵- عد : باز ۶- عد : هرك : فذ : هر کی ۷- قح : از جام ۸- چت : اینها ۹- قح : عد : شان
 ۱۰- تو : فذ : ضعی ۱۱- فذ : جانفرا ۱۲- تو : چت : وای ۱۳- مق : وی
 ۱۴- تو : درمدهی ۱۵- این غزل در نسخه قوبهین جا تمام میشود ۱۶- فذ : هر دو چشم
 ۱۷- چت : هتیم

۱۶۰ عالم چو کوه طور دان ما همچو موسی طالبان
 يك پاره اخضر می شود يك پاره عبهر می شود
 ای طالب دیدار او بنگر درین کهسار او
 ای باغبان ای باغبان در ما چه در^۲ پیچیده؟

۱۵

هر دم تجلی می رسد بر می شکافد کوه را
 يك پاره گوهر می شود يك پاره لعل و کهر با
 ای که چه باد خورده ما مست گشتیم از صدا^۱
 گر برده ایم^۳ انگور تو تو برده انبان ما^۴

ای نوش کرده نیش را، بی خویش کن باخویش را
 ۱۶۵ تشریف ده عشاق را، پر نور کن آفاق را
 باروی همچون ماه خود، بالطف مسکین خواه خود
 چون جلوه مه می کنی وز عشق آگه می کنی،
 درویش را چه بود نشان، جان و زبان در نشان
 هم آدم و آن دم توی، هم عیسی و مریم توی
 ۱۷۰ تلخ از تو شیرین می شود، کفر از تو چون دین می شود
 جان من و جانان من! کفر من و ایمان من!
 ای تن پرست بوالحزن، در تن میبج و جان مکن
 امروز ای شمع آن کنم، بر نور تو جولان کنم
 امروز گویم: چون کنم؛ يك پاره دل را ه خون کنم
 ۱۷۵ تو عیب ما را کیستی؟ تو ما را یا ما هستی؟
 جانرا در افکن در عدم زیرا شاید ای صنم

باخویش کن بی خویش را، چیزی بده درویش را
 بر زهر^۵ زن تریاق را، چیزی بده درویش را
 ما را تو کن همراه خود، چیزی بده درویش را
 با ما چه همراه می کنی؟ چیزی بده درویش را
 نی دل ق صد پاره کشان، چیزی بده درویش را
 هم راز و هم محرم توی، چیزی بده درویش را
 خار از تو نسرین می شود، چیزی بده درویش را
 سلطان سلطانان من! چیزی بده درویش را
 منگر بتن، بنگر بمن، چیزی بده درویش را
 بر عشق جان افشان کنم، چیزی بده درویش را
 وین کار را یکسون کنم، چیزی بده درویش را
 خود را بگو تو چیستی؟ چیزی بده درویش را
 تو محترم او محترم^(۱) چیزی بده درویش را^۶

۱- قع: الصلا ۲- قع، مق: با ما چرا پیچیده. چت: دوما چرا
 مق: گر برده ایم انگور تو برده دستار ما ۳- غب، عد: ندارد
 ۴- این غزل در قع، عد نیست
 ۵- قع: قد: گر خورده ایم انگور تو تو برده دستار
 ۶- غب: بر زهر کن ۷- غب: دل بر خون کنم

(۱) اشاره است باین بیت سنایی: خیز ویا و بر نشین بر شهیر روح الامین
 خود کی روا باشد چنین تو محترم او محترم

ای یوسف آخر سوی این یعقوب ناینا یا
 از هجر روزم قیر شد، دل چون کمان بد، تیر شد
 ای موسی عمران که در سینه چه سینه‌ها ست!
 ۱۸۰ رخ زعفران رنگ آمدم، خم داده چون چنگ آمدم
 چشم محمد بانمت، و اشوق گفته^(۱) در غمت
 خورشید پشت چون شفق، ای برده از شاهان سبق
 ای جان تو و جانها چو تن، بی جان چه از خود بدین
 تا برده دارا گرو، شد کشت جانم در درو
 ۱۸۵ ای تو دوا و چاره‌ام، نور دل صد پاره‌ام
 شناختم قدر تو من، تا چرخ می گوید ز فن
 ای قاب قوس^(۲) مرتبت و آن دولت با مکرمت
 ای خسرو مهوش یا ای خوشتر از صد خوش یا
 مخدوم جانم شمس دین! از جاهت ای روح الامین

ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا یا
 یعقوب مسکین پیر شد، ای یوسف برنا یا
 گاوی خدایی می کند، از سینه سینه یا
 در گور تن تنگ آمدم، ای جان با پهنا یا
 زان طره اندر همت، ای سر ارسلنا^(۲) یا
 ای دیده بینا بحق، وی سینه دانا یا
 دل داده ام دیر است من، تا جان دهم جانا یا
 اول^۱ توای دردا برو، و آخر^۲ تو درمانا یا
 اندر دل بیچاره‌ام چون غیر تو شد لا یا
 دی بردلش تیری بزن، دی بر سرش خارا یا
 کس نیست شاهها محرمت در قرب او ادنی یا^۳
 ای آب^۴ وای آتش یا ای در وای دریا یا
 تبریز چون عرش مکین از مسجد اقصی یا^۵

۱۹۰ آمدندا از آسمان جانرا که باز آ الصلا
 سما و طاءه ای ندا هر دم دو صد جانت فدا
 ای نادره مهمان ما بردی قرار از جان ما

جان گفت: «ای نادى خوش اهلأ وسهلاً مرحبا
 يك بار دیگر بانگ زن تابر پریم برهل اتی^(۴)»
 آخر کجامی خوانیم گفتا: «برون از جان و جا»

۱- چت، مق و خب: آخر توای دردا ۲- فد: آخر تو ۳- چت: او ادنا ۴- ای آب و آتش
 ۵- این غزل در عهد وقع نیست ۵- چت: جان گفت ای نادای خوش

۱- اشاره است به حدیث: وَاشْرِقَاهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي.
 ۲- جمله ایست که در قرآن مکرر استعمال شده است از جمله:
 ۳- اشاره است به: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. قرآن کریم ۹/۵۳
 ۴- اشاره است به: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ. قرآن کریم ۱/۸۶

از پای این زندانیان بیرون کنم بند گران
 تو جان جان افزاستی، آخر ز شهر ماستی
 ۱۹۵ آوارگی نوشت شده، خانه فراموش شده
 این قافله بر قافله پویان سوی آن مرحله
 بانگ شتربان و جرس می نشنود از پیش و پس
 خلقی نشسته گوش ما، مست و خوش^۳ و بیهوش ما

۱۸

ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما
 ۲۰۰ ای بحر پر مرجان من والله سبک شد جان من
 ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله
 نی نی برو، مجنون برو، خوش در میان خون برو
 گر قالب در خاک شد جان تو بر افلاک شد
 از سر دل بیرون نه، بنمای رو کاینه
 ۲۰۵ گویی مرا: «چون می روی، گستاخ و افزون می روی»
 گفتم که: «ز آتشیهای دل، بر روی مفرشهای دل
 هر دم رسولی می رسد، جانرا گریبان می کشد
 دل از جهان رنگی و بو گشته گریزان سو بسو

بر چرخ بنهم نردبان تا جان بر آید بر علا
 دل بر غریبی می نهی، این کی بود شرط وفا؟!
 آن گنده پیر کابلی^۱ صد سحر کردت از دغا
 چون بر نمی گردد سرت؟! چون دل نمی جوشد ترا؟
 ای بس رفیق و هم نفس^۲ آنجا نشسته گوش ما
 نعره زنان در گوش^۴ ما که سوی شاء آ ای گدا*

«انّا فتحنا»^(۱) الصلا باز از بام از در در
 این^۵ جان سرگردان من از گردش این آسیا
 اشتر بخوابان هین هله نه از بهر من بهر خدا
 از چون مگو، بی چون^۶ برو، زیرا که جانرا نیست جا
 گر خرقه تو^۷ چاک شد جان ترا نبود فنا
 چون عشق را سرفتنه پیش تو آید فتنها
 بنگر که در خون می روی آخر نگویی^۸ تا کجا؟
 می غلط در سودای دل تا بحر یفعل^(۲) ما یشا
 بر دل خیالی می دود یعنی: «باصل خود یشا»
 نعره زنان که: «ان اصل کو؟» جامه دران اندر وفا*

- ۱ - چت، متن: صد سحر، نسخه بدل، غیب: بس سحر
 ۲ - چت: هم نفس
 ۳ - قو: خوش بیهوش
 ۴ - غیب، قح: در جوش ما، قو: متن مطابق قح (نسخه بدل) در گوشها
 ۵ - چت: بی چون
 ۶ - چت، متن: خرقه تن (نسخه بدل) خرقه تو
 ۷ - قو: غزل در عدد و قح نیست
 ۸ - چت: تا ابتعاد دارد * این غزل در عدد و قح نیست

۱- اشاره است به: «انّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا». قرآن کریم ۱/۴۸

۲- اشاره است به: «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ». قرآن کریم ۲۷/۱۴

امروز دیدم یار را، آن رونق هر کار را
 ۲۱۰ خورشید از رویش خجل، گردون مشبک^۱ همچو دل
 گفتم که « بنما نردبان تا بروم بر آسمان »
 چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی
 بر آسمان و بر هوا صد ره پدید آید ترا

می شد روان بر آسمان همچون روان مصطفی^۱
 از تابش او آب و گل افزون ز آتش درضیا
 گفتا: « سرتو نردبان، سر را درآور زیر پا »^۲
 چون تو هوارا بشکنی پا بر هوا نه هین یا
 بر آسمان پران شوی هر صبحدم همچون دعا *

چندانک خواهی جنگ کن یا کرم کن تهدید را
 ۲۱۵ و خود بر آید بر سما کنی تیره کرد آسمان
 خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر
 کر تو کنی بر مه تقو بر روی تو باز آید آن
 پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیک جهان
 بگرفت دم مار را یک خار پشت اندر دهن
 ۲۲۰ آن مار ابله خویش را بر خار می زد دمبدم
 بی صبر بود و بی حیل، خود را بکشت و از عجل
 بر خار پشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
 فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین^۳
 رفتم بوادی دگر، باقی تو فرما ای پدر

می دان^۴ که دود گولخن هرگز نیاید بر سما
 کز دود^(۱) آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا
 با نقش کرمانه مکن این جمله چالش و غزا
 و در دامن او ر کشی هم بر تو تنگ آید قبا
 بس بر طپیدند^۵ و نشد، درمان نبود الا رضا
 سر در کشید و گرد شد مانند گویی آن دغا
 سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها
 گر صبر کردی یک زمان رستی از و آن بدلقا
 ساکن نشین وین و ردخوان: « جاء القضاء ضاق القضاء »^(۲)
 ای همنشین صابران « افرغ علینا^(۴) صبرنا »
 مر صابران را می رسان هر دم سلامی^۸ نو ز ما *

۱- جت: مصطفی ۲- نو: مشبک ۳- در فند، مق: این بیت بلا فاصله بعد از مطلع است ۴- این غزل دود و فتح نیست ۵- جت: بس بر طپیدن و نشد ۶- فند: سوراخ سوراخ آمد از خود زدن ۷- این غزل در فند و فتح نیست ۸- فند: سلام نو، مق: سلامی نو

۱- مستفاد است از آیه شریفه: ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ. قرآن کریم ۱۱/۴۱

۲- مثل است و اصل آن چنین است: إِذَا حَانَ الْقَضَاءُ مجمع الامثال چاپ طهران ص ۲۷

۳- ظاهراً مستفاد است از: وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ قرآن کریم ۲۴۹/۲

۴- اشاره است به: رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا قرآن کریم ۲۵۰/۲

۲۲۵ جرمی ندارم بیش ازین کز دل هوا دارم ترا
یا این دل خونخواره را لطف و مراعاتی بکن
این دوره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
هر گاه بگردانی تو رو آبی ندارد هیچ جو
بی باده تو کی فتد در مغز^۲ نغزان مستی؟
۲۳۰ نی قرص سازد قرصیی، مطبوح هم مطبوخی^۳
امرت نغز کی رود خورشید در برج اُسد؟
در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی
سیل سیاه شب برد هر جا که عقلست و خرد
ای جان جان جزو و کل وی حله بخش با غ و گل
۲۳۵ هر کس فریباند مرا تا عشر بستاند مرا
زانسو که فهمت می رسد، باید که فهم آن سورود
هم او که دل تنگ کند، سر سبز و گل رنگت کند
هم ری و بی و نون را کردست مقرون با الف
لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ ای کرم، سودای تست اندر سرم
۲۴۰ هر گز نداند آسیا مقصود گردشهای خود
آیش گردان می کند، او، نیز چرخ می زند
خامش که این گفتار ما می پرد از اسرار ما

از زعفران روی من رومی بگردانی چرا
یا قوت صبرش بده در «يَفْعَلُ اللَّهُ^(۱) مَا يَشَاءُ»
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
کی ذرها پیدا شود بی شعله شمس الضحی؟!
بی عصمت تو کی رود شیطان بلا حول ولا؟
تا در نیندازی کفی ز اهليلة خود در دوا
بی تو کجا جنبد رگی در دست و پای پارسا؟
در سنگ سقایی^(۲) نهی در برق میرنده وفا
زان سیلشان کی^۴ و اخرد جز مشتری هل اتی^(۳)؟
وی کوفته هر سو دهل کای جان حیران الصلا
آنیکم دهد فهم بیا گوید که پیش من بیا
آنکت^۵ دهد طال^(۴) بقا او را سزد طال بقا
هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا
در باد دم اندر دهن، تا خوش بگویی: «رَبَّنَا»
ز اب تو چرخ می زنم مانند چرخ آسیا
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نانبا
حق آب را بسته کند او هم نوی جنبد ز جا
تا گوید او که گفت او هر گز بنماید قفا

۱- چت : از زعفرانی ۲- فد : نغز مغزان ۳- نو : چت : مطبوخی ۴- چت : که ۵- چت : آنکه
۶- چت : برد از این اسرار ۷- این غزل در حد، قع مذکور نیست

۱- قرآن کریم، ۲۷/۱۴ (۲) - اشاره است به: قَقَلْنَا أُضْرِبُ بِمِصَالِكَ الْحَجَرِ فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ إِثْمًا

عَشَرَ لَا عَيْنًا. قرآن کریم، ۶۰/۲

(۳) - اشاره است به: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ. قرآن کریم، ۱/۷۶

(۴) - جمله است که در دعای بطول عمر و دوام استعمال میشود و کنایه از عزت و دوات نیز هست

چندان بنالم نالها ، چندان برارم رنگها
 بر مر کب عشق تو دل می راند و این مر کبش
 ۲۴۵ بنما تو اهل روشنت بر کوری هر ظلمتی
 با اینچنین تابانیت دانی چرا منکر شدند؟
 گرنی که کورندی چنین آخر بدیدندی چنان
 چون از نشاط نور تو کرران همی بینا شوند
 اما چو اندر راه تو ناگاه بی خود^۳ می شود
 ۲۵۰ زین رو همی بینم کسان نالان چونی وز دل تهی
 زین رو هزاران کاروان بشکسته شد از ره روان
 اشکستگانرا جانها^۶ بستست بر او مید^۷ تو
 تا قهر را بر هم زند آن لطف اندر لطف تو
 تا جستی نوعی دگر ره رفتنی طرزی دگر
 ۲۵۵ وز دعوت جذب خوشی^۸ آن شمس تبریزی شود

تا بر کنم از آینه^۱ هر منکری من زنگها
 در هر قدم می بگذرد زان سوی جان فرسنگها
 تا بر سر سنگین دلان از عرش بارد سنگها
 کین دولت و اقبال را باشد ازیشان تنگها
 آنسو هزاران جان^۲ زمه چون اختران آونگها
 تا از خوشی راه تو رهوار گردد لنگها
 هر عقل^۴ زیرا رسته شد در سبزه زارت بنگها
 زین رو دو صد سرور روان خم شد زغم چون چنگها
 زین را بسی کشتی پر بشکسته شد بر گنگها^۵
 تا دانش بی حد تو پیدا کند فرهنگها
 تا صلح گیرد هر طرف، تا محو گردد جنگها
 پیل شود در هر جگر در سلسله آهنگها
 هر ذره انگیزنده هر موی چون سرهنگها*

چون خون نخسپد خسرو چشم کجا خسپدمها؟!
 گر لب فرو بندم کنون جانم بجوش آید درون
 معذور دارم خلق را اگر منکرند از عشق ما
 از جوش خون نطقی بقم، آن نطق آمد در قلم
 ۲۶۰ کای شه سلیمان لطف وی لطف را از تو شرف
 ما مور بیچاره شده، وز خرمن آواره شده

کز چشم من دریای خون جوشان شد از جور و جفا
 و بر سرش آبی زخم بر سر زند او جوش را
 آه لیک خود معذور را کی باشد اقبال و سنا؟!
 شد حرفها چون مور هم سوی سلیمان لابه را
 در ترا جانها صدف، باغ ترا جانها گیا
 در سیر سیاره شده، هم تو برس فریاد ما

۱- چت : زاینه ۲- چت : جان ۳- قد : بیخود ۴- چت : هر عقل را بر رسته شد
 ۵- مق : این بیت را ندارد ۶- قد : بسته ست ۷- چت : امید ۸- مق : غب : از دعوت و از جذب خوش
 از شمس تبریزی شود ۹- این غزل در حد وقع نیست

ما بتدۀ^۱ خاك گفت ، چون چا کران اندر صفت
 تو یاد کن الطاف خود ، در سابق « اللَّهُ الصَّمَدُ »
 تو صدقه کن ای محتشم بر دل که دیدت ای صنم
 ۲۶۰ آن آب حیوان صفا هم در گلو گیرد و را
 ای آفتاب اندر نظر تاریک و دلگیر و شرر
 ای جان شیرین تلخ و ش بر عاشقان هجر کش
 ای جان سخن کوتاه کن ، یا این سخن در راه کن
 ای تن چوسگ کاهل مشو ، افتاده عو عوبس معو
 ۲۷۰ ای صد بقا خاك کفش ، آن صد شهنشه در صفش
 وانگه سلیمان زان ولا لرزان ز مکر ابتلا
 ناگه قضارا شیطنت از جام عزّ و سلطنت
 چون یکدمی آن شاه فرد تدبیر ملک خویش کرد
 نا باز از آن^{۱۰} عاقل شده ، دید^{۱۱} از هوا غافل شده
 ۲۷۵ زد نیغ قهر و قاهری بر گردن دیو و پری
 زود اندر آمد لطف شه ، مخدوم شمس الدین چومه^{۱۲}
 از شه چو دید او مژده آورد در حین سجده

۲۴

ما دیدبان آن صفت ، با این همه عیب عما^۲
 در حق هر بدکار بد هم مجرم^۳ هر دو سرا
 در غیر تو چون بنگرم اندر زمین یا در سما؟
 کو خورده باشد باد ها زان خسرو میمون لقا
 آنرا که دید او آن قمر در خوبی و حسن و بها
 در فرقت آن شاه^۵ خوش بی کبر با صد کبریا
 در راه شاهنشاه کن ، در سوی تبریز صفا
 تو باز گرد از خویش^۶ ورو سوی شهنشاه بقا
 گشته رهی صد آصفش ، واله سلیمان در ولا
 از ترس کورا آن^۸ علا کمتر شود از رشکها
 بر بوده از وی مکرمت کرده بملکش اقتضا
 دیو و پری را پای مرد^۹ ترتیب کرد آن پادشا
 زان باغها آفل شده ، بی بر شده هم بی نوا
 کورا ز عشق آن سری مشغول کردند از قضا
 در منع او ، گفتا که : « نه عالم مسوز ای مجتبا »
 تبریز را از وعده کارزد باین هر دو سرا *

چون نال داین مسکین که تارحم آید آن دلدار را؟
 خورشید چون افروزدم تا هجر کمتر سوزدم
 ۲۸۰ ای عقل کل ذو فنون تعلیم فرما یک فسون
 چون نور آن شمع چکل می در نیابد جان و دل

خون بارد این چشمان که تاینم من آن گلزار را
 دل حیلّی آموزدم کز سر بگیرم کار را
 کز وی بخیزد در درون رحمی نگارین یار را
 کی داند آخر آب و گل دلخواه آن عیار را؟!

۱- فذ ، چت : مانده . ۲- چت : عیب و عیا ۳- غب : معرم ۴- مق ، فو ، فذ : آآب
 ۵- چت : هجر خوش ۶- فذ : پیش و دو غب ، مق : خویش و شو ۷- فذ ، غب : ای صد شهنشه
 ۸- مق : از علا ۹- فذ ، چت : پای مزد ۱۰- مق ، غب : غافل شده ۱۱- چت : دیدار هر غافل
 ۱۲- چت : شمس دین ۰- این غزل در قح و حد نیست

جبریل بالطف و رشد عجل سمین^(۱) را چون چشد؟!
 عنقا که یابد^۱ دام کس، در پیش آن عنقا مگس
 کو آن مسیح خوش دمی؟ بیواسطه^۲ مریم می
 ۲۸۵ دجال غم چون آتشی گسترد زاتش مفرشی
 تن را سلامت ها ز تو، جانرا قیامت ها ز تو
 ساغر ز غم در سر فتد، چون سنگ در ساغر فتد
 ماندم زعدرا وامقی، چون من نبودم لایقی
 شطرنج دولت شاه را، صد جان بخر جش راه را
 ۲۹۰ نیم بشه واصل شده، می از خودی فاصل شده
 باشد که آن شاه حرون، زان لطف^۳ از حدها برون
 جانی که رو این^۴ سو کند با بایزید او خو کند
 مخدوم جان کز جام او سر مست شد ایام او
 عالی خداوند شمس دین، تبریز ازو جان زمین
 ۲۹۵ ای صد هزاران آفرین بر ساعت فرخ ترین
 در پاکی بی مهر و کین، در بزم عشق او نشین

۲۵

این دام ودانه کی کشد عنقای خوش منقار را؟!
 ای عنکبوت عقل بس تا کی تنی این تار را
 کز وی دل ترسا همی پاره کند زنار را
 کو عیسی خنجر کشی دجال بد کردار را؟!
 عیسی^۲ علامتها ز تو وصل قیامت وار را
 آتش بخار اندر فتد، چون گل نباشد خار را
 لیکن خمار عاشقی در سر دل خمار را
 صد که حمایل گاه را، صد درد دُردی خوار را
 وز شاه جان حاصل شده جانها در و دیوار را
 منسوخ گرداند کنون آن رسم استغفار را
 یا در سنایی رو کند یا بو دهد عطار را
 گاهی، که گویی نام او لازم شمر تکرار را
 پر تور چون عرش مکین کو رشک شد انوار را
 کان ناطق روح الامین بگشاید آن اسرار را
 در پرده منکر بین، آن پرده صد مسمار را *

من دی نگفتم مر ترا که: «ای بی نظیر خوش لقا
 امروز صد چندان شدی^۷ حاجب بدی سلطان شدی
 امشب ستایمت ای پری، فردا ز گفتن بگذری

ای قد مه از رشک تو چون آسمان گشته دوتا
 هم یوسف کنعان شدی، هم فر نور مصطفی
 فردا زمین و آسمان در شرح تو باشد فنا

۱- ظ: ناید ۲- فو: عیسی ۳- مق: وز حدها ۴- مق: چت: آن سو ۵- چت: یا باسنایی
 ۶- قد: من دی بگفتم بار را: «ای بی نظیر خوش لقا» ۷- چت: صد چندان بدی

(۱) - اشاره است بضمون آیه شریفه: وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ
 أَنْ جَاءَ بِمِجْلٍ حَنِيدٍ فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تُصِلُ إِلَيْهِ نَكَّرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً
 قرآن کریم، ۶۹/۱۱، ۷۰، نیز، ۲۴/۵۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷

۳۰۰ امشب غنیمت دارمت ، باشم غلام و چاکرت
 ناگه بر آید صرصری ، نی بام ماند نه ^۱ دری
 باز از میان صرصرش در تابد آن حسن و فرش
 تعلیم گیرد ذرها زان آفتاب خوش لقا

۲۶

فردا ملك بیهش شود ، هم عرش بشکافد قبا
 زین پشگان پر کی زند چونك ندارد پیل پا
 هر ذره خندان شود در فرآن شمس الضحی
 صد درگی دلربا کانهها نبودش زابتدا *

هر لحظه وحی آسمان آید بسر جانها
 ۳۰۵ هر کز ^۲ گرانجانان بود چون درد دریایان بود
 گل را مجنban هر دمی ، تا آب تو صافی شود
 جا نیست چون شعله سولی دودش ز نورش بیشتر
 گر دود را کمتر کنی از نور شعله بر خوری
 در آب تیره بنگری نی ماه بینی نی فلك
 ۳۱۰ باد شمالی می وزد کز وی هوا صافی شود
 باد نفس مر سینه را زاندوه صیقل می زند
 جان غریب اندر جهان مشتاق شهر لا مکان
 ای جان پاك خوش گهر ، تاچند باشی در سفر

که : « آخر چو دردی ^۲ بر زمین تاچند می باشی ، بر آ »
 آنگه رود بالای خم ، کان درد او یابد صفا
 تا درد تو روشن شود ، تا درد تو گردد دوا
 چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا
 از نور تو روشن شود هم این سرا هم آن سرا
 خورشید و مه پنهان شود ، چون تیرگی گیرد هوا
 وز بهر این صیقل سحر در می دمد باد صبا
 گر يك نفس گیرد نفس مر نفس را آید فنا
 نفس بهیمی در چرا چندین چرا باشد چرا ؟
 تو باز شاهی ، باز پر سوی صفر پادشا *

۲۷

آن خواجه را در کوی ما ، در گل فرو رفتست پا
 ۳۱۵ جبار وارو زفت او ، دامن کشان می رفت او
 بس مرغ پران ^۵ بر هوا ، از دامها فرد و جدا
 ای ^۶ خواجه سر مستك شدی ، بر عاشقان خنك زدی

با تو بگویم حال او ، بر خوان اذا جاء القضا ^(۱)
 تسخر کنان بر عاشقان بازیچه دیده عشق را
 می آید از قبضه قضا بر پر او تیر بلا
 مست خداوندی خود گشتی گرفتی با خدا

۱- مق ، نی دری ۲- مق ، فتح : در زمین ۳- مق ، فتح ، نو : مرگ از
 ۴- فتح ، مق : رها ۵- این غزل در فتح و عد نیامده است ۵- نو : متن : در ، و بالای آن : بر ، چت : در

۱- مق : نی دری ۵- این غزل در فتح و عد نیامده است
 ۴- فتح ، مق : رها ۵- این غزل در فتح و عد مذکور نیست
 ۶- چت ، نو : این ، فد : آن

بر آسمانها برده سر ، وز سرنبشت او بیخبر
از بوسها بردست او ، وز سجدها بر پای او
۳۲۰ باشد کرم را آفتی کان کبر آرد در فتنی
بدهد درمها در کرم ، او نافریدست آن درم
فرعون و شدادی شده ، خیکی پر از بادی شده
عشق از سر قدوسی ، همچون عصای موسی
بر خواجه روی زمین بگشاد از گردون کمین
۳۲۵ در رو فتاد او آنزمان از ضربت زخم گران
رسواشده عریان شده ، دشمن برو گریان شده
فرعون و نمرودی بده ، « انی انا (۱) الله » می زده
او زعفرانی کرده رو ، زخمی نه ^۶ بر اندام او
تیرش عجبت تر یا کمان ، چشمش بهی تر یا دهان ؟
۳۳۰ اکنون بگویم سر جان در امتحان عاشقان
کی بر گشایی گوش را ؟ کو گوش مر مدهوش را ؟
این خواجه باختر خسته شد پیر شکسته چون پشه
اَنَا هَلَكْنَا بَعْدَكُمْ ، يَا وَيْلَنَا مِنْ بَعْدِكُمْ
الْعَقْلُ فِيكُمْ مَرَّتَيْنِ ، هَلْ مِنْ صَدَا يَشْفِي الْحَزْنَ ؟
۳۳۵ ای خواجه بادست و پایت شکستست از قضا
این از عنایتها شمر ، کز کوی عشق آمد ضرر
غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می دهد
عشقی که بر انسان بود ، شمشیر چوبین آن بود

۱- فند : کو و کند ۲- مق : وز ۳- فند : مرگ فنا
آمده است ۴- چت : شده ۵- فند : نی

(۱) - قرآن کریم ، ۳۰/۲۸ (۲) - جم بیت ۲۰۶

(۳) - مستفاد است از گفته معروف : الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ

همیان او پر سیم و زر ، گوشش پر از طال بقا
وزلور^۱ کند شاعران ، وز دمدمه هر ژاژخا
از^۲ وهم بیمارش کند در چا پلوسی هر گدا
از مال و ملک دیگری مردی کجا باشد سخا ؟
موری بده ماری شده ، وان مار گشته ازدها
کو ازدهارا می خورد ، چون افکند موسی عصا
تیری زدش کز زخم او همچون کمانی شد دوتا
خُرخر کنان چون صریان در غرغره مرگ و فنا^۳
خویشان او نوحه کنان بر وی چو اصحاب عزا
اشکسته گردن آمده در یارب و در ربنا
جز غمزه غمازه شکر لبی شیرین لقا
او بی وفاتر یا جهان ؟ او محتجب تر یا هما
از قفل و زنجیر نهان ، هین گوشهارا بر گشا
مخلص نباشد هوش را جز « يَفْعَلُ (۲) الله ما يشاء »
نالان ز عشق عایشه کابيض عینی من بکا
مَقْتُ الْحَيَوَةِ فَقَدْ كَمْ ، عُدُّوا إِلَيْنَا بِالرِّضَا
وَالْقَلْبُ مِنْكُمْ مُمْتَحَنٌ فِي وَسْطِ نِيرَانِ النَّوَى
دلها شکستی تو بسی ، بر پای تو آمد جزا
عشق مجازی را گذر بر عشق حقیقت انتها^(۳)
تا او در آن استا شود ، شمشیر گیرد در غزا
آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا

۴- این بیت در (چت) بعد از بیت هشتم

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها
 ۳۴۰ بگریخت او، یوسف پیش زد دست در پیراهنش
 گفتش: «قصاص پیرهن بردم ز تو امروز من»
 مطلوب را طالب کند مغلوب را غالب کند
 باریک شد اینجا سخن، دم می ننگجد در دهن
 او می زند من کیستم؟ من صورتم خاک کیستم
 ۳۴۵ این را رها کن، خواجه را بنگر، کمی گوید مرا:
 ای خواجه صاحب قدم گر رفتم اینک آدمم
 آخر چه گوید غره؟ جز ز افتابی ذره
 چون قطره بنمایدت، باقیش معلوم آیدت
 کفی چو دیدی، باقیش نادیده، خود می دانیش
 ۳۵۰ هستی تو انبار کهن، دستی درین انبار کن
 هست آن جهان چون آسیا، هست این جهان چون خرمنی
 رو ترک این گوی مصر^۳، آن خواجه را بین منتظر
 ای خواجه تو چونی بگو؟ خسته درین پرفتنه کو
 گفت: «الغیاث ای مسلمین دلها نگهدارید هین
 ۳۵۵ من عاشقانرا در تبش بسیار کردم سرزنش
 «وَبَلِّ لِّكُلِّ^(۱) هَمَزَة^۶» بهر زبان بد بود
 کی آن دهان مردم است؟! سوراخ مارو کزدم است
 در عشق ترك کام کن، ترك حبوب و دام کن

شد آخر آن عشق خدا می کرد بر یوسف قفا
 بدریده شد از جذب او بر عکس حال ابتدا
 گفتا: «بسی زینها کند تقلیب عشق کبریا
 ای بس دعا گورا که حق کرد از کرم قبله دعا!»
 من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد دعا
 رمال بر خاکی زند نقش صوابی یا خطا
 «عشق آتش اندر ریش زد، مارا رها کردی چرا؟»
 تا من درین آخر زمان حال تو گویم بر ملا
 از بحر قلزم قطره زین بی نهایت ماجرا
 ز انبار کف^۲ گندمی عرضه کنند اندر شرا
 دانیش ودانی چون شود چون باز گردد ز آسیا
 بنگر چگونه گندمی؟ وانگه بطاحون بر هلا
 آنجا همین خواهی بدن گر گندمی گر لویا
 کو نیم کاره می کند تعجیل^۴ می گوید: «صلا»
 در خاک و خون افتاده بیچاره وار و مبتلا
 شد ریخته خود خون من تا این^۵ نباشد بر شما
 با سینه پر غل و غش بسیار گفتم ناسزا
 هماز را لماز را جز چاشنی^۷ نبود دوا
 که گل در آن سوراخ زن کزدم منه بر اقربا
 مر سنگ را زر نام کن شکر لقب نه بر جفا*

۱- مق: دوا ۲- نو: کفی ۳- نو: چت: مضر ۴- چت: فذ: تمجیل و میگوید ۵- چت: مق: نیابد
 ۶- خب، فذ، نو: همزه (مشددة) ۷- مق: خامشی ۸- این قول در قح و عد، نیست

ای شاه جسم و جان ما، خندان کن دندان ما
 ۳۶۰ ای مه ز اجالات خجل، عشقت ز خون ما بجل
 ما گوی سرگردان تو، اندر خم چو گان تو
 گه جانب خوابش کشی، گه سوی اسبابش کشی
 گه شکر آن مولی کند، گه آه و اوایی کند
 جان را تو پیدا کرده، مجنون و شیدا کرده
 ۳۶۵ گه قصد تاج^۲ زر کند، گه خاکها بر سر کند
 طرفه درخت آمد، کزو گه سیب روید گه کدو
 جویی عجایب کاندرون^۳ گه آب رانی گاه خون
 گه علم بر دل بر تند، گه دانش از دل بر کند
 روزی محمد بك شود روزی یلنگ و سگ شود
 ۳۷۰ گه خار گردد گاه گل، گه سر که گردد گاه مل
 گه عاشق این پنج و شش، گه طالب جانهای خوش
 گاهی چو چه کن پست رو، مانند قارین سوی گو
 تا فضل تو راهش دهد، وزشید و تلوین و ارهد
 چون ماهیان بحرش سکن، بحرش بود باغ و وطن
 ۳۷۵ زین رنگها مفرد شود، در خنب عیسی در رود
 رست از وقاحت وز حیا وز دور^۴ وز نqlان جا
 اَنَا فَتَحْنَا بَابَكُمْ، لَا تَهْجُرُوا أَصْحَابَكُمْ
 اَنَا شَدَدْنَا جَنْبَكُمْ، اَنَا غَفَرْنَا ذَنْبَكُمْ

سرمه کش چشمان، ما ای چشم جانرا توتیا
 چون دیدمت می گفت دل «جاء»^(۱) القضا جاء القضا
 گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا
 گه جانب شهر بقا، گه جانب دشت فنا
 گه خدمت لیلی کند، گه مست و مجنون خدا
 گه عاشق کنج خلا، گه عاشق رو^۱ و ریا
 گه خویش را قیصر کند، گه دلق پوشد چون گدا
 گه زهر روید گه شکر، گه درد روید گه دوا
 گه بادهای لعل گون، گه شیر و گه شهد شفا
 گه فضلها حاصل کند، گه جمله را روید بلا
 گه دشمن بدر گک شود، گه والدین و اقربا
 گاهی دهل زن، گه دهل، تامی^۴ خورد زخم عصا
 این سوش کش، آن سوش کش، چون اشتری گم کرده جا
 گه چون مسیح و کشت نو، بالا روان سوی علا
 شیادما شیدا شود یکرنگ چون شمس الضحی
 بحرش بود گور و کفن، جز بحر را داند و با
 در «صَبَغَةَ^(۲) الله» رو نهد تا «يَفْعَلُ^(۳) الله مَا يَشَاءُ»
 رست از برو، رست از بیا، چون سنگ زیر آسیا^۵
 نَلِيقُ بِكُمْ، أَعْقَابَكُمْ، هَذَا مَكَافَاتُ الْوَلَا
 مِمَّا شَكَرْتُمْ رَبَّكُمْ، وَالشُّكْرُ جَرَادُ الْإِضَا

۱- قد: روی و ریا ۲- چت: تاج و زر ۳- قد، مق: کندرون ۴- چت: که می خورد
 ۵- قد: وز دور و وز: چت: وز دود ۶- مق: این بیت را پیش از بیت قبل (زین رنگها) آورده است

(۱) - جم: ۲۲۲ (۲) - قرآن کریم ۱۳۸/۲ (۳) - جم: ۲۰۶

۳۸۰ ای از ورای پرده‌ها تاب تو تا بستان ما
ای چشم جانرا توتیا آخر کجا رفتی؟ ییا!
تا سبزه گردد شورها ، تا روضه گردد گورها
ای آفتاب جان و دل ، ای آفتاب از تو خجل
شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها
۳۸۵ ای صورت عشق ابد ، خوش رو نمودی در جسد
در دود غم بگشا طرب ، روزی نما از این شب
گوهر کنی خر مهره را ، زهره بدری زهره را
کو دیده‌ها در خورد تو؟ تا در رسد در گرد تو
چون دل شود احسان شمر در شکر آن شاخ شکر
۳۹۰ آمد ز جان بانگ دهل تا جزوها آید بکل

مارا چو تابستان پیر دل گرم تا بستان ما
تا آب رحمت بر آزند از صحن آتشدان ما
انگور گردد غورها ، تا پخته گردد نان ما
آخر بین کین آب و گل چون بست^۳ گرد جان ما؟
تا صد هزار اقرارها افکند در ایمان ما
تاره بری سوی احد جانرا ازین زندان ما
روزی غریب و بو العجب ، ای صبح نورافشان ما
سلطان کنی بی بهره را ، شایاش ای سلطان ما
کو گوش هوش آورد تو؟^۴ تا بشنود برهان ما
نعره برارد چاشنی از بیخ هر دندان ما
ریحان بریحان گل بگل از حبس خارستان ما *

ای فصل با باران ما ، بر ریز بر یاران ما
ای چشم ابر ، این اشکها می ریز همچون مشکها
این ابر را گریان نگر و ان باغ را خندان نگر
ابر گران چون داد حق از بهر لب خشکان ما
۳۹۵ بر خاك و دشت بی نوا گوهر فشان کرد آسمان
این ابر چون یعقوب من و ان گل چو یوسف در چمن
يك قطره اش گوهر شود ، يك قطره اش عبهر شود

چون اشك غمخواران ما در هجر دلداران ما
زیرا که داری رشکها بر ماه رخساران ما
کز لابه و گریه پدر رستند بیماران ما
رطل گران هم حق دهد بهر سبکساران ما
زین بی نوایی می کشند از عشق طراران ما
بشکفته روی یوسفان از اشك افشاران ما
وز مال و نعمت پر شود کفهای کف خاران ما

۲- قح : صد آفتاب ۳- قد : چون بست کرد این جان ما
۵- غب ، عد ، قو : این غزل را ندارد

۵- این غزل دو غب ، قح ، عد نیست ۱- قد : سر زده
۴- قح : گوش و هوش آورد . قد : گوش هوش آورد که تا خوش بشنود

باغ و گلستان^۱ ملی اشکوفه می کردند دی
بر بند لب همچون صدف، مستی! میاد ریش صفا!

۳۱

۴۰۰ بادا مبارک^۲ در جهان سور و عروسیهای ما
زهره قرین شد با قمر، طوطی قرین شد با شکر
إِنَّ الْقُلُوبَ فَرَّجَتْ ، إِنَّ النُّفُوسَ زَوَّجَتْ
بسم الله امشب بر نوی سوی عروسی می روی
خوش می روی در کوی ما، خوش می خرامی سوی ما
۴۰۵ خوش می روی بر رای^۴ ما، خوش می گشایی پای ما
از تو جفا کردن روا و ز ما وفا^۵ جستن خطا
ای جان^۶ جان جانرا بکش تا حضرت جانان ما
رقصی کنی ای عارفان، چرخ زنی ای منصفان
در گردن افکنده^۸ دهل، در گردن سرین و گل
۴۱۰ خاموش کامشب زهره شد ساقی پیمانه^۹ و بمد^{۱۰}
والله که این دم صوفیان بستند از شادی میان
قومی چو دریا کف زنان، چون موجها سجده کنان

زیرا که بر ریق از پگه خوردند خمآران ما
تا باز آیند این طرف از غیب هشیاران ما

سور و عروسی را خدا ببرید بر بالای ما^(۱)
هر شب عروسی^۳ دگر از شاه خوش سیمای ما
إِنَّ الْهُمُومَ أَخْرَجَتْ در دولت مولای ما
داماد خوبان می شوی، ای خوب شهر آرای ما
خوش می جهی در جوی ما، ای جوی وای جویای ما
خوش می بُری کفهای ما، ای یوسف زیبای ما
پای تصرف را بنه بر جان خون پالای ما
وین استخوان را هم بکش هدیه بر عنقای ما
در دولت شاه جهان، آن شاه جان افزای ما^۷
کامشب بود دف و دهل نیکوترین کالای ما
بگرفته ساغر میکشد حمرای ما حمرای ما
در غیب پیش غیب دان از شوق^{۱۱} استسقای ما
قومی مبارز چون سنان خون خوار^{۱۲} چون اجزای ما

- ۱- فد : باغ و گلستان و ملی ۵- عد ، قح ، غب : ندارد
۲- غب ، چت : بر جهان ۳- چت : عروسی
۴- مق : در کوی ۵- چت : جفا جستن
۶- غب : ای جان جانانرا ۷- مق ، چت ، غب : از اینجا بید
ترتیب ابیات بطریق زیر است : الف : والله که ایندم ... ب : قومی چو دریا کف زنان ... ج : در گردن افکندم ...
د : خاموش کامشب زهره شد خاموش کامشب مطبخی ۸- غب ، چت : افکندم ۹- غب : پیمانه ۱۰- فد : بمل
۱۱- چت ، مق : شوق و استسقا ۱۲- غب ، مق : خون خواره

(۱) - ابن غزل را مولانا در شب اول عروسی سلطان ولد (فرزند خود) و فاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب سروده و شمس الدین افلاکی در این باره گفته است :

«همچنان روزی در میان اصحاب فرمود (مولانا) که چون فاطمه خاتون را بیهاء الدین ما عقد کردند تمامت فرشتگان مقرب و حوران فرادیس اعلی شادبها می کردند و نقارها می زدند و همگان سماع کنان بهمدیگر تهنیت عروسی میدادند و همچنان در شب اول عروسی همین غزل را سر آغاز فرمود که شعر :

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما
إِنَّ الْهُمُومَ أَخْرَجَتْ در دولت مولای ما.

بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما
إِنَّ الْقُلُوبَ فَرَّجَتْ إِنَّ النُّفُوسَ زَوَّجَتْ

دیدم سحر آن شاه را بر شاه راه هل اتی^(۱)
 ۴۱۵ زان می که در سر داشتم، من ساغری^۲ برداشتم
 گفتا: «چیت ه این ای فلان، گفتم که: «خون عاشقان
 گفتا: «چو کو نوشیده^۳، دردیک جان جوشیده^۴
 آن دلبر سر مست من بستد قدح از دست من
 از جان گذشته^۵ صد درج، هم در طرب هم در فرج

۴۲۰ می ده گزافه ساقیا، تا کم شود خوف و رجا
 پیش آر نوشانوش را، از بیخ بر کن هوش را
 در مجلس ما سرخوش آ، برقع ز چهره بر گشا
 دیوانگان جسته^۶ بین، از بند هستی رسته بین
 زو تر بیا هین دیر شد، دل زین ولایت سیر شد
 ۴۲۵ بگشا زدستم این رسن، بر بند پای بو الحسن
 بی ذوق آن جانی که او در ماجرا و گفت و گو
 نام مده آبه مده، آسایش و خوابم مده
 امروز مهمان توم، مست و پریشان توم
 هر کو بجز حق مشتری جوید، نباشد جز خری
 ۴۳۰ می دان که سبزه کولخن گنده کندریش و دهن

در خواب غفلت بی خبر زو بو العلی و بو العلا
 در پیش او^۲ می داشتم، گفتم که: «ای شاه^۳ الصلا»
 جوشیده و صافی چو جان بر آتش عشق و ولا
 از جان و دل نوشش کنم، ای باغ اسرار خدا
 اندر کشیدش همچو جان، کان بود جانرا جان فزا
 می کرد اشارت آسمان که: «ای چشم بد دور از شاه»*

گردن بز ن اندیشه را، ما از کجا او از کجا
 آن عیش بی روپوش را، از بند هستی بر گشا
 زان سان که اول آمدی، ای «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»^(۲)
 در بی دلی دل بسته بین، کین دل بود دام بلا
 مستش کن و بازش رهان زین گفتن^۴ زو تر بیا
 یی ده قدح را، تا که من سر را بنشناسم ز پا
 هر لحظه گرمی می کند با بو العلی و بو العلا
 ای تشنگی عشق تو صد همچو ما را خون بها
 پر شده شهر این خبر، کامروز عیش است الصلا
 در سبزه این گولخن همچون خران جوید چرا
 زیرا ز خضرای دمن^(۳) فرمود دوری مصطفی^۵

۱- خب: ای نادره ۲- مق: ساغری بر داشتم ۳- مق: برداشتم
 ۴- چت (متن) ای جان. (نسخه بدل) ایشاه ۵- قد، مق: گفتا که چیت ۶- قو: از جان گذشتم. (نسخه بدل) از جان گذشته
 ۷- این غزل در خب، قح، همد کو نیست ۸- قد: زین گفتن و زو تر بیا ۹- چت: مصطفی

(۱) - جم بیت: ۸۱ (۲) - جم، ب، ۲۰۶
 (۳) - مقصود این حدیث است: «إِيَّاكُمْ وَ خَضِرَاءَ الدَّمَنِ»

دورم ز خضرای دمن ، دورم ز خورای^۱ چمن
از دل خیال دلبری بر کرد ناگاهان^۲ سری
جمله خیالات جهان پیش خیال او دوان
بد لعلها پیشش حجر ، شیران پیشش گور خر
۴۳۵ عالم چو کوه طور شد ، هر ذره اش پر نور شد
هر هستیی در وصل خود ، در وصل اصل خود
سر سبز و خوش هر تره ، نمره زنان هر ذره
گل کرد بلبل را ندا که « ای صدچومن پشت فدا
ذرات محتاجان شده ، اندر دعا نالان شده
۴۴۰ اَسَلَمُ مِنْهَا جُ الْطَلَبُ^۳ اَلْجَلْمُ مِعْرَاجُ الطَّرَبِ
اَلْعَشَقُ مِصْبَاحُ الْعِشَاءِ ، وَ اَلْهَجَرُ طَبَاحُ الْحَشَا
اَلشَّمْسُ مِنْ اَفْرَاسِنَا ، وَ اَلْبَدْرُ مِنْ حُرَاسِنَا
يَا سَايِلِي عَنْ حُبِّهِ ، اَكْرِمْ بِهِ اَنْعَمْ بِهِ
يَا سَايِلِي عَنْ قِصَّتِي ، اَلْعِشَقُ قِسْمِي حِصَّتِي
۴۴۵ اَلْفَتْحُ مِنْ تَفَاحِكُمْ ، وَ اَلْحَشْرُ مِنْ اِصْبَاحِكُمْ
اَرِيَا حَكْمَ تَجَلِّي الْبَصْرِ ، يَعْقُوبُكُمْ يَلْقَى^۴ النَّظَرُ
اَلشَّمْسُ خَرَّتْ وَ الْقَمَرُ ، نُسْكَامَعُ الْاِحْدَى عَشَرَ^(۴)

دورم ز کبر و ما و من ، مست شراب کبریا
مانده ماه از افق ، مانده گل از گیا
مانند آهن پارها در جذبه آهن ربا
شمشیرها پیشش سپر ، خورشید پیشش ذرها
مانند موسی روح هم^۳ افتاد بیهوش از لقا^(۱)
خَبَبُكَ زَنَانُ بَرِّ^۴ نیستی ، دَسْتُكَ زَنَانُ اَنْدَرِ نَمَا
كَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ، وَ الشُّكْرِ مِفْتَاحُ الْرِضَا^۵
حارس بدی سلطان شدی ، تا کی زنی طال بقا^(۲)
برقی برایشان بر زده ، مانده زحیرت از دعا
وَ النَّارُ صَرَافُ الذَّهَبِ ، وَ النُّورُ صَرَافُ الْوَلَا
وَ الْوَصْلُ تَرِيقُ الْفِشَا^۷ ، يَا مَنْ عَلَى قَلْبِي مَشَا
وَ الْعِشَقُ مِنْ جَلَّاسِنَا ، مَنْ يَدْرِمَا فِي رَاسِنَا ؟
كُلُّ اَلْمُنَى فِي حُبِّهِ ، عِنْدَ التَّجَلِّي كَالْهَبَا^۸
وَ السُّكْرُ اَفْنَى غُصَّتِي ، يَا حَبِّدَا لِي حَبِّدَا
اَلْقَلْبُ مِنْ اَرْوَاحِكُمْ ، فِي الدُّوْرِ تَمَثَّلُ الرِّحَا^۹
يَا يَوْسُفِينَا فِي الْبَشَرِ ، جُودُوا بِمَا « اَللّهُ اشْتَرَى^(۳)
قُدَامَكُمْ فِي يَقْظَةٍ ، قُدَّامَ يَوْسُفَ فِي الْكَرِي

- ۱- چت ، مق : خوران ، قد : خورای ۲- قو : ناگهان ۳- قد : روح شد افتاده ۴- قو (نسخه بدل) روح شد افتاد
مق : روح هم افتاده ۵- قد : (متن) در نیستی (نسخه بدل) بر نیستی ۶- چت : والعلم ۷- چت ، مق : العشا
۸- این بیت ، دو مق پس از بیت بعد (یا ساییلی عن قصتی) آمده است ۹- قد : الرخا ۱۰- قو : بلفی - چت : بکفی

- (۱) - مستفاد است از آیه شریفه : فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَبِقًا . قرآن کریم ۱۴۳/۷
(۲) - جم : بیت ۲۳۶
(۳) - اشاره است بآیه شریفه : اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ ۱۱۱/۹
(۴) - اشاره است بآیه شریفه : اِذْ قَالَ يُوْسُفُ لَا يَبِيْهِيَ اَنْتِ اَبْتِ اِنِّيْ رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ
رَاَيْتَهُمْ لِيْ سَاجِدِيْنَ ۴/۱۲

أَصْلُ الْمَطَايَا دَخَلْنَا ، ذَخِرَ ١ الْبَرَايَا نَخَلْنَا

يَا مَنْ لَحَبَّ أَوْ نَوَى ، يَشْكُوا ٢ مَخَالِيبَ النُّوَى *

۳۴

ای عاشقان ای عاشقان آمد گه وصل و لقا
۴۵۰ ای سرخوشان ای سرخوشان آمد طرب دامن کشان
آمد شراب آتشین ، ای دیو غم ، کنجی نشین
ای هفت گردون مست تو ، ما مهره در دست تو
ای مطرب شیرین نفس ، هر لحظه می جنبان جرس
ای بانگ نای خوش سمر ، در بانگ تو طعم شکر
۴۵۵ بار دگر آغاز کن ، آن پردها را ساز کن
خاموش کن ، پرده مدر ، سفاق خاموشان بخور

از آسمان آمد ندا که : « ای ماه رویان الصلا »
بگرفته ما زنجیر او ، بگرفته او دامن ما
ای جان مرگ اندیش ، رو ، ای ساقی باقی^۳ ، در
ای هست ما از هست تو در صد هزاران مرحبا
ای عیش ، زین نه برفرس ، بر جان ما زن ای صبا
آید مرا شام و سحر از بانگ تو بوی وفا
بر جمله خوبان ناز کن ، ای آفتاب خوش لقا
ستار شو ستار شو خوگیر از حلم خدا^۴ *

۳۵

ای یار ما دلدار ما ای عالم اسرار ما
نك بردم امسال ما خوش عاشق^۵ آمد پار ما
ما کاهلانیم و توی صد حج و صد پیکار ما
۴۶۰ ما خستگانیم و توی صد مرهم بیمار ما
من دوش گفتم عشق را : « ای خسرو عیار ما
واپس جوابم داد او : « نی از توست این کار ما »
من گفتمش : « خود ما کهیم و این صدا گفتار ما

ای یوسف دیدار ما ای رونق بازار ما
ما مفلسانیم و توی صد گنج و صد دینار ما
ما خفتگانیم و توی صد دولت بیدار ما
ما بس خرابیم و توی هم از کرم معمار ما
سر در مکش ، منکر مشو ، تو برده دستار ما
چون^۶ هرج گویی و ادهد همچون صدا کهسار ما
زیرا^۷ که که را اختیاری نبود ای مختار ما *

۱- مق : خرج البرایا ۲- کذافی جمیع النسخ والصحیح بشکو ۳- این غزل در غب ، قح ، عد نیست

۴- فت : ساقی باده ۵- چت در حاشیه این بیت را بخط الحافی اضافه کرده است :

خاموش و بی گفتار شو ستار شو ستار شو می بین و می دان و مگو مانند حکم خدا

۶- این غزل در غب ، قح ، قو ، عد نیامده است ۷- چت : عاشق برآمد ۸- فت : هرچه

۹- چت : ذانك که را ۱۰- این غزل در غب ، عد ، مق ، قح نیست

دفع مده ، دفع مده ، ای مه عیار یا
 تشنهٔ مخمور نگر ، ای شه خمار یا
 بلبل سرمست توی ، جانب گلزار یا
 یوسف دزدیده توی ، بر سر بازار یا
 بار دگر رقص کنان بی دل و دستار یا
 ماه شب افروز توی ، ابر شکر بار یا
 گاه میا ، گاه مرو ، خیز یکبار یا
 پخته شد انگور کنوت غوره می فشار یا
 ای خرد خفته برو ، دولت بیدار یا^۱
 ور ره در بسته بود از ره دیوار یا
 مرهم مجروح یا ، صحت بیمار ! یا^۲
 شادی عشاق بجو ، کوری اغیار یا
 چند زنی طبل بیان ، بی دم و گفتار یا^۳

خواجه یا ، خواجه یا ، خواجه دگر بار یا
 ۴۶۵ عاشق مهجور نگر ، عالم پرشور نگر
 پای توی ، دست توی ، هستی هر هست توی
 گوش توی ، دیده توی ، وز همه بگزیده توی
 ای ز نظر گشته نهان ، ای^۱ همه را جان و جهان
 روشنی روز توی ، شادی غم سوز توی
 ۴۷۰ ای علم عالم نو ، پیش تو هر عقل گرو
 ای دل آغشته بخون ، چند بود شور و جنون
 ای شب آشفته برو ، وی غم ناگفته برو
 ای دل آواره یا ، وی جگر پاره یا
 ای نفس نوح یا ، وی هوس روح یا
 ۴۷۵ ای مه افروخته رو ، آب روان در دل جو
 بس بود ای ناطق جان ، چند ازین گفت زبان

یار توی ، غار توی ، خواجه ! نگهدار مرا
 سینهٔ مشروح توی ، بر در اسرار مرا
 مرغ کُهِ طور توی ، خسته بمنقار مرا
 قند توی ، زهر توی ، بیش میازار مرا
 روضهٔ اومید^۴ توی ، راه ده ای یار مرا
 آب توی ، کوزه توی ، آب ده این بار مرا

یار مرا ، غار مرا ، عشق جگر خوار مرا
 نوح توی ، روح توی ، فاتح و مفتوح توی
 نور توی ، سور توی ، دولت منصور توی
 ۴۸۰ قطره توی ، بحر توی ، لطف توی ، قهر توی
 حجرهٔ خورشید توی ، خانهٔ ناهید توی
 روز توی ، روزه توی ، حاصل دریوزه توی

۳- چت این بیت را پس از این بیت اضافه دارد :
 پیش طبعی ازلی خسته و افکار یا »

۱- چت : وی مه را
 ۲- این بیت در قد نیست
 ۳- ای که رهین علمی بی عملی بی هنری
 ۴- این غزل در عهد نیست
 ۵- چت : امید

دانه توی ، دام توی ، باده توی ، جام توی
این تن اگر کم تندی ، راه دلم کم زندی

۳۸

۴۸۵ رستم ازین نفس و هوا ، زنده بلا مرده بلا
رستم ازین بیت و غزل ، ای شه و سلطان ازل
قافیه و مغلطه را ، گو همه سیلاب بیر
ای بخمشی مغز منی ، پرده آت مغز منی
برده ویران نبود عشر زمین ، کوچ و قلان
۴۹۰ تا که خرابم نکند ، کی دهد آن گنج بمن ؟
مرد سخن را چه خبر از خمشی^۳ همچو شکر
آینه ام ، آینه ام ، مرد مقالات نه ام
دست فشام چو شجر ، چرخ زنان^۴ همچو قمر
عارف گوینده ! بگو ، تا که دعای تو کنم
۴۹۵ دلق من و خرقة من از تو دریغی نبود
از کف سلطان رسد ساغر و سفراق قدم
من خشم خسته گلو ، عارف گوینده بگو

۳۹

آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا
نغزی و خوبی و فرش ، آتش تیز نظرش
۵۰۰ گفت مرا : « مهر تو^۸ کو ؟ رنگ تو کو ؟ فر تو کو ؟ »
غرقة جوی کرم ، بنده آت صبحدم

پخته توی ، خام توی ، خام بمگذار مرا
راه^۱ شدی تا نبدی ، این همه گرفتار مرا *

زنده و مرده وطنم نیست بجز فضل خدا
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
پوست بود ، پوست بود ، در خور مغز شعرا
کتر فضل خمشی کش نبود خوف ورجا
مست و خرابم ، مطلب در سختم نقد^۲ و خطا
تا کی بسيلم ندهد ، کی کشدم بحر عطا ؟
خشك چه داند ، چه بود ترللا ترللا
دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما
چرخ من از رنگ زمین پاکتر از چرخ سما
چونك خوش و مست شوم هر سحری وقت دعا
وانك^۵ ز سلطان رسد نیم مرا نیم ترا^۶
چشمه خورشید بود جرعه او را چو گدا
زانك تو داود دمی^۷ ، من چو کهم رفته ز جا *

می نکند محرم جان محرم اسرار مرا
پرسش همچون شکرش ، کرد گرفتار مرا
رنگ کجا ماند و بو ساعت دیدار مرا
کان گل خوش بوی کشد جانب گلزار مرا

۴ - چت : چرخ زنانم چو قمر

۳ - چت : از خمشی . من : از سخن

۲ - قد : سهو و خطا

۵ - این غزل دوعه بیت

۷ - چت : داود منی

۶ - چت : نیم ترانیم مرا

۵ - قد : وانچ : من : زانک

۸ - چت : گفت مرا رنگ تو کو مهر تو کو فر تو کو

هر که بجوبار بود ، جامه برو بار بود
ملکت واسباب کزین ، ماهرخان شکرین
دستگه و پیشه ترا ، دانش و اندیشه ترا
۵۰۵ نیست کند ، هست کند ، بی دل و بی دست کند
ای دل قلاش مکن ، فتنه و پر خاش مکن
گر شکند پند مرا زفت کند بند مرا
بیش وزن دم زدوی ، دود و مگو چون ثنوی

۴۰

طوق جنون سلسله شد ، باز مکن سلسله را
۵۱۰ مست و خوش و شاد توم ، حامله داد توم
هیچ فلک دفع کند از سر خود دور سفر ؟
می کشد آن شه رقی ، دل بکفش چون قلمی
آنچ کند شاه جفا ، آبله دان بر کف شه
همچو کتابیست جهان ، جامع احکام نهان
۵۱۵ شاد همی باش و ترش ، آب بگردان^۳ و خمش

۴۱

شمع جهان ! دوش نبذ نور تو در حلقه ما
سوی دل ما بنگر ، کز هوس دیدن تو
دوش کجا بود مهت ؟ خیمه و خیل و سپهت ؟
دوش بهرجا که بدی ، دانم کامروز ز غم

چند زیانست و گران خرقه و دستار مرا
هست بمعنی ، چو بود یار و فادار مرا
شیر ترا ، بیشه ترا ، آهوی تاتار مرا
باده دهد ، مست کند ، ساقی خمار مرا
شهره مکن ، فاش مکن ، بر سر بازار مرا
بر طمع ساختن یار خریدار مرا
اصل سبب را بطلب ، بس شد^۱ از آثار مرا^۲

لابه گری می کنمت ، راه توزن قافله را
حامله گر بار نهد جرم منه حامله را
هیچ^۲ زمین دفع کند از تن خود زلزله را ؟
تازه کن اسلام دمی ، خواجه رها کن گله را
آنک^۳ بیابد کف شه ، بوسه دهد آبله را
جان تو سر دفتر آن ، فهم کن این مسئله را
باز کن از گردن خر مشغله^۳ زنگله را^۴

راست بگو ! شمع رخت دوش کجا بود کجا ؟
نیست شد و سیر نشد از طلب و طال بقا^(۱)
دولت آنجا ، که درو حسن تو بگشاد قبا
گشته بود همچو دلم مسجد لا حول و لا

۱- چت : بس شد آثار مرا

۲- فد : هین زمین

۳- این غزل در قع ؛ عد نیست

۴- این غزل در قع ، عد نیست

۵۲۰ دوش همی گشتم من تا بسحر ناله کنان
 سایه نوری تو^۲ و ما جمله جهان سایه تو
 گاه بود پهلوی او، گاه شود^۳ محو در
 سایه زده دست طلب، سخت در آن نور عجب
 شرح جدایی و در آمیختگی سایه و نور
 ۵۲۵ نور مسبب بود،^۴ و هر چه سبب سایه او
 آینه همدگر افتاد مسبب^۵ و سبب

۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
 دلبر بی کینه ما!، شمع دل سینه ما
 ذره بندره بر تو، سجده کنان بر در تو
 ۵۳۰ هر نفسی تشنه ترم بسته^۶ جوع البقرم
 هر کی ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد بخدا
 نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان
 خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر
 روز مرا دیدن تو، شب غم بیریدن تو
 ۵۳۵ باغ پر از نعمت من، گلبن با زینت من
 جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی
 فلسفیک کور شود، نور از و دور شود
 فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من

بَدْرُكَ بِالصُّبْحِ^۱ بَدَا، هَيْجَ نَوْمِي وَ نَفِي
 نور کی دیدست که او باشد از سایه جدا؟
 پهلوی او هست خدا، محو درو هست لقا
 تا چو بکاهد بکشد نور خدایش بخدا
 لَا يَتَنَاهَى، وَلَئِنْ جِئْتَ بِضَعِيفٍ مَدَدًا^(۱)
 بی سببی قد جعل الله لكل سبباً
 هر کی نه چون^۲ آینه گشتست، ندید آینه را*

ما همه پا بسته تو، شیر شکاری صنما
 در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما
 چاکر و یاری گر تو، آه چه یاری صنما
 گفت که: «دریابخوری؟» گفتم که: «اری صنما»^۸
 آنگه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما
 زانکه ندانم جز تو کار گزاری صنما
 کیست خبر؟ چیست خبر؟ روز شماری صنما
 از تو شبنم روز شود همچو نهاری صنما
 هیچ ندید و نبود چون تو بهاری صنما
 باز مرا نقش کنی، ماه عذاری صنما
 زو ندمد سنبل دین، چونک نکاری صنما^۹
 خوبی این زشتی آن، هم تو نگاری صنما*

۱- قر، قد، من: الصبح ۲- چت: سایه نور تو و ما ۳- چت: بود محو ۴- قد: بود هر چه
 ۵- قر، من: مسبب بسبب ۶- چت: هر که که چون آینه بشکست بدید آینه را ۷- این غزل در فتح، عد نیست
 ۸- چت: تشنه جوع البقرم ۹- قد: بکاری ۱۰- این غزل در فتح، عد نیست

(۱) - ناظر است بآیه شریفه: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي
 وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا. قرآن کریم، ۱۸، ۱۰۹

کاهل و ناداشت بدم ، کار دراورد مرا
 ۴۵۰ تابش خورشید ازل پرورش جان و جهان
 گفتم: «ای چرخ فلک مرد جفای تو نیم»
 ای شه شطرنج فلک مات مرا ، بُرد ترا^۱
 تشنه و مستقی تو گشته‌ام ای بحر چنانک
 حسن غریب تو مرا کرد غریب دو جهان
 ۴۵۰ رفتم هنگام خزان سوی رزان دست گزان
 فتنه عاشق کند آن رخ چو روز ترا
 راست چو شقه علمت رقص کنانم ز هوا
 صبح دم سرد زند ، از پی خورشید زند
 جزو ز جزوی چو برید از تن تو درد کند
 ۵۰۰ بنده آنم که مرا ، بی گنه آزرده کند
 هر کسکی^۵ را هوسی قسم قضا و قدر است
 اسب سخن بیش مران در ره جان گرد مکن

در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا؟
 چشم گشا ، و رو نگر ، جرم یار و خو نگر
 ۵۵۰ من ز سلام گرم او آب شدم ز شرم او
 زهر پیش او بیر تا کندش به از شکر
 آب حیات او بین ، هیچ مترس از اجل

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا
 بر صفت گلشکر پخت و پیرورد مرا
 گفت: «زبون یافت مگرای سره این مرد مرا»
 ای ملک آن تخت ترا ، تخته این نرد مرا
 بحر محیط ار بخورم باشد در خورد مرا
 فردی تو چون نکند از همگان^۲ فرد مرا؟!
 نوحه گر هجر تو شد هر ورق زرد مرا
 شهره آفاق کند این دل شب گرد مرا
 بال مرا باز گشا خوش خوش و منورد^۳ مرا
 از پی خورشید توست این نفس سرد مرا
 جزو من از کل بُرد چون نبود درد مرا؟!
 چون صفتی دارد از ان مه که^۴ یازرد مرا
 عشق وی آورد قضا هدیه ره آورد مرا
 گر چه که خود سرمه جان آمد آن گرد مرا*

ابروی او گره نشد ، گر چه که دید صد خطا
 خوی چو آب جو نگر ، جمله طراوت و صفا
 وز سخنان نرم او آب شوند^۶ سنگها
 قهر پیش او بنه تا کندش همه^۷ رضا
 در دو در رضای او ، هیچ ملرز از قضا

۴- چت : چون صفتی دارد آن

۳- نو : خوش خوش منورد مرا

۲- فد : از دو جهان

۱- من : بُرد مرا

۶- چت : شدند

* - این غزل در قح ، عده نیست

۵- چت : هر کسلی را

مه که یازرد مرا

۷- فد : به از رضا

سجده کنی پیش او ، عزت مسجدت دهد
خواندم امیر عشق را ، فهم بدین شود^۱ ترا
۵۶۰ از تو دل ار سفر کند با تبش جگر کند
دل چو کبوتری اگر می یُرد ز بام تو
بام و هوا توی و بس ، نیست روی بجز هوس
دور مرو ، سفر مجو ، پیش توست ماه تو
می شنود دعای تو ، می دهدت جواب او^۲
۵۶۵ گر نه حدیث او بدی جان تو آه کی زدی
چرخ زنان بدان خوشم کاب بیوستان کشم
باغ چو زرد و خشک شد تا بخورد^۳ ز آب جان
شب برود ، یابگه تا شنوی حدیث شه

۴۵

ای که تو خوار گشته زیر قدم چو بوریا
چونک تو رهن صورتی ، صورتتست رهنما
بر سر پاسک منتظر تا تو بگویش : «یا»
هست خیال بام^۲ تو قبله جانش در هوا
آب حیات جان توی ، صورتها همه سقا
نفره مزین که زیر لب می شنود ز تو دعا
ک: «ای کرمن کری بهل ، گوش تمام برگشا»
آه بزین که آه تو راه کند سوی خدا
میوه رسد ز آب جان شوره و سنگ وریگ را
شاخ شکسته را بگو : «آب خور و یازما»
شب همه شب مثال مه تا بسحر مشین زیاده

بالب او چه خوش بود گفت و شنید و ماجرا
۵۷۰ بالب خشک گوید او قصه چشمه خضر
مست شوند چشمها از سکرات چشم او
بلبل با درخت گل گوید : «چیست در دلت؟
گوید : «تا تو باتوی هیچ مدار این طمع
چشمه سوزن هوس تنگ بود ، یقین بدان
۵۷۵ بنگر آفتاب را تا بگلو در آتشی
چونک کلیم حق بشد سوی درخت آتشین
هیچ مترس ز آتشم ، زانک من آیم و خوشم

خاصه که در گشاید و گوید «خواجه! اندرا»
بر قد مرد می بُرد در زی عشق او قبا
رقص کنان درختها پیش لطافت صبا
این دم در میان بنه نیست کسی توی و ما»
جهد نمای تا بری رخت توی ازین سرا»
ره ندهد بریسمان چونک بیندش دو تا
تا که ز روی او شود روی زمین پر از ضیا
گفت: «من آب کوثرم ، کفش برون گنویا»^(۱)
جانب دولت آمدی ، صدر تراست ، مرحبا

۱- عد : بود ترا
۲- قع ، فذ ، مق : نام تو
۳- چت : جواب تو
۴- چت : نخورد

۵- تو : ندارد

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: فَالْخَلْعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى قرآن کریم ، ۱۲/۳

جوهری و لعل کان ، جان مکان ولا مکان
 بارگه عطا^۱ شود از کف عشق هر کفی
 ۵۸۰ ز اول روز آمدی ساغر خسروی بکف
 دل چه شود؟ چو دست دل، گیرد دست دلبری
 آمد دلبری^۲ عجب ، نیزه بدست چون عرب
 جست دامن که من دوم؟^۳ گفت خرد که: «من روم»؟
 خوان چورسید از^۴ آسمان دست بشوی و هم دهان
 ۵۸۵ کان نمک رسید هین ، گر تو مایح و عاشقی
 بسته کنم من این دولب، تا که چراغ روز و شب

۴۶

دی بنواخت یار من بنده غم رسیده را
 هوش فزود هوش را ، حلقه نمود گوش را
 گفت که: «ای نزار من ، خسته و ترسگار من
 ۵۹۰ بین که چه داد میکند ، بین چه گشاد میکند
 داشت مرا چو جان خود، رفت ز من گمان بد
 عاجز و بی کسم مبین ، اشک چو اطلسم مبین
 هر که بود درین طلب، بس عجیبت و بوالعجب
 چاشنی جنون او ، خوشتر ، یا فسون او
 ۵۹۵ وعده دهد بیار خود ، گل دهد از کنار خود
 کحل نظر درو نهد دست کرم برو زند
 جام می‌الست خود خویش دهد بمست خود
 بهر خدای را خمش ، خوی سکوت را مکش

نادره زمانه ، خلق کجا و تو کجا
 کارگه وفا شود از تو جهان بی وفا
 جانب بزم می‌کشی جان مرا که الصلا
 مس چه شود؟ چو بشنود بانگ و صلا ی کیمیا
 گفتم: «هست خدمتی» گفت: «تعال عندنا»
 کرد اشارت از کرم گفت: «بلی کلا کما»
 تا که نیاید از گفت بوی پیاز و گندنا
 کاس ستان و کاسه ده ، شور گزین، نه شور باه
 هم بزبان زبانه ، گوید قصه با شما

داد ز خویش چاشنی جان ستم چشیده را
 جوش نمود نوش را ، نور فزود دیده را
 من^۵ نفروشم از کرم بنده خود خریده را
 یوسف یاد میکند عاشق کف بریده را
 بر کتف نهاد او خلعت^۶ نو رسیده را
 در تن من کشیده بین اطلس زر کشیده را
 صد طربست در طرب جان ز خود رهیده را
 چونک نهفته لب گزد خسته غم گزیده را
 بر کند از خمار خود دیده خون چکیده را
 سینه بسوزد از حسد این فلک خمیده را
 طبل زند بدست خود باز دل پریده را
 چونکه عصیده می‌رسد کوتاه کن قصیده را

۱- فد : عصا ۲- فد ، چت : دلبر ۳- چت : من دوم ۴- چت : چو رسیده زاسان
 ۵- فد : بشوربا ۶- این غزل در قو، عده نیست ، فد : در دو موضع بامختصر اختلافی نقل شده است
 ۶- فد : طلعت

۴۷

۶۰۰ ای که تو ماه آسمان، ماه کجا و تو کجا؟!
 جمله بماء عاشق و ماه اسیر عشق تو
 سجده کنند مهر و مه پیش رخ چو آتشت
 آمد دوش مه که تا سجده برد پیش تو
 خوش بخرام بر زمین تا شکفند جانها
 ۶۰۵ چونک شود ز روی تو برق جهنده هر دلی
 هر چه یافت باغ دل از طرب و شکفتگی
 زرد شدست باغ جان از غم هجر چون خزان
 بر سر کوی تو دلم زار و نزار خفت دی
 گفت: «چگونه ازین عارضه گران بگو
 ۶۱۰ گفت و گذشت او زمن لیک ز ذوق آن سخن

در رخ مه کجا بود این کر و فر و کبریا؟!
 ناله کنان زدرد تو، لابه کنان که: «ای خدا»
 چونک کند جمال تو با مه و مهر ماجرا
 غیرت عاشقان تو نعره زنان که رو، میا
 تا که ملک فرو کند سر ز دریچه سما
 دست بچشم بر نهد از پی حفظ دیدها
 از دی این فراق شد حاصل او همه هیا
 کی برسد بهار تو؟ تا بنمایش^۲ نما
 کرد خیال تو گذر، دید بدان سفت و را
 کز تنگی ز دیدها رفت تن تو در خفا
 صحت یافت این دلم، یا رب تش دهی جزا*

۴۸

ماء درست را بین کو بشکست خواب ما
 خواب بیر ز چشم ما، چون ز تو روز گشت شب
 جمله ره چکیده خون از سر تیغ عشق او
 شکر با کرانه را شکر بی کرانه گفت:
 ۶۱۵ رو ترشی چرا؟ مگر صاف بُد شراب تو
 تا چه شوند عاشقان روز وصال ای خدا
 از تبریز شمس دین روی نمود عاشقان

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما
 آب مده بتشنگان، عشق بس است آب ما
 جمله کو گرفته بو از جگر کباب ما
 «غره شدی بذوق خود بشنو این جواب ما
 از پی امتحان بخور یک قدح^۳ از شراب ما»
 چونک ز هم^۴ بشد جهان از بت با نقاب ما
 ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما*

۱- قح: نودمیده ۵- این هزل در قو، عد، نیست. در قد، با تقدیم و تاخیر دو مصرع مطلع تکرار شده است

۲- قد: تا نمایش ۵- قح، عد، فو، ندارد ۳- قد: آن شراب ما ۴- جت: بهم

۵- قح، فو، عد، ندارد

با تو حیات و زندگی ، بی تو فنا و مردنا
خلق برین بساطها بر کف تو چو مهره
گفت : «دمم چه می دهی ، دم بتو من سپرده ام
پیش بسجده می شدم پست خمیده چون شتر
بین که چه خواهی کرد نابین که چه خواهی کرد نا^۱
زانک تو آفتابی و بی تو بود فُردنا
هم ز تو ماه گشتنا ، هم ز تو مهره بردنا
من ز تو بیخبر نیم دردم دم سپردنا
خنده زنان گشاد لب گفت : «دراز گردنا» (۱)
گردن دراز کرده پنبه بخواهی خوردنا *

ای بگرفته از وفا گوشه گران چرا چرا ؟
بر دل من که جای تست ، کار که وفای تست
گوهر نو بگوهری برد سبق ز مشتری
چشمه خضر و کوثری ، زاب حیات خوشتری
مهر تو جان نهان بود ، مهر تو بی نشان بود
گفت که : «جان جان منم دیدن جان طمع مکن»
ای تو بنور مستقل وی ز تو اختران^۲ خجل
بر من خسته کرده روی گران چرا چرا ؟
هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا چرا ؟
جان و جهان ! همی بری جان و جهان چرا چرا ؟
زاتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا ؟
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا ؟
ای بنموده روی تو صورت جان چرا چرا ؟
بس دو دلی میان دل زابر گمان چرا چرا ؟ *

گر تو ملولی ای پدر جانب یار من^۳ یه
بوی سلام یار من ، لخلخه بهار من
مستی و طرفه مستیی ، هستی و طرفه هستیی
تا که بهار جانها تازه کند دل ترا^۴
باغ و گل و ثمار من آرد سوی جان صبا
ملك و دراز دستی ، نره زنان که الصلا

۱- چت : کردنی ۲- چت : تو ز اختران خجل ۳- فح ، قو ، عد ، ندارد
۴- چت : ما ۵- مق : مرا

(۱) - این بیت دلیل است بر اینکه روایت حمد الله مستوفی در باره بدایت کار عبدالواسع جبلی شاعر معروف قرن ششم خالی از صحت نیست و بیت مولانا اشاره است بیتی که از گفته عبد الواسع در آن روایت آمده است اینک آن روایت :
«عبد الواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند دراول برزگر سلطان بود در پنبه زاری او را دید که میگفت
اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا گردن دراز میکنی پنبه بخواهی خوردنا
سلطان دراو بوی لطف طبع یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود » . تاریخ گزیده (چاپ عکسی) ص ۸۲۳

پای بکوب و دست زن ، دست در آن دوشت زن
 زنده بعشق سر کشم ، بینی جان چرا کشم ؟
 ۶۳۵ جان چو سوی وطن رود آب بجوی من رود
 دیدن خسرو^۲ زمن ، شمعنه عمار من
 جان طرب پرست ما ، عقل خراب مست ما^۳
 هوش برفت ، گو برو جایزه گو بشو گرو
 مست رود نگار من ، در برو در کنار من
 ۶۴۰ آمد جان جان من ، کوری دشمنان من

۵۲

پیش دو نر گس خوشش گشته نگر دل مرا
 پهلوی یار خود خوشم ، یاوه چرا روم چرا ؟!
 تا سوی گولخن رود طبع خسیس^۱ زاخا
 سخت خوش است این وطن ، می نروم ازین سرا
 ساغر جان بدست ما سخت خوش است ای خدا
 روز شدست گو بشو بی شب و روز تو ییا
 هیچ مگو که یار من با کرمست و با وفا
 رونق گلستان من ، زینت روضه رضا *

چون همه عشق روی تست جمله رضای نفس ما
 چونك بعشق زنده شد قصد غزاش چون کنم
 نیست ز نفس ما مگر نقش و نشان سایه
 عشق فروخت آتشی کاب حیات از و خجل
 ۶۴۵ هرده هزار عالم عیش و مراد عرضه شد
 دوزخ جای کافران ، جنت جای مؤمنان
 اصل حقیقت وفا ، سر خلاصه رضا
 در عوض عبیر جان در بدن هزار سنگ

۵۳

عشق تو آورد قدح پر زبلاها
 ۶۵۰ دادمی معرفتش آن شکرستان
 از طرفی روح امین آمد پنهان
 گفتم : « ای سر خدا روی نهان کن »

گفتم : « می می نخورم پیش تو شاها »
 مست شدم برد مرا تا بکجاها
 پیش دویدم که بین کار و گیاه
 شکر خدا کرد و ثنا گفت دعاها

۱- قد ، مق : خبیث ۲- چت : دیده زخروی من ۳- قد : خراب و مست ۴- چت : پیش دویدم بر او گفتم ماها

۱- قد ، مق : خبیث ۲- چت : دیده زخروی من ۳- قد : خراب و مست ۴- چت : پیش دویدم بر او گفتم ماها

گفتم: «خود آن نشود عاشق پنهان»^۱
 عشق چو خون خواره شود وای از و وای
 ۶۵۵ شاد دمی کان شه من^۲ آید خندان
 گوید: «^۳ افسرده شدی بی نظر ما
 گویم که: «ان^۴ لطف تو کو؟ ای همه خوبی
 گوید: «نی تازه شوی، هیچ مخور غم
 گویم: «ای داده دوا هر دو جهان را
 ۶۶۰ میوه هر شاخ و شجر هست گوایش

۵۴

چیست؟ که آن پرده شود پیش صفاها»
 کوه احد پاره شود خاصه چو ماها
 باز گشاید بکرم بند قباها
 پیشتر آ تا بزند بر تو هواها»
 بنده خود را بنما بند گشاها»
 تازه تر از نرگس و گل وقت صباها»
 نیست مرا جز لب تو جان دواها»
 روی چو زر واشك، مرا هست گواها*^۵

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها
 بیاطن همچو عقل کل، بظاهر همچو تنگ گل
 تصویرهای روحانی، خوشی بی پشیمانی
 ملاحظهای هر چهره از ان دریاست يك قطره
 ۶۶۵ دلا زین تنگ زندانها رهی داری بیدانها
 چه روزیهاست پنهانی جزین روزی که می جویی
 تودو دیده فروبندی و گویی: «روز روشن کو؟»
 ازین سو می کشانندت، وزان سو می کشانندت
 هر اندیشه که می پوشی^۹ درون خلوت سینه
 ۶۷۰ ضمیر هر درخت ای جان، زهر دانه که می نوشد

دمی می نوش باده جان و يك لحظه شکر می خا
 دمی الهام امر قل^(۱)، دمی تشریف اعطینا^(۲)
 ز رزم و بزم پنهانی، ز سر سر او آخفی
 بقطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا؟!
 مگر خفته ست پای تو، تو پنداری نداری پا
 چه نانها پخته اند ای جان برون^۶ از صنعت نانبا
 زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا
 مرو ای ناب بادردی، ببر^۷ زین درد^۸، رو بالا
 نشان و رنگ اندیشه زدل پیدا است بر سیما
 شود بر شاخ و برگ او، نتیجه شرب او پیدا

۱- چت: عاشق پنهان نشود ۲- قد: ما ۳- چت: گوید کافسده ۴- چت: گویم آن لطف تو
 ۵- این بیت درمق نیست ۶- چت: برون صنعت ۷- قو: بیر ۸- فج، قو، عد: دردورو ۹- چت: می نوشی

(۱) - ظاهراً اشاره است بمواردیکه آیات قرآنی مصدر است بلفظ قل از قبیل: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

(۲) - ظاهراً مقبوس است از آیه شریفه: إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكِتَابَ قرآن کریم ۱/۱۰۸

زدانه سيب اگر نوشد برويد بر گك سيب ازوي
چنانك از رنگ^۱ رنجوران طيب از علت آگه شد
بيند حال دين تو بداند مهر و كين تو
نظر در نامه مي دارد، ولي بالب نمي خواند
۶۷۵ و گر بر گويد از دیده بگويد رمز و پوشيده
و گر درد طلب نبود صريحا گفته گير اين را

۵۵

ز دانه تمر اگر نوشد برويد بر سرش خرما
ز رنگ وروي چشم تو بدينت پي برد يينا
ز رنگت، ليك پوشاند، نگرداند ترا رسوا
همي داند كزين حامل چه صورت زايدش فردا
اگر درد طلب داري بداني نكته وايما
فسانه ديگران داني حواله مي كني هر جا

شب قدراست جسم تو كزو يابند دولتها
مگر تقويم يزداني كه طالما درو باشد
مگر تو لوح محفوظي كه درس غيب ازو گيرند
۶۸۰ عجب تو بيت معموري كه طوافانش املا كند
و يا آن روح بيچوني كزينها جمله يروني
ولي بر تافت برچونها مشارقهاي بيچوني
عجايب يوسفى چون مه كه عكس اوست در صدچه
چو زاف خود رسن سازد ز چهاهاشان براندازد
۶۸۵ چو از حيرت گذر يابد، صفات آنرا^۲ كه در يابد

۵۶

مهي مريخ چشم ارزد چراغ آن جهاني را
بيند بي قرينه^۳ او قرينان نهاني را
دو چشم معنوي بايد عروسان معاني را
چو نر گس خواب^۴ او رفته براي باغباني را

عطارد^۱ مشتري بايد متاع آسماني را
چو چشمي مقترن گردد بدان غيبي چراغ جان
يكي جان^۲ عجب بايد كه داند جان فدا كردن
يكي چشميست بشكفته، صقال روح پندرفته

۱- قح، قذ، رنج، نو: (متن) رنج، نخ، رنگ
۲- صفات آن
۳- عد: بي قرينه
۴- عد: جاني
۵- چت، قح، قذ: خواب ازو رفته

(۱) - اشاره است به: وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ. وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. قرآن كريم ۴۳، ۲۰، ۱/۵۴

۶۹۰ چنین باغ و چنین شش جو پس این پنج و این شش جو
 بصفها رایت نصرت ، بشبها حارس امت
 شکسته پشت شیطان را ، بدیده روی سلطان را
 زهی صافی زهی حری ، مثال می ، خوشی مری
 إِلَى الْبَحْرِ تَوَجَّهْنَا وَمِنْ عَذْبِ تَفَكُّهْنَا
 ۶۹۵ لَقِيتُ الْمَاءَ عَطْشَانًا ، لَقِيتُ الرِّزْقَ عُرْيَانًا ۲
 توی موسی عهد خود ، درا در بحر جزر و مد ۴
 الا ساقی بجان تو ، باقبال جوان تو
 بگردان باده شاهی که همدردی و همراهی
 یا در ده می احمر که هم بحر است ۶ و هم گوهر
 ۷۰۰ بروای ره زن مستان رها کن حیل و دستان
 جواب آنک می گوید بزر نخریده جان را (۱)

قیاسی نیست ، کمتر جو ، قیاس اقترانی را
 نهاده بر کف وحدت در سبع المثنی را
 که هر خس از بنا داند باستدلال بانی را
 کسی دزد چنین دری که بگذارد عوانی را
 لَقِينَا الدَّرَّ مَجَانًا ، فَلَا نَبْغِي الدَّنَانِيرَا
 صَحِبْتُ اللَّيْثَ ۳ أَحْيَانًا ، فَلَا أَخْشِي السَّنَانِيرَا
 ره فرعون باید زد ، رها کن این شبانی را
 بما ده از بنان تو شراب ارغوانی را
 نشان درد اگر خواهی بیا بنگر نشانی را
 برهنه کن بیک ساغر حریف امتحانی را
 که ره نبود درین بستان دغا و قلتبانی را
 که هند و قدر نشناسد متاع رایگانی را

۵۷

مسلمانان مسلمانان چه باید گفت یاری را
 مکانها بی مکان گردد ، زمینها جمله کان گردد
 خداوندا زهی نوری ، لطافت بخش هر حوری
 ۷۰۵ چو لطفش را بیفشارد هزاران نو بهار آرد ۹
 جمالش آفتاب آمد ، جهان او را نقاب آمد
 جمال گل گواه آمد که بخششها ز شاه آمد

که صد فردوس می سازد جمالش نیم خاری را
 چو عشق ۲ او دهد تشریف یک لحظه دیاری را
 که آب زندگی سازد ۸ ز روی لطف ناری را
 چه نقصان گر ز غیرت او زند برهم بهاری را
 ولیکن نقش کی بیند بجز نقش و نگاری را
 اگر چه گل بنشناسد هوای سازواری را

۱- قو ، فند : سبع مثنی ۲- ظ : غرنا ۳- چت : صحبت انت ، فتح : صحبت البیت ۴- : عد ، چت ، مق : ۵- : چت : چو پیش او ۶- فند : سازی ۷- : چت : چو پیش او ۸- فند : سازی ۹- فند : آید

۱- قو ، فند : سبع مثنی ۲- ظ : غرنا ۳- چت : صحبت انت ، فتح : صحبت البیت ۴- : عد ، چت ، مق : ۵- : چت : چو پیش او ۶- فند : سازی ۷- : چت : چو پیش او ۸- فند : سازی ۹- فند : آید

(۱) - اشاره است باین بیت نظامی :

بجان نخریده جانرا ازان قدرش نمی دانی

که هند و قدر نشناسد متاع رایگانی را

کنجینه کنجوی ، طبع طهران ، ص ۲۱۰

اگر گل را خبر بودی همیشه سرخ و تر بودی^۱
 بدست آور نگاری تو ، کزین دستت کار تو
 ۷۱۰ ز شمس الدین تبریزی منم قاصد بخون ریزی

۵۸

رسید آن شه^۳ رسید آن شه ، یاراید ایوان را
 چو آمد جان جان جان شاید برد نام جان
 بدم بی عشق گمراهی ، در آمد عشق نا گاهی
 اگر ترکست و تاجیکست بدو این بنده^۴ نزدیکست
 ۷۱۵ هلا یاران که بخت آمد ، که ایثار رخت آمد
 بجه از جا چه می پایی ، چرابی دست و بی پایی؟
 بکن آنجا مناجات ، بگو اسرار و حاجات
 سخن بادست ای بنده ، کند دلرا پراکنده

ازیرا آفتی ناید حیات هوشیاری را
 چرا باید سپردن جان نگاری^۲ جان سپاری را
 که عشقی هست در دستم که ماند ذوالفقاری را

فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را
 پیشش جان چه کار آید مگر از بهر قربان را
 بدم کوهی شدم کاهی برای اسپ سلطان را
 چو جان باتن ، وایکن تن نیند هیچ مرجان را
 سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را
 نمی دانی زهد جو ره قصر سلیمان را
 سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را^(۱)
 ولیکن اوش فرماید که گرد آور پریشان را

۵۹

تو از خواری همی نالی ، نمی بینی عنایتها
 ۷۲۰ ترا عزت همی باید؟! که آن فرعون را شاید
 خنک جانی که خواری را بجان زاول نهد بر سر
 دهان پر پست می خواهی مزین سر نای دولت را
 از آن^۸ دریا هزاران شاخ شد هر سوی و جویی شد
 دلا منگر بهر شاخی که در تنگی فرو مانی

مخواه از حق عنایتها و یا کم کن شکایتها
 بده آن عشق و بستان تو چو فرعون این ولایتها^۶
 پی آومید آن بختی که هست اندر نهایتها
 نتاند خواندن مقری دهان پر پست^۷ آیتها
 بیاغ جان هر خلقی کند آن جو کفایتها^۹
 باول بنگر و آخر که جمع آیند غایتها

۱- فذ : سبز و تر ۲- چت : نکار جان سپاری را ۳- عد : رسید آن شه رسید آن شه ۴- مق : باو این بنده
 چت : باو این شاه ۵- چت : جمع آور ۶- چت ، فذ : آن ولایتها ۷- چت : دهان بر بسته
 ۸- مق : از این دریا ۹- فذ : سر اینها (بخط العاقی)

(۱) - اشاره است بمضمون آیه شریفه : وَ وِرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ .

قرآن کریم ، ۱۶/۲۷

۷۲۵ اگر خو کی فتددر مُشك و آدم زاد دسر گین
سگ گر گین این^۱ دربه ز شیران همه عالم
تو بد نامی عاشق را منه با خواری دوان
چو دیک از زر بود اوراسیه رویی چه غم آرد؟!
تو شادی^۲ کن ز شمس الدین تبریزی و از عشقش

۶۰

رود هر يك باصل خود ز ارزاق و کفایتها
که لاف عشق حق دارد و او داند وقایتها
که هست اندر قفای او ز شاه عشق رایتها
که از جانش همی تابد بهر زخمی حکایتها
که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایتها^۳

۷۳۰ ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را^(۱)
منم ای برق رام تو ، برای صید و دام تو
چه داند دام بیچاره فریب مرغ آواره ؟!
گریبان گیر و اینجا کش کسی را که تو خواهی خوش
چو شهر لوط ویرانم چو چشم لوط حیرانم
۷۳۵ اگر عطار عاشق بد ، سنایی شاه وفا یق بد
یکی آهم کزین آهم بسوزد دشت و خرگاهم
خمش کن ، در خموشی جان کشد چون کهر با آن را

۶۱

چنین عشقی نهادستی بنورش چشم بینا را
گاهی بر رکن بام تو ، گاهی بگرفته صحرارا
چه داند یوسف مصری غم و درد زلیخا را ؟!
که من دامم تو صیادی چه پنهان صنعتی یارا !
سبب خواهم که واپرسم ، ندارم زهره و یارا
نه اینم من نه آنم من که گم کردم سر و پارا
یکی گوشم که من وقفم شهنشاه شکر خارا^۴
که جانش^۵ مستعد باشد کشا کشهای بالا را*

هلا ای زهره زهرا بکش آن گوش زهرا را
منم ناکام کام تو ، برای صید و دام تو
۷۴۰ چه داند دام بیچاره ، فریب مرغ آواره
گریبان گیر و اینجا کش کسی را که تو خواهی خوش
چو شهر لوط ویرانم ، چو چشم^۸ لوط حیرانم
اگر عطار عاشق بد سنایی شاه و فایق بد

تقاضایی^۶ نهادستی درین جذبه دل مارا
گاهی بر رکن بام تو ، گاهی بگرفته صحرارا
چه داند یوسف مصری نتیجه شور و غوغا را
که من دامم تو صیادی چه پنهان صنعتی یارا !
سبب خواهم که واپرسم^۹ ، ندارم زهره و یارا
نه اینم من ، نه آنم من ، که گم کردم^{۱۰} سرو پارا

۱- چت : آن در ۲- چت : تو شاهی کن ۳- چت : هایتها ۴- چت : این بیت را ندارد
۵- چت : که جان مستعد ۶- این غزل در قح نیست ۷- قند : الا ۸- چت : تقاضای
۹- عه : جسم ۱۰- چت : بر پرسم ۱۱- تنها (قند) دارد

(۱) - اشاره است به داستان مذکور در دفتر ششم مثنوی صفحه ۶۲۴ چاپ علاء الدوله

یکی آهم، کزین آهم بسوزد، دشت و خرگاهم
 ۷۴۵ خمش کن، در خموشی جان کشد چون کهر با آن را

۶۲

بهار آمد بهار آمد ، سلام آورد مستان را
 زبان سوسن از ساقی کرامتهای مستان گفت
 ز اول باغ در مجلس نثار آورد آنگه نقل
 زگریه ابر نیسانی ، دم سرد زمستانی
 ۷۵۰ «سَقَاهُمْ» (۱) «ارْبَهُمْ» خوردند و نام و تنگ گم کردند
 درون مجمر دلها سپند و عود می سوزد
 در آ در گلشن باقی ، بر آ بر بام، کان ساقی
 چو خوبان حله پوشیدند در آ در باغ^۲ و پس بنگر
 که جانها را بهار آورد و مارا روی یار آورد
 ۷۵۵ ز شمس الدین تبریزی بنا که ساقی دولت

یکی گوشم، که من وقم شهنشاه شکر خارا
 که جانش مستعد باشد کشا کشهای بالا را *

از آن پیغامبر خوبان پیام آورد مستان را
 شنید آن، سرو از سوسن قیام آورد مستان را
 چو دید از لاله کوهی که جام آورد مستان را
 چه حیلست کرد کز پرده بدام آورد مستان را
 چو آمد نامه ساقی چه نام^۱ آورد مستان را
 که سرمای فراق او ز کام آورد مستان را
 ز پنهان خانه غیبی پیام آورد مستان را
 که ساقی هر چه در باید^۳ تمام آورد مستان را
 بین کز جمله دولتها کدام آورد مستان را؟!
 بجام خاص سلطانی مدام آورد^۴ مستان را *

۶۳

چه چیزست آنک عکس او حلاوت داد صورت را؟!
 چو بر صورت زندیک دم ز عشق آید جهان بر هم
 اگر آن خود همین جانست چرا بعضی گرانجانست ؟
 و گر عقلست آن پرفتن چرا عقلی بود دشمن^۶ ؟
 ۷۶۰ چه داند عقل کز خوانش؟! مپرس از وی مر نجانش

چو آن پنهان شود گویی که دیوی زاد صورت را
 چو پنهان شد در آید غم نیننی شاد صورت را
 بسی جانی که چون آتش دهد برباد صورت را
 که مکر عقل بد در تن کند بنیاد صورت را
 همان لطف و همان دانش کند استاد صورت را

۵ - قع ندارد . این غزل با غزل شماره ۶۰ در اکثر ابیات متفق است ولی چون در نسخ ذکر شده بود دنبال غزل سابق آوردیم

۱ - چت : چه جام ۲ - مق : قع : باغ پس بنگر ۳ - قع : در یابید ۴ - چت ، قع : این بیت را ندارد

۵ - عه: ندارد ۶ - قع : اگر خود آن ۷ - مق : بر فن

(۱) - قرآن کریم ۲۱/۷۶۰

زهی لطف وزهی نوری، زهی حاضر زهی دوری
جهانی را کشان کرده بدنهایشان چو جان کرده
چو با تبریز گردیدم ز شمس الدین پرسیدم

۶۴

چنین پیدا و مستوری کند منقاد صورت را
برای امتحان کرده، ز عشق استاد^۱ صورت را
از آن سری کزو دیدم همه ایجاد صورت را*

تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟!
۷۶۵ تو دیدی هیچ نقشی را که از نقاش بگریزد؟!
بود عاشق فراق اندر چو اسمی خالی از معنی
توی دریا منم ماهی، چنان دارم که میخواهی
ای شاهنشاه هر چه قحط رحمتست آخر؟!
اگر آتش ترا بیند چنان در گوشه بنشیند
۷۷۰ عذابست این جهان بی تو مبادا یک زمان بی تو
خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی
هزاران مشعله بر شد همه مسجد منور شد
تعالی الله تعالی الله درون چرخ چندین مه
زهی دلشاد مرغی کو مقامی یافت اندر عشق
۷۷۵ زهی عنقای ربانی شهنشه شمس تبریزی

تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیرازین دریا؟!
تو دیدی هیچ وامق را که عذرا خواهد از عذرا؟!
ولی معنی چو معشوقی فراغت دارد از اسما
بکن رحمت بکن شاهی که از تو مانده ام تنها
دمی که تونه حاضر گرفت آتش چنین بالا
کز آتش هر که گل چند دهد آتش گل رعنا
بجان تو که جان بی تو شکنجهست و بلا بر ما
چنانکه آید سلیمانی درون مسجد اقصی
بهشت و حوض کوثر شد پراز رضوان پراز حورا
پراز حورست این خرگه نهان از دیده اعمی
بکوه قاف کی یابد مقام و جای جز عنقا؟!
که او شمس نیست نیشرقی^(۱) و نی غربی و نی درجا*

۶۵

بین ذرات روحانی که شد تابان ازین صحرا
بین عذرا و وامق را در آن آتش خلاق را
جو جوهر قلزم اندر شد نه پنهان گشت و نی ترشد

بین این بحر و کشتیها که برهم می زنند اینجا
بین معشوق و عاشق را بین آن شاه و آن طغرا
ز قلزم آتشی بر شد درو هم لاوهم الا

۳- قد: شاهنشاه فاخر

۲- چت، عد: از دریا

۱- چت: آباد، نو: نخ

۵- قح: ندارد و در (مق) چهار بیت آخر سقط شده است

(۱) - مستفاد است از مضمون: يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ. قرآن کریم ۳۵/۲۴

چو یگانهست آهسته چو چشمت هست بر بسته
 ۷۸۰ که سوی عقل کز بینی در آمد از قضا کینی
 اگر هستی تو از آدم درین دریا فرو کش دم
 ز بحر این درخجل باشد چه جای آب و گل باشد؟!
 چه سودامی یزداین دل؟ چه صفرامی کن داین جان؟
 زهی ابر گهریزی ز شمس الدین تبریزی

۶۶

مزن لاف و مشو خسته مگو زیر و مگو بالا
 چو مفلوجی چو مسکینی بماند آن عقل هم بر جا^۱
 که اینت واجبست ای عم اگر امروز اگر فردا
 چه جان^۲ و عقل و دل باشد؟! که نبود او کف دریا
 چه سز گردان همی دارد؟ ترا این عقل کار افزا
 زهی امن و شکر ریزی میان عالم غوغا *

۷۸۵ ترا ساقی جان گوید برای ننگ و نامی را
 ز خون^۳ ما قصاصت را بجو این دم خلاصت را
 بکش جام جلالی را فدا کن نفس و مالی را
 غلط کردار نادانی همه نامیست یانانی^۴
 کسی کز نام می لافد بهل کز غصه بشکافد
 ۷۹۰ درین دام و درین دانه مجو جز عشق جانانه
 توشین و کافوری را خود مگو شکر که هست ازنی
 چوبی صورت تو جان باشی چه نقصان گر نهان باشی
 یا ای هم دل محرم بگیر این باده خرم
 برو ای راه ره^۵ پیما بدان خورشید جان افزا
 ۷۹۵ بگو ای شمس تبریزی ازان میهای پاییزی

فرو مگذار در مجلس چنین اشکرف جامی را
 مهل ساقی خاصت را برای خاص و عامی را
 مشو سخره حلالی را مخوان^۶ باده حرامی را
 ترا چون پخته شد جانی مگیر ای پخته خامی را^۷
 چو آن مرغی که می بافد بگرد خویش دامی را
 مگو از چرخ^۸ وز خانه تودیده گیر بامی را
 مگو القاب^۹ جان حی یکی نقش و کلامی را
 چرا در بند آن باشی که وا گویی^{۱۰} پیامی را
 چنان سرمست شو این دم که شناسی مقامی را
 ازین مجنون پر سودا بیر آنجا سلامی را
 بخود در ساغر م ریزی نفرمایی غلامی را *

۶۷

از آن مایی ای مولا اگر امروز اگر فردا

شب و روزم ز تو روشن زهی رعنا زهی زیبا

- | | | |
|--|--------------------------|--------------------------------------|
| ۱- فدا : یا برجا | ۲- فدا : چت : چه جای عقل | ۳- چت : ز خوف ما |
| ۴- چت : مغرور | ۵- چت : نادانی | ۶- فدا : این بیت دوم است |
| ۷- فدا : چرخ نه خانه (بخط الحاقی) | ۸- چت : القاب و جان | ۹- چت : که او گوید . عد : که او گوئی |
| ۱۰- مق : عد : ای راه ره بنما ، چت : ای ماه ره بنما | ۵- فدا : ندارد | |

تو پاك پاکی از صورت و ليك از پرتو نورت
 جوابر و را چنین کردی چه صورتهای چین کردی!
 مرا گویی: «چه عشقت این^۱ که نی بالانه پستت این
 ۸۰۰ ایامعشوق هر قدسی^۲ چومی دانی چه می پرسی؟
 زدی در من یکی آتش که شد جان مرا مفرش
 فرست آن عشق ساقی را بگردان جام باقی را
 بکن این رمز را تعیین بگو مخدوم شمس الدین^۴

۶۸

چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را
 ۸۰۵ بگوش دل بگفت اقبال، رست آن جان بعشق ما
 ز غیرت چونك جان افتاد گفت اقبال هم نجهد
 چو اندر نیستی هستست و درهستی نباشد هست
 برات عمر جان اقبال چون برخواند پنجه شصت
 خدیو روح شمس الدین که از بسیاری رفعت
 ۸۱۰ چو جامش دید این عقام چو قرابه شد اشکسته
 چو عشقش دید جانم را بیالایست ازین هستی^۶
 اگر چه شیرگیری تو دلا می ترس از آن آهو
 چو از تیغ حیات انگیز زد مرمر گک را گردن
 دران روزی که در عالم^۷ الست آمد ندا از حق

۶۹

۸۱۵ چه باشد؟ گر نگارینم بگیرد دست من فردا

نمایی صورتی هر دم چه با حسن و چه بابالا!
 مرا بی عقل و دین کردی بران نقش و بران حورا
 چه صیدی بی زشتست این؟ درون موج این دریا
 که سر عرش و صد کرسی ز تو ظاهر شود پیدا
 که تا آتش شود گل خوش که تا یکتا شود صدا
 که از مزج^۳ و تلاقی را ندانم جامش از صهبا
 تبریز نکو آیین^۴ بیر این نکته غرا^۵ *

بشت عشق دست آورد جان بت پرستش را
 بگرد این دل هزاران جان نثار آن گفت رستش را
 نشستست این دل و جانم همی باید نجستش را^۵
 بیامد آتشی در جان بسوزانید هستش را
 ترشید و ابد بنوشت بر طومار شصتش را
 نداند جبرئیل وحی، خود جای نشستش را
 درستیهای بی پایان ببخشید آن شکستش را
 بلندی داد از اقبال او بالا و پستش را
 که شیرانند بیچاره مر آن آهوی مستش را
 فرو آمد ز اسپ اقبال و می بوسید دستش را
 بده تبریز از اول بلی گویان الستش را *

ز روزن سر در آویزد چو قرص ماه خوش سیما

۱- چت : چه هستت ، قو : نخ ۲- چت : معشوق قدوسی ۳- چت : موج ۴- چت : بگو تبریز شمس الدین
 ۵- قح : ندارد ۶- قح : نخستش ۷- قو : این بیت پس از این بیت است (برات عمر جان ...) چت ، مق : ندارد
 ۸- چت : مق : بر عالم ۹- قح : ندارد

در آید جان فزای من ، گشاید دست و پای من
 بدو گویم : « بجان تو که بی توای حیات جان
 و گرازنازو گوید^۱ : « برو ، از من چه می خواهی
 برم تیغ و کفن پیشش ، چو قربانی نهم گردن
 ۸۲۰ تو می دانی که من بی تو نخواهم زندگانی را
 مرا باور نمی آمد^۲ که از بنده تو برگردی
 توی جان من و بی جان ندانم زیست من باری
 رها کن این سخنهارا بزن مطرب یکی پرده

۷۰

برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را
 ۸۲۵ عمر آمد عمر آمد بین سرزیر شیطان را
 بهار آمد بهار آمد رهیده بین اسیران را
 چو خورشید حمل آمد شمعش در عمل آمد
 همان ساطان همان سلطان که خاک را نبات آرد
 درختان بین درختان بین همه صایم همه قایم
 ۸۳۰ ز نور افشان ز نور افشان نتانی دید ذاتش را
 گلستان را گلستان را خماری بد ز جور دی
 بشارت ده بشارت ده بمحبوسان جسمانی
 شقایق را شقایق را توشا کر بین و گفتی نی
 شکوفه و میوه بستان برات هر درخت آمد
 ۸۳۵ زبان صدق و برق رو برات مؤمنان آمد

که دستم بست و پایم هم ، کف هجران پا برجا
 نه شادم می کند عشرت ، نه مستم می کند صهبا^۳
 ز سودای تو می ترسم که پیوندد بمن سودا^۴
 که از من درد سر داری ، مرا گردن بزن عمدا
 مرا مردن به از هجران یزدان کاخرج الموتی^۵
 همی گفتم اراجیفست و بهتان گفته اعدا
 توی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا
 رباب و دف پیش آورا اگر نبود ترا سرنا^۶

خضر آمد خضر آمد بیار آب حیاتی را
 سحر آمد سحر آمد بهل خواب سباتی را
 بیستان آ بیستان آ بین خلق نجاتی را
 بین لعل بدخشان^۷ را و یاقوت زکاتی را
 بیخشد جان بیخشد جان نگاران نباتی را
 قبول آمد قبول آمد مناجات صلاتی را
 بین باری بین باری تجلی صفاتی را
 فرستاد او فرستاد او شرابات نباتی را
 که حشر آمد که حشر آمد شهیدان رفاتی را^۸
 توهم نوشو توهم نوشو بهل نطق بیاتی را
 که بیخم نیست پوسیده بین وصل سماتی را
 که جانم واصل وصلست و هشته بی نباتی را^۹

۱- مق ، قو ، چت ، گویم ۲- این بیت در چت پس از این بیت است : (وگر ازناز او ...)
 ۳- فد : آید ۴- چت : فراتی را ، قو : نخ
 ۵- قح ، عده ، نداد ۶- عده ، قح ، نداد
 ۷- چت : بدخشان ، مق : بدخشان را ۸- چت : حشر آمد شهیدان رفاتی را^۹

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب مارا
 بت شهوت^۲ بر آوردی دمار از ما ز تاب خود
 نوازشهای عشق او ، لطافتهای مهر او
 زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او
 ۸۴۰. عنایتهای اربانی ز بهر خدمت آن شه
 بهار حسن آن مهتر بما بنمود ناگاهان^۳
 زهی دولت، زهی رفعت^۴، زهی بخت و زهی اختر
 گزید اولب گیه مستی که رو ، پیدا مکن مستی
 عجب بختی که رو بنمود ناگاهان^۳، هزاران شکر
 ۸۴۴. دران مجلس که گردان کرد از لطف او صراحیه
 بسوی خطه تبریز چه چشمه آب حیوانست !؟

فراغتها کجا بودی ز دام^۱ و از سبب مارا
 اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب مارا
 رها نید و فراغت داد از رنج و نصب مارا
 که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب مارا
 برویانید و هستی داد از عین ادب مارا
 شقایقها و ریحانها و گلهای عجب مارا
 که مطلوب همه جانها کند از جان طلب مارا
 چو جام جان لبالب شد از ان میهای لب مارا
 ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب مارا
 گران قدر و سبک دل شد دل و جان از طرب مارا
 کشاند دل بدان جانب بعشق چون کنب مارا*

بخانه خانه می آرد چو بینق شاه جان مارا
 همه اجزای مارا او کشانیدست از هر سو
 ز حرص و شهوتی مارا مهاری کرده در بینی
 ۸۵۰. چه جای ما؟! که گردون را چو گاو ان در خرس بست او
 خنک آن اشتری کورا مهار عشق حق باشد

عجب بُردست یا ماتست زیر امتحان مارا
 تراشیدست عالم را و معجون کرده زان مارا
 چو اشتر می کشاند او بگرد این جهان مارا
 که چون کنجد همی کوبد بزیر آسمان مارا
 همیشه مست می دارد میان اشتران مارا*

آمد بت میخانه تا خانه برد مارا
 بگشاد نشان خود بر بست میان خود

بنمود بهار نو تا تازه کند مارا
 پر کرد کمان خود تا راه زند مارا

* - عد ، قح ندارد

۴- چت ، مق ، اقبال

۳- قو : ناگهان

۲- فد : شهرت

۱- چت : دام و سبب

* - عد ، قح ، ندارد

۵- قو ، مق : در جرس

صد نکته در اندازد صد دام^۱ و دغل سازد
 ۸۵۵ رو سایه سروش شو پیش و پس او می‌دو
 گرهست دلش خارا مگریز و مرو یارا
 چون ناز کند جانان اندر دل ما پنهان
 باز آمد و باز آمد آن عمر دراز آمد
 آن جان و جهان آمد وان گنج نهان آمد
 ۸۶۰ می‌آید و می‌آید آنکس که همی باید
 شمس الحق تبریزی در برج حمل آمد

۷۴

صد نرد عجب بازد تاخوش بخورد مارا
 گرچه چو درخت نو از بن بکند مارا
 کاول بگشدد مارا و آخر بگشدد مارا
 بر جمله سلطانان صد ناز رسد مارا
 آن خوبی و ناز آمد تا داغ نهد مارا
 وان فخر شهان آمد تا پرده درد مارا
 وز آمدنش شاید گر دل بجهد مارا
 تا بر شجر فطرت خوش خوش یزد مارا*

گر زانکه نه طالب جوینده شوی با ما
 گر زانکه تو قارونی^۲ در عشق شوی مفلس
 يك شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
 ۸۶۵ پاهای تو بگشاید روشن بتو بنماید
 در ژنده در آ یکدم تازنده دلان بینی
 چون دانه شد افکنده بر رست و درختی شد
 شمس الحق تبریزی باغچه دل گوید

ور زانکه نه مطرب گوینده شوی با ما
 ور زانکه خداوندی هم بنده شوی مارا
 گر مرده^۳ ور زنده هم زنده شوی با ما
 تا تو همه تن چون گل درخنده شوی با ما
 اطلس بدر اندازی در ژنده شوی با ما
 این رمز چو دریایی افکنده شوی با ما^(۱)
 چون باز شود چشمت بیننده شوی با ما*

۷۵

ای خواجه نمی‌بینی این روز قیامت را؟
 ۸۷۰ ای شیخ نمی‌بینی این گوهر شیخی را؟
 ای میر نمی‌بینی این مملکت جان را؟

این یوسف خوبی را این خوش قد و قامت را؟
 این شعله^۴ نورا این جاه و جلالت را؟
 این روضه دولت را این بخت و سعادت را؟

۱- مق: صد دام و دغل

۲- این غزل در (فتح و قو) نیست

۳- این غزل در قو، فتح، نیست

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب العارفین آورده است

ای خوش دل و خوش دامن دیوانه توی یا من
ای ماه که در گردش هرگز نشوی لاغر
چون آب روان دیدی بگذار تیمم را
۸۷۵ گر ناز کنی خامی و ناز^۳ کشی رامی
خاموش که خاموشی بهتر ز غسل نوشی
شمس الحق تبریزی ای مشرق تو جانها

۷۶

در کش قدحی بامن بگذار ملامت را^۱
انوار جلال تو بدریده ضلالت را
چون عید وصال آمد بگذار ریاضت را^۲
در بار^۴ کشی یابی آن حسن و ملاحی را
درسوز عبارت را بگذار اشارت را
از تابش تو یابد این شمس حرارت را^۵

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
چون چرخ زند آن مه در سینه من گویم
۸۸۰ کو رستم دستان تا دستان بنمایم
تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او
مارا کرمش خواهد تا در بر خود گیرد
چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان
بی پای طواف آریم بی سر بسجود آییم
۸۸۵ بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی
چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش
در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجید؟
تشیه ندارد او وز لطف روا دارد
فرمود که نور من مانند مصباح است

تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را
ای دور قمر بنگر دور قمر ما را
کو یوسف تاینند خوبی و فرما را؟
لقمه نتوان کردن کان شکر ما را
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را
می^۵زن^۵ بنمک هر دم بریان جگر ما را
چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را
کو مست الست آمد بشکست در ما را
صد گنج فدا بادا این سیم وزر ما را
نوری که ملک سازد جسم بشر ما را
زیرا که همی داند ضعف نظر ما را
مشکات وز جاجه^(۱) گفت سینه و بصر ما را

۱- چت بعد از این بیت اضافه دارد : پیش از تو بسی شیدا می جست کرامتها
چون دید رخ ساقی بفروخت کرامت را
۲- چت بعد از این آورده است : دیوار و در خانه او نافه دیوانه
من بر سر دیوارم از بهر علامت را
۳- چت ۱ مقی : بار کشی
۴- عد : در ناز کشی
۵- این غزل دو قو ، قح ، نیست
۶- عد : کو مست بر بر آمد
۷- مق ، عد ، می زد

(۱)- مستفاد است از مضمون آیه شریفه : اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ . قرآن کریم ، ۲۴/۳۵

۸۹۰ خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این

خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را *

۷۷

آب حیوان باید مر روح فزایی را
ویرانه آب و گل چون مسکن بوم آمد
صد چشم شود حیران در تابش این دولت
گر نقد درستی تو چون مست قراضه‌ستی؟
۸۹۵ دلتنگ همیداند کانه‌ای که انصاف ست
دل نیست کم از آهن آهن نه که می‌داند
عقل از پی عشق آمد در عالم خاک، ارنی
خورشید حقایقها شمس الحق تبریز است

ماهی همه جان باید دریای خدایی را
این عرصه کجا شاید پرواز همایی را
تو گوش مکش این سوهر کور عصایی را
آخر تو چه پنداری این گنج عطایی را؟
صد دل بفدا باید آن جان بقایی را
آن سنگ که پیدا شد پولاد ربایی را
عقلی بنمی باید بی عهد و وفایی را
دل روی زمین بوسد آن جان سمایی را *

۷۸

ساقی ز شراب حق پر دار شرابی را
۹۰۰ کم گوی حدیث نان در مجلس مخموران
از آب و خطاب تو تن گشت خراب تو
گلزار کند عشقت آن شوره خاکی را
بفزای شراب ما بر بند تو خواب ما
همکاسه ملك^۲ باشد مهمان خدایی را
۹۰۵ نوشد لب صدیقش ز اکواب و اباریقش^(۱)
هشیار کجا داند؟ بیهوشی مستان را
استاد، خدا آمد بی واسطه صوفی را
چون محرم حق گشتی وز واسطه بگذشتی

در ده می ربانی دلهای کبابی را
جز آب نمی‌سازد مر مردم آبی را
آراسته دار ای جان زین گنج خرابی را
در بار کند موجت این چشم سحابی را
از شب چه خبر باشد؟! مر مردم خوابی را
باده زفلك آید مردان ثوابی را
در خمر تھی یابی آن باده نابی را
بوجهل کجا داند؟ احوال صحابی را
استاد، کتاب آمد صابی و کتابی را
بربای نقاب از رخ خوبان، نقابی را

۱- این غزل در قبح، قوی نیست. ۲- چت: بنی باید

۳- این غزل در قو، قبح نیست. ۴- مق: فلك

(۲) - ناظر است بآیه شریفه: يَا كُؤُوبُ وَاَبَارِیْقُ وَكَاسٌ مِّنْ مَّعِیْنٍ: قرآن کریم، ۱۸/۵۶

مَنِکَر که زنومیدی گوید که نیابی این
 ۹۱۰ نی باز سیدست او نی بلبل خوش نغمه
 خاموش و مگو دیگر مفزای تو شور و شر^۲

۷۹

بند ره او سازد آن^۱ گفت نیابی را
 ویرانه دنیا به آن جغد غرابی را
 کز غیب خطاب آید جانهای خطابی را*

ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را ؟
 دیوار و در خانه شوریده و دیوانه
 ماهیست که در گردش لاغر نشود هرگز
 ۹۱۵ ای خواجه خوش دامن دیوانه توی یا من
 پیش تو از بسی شیدا می جست کرامتها

ای خواجه نمی بینی این خوش قد وقامت را ؟
 من بر سر دیوارم از بهر علامت را
 خورشید جمال او بدریده ظلامت را
 درکش قدحی با من بگذار ملامت را
 چون دید رخ ساقی بفروخت کرامت را*

۸۰

امروز گزافی ده^۳ آن باده نابی را
 گیرم قدح غیبی از دیده نهان آمد
 ای عشق طرب پیشه خوش گفت خوش اندیشه
 ۹۲۰ تا خیزد ای^۴ فرخ زین سو آخ و زان سو آخ
 گرزانکه نمی خواهی تا جلوه شود گلشن
 مارا چو ز سر بردی وین جوی روان کردی
 ماییم چو کشت ای جان بر رسته در این میدان
 هر سوی رسولی^۵ نو گوید که نیابی ، رو
 ۹۲۵ ای فتنه هر روحی کیسه بر هر جوحی
 امروز چنان خواهم تا مست و خرف سازی
 ای آب حیات ما شو فاش چو حشر ار چه

برهم زن و درهم زن این چرخ شتابی را
 پنهان نتوان کردن مستی و خرابی را
 بر بای نقاب از رخ آن شاه نقابی را
 پر کن هله ای گلرخ سَفراق و شرابی را
 از بهر چه بگشادی دکان گلابی را
 در آب فکن زوتر بط زاده آبی را
 لب خشک و بجان جویان باران سحابی را
 لاحول بزن بر سر آن زاغ غرابی را
 دزدیده رباب از کف بوبکر ربابی را
 این جان محدث را وان عقل خطابی را
 شیر شتر گر گین جانست عرابی را

۱ - فد : این گفت

۲ - چت : خیر و شر

۳ - این غزل در غزل شماره ۷۵ ذکر شده است

۴ - چت : رسول نو

۵ - این غزل در غزل شماره ۷۵ ذکر شده است

۶ - چت : گرافه

۷ - چت : این فرخ

ای جاه^۱ و جمالت خوش خامش کن و دم در کش

آگاه مکن از ما هر غافل خوابی را*

۸۱

ای ساقی جان پر کن آن ساغر پیشین را
۹۳۰ زان می که ز دل خیزد با روح در آمیزد
آن باده انگوری مر آمت عیسی را
خمها است از آن باده بضمها است از این باده
آن باده بجز يك دم دلرا نکند بی غم^۲
يك قطره ازین ساغر کار تو کند چون زر
۹۳۵ این حالت اگر باشد اغلب بسحر باشد
زنهار که یار بد از وسوسه نفریید
گر زخم خوری بر رُو رُو زخم دگر می جو^۴

آن راه زن دلرا آن راه بُر دین را
مخمور کند جوشش مر چشم خدا بین را
وین باده منصوری مر آمت یاسین را
تا نشکنی آن خم را هرگز نچشی این را
هرگز نکشد غم را هرگز نکند کین را
جانم بقدا بادا این ساغر زرین را
آنها که بر اندازد او بستر^۳ و بالین را
تا نشکنی از سستی مر عهد سلاطین را
رستم چه کند در صف دسته گل و نسرین را*

۸۲

ممشوقه بسامان شد ، تا باد چنین بادا
ملکی که پریشان شد ، از شومی شیطان شد
۹۴۰ یاری که دلم خستی ، در بر رخ ما بستی
هم باده جدا خوردی ، هم عیش جدا کردی
زان طلعت شاهانه ، زان مشعل خانه
زان خشم دروغینش ، زان شیوه شیرینش
شب رفت صبح آمد ، غم رفت فتوح آمد
۹۴۵ از دولت محزونان وز همت مجنونان
عید آمد وعید آمد ، یاری که رمید آمد
ای مطرب صاحب دل ، در زیر مکن منزل

کفرش همه ایمان شد ، تا باد چنین بادا
باز آن سلیمان شد ، تا باد چنین بادا
غمخواره یاران شد ، تا باد چنین بادا
نك سرده^۵ مهمان شد ، تا باد چنین بادا
هر گوشه چو میدان شد ، تا باد چنین بادا
عالم شکرستان شد ، تا باد چنین بادا
خورشید درخشان شد ، تا باد چنین بادا
آن سلسله جنبان شد ، تا باد چنین بادا
عیدانه فراوان شد ، تا باد چنین بادا
کان زهره بمیزان شد ، تا باد چنین بادا

۳- چت : بالش و بالین

۲- قد : غم

۱- این غزل دو عدد ، قو ، قح ، بیت

۱- قد : ای جان و جمالت

۵- چت : سرده و مهمان

۵- این غزل دو قح ، قو ، عدد ، بیت

۴- چت : می خور

درویش فریدون شد ، هم کیسه قارون شد
 آن باد هوارا بین ، زافسون لب شیرین
 ۹۵۰ فرعون بدان سختی ، با آن همه بد بختی
 آن گرگ بدان زشتی ، با جهل و فرامشتی
 شمس الحق تبریزی ، از بس که در آمیزی
 از آسَلَم^(۱) شیطانی شد نفس تو ربانی
 آن ماه چو تابان شد ، کونین گلستان شد
 ۹۵۵ بر روح بر افزودی تا بود چنین بودی
 قهرش همه رحمت شد ، زهرش همه شربت شد
 از کاخ چه رنگستش؟! وز شاخ چه تنگستش؟!
 ارضی چو سمایی^۳ شد مقصود سنایی شد
 خاموش که سر مستم بر بست کسی دستم

۸۳

۹۶۰ ای یار قمر سیما ، ای مطرب شکر خا
 سودی ، همگی سودی ، بر جمله بر افزودی
 صد شهر خبر رفته ، کای مردم آشفته
 بیدار شد آن فته کو چون بزند طعنه
 در خانه چنین جمعی ، در جمع چنین شمعی
 ۹۶۵ میر آمد^۴ ، میر آمد ، وان بدرمیر آمد
 ای بانگ و نوایت تر وز باد صبا خوشتر
 مجلس بتو فرخنده ، عشرت ز دمت زنده
 این چرخ وزمین خیمه ، کس دید چنین خیمه؟!

۱ - چت : این بیت در آخر است

۲ - چت : فر تو فراوان شد

۳ - چت : سادی

۴ - من : میر آمد و میر آمد

۵ - این غزل در قف ، قح ، عده نیست

همکاسه سلطان شد ، تا باد چنین بادا
 با نای در افغان شد ، تا باد چنین بادا
 نك موسى عمران شد ، تا باد چنین بادا
 نك يوسف کنعان شد ، تا باد چنین بادا
 تبریز خراسان شد ، تا باد چنین بادا^۱
 ابلیس مسلمان شد ، تا باد چنین بادا
 اشخاص همه جان شد ، تا باد چنین بادا
 فر تو فروزان^۲ شد ، تا باد چنین بادا
 ابرش شکر افشان شد ، تا باد چنین بادا
 این گاو چو قربان شد ، تا باد چنین بادا
 این بود همه آن شد ، تا باد چنین بادا
 اندیشه پریشان شد ، تا باد چنین بادا*

آواز تو جان افزا ، تاروز مشین از پا
 تابود چنین بودی ، تاروز مشین از پا
 بیدار شد آن خفته ، تاروز مشین از پا
 در کوه کند رخنه ، تا روز مشین از پا
 دارم ز تو من طمعی ، تاروز مشین از پا
 وان شکر و شیر آمد ، تاروز مشین از پا
 مارا تو بری از سر ، تا روز مشین از پا
 چون شمع فروزنده ، تاروز مشین از پا
 ای آستن این خیمه ، تاروز مشین از پا

(۱) - اشاره است بحديث : آسَلَمَ شَيْطَانِي عَلَيَّ يَدِي . (احادیث منوی ، انتشارات دانشگاه ، ص ۱۴۸)

این قوم پُرنده از تو ، با کَر و فرند از تو
 ۹۷۰ در بحر چو کشتیان ، آن یل همی جنبان
 ای خوش نفس نایی ، بس نادره برنایی
 دف از کف دست^۱ آید نی از دم مست آید
 چون جان خمشم ، اما کی خسبد جان جانا؟!

۸۴

چون گل همه تن خندم نه از راه دهان تنها
 ۹۷۵ ای مشعله آورده دلرا بسحر برده
 از خشم و حسد جانرا بیگانه مکن بادل
 شاهانه پیامی کن يك دعوت عامی کن
 چون دوش اگر امشب نایی و بیندی لب

۸۵

از بهر خدا بنگر در روی چو زر جانا
 ۹۸۰ چون در دل ما آیی تو دامن خود برکش^۲
 ای ماه بر آ آخر بر کوری مه رویان
 زان روز که زادی تو ای لب شکر از مادر
 گفتی که سلام عليك بگرفت همه عالم
 چون شمع بدم سوزان هر شب بسحر کشته
 ۹۸۵ شمس الحق تبریزی شاهنشه خون ریزی

۸۶

ای گشته ز تو خندان بستان و گل رعنا

زیر و زبرند از تو ، تا روز مشین از پا
 تا منزل آباقان ، تا روز مشین از پا
 چون با همه بر نایی ، تا روز مشین از پا
 با نی همه پست آید ، تا روز مشین از پا
 تو باش زبان ما ، تا روز مشین از پا *

زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها
 جان را برسان در دل دلرا مستان تنها
 آن را مگذار اینجا وین را بمخوان تنها
 تا کی بود ای سلطان این با تو و آن تنها
 صد شور کنیم ای جان نکنیم فغان تنها *

هر جا که روی مارا با خویش بیر جانا
 تا جامه نیالایی از خون جگر جانا
 ابری سیه اندر کش در روی قمر جانا
 آوه که چه کاسد شد بازار شکر جانا
 دل^۳ سجده در افتاده جان بسته کمر جانا
 امروز بنشناسم شب را ز سحر جانا
 ای بحر کمر بسته پیش تو گهر جانا^۴ *

پیوسته چنین بادا چون شیر و شکر باما

* - این غزل در قو ، قح ، عد ، نیست

• - این غزل در قح ، قو ، عد ، نیست

✽ - این غزل در قح ، عد ، قو ، نیست

• - این غزل در قح ، قو ، عد ، نیست

۴ - چت : کمر

۱ - چت : کف دست

۲ - چت : درکش

۳ - چت : در سجده

ای چرخ ترا بنده وی خلق ز تو زنده
 دریای جمال تو چون موج زند ناگه
 هر سوی که روی آری در پیش تو گل روید
 ۹۹۰ وان دم که زبد خویی دشنام و جفا گوئی
 گرچه دل سنگستش بنگر که چه رنگستش!
 یارب دل باز ده صد عمر درازش ده

۸۷

احسنت زهی خوبی شاباش زهی زیبا
 پر گنج شود پستی فردوس شود بالا
 هر جا که روی، آیی، فرشت همه زر بادا
 می گو، که جفای تو حلواست همه حلوا
 کز مشعله ننگستش وز رنگ گل حمرا
 فخرش ده و نازش ده تا فخر بود مارا*

جانا^۱ سر تو یارا مگذار چنین مارا
 خرم کن و روشن کن این مفرش خاکی را
 ۹۹۵ رهبر کن جانهارا پر زر کن کانهارا
 خورشید پناه آرد در سایه اقبال
 مغزی که بد اندیشد آن نقص بسست ای جان
 هم رحمت رحمانی هم مرهم و درمانی
 تو بلبل گلزاری، تو ساقی ابراری
 ۱۰۰۰ یارب، که چه داری تو کز لطف بهاری تو
 افروخته نوری انگیخته شوری

ای سرو روان بنما آن قامت و بالارا
 خورشید دگر بنما این گنبد خضارا
 در جوش و خروش آور از زلزله دریارا
 آری چه توان کردن آن سایه عنقارا
 سودای^۲ پیوسیده پیوسیده سودارا
 در ده تو طیبانه آن دافع صفارا
 تو سرده اسراری هم بی سر و بی پارا
 در کار در آری تو سنگ^۳ و کوه و خارا را
 نشاند صد طوفان آن فتنه و غوغارا*

۸۸

شاد آمدی ای مه رو ای شادی جان شاد آ
 ای صورت هر شادی اندر دل ما یادی
 بیرون پر از این طفلی مارا برهان ای جان
 ۱۰۰۵ ما چنگ زدیم از غم دریار و رخان ما^۳

تا بود چنین بودی تا باد چنان بادا
 ای صورت عشق کل اندر دل ما یاد آ
 از منت هر دادو، وز غصه هر دادا
 ای دف تو بنال از دل وی نای بفریاد آ

* - این غزل در قبح، قو، عده نیست

۱ - قد: جان سر تو. ظاهر: جان و سر تو

* - این غزل در قو، قبح، عده نیست

۲ - چت: زجان ما

ای دل تو که زیبایی^۱ شیرین شو از آن خسرو

ور^۲ خسرو شیرینی در عشق چو فرهاد آ*

۸۹

يك پند زمن بشنو خواهی نشوی رسوا
آتش بمن اندر زن ، آتش چه زند با من؟!
گر چرخ همه سر شد و رخاڪ همه پا شد
۱۰۱۰ يَا صَافِيَّةَ الْخَمْرِ فِي آيَةِ الْمَوْلَى

من خمره افیونم ، زنهار سرم مگشا
كاندر فلك افكندم ، صد آتش و صد غوغا
نی سر بهلم آنرا نی پا بهلم این را
اَسِكُو نَفْرًا لَدَا وَالسُّكْرِ بِنَا اُولَى^۳ *

۹۰

ای شاد که ما هستیم ! اندر غم تو جانا
هم ناظر روی تو هم مست سبوی تو
تو جان سلیمانی آرامگه جانی
ای بیخودی جانها در طلعت خوب تو
۱۰۱۵ در عشق تو خمارم در سر ز تو می دارم
تو كعبه عشاقی شمس الحق تبریزی!

هم مجرم عشق تو هم مجرم تو جانا
هم بسته بنظاره بر طارم تو جانا
ای دیو و پری شیدا از خاتم تو جانا
ای روشنی دلها اندر دم تو جانا
از حسن جمالات^۴ پر خرم تو جانا
زمزم شکر آمیزد از زمزم تو جانا *

۹۱

در آب فکن ساقی ! بط زاده آبی را
ای جان بهار و دی وی حاتم نقل و می
ای ساقی شور و شرهین عیش بگیر از سر
۱۰۲۰ بنما زمی فرخ این سو آخ وان سو آخ
احسنت زهی یار او شاخ گل بی خار او

بشتاب و شتاب اولی مستان شبابی را
پر کن ز شکر چون نی بو بکر ربابی را
پر کن زمی احمر سفراق و شرابی را
برای نقاب از رخ معشوق نقابی را
شبابش زهی دارو دلهای کبابی را

۱- کذا ۲- قد : وز خسرو شیرینی . چت : وز خسرو و شیرینی ۳- این غزل در قح ، عد ، قو ، نیست

(۳)- این بیت در (چت) مطلع این غزل است : « قَدْ أَشْرَقَتِ الدُّنْيَا مِنْ نَوْرِ حَمِيَّانَا »

۴- این غزل در قح ، عد ، قو ، نیست ۴- چت : از حسن و جمال پر خرم تو جانا . مق : از حسن جمالات پر خرم تو جانا .
ظ : حسن و جمالات (مطابق دیوان چاپ لکنهو ص ۱۲ س ۱) ۵- این غزل در قح ، عد ، قو ، نیست

صد حلقه نگر شیدا زان باده ناپیدا
مستان چمن پنهان اشکوفه زشاخ افشان
گر آن قدح روشن جانست نهان از تن
۱۰۲۵ ماییم چو کشت ای جان سر سبز در این میدان
چون رعدنه خامش چون پرده تست این هش

۹۲

کاسد کند این صهبا صد خمر لعابی را
صد کوه چو که غلطان سیلاب حبابی را
پنهان نتوان کردن مستی و خرابی را
تشنه شده و جویان باران سحابی را
وز صبر و فنامی کش طوطی خطابی را*

زهی باغ زهی باغ که بشکفت زبالا
زهی فرزهی نور زهی شر زهی شور
زهی ملک زهی مال زهی قال زهی حال
۱۰۳۰ چو جان ساسلهارا بدرد بحرونی
علمهای الهی ز پس کوه برآمد
چه پیش آمد جانرا که پس انداخت جهانرا
چو بی واسطه جبار پرورد جهانرا
گر اجزای زمینی و گر روح امینی
۱۰۳۵ گر افلاک نباشد بخدا^۲ باک نباشد
فروپوش فروپوش نه بخروش نه بفروش
تو کرباسی و قصار تو انگوری و عصار
خمش باش خمش باش درین مجمع او باش

زهی قدر^۱ او زهی بدر تبارک و تعالی
زهی گوهر منشور زهی پشت و تولا
زهی پر و زهی بال بر افلاک تجلی
چه ذا النون چه مجنون چه لیلی و چه لایلا
چه سلطان و چه خاقان چه والی و چه والا
بزن گردن آنرا که بگوید که تسلا
چه ناقوس چه ناموس چه اهلا و چه سهلا
چو آن حال بینی بگو جل جلالا
دل غمناک^۳ نباشد مکن بانگ و علالا
توی باده مدهوش یکی لحظه پیالا
پیالا و یفشار ولی دست میالا
مگو فاش مگوفاش ز مولی و ز مولا*

۹۳

میندیش میندیش که اندیشه گریها
۱۰۴۰ خرف باش خرف باش زمستی و زحیرت

چو نفطند بسوزند زهر بیخ تریها
که تا جمله نیستان نماید شکریها

۲- فد : و اگر خاک نباشد

۱- فد : زهی قدر زهی بدر

۰- این غزل تنها در نسخه فد موجود است .

۳- فد : ترا باک نباشد مکن بانگ و علالا

۰- این غزل در فتح ، عدد نیست

جنونست شجاعت میندیش و درانداز
که اندیشه چو دامست بر ایثار حرامست
ره لقمه چو بستی زهر حيله برستی

۹۴

زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا
۱۰۴۵ از آن آب حیاتست که ما چرخ زنانیم
یقین گشت که آن شاه درین عرس^۱ نهانست
بهر مغز و دماغی که در افتاد خیالش
تن ار^۲ کرد فغانی زغم سود و زیانی
نی تن را همه سوراخ چنان کرد کف تو
۱۰۵۰ نی بیچاره چه داند که ره پرده چه باشد
که در باغ و گلستان ز کر و فرستان^۳
ز تیه خوش موسی وز مایده^۴ عیسی
ازین لوت و ازین قوت چه مستیم و چه مبهوت
ز عکس رخ آن یار درین گلشن و گلزار
۱۰۵۵ چو سلیم^۵ و چو جویم همه سوی تو پویم
بسی خوردم سوگند که خاموش کنم لیک
خمش ای دل که تو مستی مبادا بجهانی
ز شمس الحق تبریز دل و جان و دو دیده

چو شیران و چو مردان گذر کن ز غریها
چرا باید حیلست بی لقمه بریها
و گر حرص بنالد بگیریم کریها *

چه نفزست و چه خوبست چه زیباست! خدایا
نه از کف و نه از نای نه دفهاست خدایا
که اسباب شکر ریز مهیاست خدایا
چه مغزست و چه نفزست چه بیناست^۲ خدایا
ز تست آنک دمیدی نه ز سرناست خدایا
که شب و روز درین ناله و غوغاست خدایا
دم نایست که بیننده و داناست خدایا
چه نورست و چه شورست^۳ چه سوداست خدایا
چه لوتست^۴ و چه قوتست و چه حلواست خدایا^۵
که از دخل زمین نیست ز بالاست خدایا
بهر سو مه و خورشید و ثریاست خدایا
که منزلگه هر سیل بدریاست خدایا
مگر هر در دریای تو گویاست خدایا
نگهش دار ز آفت که بر جاست خدایا
سراسیمه و آشفته سوداست خدایا *

۱- قد ، تو : عرش ۲- چت : چه رعناست خدایا ۳- چت : نن اگر کرد
۴- چت : زمستان ۵- تو ، مق : چه شورست و چه سوداست . چت : چه شورست و چه برهات . مق : چه غوغاست خدایا
۶- قد ، مق : مایده ۷- چت : چه بویست ۸- مق : چت : غزل بهمین بیت تمام میشود ۹- تو : چو
سلیم چو جویم ۱۰- این غزل در قح ، مد ، نیست

چه نفزست و چه خوبست^۱ و چه زیباست خدایا
 چه پنهان و چه پنهان و چه^۲ پیداست خدایا
 که جانرا و جهانرا بیاراست خدایا
 زهی کار! زهی بار! که آنجاست خدایا
 زهی گرد زهی گرد که برخاست خدایا
 ندانیم ندانیم چه غوغاست خدایا
 دگر بار دگر بار چه سوداست خدایا
 چه بندست! چه زنجیر! که بر پاست خدایا
 غریبست غریبست^۳ زبالاست خدایا
 که اغیار گرفتست چپ و راست خدایا*

زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا
 ۱۰۶۰ چه گرمیم! چه گرمیم! ازین عشق چو خورشید
 زهی ماه زهی ماه زهی باده همراه^۴
 زهی شور! زهی شور! که انگیزته عالم
 فرو ریخت فرو ریخت شهنشاه سواران
 فتادیم فتادیم بدان سان که نخیزیم
 ۱۰۶۵ زهر کوی^۵ زهر کوی یکی دود دگرگون
 نه دامیست نه زنجیر همه بسته چراییم?
 چه نقشیست! چه نقشیست! درین تابه دلها
 خموشید خموشید که تا فاش نگردید

تا از لب دالدار شود مست و شکرخا
 تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا
 کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا
 بر مزبله^۱ پر حدث آنگاه تماشا!
 رست از حدثنی و شود او چاشنی افزا
 رو از حدثنی سوی تبارك و تعالی
 کو دست نگه داشت زهرکاسه^۲ سیکبا^(۱)
 دریای کرم داد مر اورا ید بیضا

لب را تو بهر بوسه و هر لوت میالا
 ۱۰۷۰ تا از لب تو بوی لب غیر نیاید
 آن لب که بود کون خری بوسه گه او
 می دانك حدث باشد جز نور قدیمی
 آنگه که فنا شد حدث اندر دل پالیز
 تا تو حدثنی لذت تقدیس چه دانی
 ۱۰۷۵ زان دست مسیح آمد داروی جهانی
 از نعمت فرعون چو موسی کف و لب شست

۳- تو : چه پنهان چه پیداست
 ۵- فد : زهی کوی زهی کوی

۱- فد: چه خوبست چه زیباست
 ۲- تو : چه گرمیم و چه گرمیم
 ۴- چنین است در تمام نسخ و شاید که همراه بوده است (باضافه هاسکت در آخر)
 ۵- تو : غریبست و زبالاست
 ۶- این غزل دو چت، فتح، هد، نیست

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب الماروفین آورده است

خواهی که زمعه و لب هر خام گریزی
هین چشم فرو بند که آن چشم غیورست
سگ سیر شود هیچ شکاری بنگیرد
۱۰۸۰ کو دست و لب پاک که گیرد قدح پاک؟
بنمای ازین حرف تصاویر حقایق

۹۷

رفتم بسوی مصر و خریدم شکری را
در شهر کی دیدست چنین شهره بتی را؟
بنشانند بملکت ملکی بنده بدرا
۱۰۸۵ خضر خضرانست و ازوهیج عجب نیست
از بهر زبر دستی و دولت دهی آمد
شاید که نخسیم بشب چونک نهانی
آثار رساند دل و جان را بمؤثر
اکسیر خدایست بدان آمد کاینجا
۱۰۹۰ جانهای چو عیسی بسوی چرخ برانند^۲
هر چیز گمان بردم در عالم و این نی
سوز دل شاهانه^۳ خورشید بیاید
ما عقل نداریم یکی ذره و گر نی
بی عقل چو سایه پیت ای دوست دوانیم
۱۰۹۵ خورشید همه روز بدان تیغ گزارد
بر سینه نهد عقل چنان دل شکنی را
در هدیه دهد چشم چنان لعل لبی را
رو صاحب آن چشم شوای خواجه چو ابرو

پرگوهر و رو تلخ همی باش چو دریا
هین معده تهی دار که لوتیست مهیا
کز آتش جوعست تک و گام تقاضا
کو صوفی چالاک که آید سوی حلوا؟
یا مَنْ قَسَمَ الْقَهْوَةَ وَ الْكَاسَ عَلَيْنَا*

خود فاش بگو یوسف زرین کمری را
در بر کی کشیدست سهیل و قمری را؟
بخريد بگوهر کرمش بی گهری را
کز چشمه جان تازه کند او جگری را
نی^۱ زیر و زبر کردن زیر و زبری را
مه بوسه دهد هر شب انجم شمری را
حمال دل و جان کند آن شه اثری را
هر لحظه زر سرخ کند او حجری را
غم نیست اگر ره نبود لاشه خری را
کین جاء و جلاست خدایی نظری را
تا سرمه کشد چشم عروس سحری را
کی آهوی عاقل طلبد شیر نری را؟
کان روی چو خورشید تو نبود دگری را
تازخم زند هر طرفی بی سپری را
در خانه کشد روح چنان ره گذری را
رخ زر زند از بهر چنین سیمبری را
کوراست کند چشم کژ کژ نگری را

۳- چت : شاهانه زخورشید

۲- عد ، قد : برانند . چت : برانند

۱- عد ، چت : بی

۰- عد ، ندارد

ای یاک دلان باجزاو عشق مبارزید
 ۱۱۰۰ خاموش که او خود بکشد عاشق خود را

توان دل و جان دادن هر مختصری را
 تا چند کشی دامن هر بی هنری را*

۹۸

ای از ^۱ نظرت مست شده اسم و مسماً
 مارا چه از آن قصه که گاو آمد و خر رفت
 ای شاه تو شاهی کن و آراسته کن بزم
 هم دایه جانمایی و هم جوی می و شیر
 ۱۱۰۵ جز این بگویم و گر نیز بگویم
 خواهی که بگویم بده آن جام صبوحو

ای ^۲ یوسف جان گشته زلبهات شکرخا ^(۱)
 هین وقت لطیفست از آن ^۳ عربده باز ^(۲)
 ای جان ولی نعمت هر وامق و عذرا
 هم جنت فردوسی و هم سدره خضرا
 گویند خسیسان که محالست و علالا
 تا چرخ برقص آید و صد زهره زهرا ^۴

۱ - قبح ندارد ۲ - افلاکی : ای مست شده از نظرت . ۳ - افلاکی : از این
 ۴ - افلاکی این بیت را ندارد

(۱) - افلاکی این حکایت را درباره این غزل آورده است :

«همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی داشته بود و یاری ربانی ربابی می زد و در سر
 رباب معرفتی میفرمود . از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمه الله که از کبار فضلاء بود بااهیری چند از خدمت پروانه
 برسالت آمدند خواجه مجدالدین مراغی که از مهربان حضرت مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بر ربابی میگوید
 رباب را برگیر که بزرگان می آیند . چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند . اصحاب کرام تا در مدرسه تشییع کردند
 شیخ شرف الدین فرمود تا دوهزار درهم بخدمت خواجه مجدالدین دادند . تا یاران را کفش بهایی باشد . همانا که خواجه مجد
 الدین حال را بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت فرمود که نه تومانی نه آن درهم نه آن مردکان سرد که آمده بودند
 چنان بتعجیل از در درآمدی که پنداشتم که نبی مرسل رسید . و یاجبرئیل امین منزل شد ما بکارت خود مشغولیم هر که خواهد
 بیاید و هر که خواهد برود . تو چرا شتاب میکنی و این شعر را سر آغاز کرد و گفت : شعر :

ای مست شده از نظرت اسم و مسماً ... الخ .
 هماندم خواجه مجدالدین سر باز کرده پیای خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز مولانا عنایت فرموده گفت این
 بار دومهرا بخدمت حضرت چلبی حسام الدین پیر ، تا در اتمام مهمات یاران صرف کند .
 (۲) - افلاکی بمناسبت این بیت قصه ذیل را روایت میکند :

همچنان حضرت ولد حکایت کرد که روزی ملازم حضرت پدرم بیاغ چلبی حسام الدین رفیق و یاران مرا سوار کرده
 بودند و در عقب ایشان آهسته آهسته میرفتم دیدم که حضرت پدرم از عظمت رحمت الهی دریایی شده بود و در میدان خاکدان
 در میان خاکیان روان گشته همانا که در ضمیرم گذشت که منکر این چنین سلطانی را بشیر بران پاره پاره می کردم و بسگان می دادم
 که چرا ازین اعتراض می نمایند و از چنین دریای رحمت اعراض می کنند فرمود که بهاء الدین ؟ این اعجاب نفس تو هم از بلای
 بالایی است که سوار گشته و یاران پیاده می روند لاجرم از شومی آنقدر بلندی حمله بر مستان می کنی ترا بامنکران و متکبران
 و معتقدان چه کار و این بیت را گفت . بیت :

مارا چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت
 این وقت شریفست ازین عربده باز آ
 همان دم از اسب فرود آمدم و بر قدم مولانا سر نهادم و استغفار کردم فرمود که مرا خوش نمی آید مردم منکر را بیدی یاد کردن
 همگان مسخر میشینند بفضل الهی امیدست که آن خصلت از ایشان برود و چنان شوند که شما خواهید .

هر جا ترشی باشد^۱ اندر غم دینی
 بر خیز بخیلانه در خانه فرو بند
 این مه ز کجا آمد وین روی چه رویست
 ۱۱۱۰ هم قادر و هم قاهر و هم اول و آخر
 هر دل که نلرزیدت و هر چشم که نگرست
 تا شید برارد وی و آید بسر کوی^۴
 نگذاردش آن عشق که سر نیز بخارد
 در شهر چومن گول مگر عشق ندیدست
 ۱۱۱۵ هر داد و گرفتی که ز بالاست لطیفست

۹۹

می غرد و می برد از آنجای^۲ دل ما
 کانجا که توی خانه شود گلشن و صحرا
 این نور خدا نیست تبارک و تعالی
 اول غم و سودا^۳ و باخر ید بیضا
 یارب خبرش ده توازین عیش و تماشا
 فریاد برارد که تمنیت^۵ تمنا
 شاباش زهی سلسله و جذب و تقاضا^۶
 هر لحظه مرا گیرد این عشق ز بالا
 گر حاذق جدست و گر عشوه تیا^۷ *

دلارام نهان گشته ز غوغا!
 بر آور بنده را از غرقه خون
 کنار خویش دریا کردم از اشک
 چو تو درآینه دیدی رخ خود
 ۱۱۲۰ غلط کردم درآینه نگنجی
 رهید آن آینه از رنج صیقل
 تو پنهانی چو عقل و جمله از تست
 هر آنک پهلوی تو خانه گیرد
 چه باشد حال تن کز جان جدا شد؟
 ۱۱۲۵ چه یاری یابد از یاران همدل
 به از صبحی تو خلقان را بهر روز
 ترا در جان بدیدم باز رستم

همه رفتند و خلوت شد برون آ
 فرح ده روی زردم را ز صفرا
 تماشا چون نیایی سوی دریا؟
 از آن خوشتر کجا باشد تماشا؟
 ز نورت می شود لا کلّ اشیاء
 ز رویت می شود پاک و مصفا
 خرابیها ، عمارتها ، بهر جا
 پیشش پست شد بام ثریا
 چه عذر آرد کسی کز تست عذرا
 کسی کز جان شیرین گشت تنها
 به از خوابی ضعیفان را بشبها
 چو گمراهان نگویم زیر و بالا

۳- افلاکی : سوداست در آخر ۴- افلاکی : کوه

۷- افلاکی : کو صادق و جدست و در عشوه پیدا

۱- افلاکی : باشد و اندر ۲- افلاکی : از آن حال

۶- افلاکی : ندارد

۵- افلاکی : تمنیت و تمنا

۸- تنها (چت) دارد و بجهت انحصار نسخه با روایت افلاکی مقابله شد

چو در عالم زدی تو آتش عشق
 همه حسن از تو یابد ماه و خورشید
 ۱۱۳۰ بدان شد شب شفا و راحت^(۱) خلق
 چو پروانه ست خلق و روز چون شمع
 هر آن پروانه که شمع ترا دید
 همی پرد^۲ بگرد شمع حسنت
 نمی یارم بیان کردن ازین بیش
 ۱۱۳۵ بگو باقی تو شمس الدین تبریز

جهان گشتست همچون دیک حلوا
 همه مغز از تو یابد جدی و جوزا
 که سودای توش بخشید سودا
 که از زیب خودش کردی تو زیبا
 شبش خوشتر ز روز آمد^۱ بسیما
 بروز و شب ندارد هیچ پروا
 بگفتم این قدر ، باقی تو فرما
 که به گوید حدیث قاف عناق *

۱۰۰

بیا ای جان نو داده جهان را
 چو تیرم تا نپزانی نپرم
 ز عشقت باز طشت از بام افتاد
 مرا گویند بامش از چه سویست؟
 ۱۱۴۰ از آن سویی که هر شب جان روانست
 از آن سو که بهار آید زمین را
 از آن سو که عصایی ازدها شد
 از آن سو که ترا این جست و جوی خواست
 تو آن مردی که او بر خر نیشسته ست
 ۱۱۴۵ خمش کن کو نمی خواهد ز غیرت

بیر ، از کار عقل کاردان را
 بیا باره دگر پر کن^۳ کمان را
 فرست از بام باز آن نردبان را
 از آن سویی که آوردند جان را
 بوقت صبح باز آرد روان را
 چراغ نو دهد صبح^۴ آسمان را
 بدوزخ برد او فرعونیان را
 نشان خود اوست^۵ می جوید نشان را
 همی پرسد ز خر این را و آن را
 که در دریا در آرد همگان را *

۱- عد : آید ۲- فذ : همی کردد ۳- مق : عد : زه کن
 ۴- چت : نور آسان را ۵- عد : اوست می جوید * قح ، قو : ندارد .

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا ، قرآن کریم ، ۹۶/۶

بسوزانیم سودا و جنون را
 حریف دوزخ آشامان مستیم
 چه خواهد کرد شمع لا یزالی؟
 فرو بریم دست دزد غم را
 ۱۱۵۰ شراب صرف^۲ سلطانی بریزیم
 چو گردد مست، حد بر وی برانیم
 اگر چه زوبع و استاد جمله‌ست
 چنانش بیخود و سر مست سازیم
 چنان پیر و چنان عالم فنا به^۳
 ۱۱۵۵ کنون عالم شود کز عشق جان داد
 درون خانه دل او بیند
 که سرگردان بدین سرهاست گر نه^۴
 تن با سر نداند سر کن را
 یکی لحظه بنه سر ای برادر
 ۱۱۶۰ یکی دم رام کن از بهر سلطان
 تو دوزخ دان خود آگاهی عالم
 چنان اندر صفات حق فرو رو^۵
 چه جویی ذوق این آب سیه را؟
 خمش کردم نیارم شرح کردن

در آشامیم هر دم موج خون را^(۱)
 که بشکافند سقف سبز گون را^۱
 فلك را وین دو شمع سر نگون را
 که دزدیدست عقل صد زبون را
 بخوابانیم عقل ذو فنون را
 که از حد برد تزویر و فسون را
 چه داند حیلۀ ریب المنون را
 که چون آید نداند راه چون را
 که تا عبرت شود لا یعلمون را
 کنون واقف شود علم درون را
 ستون این جهان بی ستون را^۴
 سکون بودی جهان بی سکون را
 تن بی سر شناسد کاف و نون را^۶
 چه باشد از برای آزمون را؟!
 چنین سگ را چنین اسب حرون را
 فنا شو کم طلب این سر فزون را
 که بر نایی نبینی این برون را
 چه بویی سبزه این بام تون را؟
 ز رشك و غیرت هر خام^۸ دون را

۱- چت : سرنگون ۲- فد : صاف
 ۳- مق ، عد : فنا شد ۴- فد : این بیت قبل از
 ۵- فد : که سرگردانی از سرخیزد آردنی
 ۶- چت : شو ۷- عد ، چت : خام و دون
 ۸- این بیت تنها در (فد) آمده است

(۱) - سه بیت از ابتدای این غزل، افلاکی در ضمن قصه آورده است بمناسبت آنکه عارف چلبی فرزند سلطان ولد از مطربان درخواست بود که آن غزل را باهنگ بخوانند.

۱۰۲

سلیمانایار انگشتی را
بر آواز رَدُّوْها عَلَی^(۱)
بر آوردن ز مغرب آفتابی
بدین سان مهتری یابد هر آنکس
۱۱۷۰ بنه بر خوان جَفَانِ کَالْجَوَابِ^(۲)
بکاسی کاسه سر را طرب ده
ز صورتهای غیبی پرده بر دار
ز چاه و آب چه رنجور گشتیم^۲
دلا در بزم شاهنشاه در رو
۱۱۷۵ زر و زن را بجان میپرست زیرا
جهاد نفس کن زیرا که اجری
دل سیمین بری کز عشق رویش
بدان دریا دلی کز جوش و نوشش
که باقی غزل را تو بگوینی
۱۱۸۰ خمش کردم که پایم گل فرو رفت

مطیع و بنده کن دیو و پری را
منور کن سرای ششدری را
مسلم شد ضمیر آن سری را
که بهر حق گذارد مهتری را
مکرم کن نیاز مشتری را
تو کن مخمور چشم عبهری را
کسادی^۱ ده نقوش آذری را
روان کن چشمهای کوثری را
پذیرا شو شراب احمری را
بریش دو دوخت یزدان کافری را
برای این دهد شه لشکری را
ز حیرت گم کند زر^۳ هم زری را
بدست آورد گوهر گوهری را
برشك آری تو سحر سامری را
تو بگشا پرِ نطق جعفری را*

۱۰۳

دل و جان را درین حضرت بیالا
اگر خواهی که ز آب صاف نوشی

چو صافی شد رود صافی^۴ بیالا
لب خود را بهر دُردی میالا

۱- قح، قو: ندارد
۲- قح، قو: ندارد
۳- چت: کشادی
۴- عد: دودی بیالا

۱- عد: کشتم
۲- عد: هر زر زری را

(۱) - قرآن کریم، ۳۳/۳۸ (۲) - قرآن کریم، ۱۳/۳۴

ازین سیلاب دُرد او پاك ماند
 نپرد عقل جزوی زین عقیده
 ۱۱۸۵ نلرزد دست وقت زر شمردن
 چه گر گینست و گر خارست این حرص!
 چو شد ناسور بر گر گین چنین گر
 اگر خواهی که این در باز گردد
 رها کن صدر و ناموس و تکبر
 ۱۱۹۰ کلاه رفعت و تاج سلیمان
 خمش کردم سخن کوتاه خوشتر
 جواب آن غزل که گفت شاعر^(۱)

که جانبازست و چست و بی مبالا
 چو نبود عقل کل بر جزو لالا
 چو بازرگان بداند قدر کالا
 کسی خود را برین گر گین ممالا
 طلی سازش بذکر حق تعالا
 سوی این در روان و بی ملال آ
 میان جان بجو صدر معلا
 بهر کل کی رسد حاشا و کلا
 که این ساعت نی گنجد عللا
 بَقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمْ اَرْتَحَالًا *

۱۰۴

خبر کن ای ستاره یار مارا
 خبر کن آن طیب عاشقان را
 ۱۱۹۵ بگو شکر فروش شکرین را
 اگر در سر بگردانی دل خود
 پس اندر عشق دشمن کام گردم

که دریابد دل خون خوار مارا
 که تا شربت دهد بیمار مارا
 که تا رونق دهد بازار مارا
 نه دشمن بشنود اسرار مارا؟
 که دشمن می نپرسد^۱ کار مارا

ه - فو ، فتح ندارد . در (چت وفند) غزلی ه بینی نقل شده است که چهار بیت اول ابیات ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ همین
 غزل با مختصر تصرف میباشد و بیت مقطع آن چنین است :
 تو شکر پیاده در آب در دو
 ۱ - چت : می پرسد

(۱) - مقصود مبتنی است در قصیده که بدین مطلع آغاز میشود :

بَقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمْ اَرْتَحَالًا
 وَ حَسَنَ الصَّبْرِ زَمُوا لَا الْجَمَالَ
 فند، مق، چت، این مطلع را باضافه دو بیت ذیل :
 لَيْسَنَ الْوَشَى لَا مُتَجَمَّلَاتِ
 وَلَيْكُنْ كَتَى يَصْنُ بِهِ الْجَمَالَ
 وَ مَنْ يَكْ ذَا فَمِ مَرِيضٍ
 يَجِدُ مَرَأً بِهَ الْمَاءَ الزَّلَالَ
 در ضمن دیوان آورده اند و بی شك سهواست .

اگر چه دشمن ما جان ندارد
اگر گِل بر سرستت تا نشویی
۱۲۰۰ یا ای شمس تبریزی نیر

بسوزان جان دشمن دار مارا
بیار و بشکفان گلزار مارا^۱
بدان رخ نور ده دیدار مارا*

۱۰۵

چو او باشد دل و دلسوز مارا
که خورشید از فرو شد از برآمد
تو مادر مرده را شیون^۲ میاموز
مدوزان خرقة مارا مدران^۳
۱۲۰۵ همه کس بر عدو پیروز خواهد
همه کس بخت گنج اندوز جوید

چه باشد شب؟ چه باشد روز مارا؟
بس است این جان جان افروز مارا
که استادست عشق آموز مارا
نشاید شیخ خرقة دوز مارا
جمال آن عدو، پیروز مارا
ولیکن عشق رنج اندوز مارا*

۱۰۶

مرا حلوا هوس کردست حلوا
دل و جانم بدان حلواست پیوست
زهی حلوای گرم و چرب و شیرین
۱۲۱۰ دهانی بسته حلوا خور چو انجیر
از آن دستت این حلوا از آن دست
دبی با مصطفی و کاسه باشیم
از آن خرما که مریم را ندا کرد
دلیل آنک زاده عقل کلیم
۱۲۱۵ همی خواند^۴ که فرزندان بیایید

میفکن وعده حلوا بفردا
که صوفی را صفا آرد نه صفرا
که هر دم می رسد بویش زبالا
زدل خور هیچ دست و لب میالا
بخور زان دست ای بی دست و بی پا
که او می خورد از آنجا شیر و خرما
کَلْبِی وَ اِشْرَبِی وَ قَرِّی عَیْنَا^(۱)
ندایش می رسد کای جان بابا
که خوان آراسته ست و یار تنها*

۱- چت : بازار ۲- چت : شیوه
۳- قد : بدران
۴- قو ، نج ، چت : ندارد

۱- چت : بازار ۲- قو ، قح : ندارد
۳- قو ، قح ، قو : ندارد
۴- قو ، قح : نمی گوید

وجودی بخش مر مَشْتی^۱ عدم را
ظفر ده شادی صاحب علم را
غم و اندوه ده اندوه و غم را
که حُسن تو دهد ضد جان کرم را
تو لعین کن رخ همچون زرم را
تو کم اندیش در دل بیش و کم را
که ایمانست سجده آن صنم را*

امیر حُسن! خندان کن حشم را
سیاهی^۲ می نماید لشکر غم
بُحسن خود تو شادی را بکن شاد
کرم را شادمان کن از جمالت
۱۲۲۰ تو کارم زان بر سیمین چو زر کن
دلا چون طالب یِشِ عشقی
بنه آن سر پیش شمس تبریز

چو آن مه را بدیدی بیست اینجا
ز نادانی کشیدی بیست اینجا
بهر نوعی شنیدی بیست اینجا
بدید و نابدیدی بیست اینجا^۳
که از شیرش چشیدی بیست اینجا*

برج دل رسیدی بیست اینجا
بسی این رخت خود را هر نواحی
۱۲۲۵ بشد عمری واز خوبی آن مه
بین آن حسن را کز دیدن او
بسیئه تو که آن پُستان شیرست

وَ آخِرُ بِالْبَکَا بَخَلَتْ عَلَيْنَا^(۱)
بِأَنَّ غَمَضَتَهَا يَوْمَ التَّقِينَا

بَكَتْ عَيْنِي غَدَاةَ الْبَيْنِ دَمْعًا
فَعَاقَبْتُ الَّتِي بَخَلَتْ عَلَيْنَا

۳- چت : ندارد

* - قو ، قح ، عد : ندارد

۲- چت : سیاهی

۱- چت : مشت عدم را

* - قو ، قح ، عد : ندارد .

(۱) - این دوبیت عربی در مقدمه اشعار بصورتی نوشته شده است که ظاهراً باید مولانا غزل را بدانها شروع کرده باشد باین معنی که مصراع اول از بیت اول بهمان خط ممتازی که اوایل غزلیات نوشته میشود در تمام نسخ کتابت شده است واز آنجا که فارسی شروع میشود بخطی است که معمولاً تمام غزل را بآن نوشته اند . ولی بتحقیق از مولانا نیست ودر رساله قشیریه باب المحبه مذکور است وبا تفاوت مختصر یعنی تبدیل (علینا) در مصراع سوم بکلمه (بدمع) در کشف الاسرار نقل شده است . کشف الاسرار طبع طهران صفحه ۲۵۴

۱۲۳۰ چه مرد آن عتابم؟! خیز یارا
 نرنجم زانچ مردم می برنجند
 اگر چه پوستینی باز گونه
 ترا در پوستین من می شناسم
 بدرم پوست را تو هم بیدران
 ۱۲۳۵ یکی جانیم در اجسام^۲ مفرق
 چراغکهاست کاتش را جدا کرد
 یکی طبع و یکی رنگ و یکی خوی
 درین تقریر برهانهاست در دل
 غلط، خود تو بگویی با^۳ تو آن را

بده آن جام مالا مال صہبا
 که پیشم جمله جانها هست^۱ یکتا
 پوشیدست این اجسام بر ما
 همان جان منی در پوست جانا
 چرا سازیم با خود جنگ و هیجا؟
 اگر خریدیم اگر پریم و برنا
 یکی اصلست ایشان را و منشا
 که سرهاشان نباشد غیر پاها
 بسر با تو بگویم یا باخفا؟
 چه تو بر پوست بنگر این تماشا*

۱۱۰

۱۲۴۰ تو بشکن چنگ مارا ای معلا
 چو ما درچنگ عشق اندر فتادیم
 رباب و چنگ عالم گر بسوزد
 ترنگ و تنتش رفته بگردون
 چراغ و شمع عالم گر بمیرد
 ۱۲۴۵ بروی بحر خاشاکست اغانی
 ولیکن لطف خاشاک از گهردان
 اغانی جمله فرع شوق وصلیست^۴
 دهان بر بند و بگشا روزن دل

هزاران، چنگ دیگر هست اینجا
 چه کم آید بر ما چنگ و سرنا
 بسی چنگی پنهانیست یارا
 اگر چه ناید آن در گوش صما
 چه غم چون سنگ و آهن هست برجا
 نیاید گوهری بر روی دریا
 که عکس عکس برق اوست بر ما
 برابر نیست فرع و اصل اصلا
 از آن ره باش با ارواح گویا*

۱۱۱

برای تو فدا کردیم جانها

کشیده بهر تو زخم زبانها

۱- مق : کشت ۲- چت : در اجرای مفرق ۳- چت : تا تو ۴- فذ : اصلیت
 * - فح ، عد ، قو : ندارد

۱۲۵۰ شنیده طفنهای همچو آتش
اگر دلرا برون آریم پشت
اگر دشمن ترا از من بدی گفت
بیا ای آفتاب جمله خوبان
که بی تو سود ما جمله زیانست
۱۲۵۵ گمان او بستش زهر قاتل

رسیده تیر کاری زان کمانها
بیخشایی بر آن پر خون نشانها
مها دشمن چه گوید جز چنانها؟!
که در لطف تو خندد لعل کانهها
که گردد سود با بودت زیانها
که در قند تو دارد بد گمانها*

۱۱۲

ز روی تست عید آثار مارا
تو جان عید و از روی تو جانا
چو ما در نیستی سر در کشیدیم
چو ما بر خویشتن اغیار گشتیم
۱۲۶۰ شمارا اطلس و شعر^۲ خیالی
کتاب مکر و عیاری شمارا
شمارا عید در سالی دو بارست
شما را سیم و زر بادا فراوان
شما را اسب تازی باد بی حد
۱۲۶۵ اگر عالم همه عیدست و عشرت
بیا ای عید اکبر شمس تبریز
چو خاموشانه عشقت قوی شد

بیا ای عید و عیدی آر مارا
هزاران عید در اسرار مارا
نگیرد غصه دستار مارا
نباشد غصه اغیار مارا
خیال خوب آت دلدار مارا
عتاب دلبر عیار مارا
دو صد عیدست هر دم کار مارا
جمال خالق جبار مارا
براق احمد مختار مارا
برو عالم شما را یار مارا
بدست این و آن مگذار مارا^۳
سخن کوتاه شد این بار مارا*

۱۱۳

ای مطرب دل برای یاری را

در پرده زیر گوی زاری را

۱ - قد : تو جان میدی و ز روی ۲ - قد ، مق : شعر و خیالی ۳ - قد : آخرین بیت است
* - قو ، چت ، قح ، عد : ندارد و در انداین فزل مکرر و باتقاونی مختصر آمده است

رو در چمن و بروی گل بنگر
 ۱۲۷۰ دانی چه حیاتها و مستیهاست؟
 چون دولت بی شمار را دیدی
 ای روح شکار دلبری گشتی
 ای ساقی دل زکار و اماندم^۱
 آراسته کن مرا و مجلس را
 ۱۲۷۵ بزمیست نهان چنین حریفانرا

همدم شو بلبل بهاری را
 در مجلس عشق جانپاری را
 بسپار بدو دم شماری را
 کو زنده کند ابد شکاری را
 وقتست بده شراب کاری را
 کاراسته شراب داری را
 جا نیست دگر شراب خواری را*

۱۱۴

اندر دل ما توی نگارا
 هر عاشق ، شاهی گزیدست
 گر غیر تو ماه باشد ای جان
 ای خلق حدیث او مگوید
 ۱۲۸۰ بر نقش فنا چه عشق باز
 بر غیر خدا حسد نیارد
 گر رشک و حسد بری برو بر
 چون رفت بر آسمان چارم
 بوبکر و عمر بجان گزیدند
 ۱۲۸۵ شمس تبریز جو روان کن

غیر تو کلوخ و سنگ خارا
 ما جز تو ندیده ایم یارا
 بر غیر تو نیست رشک مارا
 باقی ، همه شاهدان شمارا
 آنکس که بدید کبریارا
 آنکس که گمان برد خدارا
 کین رشک بدست انبیارا^(۱)
 عیسی چه کند کلیسیارا^۲
 عثمان و علی مرتضارا
 گردان کن سنگ آسیارا*

۱۱۵

ای جان و قوام جمله جانها
 با تو زیان چه باک داریم

پر بخش^۳ و روان کن روانها
 ای سود کن همه زیانها

۱- فد : و اماندیم

۲- قح ، عد ، قو : ندارد

۳- فد : پر بخش روان کن

۴- این غزل در قح ، قو ، عد : نیست

(۱) - افلاکی ابن بیت را در مناقب العارفین نقل کرده است

فریاد ز تیرهای غمزه
در لعل بتان شکر نهادی
۱۲۹۰ ای داده بدست ما کلیدی
گر زانک نه در میان مایی
ور نیست شراب بسی نشانیت
ور تو ز گمان ما برونی
ور تو ز جهان ما نهانی
۲۱۹۰ بگذار فسانهای دنیا
جانی که فتاد در شکر ریز
آنکو قدم ترا زمین شد
بر بند زبان ما بعصمت

وز ابروهای چو کمانها
بگشاده بطمع آن دهانها
بگشاده بدان در جهانها
بر بسته چراست این میانها؟
پس شاهد چیست این نشانها
پس زنده ز کیست این گمانها
پیدا ز کی میشود نهانها
بیزار شدیم ما از آنها
کی گنجد در دلش چنانها
کی یاد کند ز آسمانها؟
مارا مفکن درین زبانها*

۱۱۶

ای سخت گرفته جادوی را
۱۳۰۰ از سحر تو احوست دیده
بنموده از ترنج آلو
سحر تو نمود بره را گرگی
منشور بقا نموده سحرت
پر باد هدایتست ریشش
۱۳۰۵ سوفسطاییم کرد سحرت
چون پشه نموده^۲ وقت پیکار
تا جنگی کنند و راست آرند^۳
سوفسطایی مشو خمش کن

شیری بنموده آهوی را
در دیده نهاده دوی را
کی یافت ترنج آلوی را
بنموده ز گندمی جوی را
طومار خیال منظوی را^۱
از سحر تو جاهل غوی را
ای ترک نموده هندوی را
پیلان تهمن قوی را
تقدیر و قضای مستوی را
بگشای زبان معنوی را*

۱- بجای این مصراع در مق جزو دوم از بیت هفتم ذکر

۲- قد: نمود ۳- مق: راند

*- این غزل دو حد، قح، تو: نیست
شده و جزو اول بیت هفتم نیز در آن نسخه مذکور نیست

*- این غزل در قح، حد، تو: نیست

فخر تبریز و رشك چین را
 آن زنده کننده زمین را
 هر جان که بدیده او چنین را
 گفتمش^۱ که: «بنده کمین را»
 از غیب گشاد او کمین را
 وز بیخ پکند کبر و کین را
 سرمست بکرد یاسمین را
 بر ما بفشاند آستین را
 بر اسپ فلک نهاد زین را
 همتا شه روح راستین را
 جبریل مقدس امین را
 آوه چرخ بلند هفتمین را
 يك جو نخریم ما یقین را
 آن دولت وصل پوستین را
 جان تو که باز گو همین را
 بر خاک همی زنم جبین را*

از دور بدیده شمس دین را
 ۱۳۱۰ آن چشم و چراغ آسمان را
 ای گشته چنان و آنچنانتر
 گفتا که: «کرا کشم بزاری؟»
 این گفتن بود^۲ و ناگهانی
 آتش در زد بهست بنده
 ۱۳۱۵ بی دل سیاهی لاله، زان می
 در دامن اوست عین مقصود
 شاهی که چو رخ نمود مه را
 بنشین کز و راست گو که نبود
 و الله که از و خبر نباشد
 ۱۳۲۰ حالی چه^۳ زند بقال آورد
 چون چشم دگر درو گشادیم
 آوه که بکرد باز گونه
 ای مطرب عشق شمس دینم
 چون می نرسم بدستبوش

هر گز نرویم ما ازینجا
 ذوقست دو چشم را ازینجا
 چون بر گیریم پا ازینجا؟

۱۳۲۵ بنمود مه وفا ازینجا
 اینجا مدد حیات جانست
 اینجا^۴ که پا بگل فرو رفت

۱- مق: گفتیمش بنده ۲- مق: این گفتن بد که ناگهانی ۳- چت: خاکی چه زند چه عجز او یار
 ظ: خاکی چه زند چو عاجز آورد * این غزل در عهد، قح، قو، بیست ۴- چت: آنجاست

اینجا بخدا که دل نهادیم
 اینجاست که مرگ ره ندارد
 ۱۳۳۰ زینجای برامدی چو خورشید
 جان خرم و شاد و تازه گردد
 یکبار دگر حجاب بردار
 اینجاست شراب لا یزالی
 این چشمه آب زندگانیست
 ۱۳۳۵ اینجا پر و بال یافت دلها^۲

کس را مبر ای خدا از اینجا
 مرگست بدن جدا از اینجا^۱
 روشن کردی مرا از اینجا
 ز اینجا باید بقا از اینجا^۲
 یکبار دگر بر آ از اینجا
 در ریز تو ساقیا از اینجا
 مشکی پر کن سقا از اینجا
 بگرفت خرد هوا از اینجا^۳

۱۱۹

بر خیز و صبح را بیارا
 پیش آرد شراب رنگ آمیز
 از من پرسید کو چه ساقیست؟
 آن ساغر پر عقار بر ریز
 ۱۳۴۰ آن می که چو صمعه زو بنوشد
 زان پیش که در رسد گرانی
 می گردد و چو ماه نور می ده
 ما را همه مست و کف زنان^۴ کن
 در گردش و شیوهای مستان
 ۱۳۴۵ در گردن این فکنده آن، دست
 او^۵ نیز بُرده روی چون گل
 این کیسه گشاده از سخاوت

پر لخلخه کن کنار مارا
 ای ساقی خوب خوب سیما
 قندست و هزار رطل حلوا
 بر وسوسه محال پیما
 آهنگ کند بصید عنقا
 بر چه سبک و میان ما آ
 حمرا می ده بدان حمیرا
 وانگاه نظاره کن تماشا
 در عربده های و در علا لا
 کای شاه من و حبیب و مولا
 می بوسد یار را کف پا
 که خرج کنید بی محابا

۱- چت : این بیت پس از این بیت است (اینجاست که پا بیکل فرو شد) ۲- در چت پس از این بیت این
 بیت است (اینجا بخدا که دل نهادیم) ۳- قد : جانها ۴- این غزل در فتح ، قو ، ده : نیست
 ۵- قد : پیخبر کن ۵- قد : راو

دستار و قبا فکنده آن نیز
صد مادر و صد پدر ندارد
۱۳۵۰ این می آمد اصول خویشی
آن عربده در شراب دنیاست
نی شورش و نی قیست و نی جنگ (۱)
خامش که ز سکر^۱ نفس کافر

کین را بگرو نهید فردا
آن مهر که می بجوشد آنجا
کز سکر چنین شدند اعدا
در بزم خدا نباشد آنها
ساقیست و شراب مجلس آرا
می گوید لَا إِلَهَ إِلَّا *

۱۲۰

تا چند تو پس^۲ روی؟ پیش آ
۱۳۵۵ در نیش تو نوش بین، بنیش آ
هر چند بصورت از زمینی
بر مخزن نور حق امینی
خود را چو بی خودی بیستی
وز بند هزار دام جستی
۱۳۶۰ از پشت خلیفه^۳ بزادی
آو، که بدین قدر تو شادی
هر چند طلسم این جهانی
بگشای دو دیده^۴ تهانی
چون زاده پرتو جلالی
۱۳۶۵ از هر عدمی^۵ تو چند نالی

در کفر مرو، بسوی کیش آ
آخر تو باصل اصل خویش آ
پس رشته گوهـر یقینی
آخر تو باصل اصل خویش آ
می دالک تو از خودی برستی
آخر تو باصل اصل خویش آ
چشمی بجهان دون^۳ گشادی
آخر تو باصل اصل خویش آ
در باطن خویشتن تو کانی
آخر تو باصل اصل خویش آ
وز طالع سعد نیک فالی
آخر تو باصل اصل خویش آ

۱- مق: زورک

۲- این غزل در قح، عد، قو: نیست

۳- فت: قدمی

۴- چت: بجهان درون

(۱) - مناسب است بامضون آیه: لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ. قرآن کریم، ۴۷/۳۷

وآیه: لَا يَصْدَعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ، ۱۹/۵۶

لعلی بمان سنگ خارا
در چشم تو ظاهرست یارا
چون از بر یار سرکش آیی.
با چشم خوش^۱ و پر آتش آیی
۱۳۷۰ در پیش تو داشت جام باقی
سبحان الله زهی رواقی

۱۲۱

تا چند غلط دهی تو مارا
آخر تو باصل اصل خویش آ
سرمست و لطیف و دلکش آیی
آخر تو باصل اصل خویش آ
شمس تبریز شاه و ساقی
آخر تو باصل اصل خویش آ*

چون خانه روی زخانه ما
با رستم زال تا نگویی
زیرا جز صادقان ندانند
۱۳۷۵ اندر دل هیچ کس نگنجیم
هر جا بر تیر او بینی
از عشق بگو که عشق دامت
با خاطر خویش تا نگویی
گر تو بچینه بگویی
۱۳۸۰ اندر تبریز بد فلانی

با آتش و با زبانه ما
از رخس و ز تازیانه ما
مکر و دغل و بهانه ما
چون در سر اوست شانه ما
آنجاست یقین نشانه ما
زنهار مگو ز دانه ما
ای محرم دل ، فسانه ما
و الله که توی چنانه ما
اقبال دل فلانه ما*

۱۲۲

دیدم رخ خوب گلشنی را
آن قبله و سجده گاه جانرا
دل گفت که : « جان سپارم آنجا
جان هم بسماع اندر آمد
۱۳۸۵ عقل آمد و گفت : « من چه گویم ؟

آن چشم و چراغ روشنی را
آن عشرت و جای ایمنی را
بگذارم هستی و منی را
آغاز نهاد کف زنی را
این بخت و سعادت سنی را

* - این غزل در نوع ، عدد ، قو : نیست.

* - این غزل در عدد ، قح ، قو : نیست

۱ - چت : خوشی بر آتش

این بوی گلی که کرد چون سرو
 در عشق بدل شود همه چیز
 ای جان تو بجان جان رسیدی
 یاقوت زکات دوست ما راست
 ۱۳۹۰ آن مریم دردمند یابد
 تا دیده غیر بر نیفتد
 زایمان اگر ت مراد امنست
 عزلت گه چیست ؟ خانه دل
 در خانه دل همی رسانند
 ۱۳۹۵ خامش کن و فن خامشی گیر
 زیرا که دلست جای ایمان

هر پشت دو تای منحنی را
 ترکی سازند ارمنی را
 وی تن بگذاشتی تنی را
 درویش خورد زر غنی را
 تازه رطب تر جنی^(۱) را
 منمای بخلق محسنی را
 در عزلت جوی ایمنی را
 در دل خو گیر ساکنی را
 آن ساغر باقی هنی را
 بگذار تو لاف پر فنی را
 در دل می دار مؤمنی را*

۱۲۳

دیدم شه خوب خوش لقارا
 آن مونس و غم گسار دل را
 آنکس که خرد دهد خرد را
 ۱۴۰۰ آن سجده گه مه و فلك را
 هر پاره من جدا همی گفت
 موسی چو بدید ناگهانی
 گفتا که « ز جست و جوی رستم
 گفت : « ای موسی سفر رها کن

آن چشم و چراغ سینها را
 آن جان جهان جان فزا را
 آنکس که صفا دهد صفا را
 آن قبله جان اولیا را
 که : « ای شکر و سپاس مر خدا را »
 از سوی درخت آن ضیا را
 چون یافتم اینچنین عطارا
 وز دست یفکن آن عصارا^(۲)

* - این غزل در قح ، عد ، قو : نیست

(۱) - اشاره است بآیه شریفه : وَ هَزَى إِلَيْكَ يَجْذَعُ النَّخْلَةَ تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا .

قرآن کریم، ۲۵/۱۹ (۲) - ناظر است به : وَ أَلْقِ عَصَاكَ . قرآن کریم، ۱۰/۲۷

۱۴۰۵ آن دم موسی ز دل برون کرد
 اِخْلَعْ تَعْلِيكَ^(۱) این بود این
 در خانه دل جز او نگنجد
 گفت ای موسی: « بکف چه داری »
 گفتا که عصا ز کف بیفکن
 ۱۴۱۰ افکند و عصاش اژدها شد
 گفتا که: « بگیر تا منش باز
 سازم ز عدوت دست یاری
 تا از جز فضل من ندانی
 دست و پایت چو مار گردد
 ۱۴۱۵ ای دست مگیر غیر ما را
 مگیر ز رنج ما که هر جا
 نگریخت کسی ز رنج الا
 از دانه گریز بیم آنجاست
 شمس تبریز لطف فرمود

همسایه و خویش و آشنا را
 کز هر دو جهان بُر ولا را
 دل داند رشک انبیا را
 گفتا که: « عصاست راه^۱ مارا^(۲) »
 بنگر: تو عجایب سما را
 بگریخت چو دید اژدهارا^(۳)
 چوبی سازم پی شما را
 سازم دشمن^۲ متکا را
 یاران لطیف^۲ با وفا را
 چون درد دهیم دست و پا را
 ای پا مطلب جز انتها را
 رنجیست رهی بود دوا را
 آمد بترش پی جزا را
 بگذار بعقل بیم جا را
 چون رفت بُرد لطفهارا^۳ *

۱۲۴

۱۴۲۰ ساقی ! تو شراب لا مکان را
 بفزا که فزایش روانی

آن نام و نشان بی نشان را
 سر مست و روانه کن روان را

۱- چت: بار مارا ۲- فد: لطیف وبا وفا ۳- این بیت در (چت) نیست ۴- این غزل در قبح، عده، قو: نیست

(۱) - قرآن کریم، ۱۲/۲۰ (۲) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ

يَا مُوسَى قَالَ هِيَ عَصَايَ . قرآن کریم ۱۸/۱۷/۲۰ (۳) - مستفاد است از مضمون:

قَالَهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْمَى . قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى .

قرآن کریم، ۲۱/۲۰/۲۰

یکبار دگر یا در آموز^۱
 چون چشمه بجوش از دل سنگ
 عشرت ده عاشقان می را
 ۱۴۲۵ نان معماریست حبس تن را
 بستم سر سفره زمین را
 بر بند دو چشم عیب بین را
 تا مسجد و بتکده نماند
 خاموش که آن جهان خاموش

ساقی گشتن تو ساقیانرا
 بشکن تو سبوی جسم و جان را
 حسرت ده طالبان نان را
 می بارانست باغ جان را
 بگشا سر خم آسمان را
 بگشای دو چشم غیب دان را
 تا شناسیم این و آن را
 در بانگ در آرد این جهان را*

۱۲۵

۱۴۳۰ گفتی که : « گزیده تو بر ما »
 حاجت بنگر مگیر حجت
 بگذار مرا که خوش بخسیم
 ای عشق تو در دلم سرشته
 وی صورت تو درون چشم
 ۱۴۳۵ داری سر ما ، سری بجناب
 آن وعده که کرده مرا دوش
 گردست نمی رسد بخورشید
 خورشید و هزار همچو خورشید

هر گز نبست این مفرما
 بر نقد بزن مگو که فردا
 در سایهات ای درخت خرما
 چو قند و شکر درون حلوا
 مانند گهر میان دریا
 تو نیز بگو زهی تماشا
 کو زهره که تا کنم تقاضا؟!
 از دور همی کنم تمنا^۲
 در حسرت تست ای معلا^۳*

۱۲۶

کستاخ مکن تو ناکسان را
 ۱۴۴۰ در زی دزدی^۴ چو یافت فرصت

در چشم میار این خسان را
 کم آرد جامه رسان را

۱- مق : در آ بیاموز . غد : بیا بیاموز * - این غزل در قح ، عد ، قو : نیست ۲- این مصرع در (من) چنین است : (خورشید منی ز دور بشنا)
 ۳- مق ، چت : در حسرت تست و دو تمنا
 ۴- این غزل در قح ، عد ، قو : نیست * - چت : در زی دزد چو یافت فرصت ظ : دوزی دزد

ایشان را دار حلقه بر در
 پشت بفسوس و سُخره آیند
 ایشان چو ز خویش پر غمانند
 جز^۱ خلوت عشق نیست درمان
 ۱۴۴۵ یا دیدن دوست یا هوایش
 تا دیدن دوست^۲ در خیالش
 پیشش چو چراغپایه می ایست
 و مانده ازین زمانه باشی
 چون گشت گذاره از مکان چشم
 ۱۴۵۰ جان خوردی^۳ تن چو قازغانی
 تا جوش بینی ز اندرونت
 نظاره نقد حال خویشی
 این حال بدایت طریقت
 چون صد منزل ازین گذشتند
 ۱۴۵۵ مقصود ازین بگو و رستی
 مخدوم شمس حق و دین را
 تبریز از او چو آسمان شد

هم نیز نیند لایق آن را
 از طمع، مپوش این عیان را
 چون دور کنند ز تو غمان را؟^۴
 رنج باریک اندهان را
 دیگر چه کند کسی جهان را
 می دار^۲ تو در سجود جان را
 چون فرصتهاست مر مهان را
 کی بینی^۳ اصل^۱ این زمان را؟
 زو بیند جان آن مکان را
 بر آتش نه تو قازغان را
 زان پس نخری تو داستان را
 نظاره درونست راستان را
 با گم شدگان دهم نشان را
 این چون گویم مران^۴ کسان را؟
 یعنی که چراغ آسمان را
 کو هست پناه انس و جان را
 دل گم مکناد نردبان را*

۱۲۷

کو مطرب عشق چست دانا؟
 مردم بامید و این ندیدم
 ۱۴۶۰ ای یار عزیز اگر تو دیدی
 ور پنهانست او خضر وار

کز عشق زند نه از تقاضا
 در گور شدم بدین تمنا
 طوبی لك یا حبيب طوبی
 تنها بکنار های دریا

۱- مق: چون خلوت ۲- مق: میدارد دو سجود ۳- چت، فد: کی بینی تو اصل
 ۴- مق: من آن کسان را ۵- این غزل در قو، هد، قح: نیست ۵- فد: چت و دانا

ای باد سلام ما بدو بر
 دانم که سلامهای سوزان
 عشقیست^۱ دوار چرخ نه از آب
 ۱۴۶۵ در ذکر بگردش اندر آید
 ذکرست کمند وصل محبوب

کندر دل ما از وست غوغا
 آرد بحیب ، عاشقان را
 عشقیست مسیر ماه نه از پا
 با آب دو دیده چرخ جانها
 خاموش که جوش کرد سردا*

۱۲۸

ما را سفری فتاد بی ما
 آن مه که ز ما نهان همی شد
 چون در غم دوست جان بدادیم
 ۱۴۷۰ ماییم همیشه مست بی می
 ما را مکنید یاد هر گز
 بی ما شده ایم شاد ، گویم
 درها همه بسته بود بر ما
 با ما دل کیقباد بنده ست
 ۱۴۷۵ ماییم ز نیک و بد رهیده^۳

آنجا دل ما گشاد بی ما
 رخ بر رخ ما نهاد بی ما
 ما را غم او بزاد بی ما
 ماییم همیشه شاد بی ما
 ما خود هستیم یاد بی ما
 ای ما که همیشه باد بی ما
 بگشود^۲ چو راه داد بی ما
 بنده ست چو کیقباد بی ما
 از طاعت و از^۴ فساد بی ما*

۱۲۹

مشکن دل مرد مشتری را
 رحم آر مها که در شریعت
 مخمور توم ، بدست من ده
 پندی بده و بصلح آور
 ۱۴۸۰ فرمای بهندوان جادو
 در ششدره فتاد عاشق
 يك لحظه معز مانه پیش آ

بگذار ره بستگری را
 قربان نکنند لاغری را
 آن جام شراب گوهری را
 آن چشم خمار عبهری را
 کز حد نبرند ساحری را
 بشکن در حبس ششدری را
 جمع آور حلقه پری را

۳- چت : ذخیر

۲- من : بگشاد

۴- قو ، فتح ، عد : ندارد

* - قح ، عد ، قو : ندارد

۴- چت : از طاعت وز

۱- من : عشقت

و شر برستیم

سر می نهد این خمار از بن
صد^۲ جا چو قلم میان بیسته
۱۴۸۵ ای عشق برادرانه پیش آ
ای ساقی روح از در حق
ای نوح زمانه هین روان کن
ای نایب مصطفی بگردان
پیغام ز نفخ صور داری
۱۴۹۰ ای سرخ صباغتِ علمدار
پر لاله کن و پر از گل سرخ
اسپید نمی کنم دگر من

۱۲۰

بیدار کنید مستیان را
ای ساقی باده بقایی
۱۴۹۵ بر راه گلو گذر ندارد
جان را تو چو مشک ساز ساقی
پس جانب آن صبوحیان کش
وز ساغر های چشم مست
از دیده بدیده باده ده
۱۵۰۰ زیرا ساقی چنان گذارد
بشتاب که چشم ذره ذره
آن نافه مشک را بدست آر
زیرا غلبات بوی آن مشک
چون نامه رسید سجده کن

هر لحظه شراب آن سری را^۱
تنگ شکر معسکری را
بگذار سلام سر سری را
مگذار حق برادری را
این کشتی طبع لنگری را
آن ساغر زفت کوثری را
بگشای لب پیمبری را
بگشا پر و بال جعفری را
این صحن رخ مؤعفری را
در ریز رحیق احمری را*

از بهر نبیذ همچو جان را
از خم قدیم گیر آن را
لیکن بگشاید او زبان را
آن جان شریف غیب دان را
آن مشک سبک دل گران را
در ده تو فلان بن فلان را
تا خود نشود خبر دهان را
اندر مجلس می نهان را
جو یا گشتست آن عیان را
بشکاف تو ناف آسمان را
صبری بنهشت یوسفان را
شمس تبریز در فشان را*

* — قح ، عد ، قو : ندارد

۱- قد ، مق : ندارد
۲- مق : صد جای ظم
* — این قول را تنها (قد) آورده است

۱۵۰۵ من چو موسی در زمان آتش شوق و لقا
دیدم آنجا پادشاهی، خسروی، جان پروری
کوه طور و دشت و صحرا از فروغ نور او
ساقیان سیم بر را جام زرینها بکف
رویهای زعفران را از جمالش تابها
۱۵۱۰ از نوای عشق او آنجا زمین در جوش بود
درفنا چون بنگرید آن شاه شاهان یک نظر
مطرب آنجا پردها برهم زند، خود نور او
جمع گشته سایه الطاف با خورشید فضل
چون نقاب از روی او باد صبا اندر ربود
۱۵۱۵ لیک اندر محو، هستیشان یکی صد گشته بود
تا بدیدم از ورای آن جهان جان صفت
بس خجل گشتم زرویش آن زمان تا لاجرم
گفتم ای مه توبه کردم، تو بهارا رد مکن
صادق آمد گفت او، وز ماه دور افتاده ام
۱۵۲۰ نور آن مه چون سهیل و شهر تبریز آن یمن

سوی کوه طور رفتم، حبذا لی حبذا
داربایی، جانفزایی، بس لطیف و خوش لقا
چون بهشت جاودانی گشته از فروضیا
رویشان چون ماه تابان پیش آن سلطان ما
چشمهای^۱ محرمان^۲ را از غبارش توتیا
وز^۳ هوای وصل او در چرخ^۴ دایم شد سما
پای همت را فنا بنهاد بر فرق بقا
کی گذارد در دو عالم پرده را در هوا
جمع اضداد از کمال عشق او گشته روا
محو گشت آنجا خیال^۵ جمله شان و شد هبا
هست، محو و محو هست آنجا بدید آمد مرا^۶
زرها اندر هوایش از وفا و از صفا
هر زمان زنار می بیریدم از جور^۷ و جفا
گفت بس را هست پشت تا بینی توبه را
چون حجاج گم شده اندر مفیلان فنا^۸
این یکی رمزی بود از شاه ما صدر العلاء^۹

در میان پرده خون عشق را گلزارها
عقل گوید: «شش جهت حدست و بیرون راه نیست»
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها
عشق گوید: «راه هست و رفته ام من بارها»
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

۱- چت، مق: دیده های محرمان ۲- عدد: محرمان ۳- چت: از ۴- فند: در چرخ بد دایم سا
۵- عدد: چون نور او ۶- چت: جمال ۷- چت: سزا ۸- چت: جرم و جفا
۹- این دو بیت تنها در مق موجود است * - قو: نه: ندارد

ای بسا منصور پنهان ، ز اعتماد جان عشق
 ۱۵۲۵ عاشقان دُرد کش را در درونَه ذوقها^۱
 عقل گوید: «پا منه کندرفنا جز خار نیست»
 هین خمش کن خار هستی را زیبای دل بکن
 شمس تبریزی! توی خورشید اندر ابر حرف

۱۳۳

ترك منبرها بگفته ، بر شده بر دارها
 عاقلان تیره دل را در درون انکارها
 عشق گوید: «عقل را کندر توست آن خارها»
 تا بینی در درون خویشتن گلزارها^۲
 چون بر آمد^۳ آفتابت محو شد گفتارها^۴*

غمزه عشقت بدان آرد یتکی محتاج را
 ۱۵۳۰ اطلس و دیباج بافد عاشق از خون جگر
 در دل عاشق کجا یابی غم هر دو جهان؟!
 عشق معراجیست سوی بام سلطان جمال
 زندگی ز آویختن دارد چو میوه از درخت
 گر نه علم حال فوق قال بودی کی بدی؟!
 ۱۵۳۵ بلمه هان تا نگیری ریش کوسه در نبرد
 همچو فرزین کز دوست ورخ^۵ سیه بر نطم شاه
 ای که میر خوان بفراقان روحانی شدی
 عاشق آشفته از آن گوید که اندر شهر دل
 بس کن ایرا بلبل عشقش نواها می زند

کو بیک جو بر نسجد هیچ صاحب تاج را
 تا کشد در پای معشوق اطلس و دیباج را
 پیش مکی قدر کی باشد امیر حاج را!!
 از رخ عاشق فرو خوان قصه معراج را
 زان همی بینی در آویزان دو صد حلاج را
 بنده ، احبار بخارا خواجه نساج را
 هندوی ترکی میاموز آن ملک تمفاج را
 آنک تلقین می کند شطرنج مر لجلال را
 بر چنین خوانی چه چینی خرده آتماج را!
 عشق دایم می کند این غارت و تاراج را^۶
 پیش بلبل چه محل باشد دم دراج را*

۱۳۴

۱۵۴۰ ساقیا در نوش^۷ آور شیرۀ عنقود را
 يك بیک در آب افکن جمله تر و خشك را

در صبح آور سبك ، مستان خواب آلود را
 اندر آتش امتحان کن چوب را و عود را

۱- عد : دردها ۲- مق: آخرین بیت است، عد: ندارد
 * - قح ، قو : ندارد ۵- چت : روسیه ۶- چت ، عد :
 عاشق از آشفته گوید شهر دل آشفته است
 * - قو ، قح : ندارد ۷- عد : جوش
 ۳- مق : براید ۴- چت : اشاره ها
 چون پیایی کرد عشق این غارت و تاراج را

سوی شورستان روان کن شاخی^۱ از آب حیات
 بلبلان را مست گردان مطربان را شیر گیر
 باد پیما ، باد^۲ پیمایان خود را آب ده
 ۱۵۴۵ هم بزن بر صافیان آن درد انگیز را
 می میاور، زان بیاور که می ازوی جوش کرد
 زان میی کندر جبل انداخت صد رقص الجمل
 هر صباحی عید داریم^۴ از تو خاصه این صبح
 بر فشان چندانک ما افشاندہ گردیم از وجود
 ۱۵۵۰ همچو آبی دیده در خود آفتاب و ماه را
 شمس تبریزی! بر آر از چاه مغرب مشرقی

چون گل نسرین بخندان خار غم فرسود را
 تا که در سازند با هم نغمه داود را
 کوری آن حرص افزون جوی کم پیمود را
 هم بخور با صوفیان پالوده بی دود را
 آنک جوشش در وجود آورد هر موجود را
 زان میی کو روشنی بخشد دل^۳ مردود را
 کز کرم بر می فشانی باده موعود را
 تا که هر قاصد بیابد در فنا مقصود را
 چون ایازی دیده در خود هستی محمود را
 همچو صبحی کو بر آرد خنجر مغمود را*

۱۲۵

ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را
 آن میی کز قوت و لطف و رواقی و طرب
 در دماغ اندر بیافد^۶ خمر صافی تا دماغ
 ۱۵۵۵ آن میی کز ظلم و جور و کافریهای خوشش
 عقل و تدبیر و صفات تست چون استارگان^۷
 جام جان پر کن از آن می ، بنگر اندر اطفاع و
 تن چو کفشی ، جان حیوانی درو چون کفشگر
 روح ناری از کجا دارد ز نور^۹ می خبر؟!
 ۱۵۶۰ سیف حق گشتست^{۱۰} شمس الدین ما در دست حق
 اسب حاجتهای مشتاقان بدو اندر رساد

محو کن هست و عدم را، بر دران این لاف را
 بر^۴ کند از بیخ هستی^۵ چو کوه قاف را
 در زمان بیرون کند جولاه هستی باف را
 شرم آید عدل و داد و دین با انصاف را
 زان می خورشیدوش تو محو کن اوصاف را
 تا گشاید چشم جانت ، بیند آن الطاف را
 راز دار^۸ شاه کی خوانند هر اسکاف را؟!
 آتش غیرت کجا باشد دل خراف را؟!
 آفرین^{۱۱} آن^{۱۲} سیف را و مرجبا سیاف را
 ای خدا ضایع مکن این سیر و این الحاف را

۱- فقه : مق : لوله ز آب حیات ۲- جت : باده پیمایان ۳- عد : می مردود را ۴- جت : دارم
 ۵- قوا : قح : ندارد ۶- جت : این هستی ۷- مق : بیابد ۸- جت : استاره گان ۹- جت : جام دار
 ۱۰- شاه کی دارند ۱۱- جت : ز نار می ۱۲- جت : حق است شمس دین مخدوم ما ۱۳- جت : مرجبا آن
 ۱۴- مق : این

شهر^۱ تبریزست آنک از شوق او مستی بود

۱۳۶

پرده دیگر مزین جز پرده دلداری ما
یوسفان را مست کرد و پردهاشان بر درید
۱۵۶۵ جان ما همچون سگان گوی او خون خوار شد
در نوای عشق آن^۲ صد نو بهار سرمدی
دل چو زناری ز عشق آن مسیح عهد بست
آفتابی نی ز شرق و نی ز غرب^(۱) از جان بتافت
چون مثال ذره ایم اندر پی آن آفتاب
۱۵۷۰ عاشقان عشق را بسیار یاریها دهیم

۱۳۷

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟
می کشد هر گز کسی اجزات را هر جانبی
دیده ات را چون نظر از دیده باقی رسید
آنک او را کس بنسیه و نقد نستاند^۳ بخاک
۱۵۷۵ آن سیه جانی که کفر از جان تلخش ننگ داشت
تو چنین لرزان او باشی و او سایه توست
اوهمه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود
چون درو هستی بینی گویی^۴ آن من نیستم
خشم یاران فرع باشد اصلشان عشق نوست
۱۵۸۰ شه بحق چون شمس تبریزست ثانی نیستش

گر خبر گردد ز سر سر او . اسلاف را^۵

آن هزاران یوسف شیرین شیرین کار ما
غمزه خون^۶ی مست آن شه خمار ما
آفرینها صد هزاران برسنگ خون خوار ما
صد هزاران بلبلان اندر گل و گلزار ما
لا جرم غیرت برد ایمان برین زنار ما
ذره وار آمد برقص از وی در و دیوار ما
رقص باشد همچو ذره روز و شب کردار ما^۷
چونک شمس الدین تبریزی کنون شد یار ما^۸

گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟
چون نه مرداری تو بلك با ز جانانی چرا؟
دیده ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟
این چنین بیشی کند بر نقده کانی چرا؟
زهر^۹ ریزد بر تو و تو شهد ایمانی چرا؟
آخر او نقشیست جسمانی و تو جانی چرا؟
تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟
دعوی^{۱۰} او چون بینی گوییش آنی چرا؟
از برای خشم فرعی^{۱۱} اصل را رانی چرا؟
ناحقی را اصل گویی شاه را ثانی چرا؟^{۱۲}

۱- مق : شمس تبریزست * - فح ، قو ، عد : ندارد
کارما * - قو ، فح ، عد : ندارد ۵- مق : نطروشد
۲- چت : چوئیه ۳- فذ : او ۴- چت : خویی
۶- چت : کوی ۷- چت : شهد ۸- چت : قواعد : ندارد
۹- فذ ، مق : فرع خشی * - فح ، قواعد : ندارد

(۱) - ناظر است به : لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ . قرآن کریم ، ۳۵/۲۴

سکه رخسار ما جز زر مبادا بی شما
 شاخهای باغ شادی کان قوی^۱ تازهست و تر
 این^۲ همای دل که خو کردست در سایه شما
 دیدمش بیمار جانرا گفتمش چونی خوشی؟
 ۱۵۸۵ روز من تابید جان و در خیالش بنگرید
 چون شما و جمله خلقان نقشهای آزرند
 جرعه جرعه مر جگر را جام آتش می دهیم
 صد هزاران جان فدا شد از پی باده الست
 هر دوده یمنی دو کون ازبوی تو روتق گرفت
 ۱۵۹۰ چشم راصد پر ز نور از بهر دیدار توست
 بی شما هرموی ما گر سنجر و خسرو شوند
 تا فراق شمس تبریزی همی خنجر کشد

در تک دریای دل گوهر مبادا بی شما
 خشک بادا بی شما و تر مبادا بی شما
 جز میان شعله آذر مبادا بی شما
 هین بگو چون نیست میوه بر مبادا بی شما
 گفت رنج صعب من خوشتر مبادا بی شما
 نقشهای آزر و آزر مبادا بی شما
 کین جگر را شربت کوثر مبادا بی شما
 عقل گوید کان میم در سر مبادا بی شما
 در دوده این چاکرت مهتر مبادا بی شما
 ای که هر دو چشم را یک پر مبادا بی شما
 خسرو شاهنش و سنجر مبادا بی شما
 دستهای گل بجز خنجر مبادا بی شما*

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما چشم بد دور از تو ای تو دیده بینای ما^(۱)

۱- چت : بی ۲- چت : ای ها ۳- قح ، تو ، عد : ندارد

(۱)- این غزل را مولانا مطابق روایت افلاکی وقتی که شیخ صلاح الدین زرکوب بیمار شده بود در ضمن نامه بوی فرستاد : اینک آن روایت :

«حضرت شیخ صلاح الدین مدت ده سال تمام در صحبت مولانا ملازمت و مداومت نموده خلیفه راستین و یار امین ایشان بود همانا که چون مدت ایام عمرش با آخر رسید و زمان صحت بنهایت انجامید از قضا مزاج مبارکش منحرف شد و بر جسم لطیفش ضعفی مستولی گشته چندانکه میرفت بیشتر میشد و پیوسته حضرت خداوندگار عبادتش میکرد و بر سر بالین مبارکش نشسته کلمات غریب و اسرار عجیب بیان می فرمود . روزی شیخ از سرنیاز و سر ناز فرمود که تاحضرت محمد رسول الله هم لحد من نباشد من از عالم بیرون نمی روم . خدمت خداوندگار التزام نمود که من حضرت او را راضی کنم و شفیع شوم تواز آن مراد آزادباش و غم مغور بعد از آن التماس نمود که مرا دستوری ده تا نقل کنم بشادی تمام همانا که ملتئم او را اجابت کرده سه روز بمیادت شیخ نرفت و بدست خط مبارک خود این چند کلمه را نبشته ارسال فرمود که یاد می کنم . (خداوند دل و خداوند اهل دل قطب الکونین صلاح الدین را مدالله ظلّه که شکایت می فرمود از آن ماده که در ناخنهای مبارکش متمکن شده است چندین گاه عافاه الله تعالی ففی معافاته معافات المؤمنین اجمع . رباعی :

ای سرو روان باد خزان مرصاد
 ای آنکه تو جان آسمانی و زمین
 خیرت بان ممرضی قد مریضا
 آسألک الهی ان یکون المرصدا
 ای چشم جهان چشم بدانت مرصاد
 جز رحمت و جز راحت جانت مرصاد .
 آسأهل ان اکون عنه عوضا
 بردا و سلاما و نعیمآ و ریضا

شعر : رنج تن دور از تو الخ

صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر
 ۱۵۹ عافیت بادا تنت را ای تن تو جان صفت
 گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد
 رنج تو بر جان ما بادا ، مبادا بر تنت

۱۴۰

درد مارا در جهان درمان مبادا بی شما
 سینهای عاشقان جز از شما روشن مباد
 ۱۶۰۰ بشنو از ایمان که می گوید با آواز بلند
 عقل سلطان نهان و آسمان چون چتر او
 عشق را دیدم میان عاشقان ساقی شده
 جانهای مرده را ای چون دم عیسی شما
 چون بنقد عشق شمس الدین تبریزی خوشم

صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما
 کم مبادا سایه لطف تو از بالای ما
 کان چراگاه دلست و سبزه و صحرای ما
 تا بود آن رنج همچون عقل^۱ جان آرای ما*

مرگ بادا بی شما و جان مبادا بی شما
 گلبن جانهای ما خندان مبادا بی شما
 با دو زلف کافرت کایمان مبادا بی شما
 تاج و تخت و چتر این سلطان مبادا بی شما
 جان مارا دیدن ایشان مبادا بی شما
 ملک مصر و یوسف کنعان مبادا بی شما
 رخ چوزر کردم بگفتم که: «ان مبادا بی شما»*

۱۴۱

۱۶۰۵ جمله یاران تو سنگند و توی مرجان چرا؟
 چون تو آیی جزو جزوم جمله^۲ دستک می زنند
 با خیالت جزو جزوم می شود خندان لبی
 بی خط و بی خال تو این عقل آمی می بود
 تن همی گوید بجان پرهیز کن از عشق او
 ۱۶۱۰ روی تو پیغامبر خوبی و حسن ایزدست
 کویکی برهان که آن از روی تو روشترست؟!
 هر کجا تخمی بکاری آن بروید عاقبت

آسمان با جملگان جسمست و با تو جان چرا؟
 چون تو رفتی جمله افتادند در افغان چرا؟
 می شود با دشمن تو مو بمو دندان چرا؟
 چون بیند آن خطت را می شود خط خوان چرا؟
 جانش می گوید حذر از چشمه حیوان چرا؟
 جان بتو ایمان نیارد با چنین برهان چرا؟
 کف نبرد^۳ کفرها زین یوسف کنعان چرا؟
 بر نروید هیچ از شه دانه احسان چرا؟

۱- من : تابود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما. چت : تابود آن رنج تو چون کنج جان آرای ما
 ۲- نو ، قح ، عد : ندارد * - فو ، قح ، عد : ندارد
 ۳- چت : ببرد

هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست
بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان
گیرم این خربندگان خودبارسر گین می کشند ۱۶۱۵
هر ترانه اولی دارد دلا و آخری

۱۴۲

گنج حق را می نجویی دردل ویران چرا؟
جمله موزونند^۱ عالم نبردش میزان چرا؟
این سواران باز می مانند از میدان چرا؟
بس کن آخر این ترانه نیستش پایان چرا؟*

دولتی همسایه شد همسایگانرا الصلا
عاقبت از مشرق جان تیغ زد چون آفتاب
آن ز دور آتش نماید چون روی نوری بود
الصلا پروانه جانان قصد آن آتش کنید ۱۶۲۰
چون سمندر در میان آتشش باشد مقام

زین سپس با خود نماند بو العلی و بو العلا
آنک جان می جست او را در خلا و در ملا
همچنانک آتش موسی برای ابتلا
چون بلی گفتید اول در روید اندر بلا
هر که دارد دردل و جان اینچنین^۲ شوق و ولا*

۱۴۳

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را
سجده کردم گفتم: «این سجده بدان خورشید بر
سینه خود باز کردم زخمها بنمودمش
سو بسو گشتم که تا طفل دلم خامش شود ۱۶۲۵
طفل دل را شیرده ما را ز گردش^۳ و رهان
شهر وصلت بوده است آخر ز اول جای دل
من خمش کردم ولیکن از پی دفع خمار

گفتمش: «خدمت^۳ رسان از من تو آن مه پاره را»
کو بتابش زر کند مر سنگهای خارها را»
گفتمش: «از من خبر ده دلبر خون خواره را»
طفل خسپد چون بجنابند کسی گهواره را
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره^(۱) را
چند داری در غریبی این دل آواره را
ساقی عشاق! گردان نرگس خماره را*

۱- چت : موزونست ۲- چت : این بیت را ندارد ۳- چت : خدمت
۴- قد : در حاشیه بخط الحاقی : کربه ش (و این نسخه مطابقت با روایت افلاکی)
۵- عد ، قح ، قو : ندارد

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب العارفین آورده است

عقل دریابد ترا یا عشق یا جان صفا؟
 ۱۶۳۰ جبرئیل خواب بیند یا مسیحا یا کلیم؟
 طور موسی بارها خون گشت در سودای عشق
 پر در پر بافته رشك آحد گرد رخس
 غیرت و رشك خدا آتش زند اندر دو کون
 از ورای صد هزاران پرده حسنش تافته
 ۱۶۳۵ سجده تبریز را خم در شده سرو سہی

لوح محفوظت شناسد یا ملایك بر سما؟
 چرخ شاید جای تو یا سدرها یا منتها؟
 کز خداوند شمس دین افتد بطور اندر صدا
 جان احمد نعره زن از شوق او وا شوقنا^(۱)
 گر سر مویی ز حسنش بی حجاب آید بما
 نعرها در جان فتاده مرحبا شه مرحبا
 غاشیه تبریز را برداشته جان سہا*

ای وصال يك زمان^۲ بوده فراق سالها
 شب شد و در چین ز هجران رخ چون آفتاب
 چون همی رفتی بسکته حیرتی حیران بدم
 ورنه سکتہ بخت بودی مر مرا خود آن زمان
 ۱۶۴۰ بر سر ره جان و صد جان در شفاعت پیش تو
 تا بگشتی^۳ در شب تاریك زاتش نالها
 تا بدیدی دل عذابی گونه گونه در فراق
 قدها چون تیر بوده گشته در هجران کمان
 چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید
 ۱۶۴۵ از برای جان پاك نور پاش مه وشت
 از مقال گوهرین بحر بی پایان تو

ای بزودی بار کرده بر شتر احمالها
 در فتاده در شب تاریك بس زالها
 چشم باز و من خموش و می شد آن اقبالها
 چهره خون آلود کردی بر دریدی شالها
 در زمان قربان بکردی خود چه باشد مالها
 تا چو احوال قیامت دیده شد احوالها
 سنگ خون گرید اگر زان بشنود احوالها
 اشك خون الود گشت و جمله دلها دالها
 در صف نقصان^۴ نشست ست از حیا مثقالها
 ای خداوند شمس دین تا نشکنی آمالها
 لعل گشته سنگها و ملك گشته حالها

۲- مق : يك زمان وای فراق

* - تنها در چت، قد : موجود است

۱- (دو مق) این بیت قبل از بیت سابق است

۴- قد : نقصان

۳- مق : تا نکشتی

نخ : يك زمان بوده

حاله‌های کاملانی کان ورای قالهاست
 ذره‌های خاک^۱ هامون^۱ گر بیابد بوی او
 بالها چون بر گشاید در دو عالم تنگردد
 ۱۶۵۰ دیده نقصان ما را خاک تبریز صفا
 چونک نور افشان کنی در گاه بخشش روح را
 خود همان بخشش که کردی بی‌خبر اندر نهان
 ناگهان بیضه شکافد مرغ معنی بر پرد
 هم تو بنویس ای حسام الدین و می‌خوان مدح او
 ۱۶۵۵ گرچه دست‌افزار^۲ کارت شد ز دستت باک نیست

۱۴۶

شرمسار از فرو تاب آت نوادر قالها
 هر یکی عنقا شود تا برگشاید بالها
 گرد خرگاه تو گردد - واله اجمالها
 کحل بادا تا بیابد زان بسی اکمالها
 خود چه پا دارد در ان دم رونق اعمالها
 می‌کند پنهان پنهان جمله افعالها
 تا هما از سایه آن مرغ گیرد فالها
 تا برغم غم بینی بر سعادت خالها
 دست شمس الدین دهد مر پات را خلخالها*

در صفای باده بنما^۳ ساقیا تو رنگ ما
 باد^۴ باده بر گمار از لطف خود تا بر پرد^۵
 بر کمیت می تو جان را کن سوار راه عشق
 و ا رهان این جان ما را تو بر طلی می از آنک
 ۱۶۶۰ ساقیا تو تیز تر رو این نمی بینی که بس
 در طرب اندیشه خرسنگ باشد جان گداز
 در نوای عشق شمس الدین تبریزی بزن

محو مان کن تا رهد هر دو جهان از تنگ ما
 در هوا ملدا که تا خفت پذیرد سنگ ما
 تا آچو یک گامی بود بر ما دو صد فرسنگ ما
 خون چکید از بینی و چشم دل آونگ ما
 می دود اندر عقب اندیشه‌های لنگ ما
 از میان راه بر گیرید این خرسنگ ما
 مطرب تبریز! در پرده عشاقی چنگ ما*

۱۴۷

آخر از هجران بوصلش در رسیدستی دلا
 از ورای پردها تو گشته چون می از و
 ۱۶۶۵ از قوام قامتش در قامت تو کز بماند

صد هزاران سر سر جان شنیدستی دلا
 پرده خوبان مه رورا دریدستی دلا
 همچو چنگ از بهر سرو تر^۷ خمیدستی دلا

۱- مق : خاک و هامون ۲- مق : دست اوزار ۳- تنها (مق ، فذ) دارد ۴- فذ : پیما
 ۵- فذ : باده باده ۶- مق : هیچو ۷- تنها (مق ، فذ) دارد ۸- فذ : سر

زان سوی هست و عدم چون خاص خاص خسروی
 باز جانی شسته بر ساعد خسرو بنار
 ورنباشد پای بندت تا نپنداری که تو
 بلك چون ماهی بدریا، بلك چون قالب بجان
 ۱۶۷۰ چون ترا او شاه، از شاهان عالم برگزید
 چون لب اقبال دولت تو گزیدی باك نیست
 پای خود بر چرخ تا تنهی تو از عزت از انك
 تو ز جام خاص شاهان تا نیاشامی مدام

۱۴۸

از پی شمس حق و دین دیده گریان ما
 ۱۶۷۵ کشتی آن نوح کی بینم هنگا - صال؟
 جسم ما پنهان شود در بحر باد اوصاف خویش
 بحر و هجران رونهد در وصل و ساحل رو دهد
 هر چه می بارید اکنون دیده گریان ما
 شرق و غرب^۲ این زمین از گلستان یکسان شود
 ۱۶۸۰ زیر هر گلبن نشسته ماه رویی زهره رخ
 هر زمان شهره بتی بینی که از هر گوشه
 دیده نادیده ما بوسه دیده زان بتان
 جان سودا نعره زن، ها، این بتان سیمبر
 خاك تبریزست اندر رغبت لطف و صفا

همچو ادیران چه در هستی خزیدستی دلا؟
 پای بندت. با ویست^۱ ارچه. پریدستی دلا
 از چنان آرام جانها در رمیدستی دلا
 در هوای عشق آن شه آرمیدستی دلا
 تو ز قرآن گزینش، برگزیدستی دلا
 گر ز زخم خشم، دست خود گزیدستی دلا
 در رکاب صدر شمس الدین دویدستی دلا
 کز مدام شمس تبریزی چشیدستی دلا*

از پی آن آفتابست اشك چون باران ما
 چونك هستیها نماند از پی طوفان ما
 رو نماید کشتی آن نوح بس پنهان ما
 پس بروید جمله عالم لاله و ریحان ما
 سر آن پیدا کند صد گلشن خندان ما
 خار و خس پیدا نباشد در گل یکسان ما
 چنگك عشرت می نوازد از پی خاقان ما
 جام می را می دهد در دست با دستان ما
 تا ز حیرانی گذشته دیده حیران ما
 دل گوَد^۳ احسنت، عیش خوب بی پایان ما
 چون صفای کوثر و چون چشمه حیوان ما*

۱- فذ: بار تست کرچه بُریدستی دلا

۲- تنها (فذ، مق) دارد

۳- فذ: فذ: گوید

*- تنها (فذ، مق) دارد.

باده گردان چیست آخر دار دارت ساقیا
تا بگردد جمله گل این خار^۱ خارت ساقیا
تا چو طاوسی شود این زهر و مارت ساقیا
تا ز کیوان بگذرد این کار و بارت ساقیا
می کند ای سخت جان خاکی و خوارت ساقیا
تا ز چشمه^۲ می شود هر چشم چارت ساقیا
تا نماید آن صنم رخسار نارت ساقیا
تا بگیرد در کنار^۳ خویش یارت ساقیا
چون بگیرد در بر سیمین کنارت ساقیا
چونک بی خود تر شدی گیرد کنارت ساقیا
تا ببرد تارهای چنگ عارت ساقیا*

۱۶۸۵ خدمت شمس حق و دین یاد گارت ساقیا
ساقی گل رخ! ز می این عقل مارا خار نه
جام چون طاوس پران کن بگرد باغ بزم
کار را بگذار، می را بار کن براسب جام
تا تو باشی در عزیزها ببند^۲ خود دری
۱۶۹۰ چشمه رواق می را نعل^۳ بگشا سوی عیش
عقل نامحرم برون^۴ ران تو ز خلوت زان شراب
بی خودی از می بگیر و از خودی رو بر کنار
تو شوی از دست، بینی عیش خود را بر کنار^۵
گاه تو گیری ببر در، یار را از بی خودی
۱۶۹۵ از می تبریز گردان کن پیایی رطلها

بی سر و سامانی عشقش بود سامان ما
هم امیر مجلس و هم ساقی گردان ما
گشته درمستی جان هم سهل و هم آسان ما
کندر انجاگم شود جان و دل حیران ما
تا ابد های ابد خود این سر و پایان ما
تیره باشد پیش لطف چشمه حیوان ما
پیش چشم مست مخمور خوش جانان ما
ناگهان گیرد گلوی عقل آدم سان ما

درد شمس الدین بود سرمایه درمان ما
آن خیال جان فزای بخت ساز بی نظیر
در رخ جان بخش او بخشیدن جان هر زمان
صد هزاران همچو ما در حسن او حیران شود
۱۷۰۰ خوش خوش اندر بحر بی پایان او غوطی خورد
شکر ایزد را که جمله چشمه حیوانها
شرم آرد^۶ جان و دل تا سجده آرد هوشیار
دیو گیرد عشق را از غصه هم این عقل را

۱- مق : جمله خوارت ۲- مق : نبینه خود دوی ۳- مق : نعل ۴- مق : برون زان نور
۵- فذ : بر کنار ۶- مق : بی کنار ۷- مق : دارد ۸- تنها (فذ، مق) دارد ۹- مق : دارد

پس بر آرد نیش خونی کز سرش خون می چکد
 ۱۷۰۵ در دهان عقل ریزد خون او را بر دوام
 تا بشاید خدمت مخدوم جانرا شمس دین
 تا ز خاک پاش بگشاید دو چشم سر بفیض
 شکر آنرا سوی تبریز معظم رو نهد

۱۵۱

پس ز جان عقل بگشاید رگ شیران ما
 تا رهاند روح را از دام و از دستان ما
 آن قباد و سنجر و اسکندر و خاقان ما
 تا بیند حال اولیان و آخریان ما
 کز زمینش می بروید ز گس و ریحان ما*

سر برون کن از دریچه جان بین عشاق را
 ۱۷۱۰ از عنایت های آن شاه حیات انگیز ما
 چون عنایت های ابراهیم باشد دستگیر
 طاق و ایوانی بدیدم شاه ما در وی چو ماه
 غلبه جانها در آنجا پشت پا بر پشت پا
 سردگشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع
 ۱۷۱۵ چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان
 شاه ما دستی بزد بشکست آن در را چنانک
 پاره های آن در بشکسته سبز و تازه شد
 جامه جانی که از آب دهانش شسته شد
 آنک در حبشش از و پیغام پنهانی رسید
 ۱۷۲۰ بوی جانش چون رسد اندر عقیق سرمدی
 شاه جانست آن خداوند دل و سر شمس دین
 ای خداوندا برای جانت در هجرم مکوب
 ورنه از تشنیه و زاریها جهانی پرکنم
 پرده صبرم فراق پای دارت خرق کرد

از صبوحیهای شاه آگاه کن فساق را
 جان نو ده مر جهاد و طاعت و انفاق را
 سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را
 نقشها می رُست و می شد در نهان آن طاق را
 رنگ رخها بی زبان می گفت آن اذواق را
 چون بدیدندی بنا گه ماه خوب اخلاق را
 وان در از شکلی که نومیدی^۱ دهد مشتاق را
 چشم کس دیگر نیند بند یا اغلاق را
 کانچ دست شه بر آمد نیست مر احراق را
 تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را
 مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را
 زود از لذت شود شایسته مر اعلاق را
 کش مکان تبریز شد آن چشمه رواق را
 همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را
 از فراق خدمت آن شاه من آفاق را
 خرق عادت بود اندر لطف این مخراق را*

* - تنها (فند ، من) دارد

۱ - من : شود

* - تنها (فند ، من) دارد

۱۷۲۵ دوش آن جانان ما افتان و خیزان يك قبا^۱
 جام می می ریخت ره ره زانك مست مست بود
 صد هزاران یوسف از حسنش چو من حیران شده
 جان پیشش در سجود از خاك ره بد بیشتر
 جیبها بشکافته آن خویشتن داران ز عشق
 ۱۷۳۰ عالمی کرده خرابه از برای يك كِشَم
 هوشیاران سرفکنده جمله خود از بیم و ترس
 وانك مستان خمار جادوی اویند نیز
 من جفاگر بی وفا جستم که هم جامم شود
 ترك و هندو مست و بد مستی همی کردند دوش
 ۱۷۳۵ که پپای همدگر چون مجرمان معترف
 باز دست همدگر بگیرفته آن هندو و ترك
 يك قدح پر کرد شاه و داد ظاهر آن بترك
 ترك را تاجی بسر کایمان لقب دادم ترا
 آن یکی صوفی مقیم صومعه پاکی شده
 ۱۷۴۰ چون پدید آمد ز دور آن فتنه جانهای حور
 ترس جان در صومعه افتاد زان ترسا صنم
 وان مقیمان خراباتی از آن دیوانه تر
 شور و شر و نفع و ضرر و خوف و امن و جان و تن
 نیم شب چون صبح شد آواز دادند مؤذنان

مست آمد با یکی جامی پر از صرف صفا
 خاك ره می گشت مست و پیش اومی کوفت پا
 ناله می کردند کی پیدای پنهان تا کجا؟
 عقل دیوانه شده نعره زنان که مرجبا
 دل سبك مانند کاه و رویها چون کهربا
 وز خمار چشم نرگس عالمی دیگرها
 پیش او صفها کشیده بی دعا^۲ و بی ثنا
 چون ثنا گویند کز هستی فتادستند جدا؟
 پیش جام او بدیدم مست افتاده وفا
 چون دو خصم خونی ملحد دل دوزخ سزا
 می فتادندی بزاری جات سپار و تن فدا
 هردو در رو، می فتادند پیش آن مهر روی ما
 وز نهان با يك قدح می گفت هندو را بیا
 بر رخ هندو نهاده داغ کین کفرست، ها
 وین مقام در خراباتی نهاده رختها
 جام در کف، سکر در سر، روی چون شمس الضحی
 می کش و زَنار بسته صوفیان پارسا
 می شکستند خمها و می فکندند چنگی و نا
 جمله را سیلاب برده می کشاند سوی لا
 آيَهَا الْعَشَاقُ قُومُوا وَ اسْتَعِدُّوا لِلْمَصْلَا*

* - تنها (فد، مق) دارد

۲ - مق: نی دعا و نی ثنا

۱ - فد: با قبا

۱۷۴۵ شمع دیدم گرد او پروانها چون جمعهها
 شمع را چون بر فروزی^۱ اشك ریزد بر رخان
 چون شکر گفتار آغازد بینی ذرها
 نا امیدانی که از آیامها بفرده‌اند
 گر نه لطف او بُدی بودی ز جانهای غیور
 ۱۷۵۰ شمس دین صدر خداوند خداوندان بحق
 چون بر آن آمد که مرجسمانیان را رو دهد
 تخم امیدی که کشتم از پی آن آفتاب
 سایه جسم لطیفش جان ما را جانهاست

شمع کی دیدم که گردد گرد نورش شمعها؟
 او چو بفروزد رخ عاشق بریزد دمعها
 از برای استماعش واگشاده سمعها
 گرمی جانش^۲ برانگیزد ز جانشان طمعها
 مرا از ذکر نام شکرینش^۳ منعها^۴
 کز جمال جان او با زیب و فر شد صنعها
 جان صدیقان گریبان را درید از شُنعها
 يك نظر بادا از و بر ما برای ینعها
 یارب آن سایه بما وا ده برای طبعها*

دیده حاصل کن دلا آنگه بین تبریز را
 ۱۷۵۵ هر چه بر افلاك روحانیست از بهر شرف
 پانهادی بر فلك از کبر و نخوت بی درنگ
 روح حیوانی ترا و عقل شب کوری دگر
 تو اگر اوصاف خواهی هست فردوس برین
 نفس تو عجل سمین^۴ و تو مثال سامری
 ۱۷۶۰ همچو دریایست تبریز از جواهر وز درر
 گر بدان افلاك کین افلاك گردانست از آن
 گر نه جسمستی ترا من گفتمی بهر مثال
 چون همه روحانیان روح قدسی عاجزند
 چون درختی را نیننی مرغ کی بینی برو؟

بی بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را؟
 می نهد بر خاک پنهانی جبین تبریز را
 گر بچشم سر بدیدستی زمین تبریز را
 با همین دیده دلا بینی همین تبریز را؟
 از صفا و نور سر بنده کمین تبریز را
 چون شناسد دیده عجل سمین تبریز را؟
 چشم در ، ناید دو صد در ثمین تبریز را
 و افروشی هست بر جانت غبین تبریز را
 جوهرین یا از زمرد یا زرین تبریز را
 چون بدانی تو بدین رای زرین تبریز را؟
 پس چه گویم با تو جان جان این تبریز را*

۱- مق : شمع چون رخ بر فروزد ۲- فذ : گرمی جانشان ۳- مق : این بیت، و بیت بعد را ندارد
 ۴- تنها (فذ ، مق) دارد ۵- ط : سمین * - تنها (مق ، فذ) دارد

۱۷۶۵ از فراق شمس دین افتاده ام در تنگنا
 گرچه درد عشق او خود راحت جان منست
 عقل آواره شده دوش آمد و حلقه بزد
 گفت: «آخر چون در آیم؟ خانه تا سر آتشت
 گفتمش: «تو غم مخور پا اندرون نه مرد وار
 ۱۷۷۰ عاقبت بینی مکن تا عاقبت بینی شوی
 تا بینی هستیت چون از عدم سر برزند
 جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید
 آن عدم نامی که هستی موجهها دارد از و
 اندر آن موج اندر آبی چون پیرسندت ازین
 ۱۷۷۵ از میان شمع بینی بر فروزد شمع تو
 مر ترا جایی برد آن موج دریا در فنا
 لیک از آسیب جانت وز صفای سینهات
 در جهان محو باشی هست مطلق کامران
 دیدههای کون در رویت نیارد بنگرید
 ۱۷۸۰ ناگهان گردی بخیزد زان سوی محو فنا^۳
 شعلهای نور بینی از میان گردها
 زو فرو آ تو ز تخت و سجده کن زانک هست

او مسیح روزگار و درد چشم بی دوا
 خون جانم گر بریزد او، بود صد خونبها
 من بگفتم: «کیست بر در باز کن در، اندر آ»
 می بسوزد هر دو عالم را ز آتشیهای لا
 تا کند پاکت ز هستی هست گردی زاجتبا
 تا چو شیر حق باشی در شجاعت لا فتی^(۱)
 روح مطلق کامکار و شه سوار هل آتی^(۲)
 گشته در هستی شهید و در عدم او مرتضی
 کز نهیب^۱ و موج او گردان شد صد آسیا
 تو بگویی صوفیم، صوفی بخواند^۲ ما مضی
 نور شمع اندر آمیزد بنور اولیا
 در رباید جانت را او از سزا و ناسزا
 بی تو داده باغ هستی را بسی نشو و نما
 در حریم محو باشی پیشوا و مقتدا
 تا که نهجد دیده اش از شعله آن کبریا
 که ترا وهمی نبوده زان طریق ماورا
 محو گردد نور تو از پرتو آن شعلها
 آن شعاع شمس دین شهریار اصفیا

۱- ظ: نهیب موج (موافق نسخه جایی)

۱- ظ: نخواند

۳- ظ: محو و فنا

(۱) - اشاره است به: لَا فَتْنِي إِلَّا عَلَى لَا سَيْفٍ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ (۲) - جمع ب - ۸۱

ور کسی منکر شود اندر جبین او نگر
تا نیارد سجده بر خاک تبریز صفا

تا بینی داغ فرعونی بر آنجا قد طفی^(۱)
کم نگردد از جیش داغ نفرین خدا*

۱۵۶

۱۷۸۵ ای هوسهای دلم یا یا یا یا
مشکل و شوریده ام چون زلف تو چون زلف تو
از ره و منزل مگو دیگر مگو دیگر مگو
در ربودی از زمین يك مشت گل يك مشت گل
تاز نیکی وز بدی من واقفم من واقفم
۱۷۹۰ تانسوزد عقل من در عشق تو در عشق تو
شه صلاح الدین! که تو هم^۱ حاضری هم غایبی

ای مراد و حاصلم یا یا یا یا
ای گشاد مشکلم یا یا یا یا
ای تو راه و منزل یا یا یا یا
در میان آن گلم یا یا یا یا
از جمالت غافلم یا یا یا یا
غافلم نی عاقلم یا یا یا یا
ای عجوبه واصلم یا یا یا یا*

۱۵۷

ای هوسهای دلم باری یا رویی نما
مشکل و شوریده ام چون زلف تو چون زلف تو
از ره و منزل مگو دیگر مگو دیگر مگو
۱۷۹۵ در ربودی از زمین يك مشت گل يك مشت گل
تاز نیکی وز بدی من واقفم من واقفم
تانسوزد عقل من در عشق تو در عشق تو
شه صلاح الدین که تو هم حاضری هم غایبی

ای مراد و حاصلم باری یا رویی نما
ای گشاد مشکلم باری یا رویی نما
ای تو راه و منزل باری یا رویی نما
در میان آن گلم باری یا رویی نما
از جمالت غافلم باری یا رویی نما
غافلم نی عاقلم باری یا رویی نما
ای عجوبه واصلم باری یا رویی نما*

• - تنها در (قد و مق) است الا آنکه جز دو بیت اول از نسخه (مق) افتاده است ۱- چت : که هم تو
• - تنها (چت ، قد) دارد * - تنها (مق) دارد . این غزل که هیناً همان غزل سابق است با تصرف در ردیف تنها در
نسخه (مق) آمده است و انحصار نسخه دلالت دارد بر اینکه شاید تصرف موجود در ردیف از ناحیه کاتب صورت گرفته است ولی از
جهت حفظ نسخه و امانت در نقل جداگانه مذکور افتاد .

(۱) - مقتبس است از آیه شریفه : اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . قرآن کریم ، ۴۳/۲۰

امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها
 ۱۸۰۰ چون تغیر هست در جان وقت جنگ و آشتی
 چون بخواهد دل سلام آن یکی همچون عروس
 باز چون میلی بود سویی بدان ماند که او
 از نظرها امتزاج و از سخنها امتزاج
 همچنانك امتزاج ظاهرست اندر رکوع
 ۱۸۰۵ بر تفاوت این تمازجها ز میل و نیم میل
 آن رکوع با تائی و آن ثنای نرم نرم
 این همه بازیچه گردد چون رسیدی در کسی
 آن خداوند لطیف بنده پرور شمس دین
 با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار
 ۱۸۱۰ هستی جان اوست حقا چونك هستی زو بتافت
 که بتسبیع هوا و گه بتسبیع خیال
 گه خیال خوش بود در طنز همچون احتلام
 وانگهی تخیلها خوشتر ازین قوم رذیل
 پس از آن سوی عدم بدتر ازین از صد عدم
 ۱۸۱۵ تا نیاید ظل میمون خداوندی او

با کسی باید که روحش هست صافی صفا
 آن نه يك روح ست تنها بلك گشتستند جدا
 مر زفاف صحبت دامان^۱ دشمن روی را
 میل دارد سوی داماد لطیف دلربا
 وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها
 وز تصافح وز عناق و قبله و مدح و دعا
 وز سر کره و کراحت وز پی ترس و حیا
 هم مراتب در معانی در صورها مجتبا
 کش سما سجده اش بردوان عرش گوید مرجبا
 کو رهاند مر شمارا زین خیال بی وفا
 این همه تأثیر خشم اوست تا وقت رضا
 لاجرم در نیستی می ساز با قید هوا
 گه بتسبیع کلام و گه بتسبیع لقا
 گه خیال بد بود همچون که خواب ناسزا
 اینت هستی کو بود کمتر ز تخیل عما
 این عدمها بر مراتب بود همچون که بقا
 هیچ بندی از تو نگشاید یقین می دان دلا*

ای ز مقدرات هزاران فخر بی مقدار را
 ای ملوکان جهان روح بر درگاه تو

داد گازار جمالت جان شیرین، خار را
 در سجود افتادگان و منتظر مربار را

۱- ظ مر زفاف و صحبت داماد * - تنها (ند) دارد

عقل از عقلی رود هم روح روحی گم کند
 گر ز آب لطف تو نم یافتی گلزارها
 ۱۸۲۰ محو می گردد دلم در پرتو دلدار من
 دایما فخرست جانرا از هوای او چنان
 هست غاری جان رهبانان عشقت معتکف
 گر شود عالم چو قیر از غصه هجران تو
 چون عصای موسی بود آن وصل اکنون مارشد
 ۱۸۲۵ ای خداوند شمس دین از آتش هجران تو

۱۶۰

مفروشید کمان و زره و تیغ، زنان را
 چه کند بنده صورت کمر عشق خدا را؟
 چو میان نیست، کمر را بکجا بندد آخر
 زرو سیم و در و گوهر نه که سنگیست مزور
 ۱۸۳۰ منشین باد سه ابله که بمانی ز چنین ره
 سوی آن چشم نظر کن که بود مست تجلی
 تو در آن سایه بنه سر که شجر را کند اخضر
 گذر از خواب برادر! بشب تیره چو اختر
 بنظر بخش نظر کن، ز میش بلبله تر کن^۲
 ۱۸۳۵ پیران تیر نظر را بمؤثر ده اثر را
 چو عدو آید تو گردد چو کرم قید تو گردد
 سوی حق چون بشتابی تو چو خورشید بتابی
 هله ای ترش چو آلو بشنو بانگ تعالوا
 من ازین فاتحه بستم آیب خود باقی ازو جو

چونك طنپوری ز عشقت بر نوازد تار را
 کس ندیدی خالی از گل سالها گلزار را
 می تنانم فرق کردن از دلم دلدار را
 کو زمستی می نداند فخر را و عار را
 کرده رهبان مبارك پر ز نور این غار را
 نخوتی دارد که اندر ننگرد مر قار را
 ای وصال موسی وش اندر ربا این مار را
 رشك نور باقیست صد آفرین این نار را*

که سزا نیست سیلجها بجز از تیغ زنان را
 چه کند عورت مسکین سپر و گرز و سنان را؟
 که وی از سنگ کشیدن بشکستست میان را
 ز پی سنگ کشیدن چو خری ساخته جان را
 تو ز مردان خدا جو صفت جان و جهان را
 که در آن چشم بیابی گهر عین و عیان را
 که بدانجاست مجاری همگی امن و امان را
 که بشب باید جستن وطن یار نهان را
 سوی آن دور سفر کن چه کنی دور زمان را
 تبع تیر نظر دان تن مانند کمان را
 چو یقین صید تو گردد بدران دام گمان را
 چو چنان سود بیابی چه کنی سود و زیان را؟
 که گشادست بدعوت مه جاوید دهان را
 که در آ کند بگوهر دهن فاتحه خوان را*

* - این غزل دو (نح) نیست .

۲- چت : برکن

۱- چت : تو خری

۵- تنها (فذ) دارد

۱۸۴۰ چو فرستاد عنایت بزمین مشعلها را
 تو چرا منکر نوری؟ مگر از اصل تو کوری؟
 خردا چند بهوشی خردا چند پیوشی
 بنگر رزم جهان را بنگر لشکر جان را
 تو اگر خواب در آیی و رازین باب در آیی
 ۱۸۴۵ تو اصلاح دل و دین را چو^۱ بدان چشم بینی

که بدر پرده تن را و بین مشعلها را
 و اگر از اصل تو دوری چه ازین مشعلها را؟
 تو عزیزخانه مه را تو چنین مشعلها را
 که بمردی بگشادند کمین مشعلها را
 تو بدانی و بینی یقین مشعلها را
 بخدا روح امینی و امین مشعلها را*

تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را؟
 نفسی یار شرابم نفسی یار^۲ کبابم
 ز همه خلق رمیدم ز همه باز رهیدم
 ز وصال تو خمارم سر مخلوق ندارم
 ۱۸۵۰ چو من اندرتک جویم چه روم؟ آب چه جویم؟
 چو نهادم سر^۳ هستی چه کشم بار کُهی^۴ را؟
 چه خوشی عشق؟ چه مستی؟ چو قدح بر کف دستی
 ز تو هر ذره جهانی ز تو هر قطره چو جانی
 جهت گوهر فایق بتک^۵ بحر حقایق
 ۱۸۵۵ بسلاح احدی تو ره مارا بزدی تو
 ز شعاع مه تابان زخم طره^۶ پیچان
 منگر رنج و بلارا بنگر عشق و ولارا
 غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن

تو مرا گنج روانی چه کنم سود و زیان را؟
 چو درین دور خرابم چکنم دور زمان را؟
 نه نهانم نه بدیدم چکنم کون و مکان را؟
 چو تو صید و شکارم چکنم تیر و کمان را؟
 چه توان گفت^۷؟ چگویم صفت این^۸ جوی روان را؟
 چو مرا اگر گک شبان شد چه کشم نازشبان را؟
 خنک آنجا که نشستی خنک آن دیده جان را
 چو ز تو یافت نشانی چه کند نام و نشان را؟
 چو بسر باید رفتن چکنم پای دوان را؟
 همه رختم سندی تو چه دهم باج ستان را
 دلمن شد سبک ای جان بده آن رطل گران را
 منگر جور^۹ و جفارا بنگر صد نگران را
 هم ازین خوب طلب کن، فرج و امن و امان را

۱- مق ، چت : چو صلاح ۲- چت ، فذ ، مق : توبه دان ۳- این غزل در (عد ، قح) نیست ۴- چت : جفت کبابم
 ۵- چت : آب روان را ۶- چت : سری هستی ۷- چت : چو اصلاح
 ۸- تو : جور جفا ۹- چت : بار کله را

بطلب امن و امان را بگزین گوشه گران را

بشنو راه دهان را مگشا راه دهان را*

۱۶۲

۱۸۶۰ بروید ای حریفان بکشید یار مارا
بترانهای^۲ شیرین بیهانهای^۴ زرین
وگر او بوعده گوید که دمی دگر بیایم
دم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون
بمبارکی و شادی چو نگار من درآید
۱۸۶۵ چو جمال او بتابد^۵ چه بود جمال خوبان؟
برو ای دل سبک رو بیمن بدلبز من

بمن آورید آخر^۱ صنم^۲ گریز یارا
بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقارا
همه وعده مکر باشد بفریید او شمارا
بزند گره بر آب او و بیندد او هوارا
بنشین نظاره می کن تو عجایب خدارا
که رخ چو آفتابش بکشد چراغهارا
برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بهارا*

۱۶۴

چو مرا بسوی زندان بکشید تن^۱ ز بالا
بمیان حبس ناگه قمری مرا قرین شد
همه کس خلاص جوید زبلا و حبس، من نی
۱۸۷۰ که بغیرکنج زندان نرسم بخلوت او
نظری بسوی خویشان نظری برو پریشان
چو بود حریف یوسف نرمد کسی چو دارد^۲
بدود بچشم و دیده سوی حبس هر کی او را
من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد
۱۸۷۵ چو بدین گهر رسیدی رسدت که از کرامت
خبرش ز رشك جانها نرسد بماه و اختر

ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها
که فکند در دماغم هوش هزار سودا
چه روم؟ چه روی آرم؟ بیرون و یار اینجا
که نشد بغیر آتش دل انگبین مصفا
نظری بدان تمنا نظری بدین تماشا
بمیان حبس بستان و که خاصه یوسف ما
ز چنین شکر ستانی برسد چنین تقاضا^۳
اثری ز نور آن مه خبری کنید مارا^۴
بنهی قدم چو موسی گذری ز هفت دریا
که چو ماه او بر آید بگدازد آسمانها

۵- این غزل در (فتح، مقی، عد) نیست
۴- قد: بلباسهای رنگین
۳- چت: صنمی
۲- چت: بیایه
۱- این غزل در (عد) نیست
۶- قد: جان ز بالا
۷- چت: که دارد
۸- این بیت را (فتح) ندارد و در (قو) این بیت پس از این بیت است:
۹- چت: خبری کنند ما را
«چو بدین گهر رسیدی...»

خجلم ز وصف رویش بخدا دهان بیندم

چه برد ز آب دریا و ز بحر مشک سقا*

۱۶۵

اگر ان میی که خوردی بسحر نبود گیرا
چه تفرج و تماشا که رسد ز جام اول
۱۸۸۰ غم و مصلحت نماند همه را فرود راند
تو اسیر بو و رنگی بمثال نقش سنگی^۳
بده آن می رواقی هله ای کریم ساقی
قدحی گران بمن ده بغلام خویشتن ده
نگران شدم بدانسو که تو کرده مرا خو

بستان ز من شرابی که قیامتست حقا
دومش نعوذ بالله چه کنم صفت سوم را
پس ازان خدای داند که کجا کشد تماشا^۲
بجهی چو آب چشمه زدرون سنگ خارا
چو چنان شوم بگویم سخن تو بی محابا
بنگر که از خمارت نگران شدم بیالا
که روانه باد آن جو که روانه شد ز دریا*

۱۶۶

۱۸۸۵ چمنی که تا قیامت گل او بیار بادا
ز بگاه میر خوبان بشکار می خرامد
بدو چشم من ز چشمش چه پیامهست هر دم؟!
در زاهدی شکستم بدعا نمود نفرین
نه قرار ماند و نی دل بدعای او زیاری
۱۸۹۰ تن ما بماه ماند که ز عشق می گذازد
بگذاز ماه منگر بگستگی زهره
چه عروسیست در جان که جهان ز عکس رویش؟!
بگذار جسم منگر که پیوسد^۶ و بریزد
تن تیره همچو زاغی و جهان تن^۷ زمستان
۱۸۹۵ که قوام این دو ناخوش بچهار عنصر آمد

صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا
که بتیر غمزۀ او دل ما شکار بادا
که دو چشمم از پیامش^۴ خوش و پر خمار بادا
که برو که روز گارت همه بی قرار بادا
که بخون ماست تشنه که خدای یار بادا
دل ما چو چنگ زهره که گسته تار بادا
تو حلاوت غمش بین که یکش هزار بادا
چو دودست نو عروسان تر و پر نگار بادا
بگذار جان نگر که خوش و خوش عذار بادا
که برغم این دو ناخوش ابد بهار بادا
که قوام بندگانت^۸ بجز این چهار بادا*

* - این غزل دو (عد) نیست

۱ - قح : چه صفت کم سوم را

۲ - قح ، چت : کشد شمارا

۳ - این غزل در (مق ، عد) نیست

۴ - چت : از خمارش

۵ - فله : تر و پر خمار

۶ - فله : که بر بزد و پیوسد

* - این غزل دو (مق ، عد) نیست

۸ - چت : بندگانش

۷ - فله : جهان جان

کی پرسد جز تو خسته و رنجور ترا؟
 دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟
 آنک خورشید بلا بر سر او تیغ زدست
 این مقصر بدو صد رنج سزاوار شدست
 ۱۹۰۰ آن دلی را که بصد^۲ شیر و شکر پروردی
 تا تو برداشته دل ز من و مسکن من
 تو شفایی چو یبایی خوش و رو بنمایی
 بطیبش چه حواله کنی ای آب حیات
 همه عالم چو تنند و تو سر وجان همه
 ۱۹۰۵ ای تو سر چشمه حیوان و حیات همگان
 جز ازین چند سخن در دل رنجور بماند

ای مسیح از پی پرسیدن رنجور بیا
 از گناهش بمیندیش و بکین دست مخا
 گستران بر سر او سایه احسان و رضا
 لیک^۱ ازان لطف بجز عفو و کرم نیست سزا
 مچشانش پس از آن هر نفسی زهر جفا
 بند بسکست و درآمد سوی^۳ من سیل بلا
 سپه رنج گریزند و نمایند قفا
 از همانجا که رسد درد همانجاست دوا
 کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟!
 جوی ما خشک شدست آب ازین سو بگشا
 تا نیند رخ خوب تو نگوید بخدا*

ای برویده بنا خواست بماند گیا
 هر کرا نیست نمک گر چه نماید خدمت
 بروای غصه دمی زحمت خود کوتاه کن

چون ترا نیست نمک خواه برو خواه بیا
 خدمت^۴ او بحقیقت همه زرقست وریا
 باده عشق! بیا زود که جانت بزیاد*

۱۹۱۰ رو ترش کن که همه رو ترشانند اینجا
 لنگ^۵ رو چونک درین کوی همه لنگانند
 زعفران بر رخ خود مال اگر مه رویی
 آینه زیر بغل زن چو بینی زشتی

کور شو تا نخوری از کف هر کور عصا
 لته بر پای پیچ و کژ و مژ کن سر و پا
 روی خوب ار بنمایی بخوری زخم قفا
 ورنه بد نام کنی آینه را ای مولا

۳- عد : بر من * - این غزل در (فح) نیست

۴- چت : لنگ میرو چو در این کوی .

۲- مق : لیک ازان ۲- عد ، فد ، بصد ناز و شکر

* - این غزل در (عد ، فح) نیست .

۵- چت : مه او

تا که هشیاری و با خویش ، مدارا می کن
 ۱۹۱۵ ساگری چند بخور از کف ساقی وصال
 گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ
 باز گو آنچ بگفتی که فراموشم شد
 سَلَمَ اللهُ عَلَیْكَ ای همه ایام تو خوش
 چشم بد دور از آن رو که چو بر بود دلی
 ۱۹۲۰ ما بدریوزه^۲ حسن تو ز دور آمده ایم
 ماد بشنود دعای من و کفها برداشت
 ۴۰ و خورشید و فلکها و معانی و عقول
 غیرت لب بگزید و بدلم گفت خموش

۱۷۰

تا بشب ای عارف شیرین توا
 ۱۹۲۵ تا بشب امروز ما را عشرتست
 در خرام ای جان جان هر سماع
 در میان شکران گل ریز کن
 عمر را نبود وفا الا تو عمر
 بس غریبی بس غریبی بس غریب
 ۱۹۳۰ با که میاشی ؟ و همراز تو کیست ؟
 ای کزیده نقش از نقاش خود
 با همه بیگانه و با غمش
 جزو جزو تو فکنده در فلک

چونك سر مست شدی هر چه که بادا بادا
 چونك بر کار شدی بر چه و در رقص در آ
 این چنین چرخ فریضه ست چنین دایره را
 سَلَمَ اللهُ عَلَیْكَ ای مه و مه یاره ما
 سَلَمَ اللهُ عَلَیْكَ ای دم یَحْییِ الْمَوْتِ^(۱)
 هیچ سودش نکند چاره و لا حول و لا
 ماه را از رخ پر نور بود جود و سخا
 پیش ماه تو و می گفت مرا نیز، مها
 سوی ما محشمانند و بسوی تو گدا
 دلمن تن زد و بنشست و یفکند لوا*

آن مایی آن مایی آن ما
 الصَّلَا ای یَاكَ بازان الصَّلَا
 مه لقایی مه لقایی مه لقا
 مرحبا ای کان شکر مرحبا
 با وفایی با وفایی با وفا
 از کجایی ؟ از کجایی ؟ از کجا ؟
 با خدایی با خدایی با خدا
 کی جدایی ؟ کی جدایی ؟ کی جدا ؟
 آشنایی آشنایی آشنایی آشنا
 ربنا و ربنا و ربنا

* -- ابن غزل دو (قع ، عد) نیست

۲ -- چت : چشم بر دوز ۲ -- چت : دو ویزه

دل شکسته هین چرایی؟ بر شکن
 ۱۹۳۵ آخر ای جان اول هر چیز را
 یوسفا در چاه شاهی تو ولیک
 چاه را چون قصر قصر کرده
 يك وای کی خوانمت؟! که صدهزار
 حشرگاه هر حسینی گر کنون
 ۱۹۴۰ مشک را بر بند ای جان گر چه تو

قلبه‌ها و قلبه‌ها و قلبه‌ها
 متهایی! متهایی! متهایی
 بی‌لوائی! بی‌لوائی! بی‌لوائی
 کیمیایی! کیمیایی! کیمیایی
 اولیایی! اولیایی! اولیایی
 کربلایی! کربلایی! کربلایی
 خوش‌سقای! خوش‌سقای! خوش‌سقای*

۱۷۱

چون نمایی آن رخ گلرنگ را
 بار دیگر سر برون کن از حجاب
 تا که دانش گم کند مر راه را
 تا که آب از عکس تو گوهر شود
 ۱۹۴۵ من نخواهم ماه را با حسن تو
 من نگویم آینه با روی تو
 در دمی وافریدی باز تو
 در هوای چشم^۳ چون مریخ او

از طرب در چرخ^۱ آری سنگ را
 از برای عاشقان دنگ را
 تا که عاقل بشکند فرهنگ را
 تا که آتش وا هلد مر جنگ^۲ را
 وان دو سه قندیلک آونگ را
 آسمان کهنه پر زنگ را
 شکل دیگر این جهان تنگ را
 سازه ای زهره باز آن چنگ را*

۱۷۲

در میان عاشقان عاقل مباد
 ۱۹۵۰ دور بادا عاقلان از عاشقان
 گر در آید عاقلی گو راه نیست
 مجلس ایثار و عقل سخت گیر

خاصه اندر عشق این^۴ لعلین قبا
 دور بادا بوی گلخن از صبا
 و در آید عاشقی صد مرحبا
 صرفه اندر عاشقی باشد وبا

۲- این بیت در (چت) قبل از بیت سابق است

۴- قد، مق: آن

۱- چت: خنده

۵- قو، قح: ندارد

* قح، قو: ندارد

۳- قد، مق: شمس

نگ آید عشق را از نور عقل
 بد بود پیری در ایام صبا
 خانه باز آ عاشقا تو زو ترك
 عمر خود بی عاشقی باشد هبا
 ۱۹۵۵ جان نگیرد شمس تبریزی بدست^۱
 دست بر دل نه برون دوقالبا^۲ *

۱۷۳

از یکی آتش بر آوردم ترا
 در دگر آتش بگستردم ترا
 از دل من زاده همچون سخن
 چون سخن آخر فرو خوردم ترا
 با منی وز من نمی داری خبر
 جادوم من جادوی کردم ترا
 تا نیفتد بر جمالت چشم بد
 گوش مالیدم بیازردم ترا
 ۱۹۶۰ دایم اقبال جوان شد زانچ داد
 این کف دست جوا مردم ترا *

۱۷۴

ز آتش شهوت بر آوردم ترا
 وندر آتش باز گستردم ترا
 از دلمن زاده همچون سخن
 چون سخن من هم^۳ فرو خوردم ترا
 با منی وز من نمی دانی خبر
 چشم بستم جادوی کردم ترا
 تا نیازارد ترا هر چشم بد
 از برای آن بیازردم ترا
 ۱۹۶۵ رو جوا مردی کن و رحمت فشان
 من برحمت بس جوا مردم ترا *

۱۷۵

از ورای سر دل بین شیوها
 شکل مجنون عاشقان زین شیوها
 عاشقان را دین و کیش دیگرست
 اصل و فرع و سر آن^۴ دین شیوها
 دل سخن چینست از چین ضمیر
 وحی جویان^۵ اندر ان چین شیوها
 جان شده بی عقل و دین^۶ از بس که دید
 زان پری^۷ تازه آیین شیوها

۱- چت : تا نگیرد شمس تبریزی بدست . عد : شمس تبریزی نگیرد جان بکف
 ۲- عد : قالبا
 ۳- قو ، فح : ندارد
 ۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۲۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۳۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۴۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۵۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۶۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۷۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۸۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۰- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۱- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۲- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۳- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۴- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۵- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۶- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۷- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۸- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۹۹- قو ، فح ، عد : ندارد
 ۱۰۰- قو ، فح ، عد : ندارد

۱۹۷۰ از دغا و مکر گوناگون او
 پرده دار روح ، مارا قصه کرد
 شیوها از جسم باشد یا ز جان
 مرد خود بین غرقه شیوه خودست
 شمس تبریزی جوانم کرد باز

شیوها گم کرده مسکین شیوها
 زان صنم بی کبر و بی کین شیوها
 این^۱ عجب بی آن و بی این شیوها
 خود نیند جان^۲ خود بین شیوها
 تا بینم بعد ستین شیوها*

۱۷۶

۱۹۷۵ روح زیتون^۳ نیست عاشق نار را
 روح زیتونی بیفزا ای چراغ
 جان شهوانی که از شهوت زهد
 پس بهمت دوست دارد دوست را
 چون شکستی^۴ جان ناری را بین
 گرنبودی جان اخوان^۵ پس جهود
 جان شهوت جان اخوان^۶ دان از انک
 جان شهوانیست^۷ از بی حکمتی
 گشت بیمار و زبان تو^۹ گرفت
 قبله شمس الدین تبریزی بود

نار می جوید چو عاشق یار را
 ای معطل کرده دست افزار را
 دل ندارد دیدن دلدار را
 بر امید خلد و خوف نار را
 در پی او جان پر انوار را
 کی جدا کردی دو نیکو کار را
 نار بیند نور موسی وار را
 یاوه^۸ کرده نطق طوطی وار را
 روی سوی قبله کن بیمار را
 نور دیده مر دل و دیدار را*

۱۷۷

۱۹۸۵ ای بگفته در دلم اسرارها
 ای خیالت غمگسار سینهها
 ای عطای دست شادی بخش تو

وی^{۱۰} برای بنده پخته کارها
 ای جمالت رونق گلزارها
 دست این مسکین گرفته بارها

۱- مق : زین صجب	۲- مق : مرد خود بین	* - قو ، قح ، عد : ندارد
۳- قد : زیتونست	۴- چت : بُکشتی	۵- قد ، چت : اخون
۶- چت : شهوانیت	۸- قد : پاره کرده	* - قح ، قو ، عد : ندارد
۱۰- چت : وز برای	۹- قد ، مق : نو	۶- چت : اخون

ای کف چون بحر گوهر داد تو
 ای ببخشیده بسی سرها عوض
 ۱۹۹۰ خود چه باشد هر دو عالم پیش تو
 آفتاب^۱ فضل عالم پرورت
 چاره نبود جز از بیچارگی
 نورهای شمس تبریزی چو تافت

از کف پایم بکنده خاها
 چون دهند از بهر تو دستارها
 دانه افتاده از انبارها
 کرده بر هر ذره اثارها
 گر چه حيله می کنیم و چارها
 اینیم از دوزخ و از نارها*

۱۷۸

می شدی غافل ز اسرار قضا
 ۱۹۹۵ این چه کار افتاد آخر ناگهان
 هیچ گل دیدی که خندد در جهان؟
 هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟
 هیچ کس دزدیده روی^۲ عیش دید؟
 هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد
 ۲۰۰۰ این قضا را دوستان خدمت کنند
 گرچه صورت مُردجان باقی بماند
 جوز بشکست و بماند، مغز روح
 آنک سوی نار شد بی مغز بود
 آنک سوی یار شد مسعود بود

زخم خوردی از سلحدار قضا
 اینچنین باشد چنین کار قضا
 کو نشد گریند، از خار قضا
 کو نشد محبوس و بیمار قضا
 کوه نشد آونگ بر دار قضا
 پیش بازیهای مکار قضا
 جان کنند از صدق اثار قضا
 در عنایتهای بسیار قضا
 رفت در حلوا ز انبار قضا
 مغز او پوسید از انکار قضا
 مغز جان بگزید و شد یار قضا*

۱۷۹

۲۰۰۵ گر تو عودی سوی این مجمر بیا
 یوسفی^۳ از چاه و زندان چاره نیست

ور برانددت ز بام از در بیا
 سوی زهر قهر چون شکر بیا

۱- از اینجا در (جت) نیست و (مق) بیت (آفتاب فضل . . .) را ندارد و بقیه را بخط الحاقی اضافه کرده است

۲- نج ، نو ، عد ، ندارد ۲- قد : روزی عیش ۳- قح ، قو ، عد ، ندارد

۳- جت : یوسفا

گفتند الله اكبر رسمی است
چون می‌احمر سگبان هم می‌خورند
زر چه جویی؟ مس خود را زر بساز
۲۰۱۰ اغنيا خشك و فقيران چشم تر
گر صفت‌های ملك را محرمی
ور صفات دل گرفتگی در سفر
چون لب لعاش صلاهی می‌دهد
چون ز شمس الدین جهان پر نور شد

گر تو آن اکبری اکبر یا
گر تو شیری چون می‌احمر یا
گر نباشد زر تو سیمین بر یا
عاشقا بی شکل خشك و تر یا
چون ملك بی ماده و بی تر یا
همچو دل بی پیا، بی سر یا
گر نه چون خار و مرمر یا
سوی تبریز آ^۱ دلا بر سر پیا*

۱۸۰

۲۰۱۵ ای تو آب زندگانی فاسقنا
ما سبوه‌های طلب آورده‌ایم
ماهیان جات ما زنه‌ار خواه^۲
از ره هجر^۳ آمده و آورده ما
داستان خسروان بشنیده‌ایم
۲۰۲۰ در گمان و وسوسه افتاده عقل^۴
نیم عاقل چه زند با عشق تو
کعبه عالم ز تو تبریز شد

ای تو دریای معانی فاسقنا
سوی تو ای خضر ثانی فاسقنا
از تو ای دریای جانی فاسقنا
عجز خود را ارمغانی فاسقنا
تو فزون از داستانی فاسقنا
زانك تو فوق گمانی فاسقنا
تو جنون عاقلانی فاسقنا
شمس حق! رکن یمانی فاسقنا*

۱۸۱

دل چو دانه ما مثال آسیا

آسیا کی داند این گردش چرا؟ (۱)

۱- قد: ای دلا * - قح، قو، عد: ندارد
۲- چت: قد: زنه‌ار خوار ۳- قد: از
۴- چت: در گمان و وسوسه افتاد عقل ۵- قح، قو، عد: ندارد

(۱) - املاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است:
ده چنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین وقاضی سراج الدین و سایر العلماء
والعرفاء باتفاق بتفرج مسجد مرام و باغ‌های بیرون آمده بودند و همچنان هم حضرت مولانا در میان آن جماعت
تشریف حضور ارزانی فرموده بودند بعد از ساعتی برخاست و در آسیا در آمده بسیار توقف فرمود و انتظار
این جماعت از حد گذشت. مگر خدمت شیخ وقاضی در طلب او با آسیا در آمدند. دیدند که حضرت مولانا برابر
سنگ آسیا بچرخ در آمده است فرمود بحق حق او که این سنگ آسیا سبوح قدوس میگوید. هیچ فرمود
که من وقاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می‌شنیدیم که از سنگ آسیا آواز سبوح قدوس بسمع مامی رسید
و این غزل را سر آغاز کرد. شعر: دل چو دانه ما مثال آسیا... الخ.

تن چو سنگ و آب او اندیشهها
 ۲۰۲۵ آب گوید: «آسیابان را پُرس
 آسیابان گویدت که: «ای^۱ نان خوار
 ماجرا بسیار خواهد شد خمش^۲

سنگ گوید: «آب داند ماجرا»
 کو فکند اندر نشیب این آب را»
 گر نگردد این کی باشد نانبا»
 از خدا واپرس تا گوید ترا*

۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مباد
 دور بادا عاقلان از عاشقان
 ۲۰۳۰ گر در آید عاقلی گو: «راه نیست»
 عقل تا تدبیر و اندیشه کند
 عقل تا جوید شتر از بهر حج
 عشق آمد این دهانم را گرفت

خاصه در عشق چنین شیرین لقا
 دور بادا بوی گلخن از صبا
 و در آید عاشقی صد مرجبا
 رفته باشد عشق تا هفتم سما
 رفته باشد عشق بر کوه صفا
 که گذر از شعر و بر شعرا بر آ*

۱۸۳

ای دل رفته ز جا باز میا
 ۲۰۳۵ روح را عالم ارواح به است^۳
 اندر آبی که بدو^۴ زنده شد آب
 آخر عشق به از اول اوست
 تا فسرده نشوی همچو جماد
 بشنو آواز روانها ز عدم
 ۲۰۴۰ راز کاواز دهد راز نماند

بفنا ساز و درین ساز میا
 قالب از روح پرداز میا
 خویش را آب در انداز میا
 تو ز آخر سوی آغاز میا
 هم در آن آتش بگداز میا
 چو عدم هیچ باواز میا
 مده آواز تو ای راز میا*

۱۸۴

من رسیدم بلب جوی وفا

دیدم آنجا صنی روح فزا^۵

۱- چت: ای ۲- فد: خوش ۳- قح، قو، مد: ندارد ۴- تنها دو (فد) موجود است
 و بعضی از ابیات غزل شماره ۱۷۲ است ۵- چت: بر ارواح و قالب رسته
 ۶- فد: روح افزا ۷- این غزل در قح، قو، مد: نیست

سپه او همه خورشید پرست
 بشنو از آیت قرآن مجید
 قَدْ وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ
 ۲۰۴۵ چونک خورشید نمودی رخ خود
 من چو هدهد پریدم بهوا

همچو خورشید همه بی سر و پا
 گر تو باور نکنی قول مرا
 أَوْتَيْتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا (۱)
 سجده دادیش چو سایه همه را (۲)
 تا رسیدم بدر شهر سبا*

۱۸۵

از بس که ریخت جرعه بر خاک ما ز بالا
 سینه شکاف گشته، دل عشق باف گشته
 اشکوفها شکفته وز چشم بد نهفته
 ۲۰۵۰ ای جان چو رو نمودی جان و دلم ربودی
 ابرت نبات بارد، جورت حیات آرد
 ای عشق با توستم وز باده تو مستم
 ماهت چگونه خوانم؟! مه رنج دق دارد
 سر و احتراق دارد، مه هم محاق دارد
 ۲۰۵۵ خورشید را کسوفی، مه را بود خسوفی
 گویند: «جمله یاران باطل شدند و مردند»
 این خندهای خلقان برقیست دم بریده
 آب حیات حقست و انکو گریخت در حق

هر ذره خاک ما را آورد در علا لا
 چون شیشه صاف گشته از جام حق تعالی
 غیرت مرا بگفته: «می خور، دهان میالا»
 چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا
 درد تو خوش گوارد تو درد را میالا
 وز تو بلند و پستم وقت دنا تدلی (۳)
 سروت اگر بخوانم آن راستست الا
 جز اصل اصل جانها اصلی ندارد اصلا
 گر تو خلیل وقتی این هر دو را بگو لا (۴)
 باطل نگردد آن کو بر حق کند تولا
 جز خنده که باشد در جان زرب اعلی
 هم روح شد غلامش هم روح قدس لا لا*

* - این غزل تنها درجست، فقه: موجود است ۱ - این بیت در (چت و مق) بیت آخر غزل است - این غزل در قزو، عد، فقه: نیست

(۱) - قرآن کریم، ۲۳/۲۷

(۲) - مقتبس است از مضمون آیه: وَجَدْتَهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ. قرآن کریم، ۲۴/۲۷

(۳) - اشاره است به: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. قرآن کریم، ۸/۵۳

(۴) - اشاره است به: لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ. قرآن کریم، ۷۶/۶

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را
 ۲۰۶۰ آب حیات لطف در ظلمت دو چشم است
 هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند
 اندر شکم چه باشد؟! و ندر عدم چه باشد؟!
 بر پردهای دنیا بسیار رقص کردیم
 جانها چو می برقصد با کندهای قالب
 ۲۰۶۵ پس ز اول ولادت بودیم پای کویان
 پس جمله صوفیانییم از خانقه رسیده
 این لوت را اگر جان بدهیم رایگانست
 چون خوان این جهانرا سرپوش آسمانست
 ما صوفیان راهیم ، ما طبل خوار شاهیم
 ۲۰۷۰ در کاسهای شاهن جز کاسه شست ما نی
 از کاسه های نعمت تا کاسه ملوث
 وانکس که کس بود او ، ناخورده و چشیده

تا چشمها گشاید ز اشکوفه بوستان را
 زان مردمک چو دریا کردست دیدگانرا
 کاندرا شکم ز لطف رقص است کودگانرا
 کاندرا لحد ز نورت رقص است استخوانرا
 چابک شوید یاران مر رقص آنجهانرا
 خاصه چو بسکلاند^۲ این کنده گرانرا
 در ظلمت رحمها از بهر شکر جانرا
 رقصان و شکر گویان این لوت رایگانرا
 خود چیست جان صوفی این گنج شایگانرا؟!
 ازخوان حق چه گویم؟! زهره بود زبانرا؟!
 پاینده دار یارب این کاسه را و خوان را
 هر خام در نیابد این کاسه را و نانرا
 پیش مگس چه فرقت؟! آن تنگ میزبان را
 گه می گزد زبانرا ، گه می زند^۳ دهان را*

از سینه پاک کردم افکار فلسفی را
 نادر جمال باید کندر زبان نیاید
 ۲۰۷۵ طوری چگونه طوری! نوری چگونه نوری!
 خورشید چون براید ، هر ذره رو نماید
 اصل وجود ها او ، دریای جودها او

در دیده جای کردم اشکال یوسفی را
 تا سجده راست آید مر آدم صفی را
 هر لحظه نور بخشد صد شمع منطقی را
 نوری^۴ دگر بیاید ذرات مخفی را
 چون صید می کند او اشیاء منتهی را*

* - این غزل در عهد ، فتح ، قو : نیست

۱- من : کندر ۲- قد : بسکلاند ۳- ط : می مزد
 ۴- چت : نور دگر بیاید * - این غزل در عهد ، فتح ، قو : نیست

اینجا کسیست پنهان ، خود را مگیر تنها
 بر چشمه ضمیرت کرد آن پری وثاقی
 ۲۰۸۰ هر جا که چشمه باشد باشد مقام پریان
 این پنج چشمه حس تا بر تبت روانست
 وان پنج حس باطن چون وهم و چون تصور
 هر چشمه را دو مشرف پنجاه میرآبند
 زخمت رسد ز پریان گر با ادب نباشی
 ۲۰۸۵ تقدیر میفریبد تدبیر را که بر چه
 مرغان^۲ در قص بین ، در شست ماهیان بین
 دزدیده چشم مگشا بر هر بت از خیانت
 ماندست چند بیتی ، این چشمه گشت غایر

بس تیز گوش دارد ، مگشا بید زبان را
 هر صورت خیالت از وی شدست پیدا
 با احتیاط باید بودن ترا در آنجا
 ز اشراق آن پری دان گه بسته گاه مجری
 هم پنج چشمه می‌دان پویان بسوی مرعی
 صورت بتو نمایند اندر زمان اجلا^۱
 کین گونه شهره پریان تندند و بی محابا
 مکرش گلیم برده از صد هزار چون ما
 دلهای نوحه گر بین ، زان مکر ساز دانا
 تا نفکند ز چشمت آن شهریار یینا^۳
 بر جوشد آن ز چشمه ، چون بر جهیم فردا^۴★

آمد بهار جانها ، ای شاخ تر برقص آ
 ۲۰۹۰ ای^۴ شاه عشق پرور مانند شیر مادر
 چو گان زلف دیدی ، چون گوی در رسیدی
 تیغی بدست خونی ، آمد مرا که چونی
 از عشق تاجداران ؛ در چرخ او چو باران^۵
 ای مست هست گشته ، بر تو فنا نبشته
 ۲۰۹۵ در دست جام باده ، آمد بتم پیاده
 پایان جنگ آمد ، آواز چنگ آمد

چون یوسف اندر آمد مصر و شکر برقص آ
 ای شیر جوش در رو جان پدر برقص آ
 از پا و سر بریدی ، بی پا و سر برقص آ
 گفتم : « بیا که خیر است » گفتا : « نه شر ، برقص آ »
 آنجا قبا چه باشد؟! ای خوش کمر برقص آ
 رقصه فنا رسیده ، بهر سفر برقص آ
 گر نیستی تو ماده زان شاه^۶ تر برقص آ
 یوسف زچاه^۷ آمد ، ای بی هنر برقص آ

۱- چت ، مق : احلا . ظ : اخلا
 ۲- چت : مرغان درین قصص
 ۳- این غزل در نو ، قح ، عد : نیست
 ۴- چت : بجاه

۵- چت : چو باران
 ۶- قد : شیر تر
 ۷- این بیت در مق ، چت : نیست

تا چند وعده باشد؟ وین سر بسجده باشد؟
کی باشد آن زمانی؟ گوید مرا فلانی
طارس ما در آید، وان رنگها بر آید
۲۱۰۰ کورو کران عالم، دید از مسیح مرهم
مخدوم شمس دین است، تبریز رشک چین است

۱۹۰

با آنک می رسانی آن باده بقا را
مطرب! قدح رها کن، زین گونه ناله ها کن
آن عشق سلسلت را وان آفت دلت را
۲۱۰۵ باز آر بار دیگر تا کار ما شود زر
دیو شقا سرشته، از لطف تو فرشته
در نورت ای گزیده، ای بر فلک رسیده
چون بسته گشت راهی شد حاصل من آهی
از شمس دین چون مه، تبریز هست آگه

۱۹۱

۲۱۱۰ بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را
خود را بزن تو پر من، اینست^۲ زنده کردن
ای رویت از قمر به، آن رو بروی من نه
در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم
جان فرشته بودی، یارب چه گشته بودی؟!

هجرم بُرده باشد رنگ و اثر؟ برقص آ
ک: «ای بی خبر فنا شو ای باخبر برقص آ»
با مرغ^۱ جان سراید، بی بال و پر برقص آ»
گفته مسیح مریم ک: «ای کورو کور برقص آ»
اندر بهار حسنش، شاخ و شجر! برقص آ*

بی تو نمی گوارد این جام باده مارا
جانا یکی بها کن، آن جنس بی بها را
آن چاه بابلت را وان کان سحرها را
از سر بگیر از سر آن عادت وفا را
طغرای تو نبشته، مر ملکوت صفا را
من، دمبدم بدیده انوار مصطفی را
عشده کوه همچو کاهی از عشق کهربا را
بشنو دعا و گه گه آمین کن این دعا را*

چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
بر مرده زن چو عیسی افسون معتمد را
تا بنده دیده باشد صد^۳ دولت ابد را
با آن نشان که گفتی این بوسه نام زد را
کز^۴ چهره می نمودی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَدًا^(۱)

۱- فد: تا مرغ جان ۲- این غزل در قو، قح، عد، نیست
۲- عد، من: از بهر زنده کردن ۳- عد، چت: آن دولت ۴- چت: کز چهره
چت (نخ) صد دولت

۲۱۱۵ چون دست تو کشیدم صورت دگر ندیدم
جام چو نار در ده ، بی رجم وار در ده
این بار جام پر کن ، لیکن تمام پر کن
در ده می ز بالا ، در لا اله الا
از قالب نمودش رفت آینه خرد خوش

۱۹۲

بیهوشی بدیدم ، گم کرده ^۱ مر خرد را
تا گم شوم ، ندانم خود را و نیک و بد را
تا چشم سیر گردد ، یکسونهد حسد را
تا روح اله بیند ویران کند جسد را
چندانک خواهی اکنون می زن تو این نمدر ^{*}

۲۱۲۰ بشکن سبو و کوزه ، ای میر آب جانها
بر گیجگاه ما زن ، ای گیجی خردها
ناقوس تن شکستی ، ناموس عقل بشکن
ور جادویی نماید ، بندد زبان ^۲ مردم
عاشق خموش خوشتر ، دریا بجوش خوشتر

تا وا شود چو کاسه ، در پیش تو دهانها
تا وا رهد بگنجی این عقل ز امتحانها
مگذار کان مزور پیدا کند نشانها
تو چون عصائی موسی بگشا برو زبانها
چون آینه ست خوشتر در خامشی بیانها ^{*}

۱۹۳

۲۱۲۵ جانا قبول گردان این جست و جوی مارا
بی ساغر و پیاله در ده می چو لاله
مخمور و مست گردان امروز چشم مارا
ما کان زر و سیمیم ، دشمن کجاست زررا؟!
شمع طراز گشتیم ، گردن دراز گشتیم
۲۱۳۰ ای آب زندگانی ما را ربود سیلت
گر خوی ماندانی از لطف باده واجو
گر بحر می بریزی ما سیر و پر نگردیم
مهمان دیگر آمد دیکی دگر بکف کن

بنده و مرید عشقیم ، بر گیر ^۳ موی مارا
تا گل سجود آرد سیمای روی مارا
رشک بهشت گردان امروز کوی مارا
از ما رسد سعادت یار و عدوی مارا
فحل و فراخ کردی زین می گلوی مارا
اکنون حلال بادت بشکن سبوی مارا
همخوی خویش کردست آن باده خوی مارا
زیرا نگون نهادی در سر کدوی مارا
کین دیک بس نیاید یک کاسه شوی مارا

۲- چت : دهان مردم

۱- چت : کم کرده ام
۲- این غزل در قع ، هه ، قو : نیست
۳- چت : بردار

نك جوق جوق مستان در می رسند بستان
 ترك ۲۱۳۵ هنر بگوید ، دفتر همه بشوید
 سیلی خورند چون دف در عشق فخر جویان^۱
 بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

۱۹۴

خواهم گرفتن اکنون آن مایه صور را
 دیوار گوش دارد ، آهسته تر سخن گو
 ۲۱۴۰ اعدا که در کمینند^۳ در غصه همینند^۴
 گر ذرها نهانند خصمان و دشمنانند
 ای جان چه جای دشمن؟! روزی خیال دشمن
 رمزی شنید زین سر^۵ زو پیش دشمنان شد
 زان روز ما ویاران در راه عهد کردیم
 ۲۱۴۵ ما نیز مردمانیم ، نی کم ز سنگ کانیم
 دریای کیسه بسته ، تلخ و ترش نشسته

مخمور چون نیاید چون یافت بوی مارا؟
 گر بشنود عطارد این طر قوی مارا
 زخمه بچنگ آور می زب سه توی مارا
 گر بشنوند ناگه این گفت و گوی مارا*

دامی نهاده ام خوش آن قبله نظر را
 ای عقل بام بر رو ای^۲ دل بگیر در را
 چون بشنوند چیزی گویند همدگر را
 در قعر چه سخن گو ، خلوت گزین سحر را
 در خانه دلم شد از بهر رهگذر را
 می خواند يك يك را می گفت خشك^۱ و تر را
 پنهان کنیم سر را پیش افکنیم سر را
 بی زخمهای میتین پیدا نکرد زر را
 یعنی خبر ندارم کی دیده ام گهر را؟!*

۱۹۵

شهو ت که با تو رانند صد تو کنند جانرا
 زیرا جماع مرده تن را کند فسرده
 میران و خواجگان شان پژمرده است جان شان
 ۲۱۵۰ در رو بعشق دینی تا شاهدان بینی

چون با زنی برانی سستی دهد میان را
 بنگر باهل دنیا دریاب این نشان را
 خاک سیاه بر سر این نوع شاهدان را
 پر نور کرده از رخ آفاق آسمان را

۱- چت : در عشق نای دولت (نخ) فخر جویان * - این غزل دو قو ، قح : نیست
 ۲- چت : وی دل
 ۳- عد ، قح : اعدا که دو کمین اند ۴- عد : همین اند
 ۵- چت : زین دل ۶- این بیت در قفد بیت
 ۷- این غزل در قو ، قح : نیست

بخشد بت نهانی هر پیر را جوانی
خامش کنی و گر نی بیرون شوم از اینجا
زان آشیان جانی اینست^۱ ارغوان را
کز شومی زبانت می پوشد^۲ او دهان را*

۱۹۶

در جنبش آندز آور زلف غیر فشان را^۱
خورشید و ماه و اختر رقصان بگرد چنبر
۲۱۵۵ لطف تو مطربانه از کمترین ترانه
باد بهار بویان آید ترانه گویان
بس مار یار گردد گل جفت خار گردد
هر دم ز باغ بویی آید چو پیک سویی
در سر خود روان شد بستان و با تو گوید
۲۱۶۰ تا غنچه بر گشاید با سرو سر سوسن
تا سر هر نهالی از قعر بر سر^۵ آید
مرغان و عندلیبان بر شاخها نشسته
این برگ چون زبانها وین میوها چو دلها

در رقص اندر آور جانهای صوفیان را
ما در میان رقصیم رقصان کن آن میان را^۳
در چرخ اندر آرد صوفی آسمان را
خندان کند جهان را خیزان^۴ کند خزان را
وقت نثار گردد مر شاه بوستان را
یعنی که الصلا زن امروز دوستان را
در سر خود روان شو تاجان رسد روان را
لاله بشارت آرد مر بید و ارغوان را
معراجیان نهاده در باغ نردبان را
چون بر خزینه باشد ادرار پاسبان را
دلها چو رو نماید قیمت دهد زبان را*

۱۹۷

ای بنده باز گردد^۶ بدرگاه ما بیا
۲۱۶۵ درهای گلستان ز پی تو گشاده ایم^۷
جان را من آفریدم و دردیش داده ام
قدی چو سرو خواهی در باغ عشق رو
باغی که برگ و شاخش گویا وزنده اند

بشنو ز آسمانها حی علی الصلا
در خار زار چند دوی^۸ ای برهنه پا
آنکس که درد داد، همو سازدش دوا
کین چرخ کورپشت کند قد تو دو تا^۹
باغی که جان ندارد آن نیست جان فرا

۱- مق: آیت ۲- مق: می بوسد ۳- قد: این میان را ۴- چت: حیران
۵- چت: سر بر آرد ۶- چت: مق: باز گردد و بدرگاه ما بیا ۷- قد: گشاده اند
۸- قد: روی ۹- درعد بیت بعد (باغی که برگ و شاخش) براین بیت مقدم است.

ای زنده زاده چونی از گند مردگان؟
 ۲۱۷۰ هر دوجهان پراست ز حی حیات بخش
 جانها شمار ذره معلق همی زنند
 ایشان چو ما ز اول خُفاش بوده اند

۱۹۸

خودتاسه می نگیرد ازین مردگان ترا؟!
 با جان پنج روزه قناعت مکن ز ما
 هر يك چو آفتاب در افلاك کبریا
 خُفاش شمس گشت از ان بخشش وعطا*

ای صوفیان عشق بدرید خرقها
 کز یار دور ماند و گرفتار خار شد
 ۲۱۷۵ از غیب رو نمود^۱، صلائی زد و بر رفت
 من هم خموش کردم و رفتم عقیب گل
 دل از سخن پُر آمد و امکان گفت نیست
 زان حالها بگو که هنوز آن نیامده ست

صد جامه ضرب کرد گل از لذت صبا
 زین هردو درد رست گل از امرایتیا^(۱)
 کین^۲ راه کوتهست گرت نیست پا روا
 از من سلام و خدمت ریحان و لاله را
 ای جان صوفیان بگشا لب بما جرا
 چون خوی صوفیان نبود ذکر ماضی*

۱۹۹

ای خان ومان بمانده و از شهر خود جدا
 ۲۱۸۰ روز از سفر بفاقه و شبها قرار نی
 مالیده رو و سینه در آن قبله گاه حق
 چونید و چون بدیت درین راه با خطر؟
 در آسمان ز غلغل لبیک حاجیان
 جان چشم تو ببوسد و بریات سرنهد
 ۲۱۸۵ مهمان حق شدیت و خدا وعده کرده است
 جان خاك اُشتری که کشد بار حاجیان

شاد آمدیت از سفر خانه خدا
 در عشق حج کعبه^۳ و دیدار مصطفی
 در خانه خدا شده قد کان آمد^(۲)
 ایمن کند خدای درین راه جمله را
 تا عرش نرها و غریوست از صدا
 ای مروه را بدیده و بر رفته بر صفا
 مهمان عزیز باشد، خاصه پیش ما
 تا مشعر الحرام و تا منزل منا

* - این غزل در

۲- مد : این راه

۱- قد: رو نمود و صلائی زد

* - قو ، نع : ندارد

۳- چت : حج و کعبه

قو ، قع : نیست

(۲) - قرآن کریم، ۹۷/۳

(۱) - اشاره است به : اِئْتِیَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً . قرآن کریم، ۱۱/۴۱

باز آمده ز حج و دل آنجا شده مقیم
 از شام ذات جُحفه و از بصره ذات عرق
 ۲۱۹۰ کوه صفا بر آ بسر کوه رخ بیت
 اکنون که هفت بار طواف قبول شد
 وانگه بر آ بمرده و مانند این ^۲ بکن
 تا روز ترویه بشنو ^۴ خطبه بلیغ
 وانگه بموقف آی ^۵ و بقرب جبل بایست
 و آنگاه روی سوی منی ^۷ آر ^۸ و بعد از آن
 ۲۱۹۵ از ما سلام بادا بر رکن و بر حطیم
 صبحی بود ز خواب بخیزیم گرد ما

جان حلقه را گرفته و تن گشته مبتلا
 با تیغ و با کفن شده اینجا ^۱ که ربنا
 تکبیر کن برادر و تهلیل و هم دعا
 اندر مقام دو رکعت کن قدوم را
 تا هفت بار و ^۳ باز بخانه طوافها
 وانگه بجانب عرفات آی در صلا
 پس بامداد بار دیگر بیست ^۶ هم بجا
 تا هفت بار می زن و می گیر سنگها
 ای شوق ما بزمزم و آن منزل وفا
 از اذخر و خلیل ^۹ بما بو دهد صبا *

۲۰۰

نام شتر بتر کی چه بود؟ بگو دوا
 ما زاده قضا و قضا مادر همه ست
 ما شیر ازو خوریم و همه در پیش پریم ^{۱۰}
 ۲۲۰۰ طبل سفر زدست قدم در ^{۱۱} سفر نهیم
 در شهر و در بیابان همراه آن مهیم
 آنجاست شهر کان شه ارواح می کشد
 کوتاه شود بیابان چون قبله او بود
 کوهی که در ره آید هم پشت خم دهد
 ۲۲۰۵ همچون حریر نرم شود سنگلاخ راه
 ما سایه وار در پی آن مه دوان ^{۱۲} شدیم

نام بچه ش چه باشد؟ او خود پیش دوا
 چون کود کان دوان شده ایم از پی قضا
 گر شرق و غرب تازد و در جانب سما
 در حفظ و در حمایت و در عصمت خدا
 ای جان غلام و بنده آن ماه خوش لقا
 آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «یا»
 پیش و سپس چمن بود و سرو دلربا
 کای قاصدان معدن اجلال مرحبا
 چون او بود قلاوز آن راه و پیشوا
 ای دوستان همدل و همراه الصلا

۱- چت : آنجا ۲- چت : آن ۳- قد : تا هفت بار باز بخانه ۴- چت : شنوی
 ۵- قد : آی بقرب جبل ۶- قد : بایست ۷- چت ، مق : منا ۸- چت : اربعه اذان
 ۹- قد : اذخر خلیل ، ظ : اذخر و خلیل ۱۰- این غزل در فتح ، قو ، عد : نیست
 ۱۱- چت : بر سفر ۱۲- چت : روان

دل را رفیق ما کند آنکس^۱ که عذر هست
 دل مصر می رود که بکشتیش و هم نیست
 از لنگی تنست وز چالاکی دلست
 ۲۲۱۰ اما کجاست آن تنِ همرنگ^۲ جان شده
 ارواح خیره مانده که این شور و خال^۳ بین
 چه جای مقتدا که بدانجا که او رسید
 این^۴ در گمان نبود، درو طعن می زدیم
 ما همچو آب در گل و ریحان روان شویم
 ۲۲۱۵ بی دست و پا است خاک جگر گرم بهر آب
 پستان آب می خلد ایرا که دایه اوست
 مارا ز شهر روح چنین جذبا کشید
 باز از جهان روح رسولان همی رسند
 یاران نو گرفتگی و مارا گذاشتی
 ۲۲۲۰ ای خواجه این ملالت^۵ تو ز آه اقرباست
 خاموش کن که همت ایشان پی توست

۲۰۱

زیرا که دل سبک بود و چست و تیزپا
 دل مکه می رود که نجوید مهاره را
 کز تن نجست حق و ز دل جست آن وفا
 آب و گلی شده ست بر ارواح پادشا
 از حد ما گذشت و ملک گشت^۶ و مقتدا
 گر یا نهیم پیش بسوزیم در شقا^۷
 در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا
 تا خاکهای تشنه ز ما بر دهد گیا
 زین رود ران دوان رود آن آب جویها
 طفل نبات را طلبد دایه جا بجا
 در صد هزار منزل تا عالم فنا^۸
 پنهان و آشکارا^۹ باز آ باقربا
 ما بی تو ناخوشیم اگر تو خوشی زما
 باهر کی جفت گردی آنت کند جدا
 تأثیر هستت تصاریف ابتلا^{۱۰}

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
 والله ز دور آدم تا روز رستخیز
 اما چنین نماید کاینک تمام شد
 ۲۲۲۵ ایشوی ترک چیست که نزدیک منزلی
 چون راه رفتنیست توقف هلاکتست

ناچار گفتنیست تمامی ماجرا
 کوتاه نگشت و هم نشود این درازنا
 چون ترك گوید: «اشپو» مرد رونده را
 تا گرمی و جلادت و قوت دهد ترا
 چون قنق کند که بیا خرگه اندرا

۱- چت : آنرا ۲- چت : همراه
 ۳- من : کشت مقتدا ۴- چت : ملالت
 ۵- فد : آن ۶- چت : عالم بقا
 ۷- چت : آشکارا که باز آ ۸- چت : ملامت
 ۹- چت : دوان شفا ۱۰- چت : ملامت

۱- چت : آنرا ۲- چت : همراه
 ۳- من : کشت مقتدا ۴- چت : ملالت
 ۵- فد : آن ۶- چت : عالم بقا
 ۷- چت : آشکارا که باز آ ۸- چت : ملامت
 ۹- چت : دوان شفا ۱۰- چت : ملامت

صاحب مروّتیست که جاناش دریغ نیست
 بر ترك ظن بد مبر و متهم مکن
 کانبجادر آتش است سه نعل از برای تو
 ۲۱۳۰ نگذارد اشتیاق کریمان که آب خوش
 گر در عسل نشینی تلخت کنند زود
 خاموش باش و راه رو و این یقین بدان

۲۰۲

لیکن گرت بگیرد ماندی در ابتلا
 مستیز همچو هندو بشتاب همراها
 وانجا بگوش تست دل خویش و اقربا
 اندر گلوی تو رود ای یار با وفا
 و ر با وفا تو جفت شوی گردد آن جفا
 سر گشته دارد آب غریبی چو آسیاب*

هر روز بامداد سَلامٌ عَلَیْکَما
 دل ایستاده پیشش، بسته دودست خویش
 ۲۲۳۰ جان مست کاس و تا ابد الدهر گه گهی
 تازان نصیب بخشد دست مسیح عشق
 برگ تمام یابد ازو باغ عشرتی
 در رقص گشته تن ز نواهای تن تن
 زندان شده بهشت ز نای و ز نوش عشق
 ۲۲۴۰ سوی مدرّس خرد آیند در سؤال
 مفتی عقل کل بفتوی دهد جواب
 در عید گاه وصل بر آمد خطیب عشق
 از بحر لا مکان همه جانهای گوهری
 خاصان خاص و پرد گیان^۶ سرای عشق
 ۲۲۴۵ چون از شکاف پرده بریشان نظر کند
 می خواست سینه اش که سنایی دهد بچرخ

آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
 تادست شاه بخشد^۱ پایان زرو عطا
 بر خوان جسم کاسه نهد دل نصیب ما
 مر مرده را سعادت و بیمار را دوا^۲
 هم با نوا شود ز طرب چنگل^۳ دو تا
 جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
 قاضی عقل مست در آن مسند قضا
 کین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟
 کین دم قیامتست روا کو و ناروا؟
 با ذو الفقار و گفت مران شاه را ثنا
 کرده تار گوهر و مرجان جانها^۴
 صف صف نشسته^۵ در هوشش بر در سرا
 بس^۸ نعرهای عشق بر آید که مرجبا
 سینای سینه اش بنگنجید در سما

* - این غزل در قو، قح، عد، نیت
 ۱ - مق: تادست شاه پایان داده زر و عطا
 ۲ - فذ: شفا
 ۳ - فذ: چنگک
 ۴ - فذ: بر عید گاه
 ۵ - در (فذل) این بیت قبل از بیت «در عید گاه وصل» آمده است
 ۶ - مق: پرده گیان
 ۷ - مق، فذ: بر هوشش
 ۸ - مق: بس

هر چار عنصرند درین جوش همچو دیک
 گه خاک در لباس گیارفت از هوس
 از راه روغناس شده آب آتشی
 ۲۲۵۰ ارکان بخانه خانه بگشته چو یزدقی
 ای بیخبر برو که ترا آب روشنیست
 زیرا که طالب صفت صفوتست آب
 ز آدم اگر بگردی او بی خدای نیست
 آری خدای نیست ولیکن خدای را
 ۲۲۵۵ چون پیش آدم از دل و جان و بدن کنی
 هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
 مجموع چون نباشم در راه ، پس زمن
 دیوار های خانه چو مجموع شد بنظم
 چون کیسه جمع نبود باشد دریده درز
 ۲۲۶۰ مجموع چون شوم؟ چو تبریز شد مقیم

نی نار بر قرار ونه خاک و نم هوا
 گه آب خود هوا شد^۱ از بهر این ولا
 آتش شده زعشق هوا هم درین فضا
 از بهر عشق شاه نه از لهو چون شما
 تا وارهد ز آب و گلت صفوت صفا
 وان نیست جز وصال تو با قلزم ضیا
 ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا
 این سنتیست رفته در اسرار کبریا
 یک سجده بامر حق از صدق بی ریا
 کعبه بگردد آن سو بهر دل ترا
 مجموع چون شوند رفیقان با وفا؟^۲
 آنگاه اهل خانه درو جمع شد دلا
 پس سیم جمع چون شود ازوی یکی^۳ بیا؟^۴
 شمس الحقی که او شد سر جمع هر علا^۵*

۲۰۳

آمد بهار خرم آمد نگار ما
 آمد مهی که مجلس جان زو منورست
 شاد آمدی یا و ملوکانه آمدی
 پاینده^۱ باش ای مه و پاینده عمر باش
 ۲۲۶۵ دریا بجوش از تو که بی مثل گوهری
 در روز بزم ساقی دریا عطای ما

چون صد هزار تنگ شکر در کنار ما
 تا بشکند ز باده گلگون خمار ما
 ای سرو گلستان^۲ چمن و لاله زار ما
 در بیشه جهان ز برای شکار ما
 کهسار در خروش که ای یار غار ما
 در روز رزم شیر نر و ذوالفقار ما

۱- فند : شده ۲- مق : بگو بیا ۳- این بیت اینجا دو فند نیامده است و در آخر این غزل

دای بنده باز کرد بدرگاه مایا ذکر شده است ۴- این غزل در قح ، قو ، تد : نیست

۵- فند ، نخ : ای سرو گلشن و چمن لاله زار ما متن : ای سرو گلستان و چمن لاله زار ما

۶- فند : تابنده باش ای مه و پاینده عمر باش

چونی درین غریبی و چونی درین سفر؟
 مارا بَمَشْک و خُم و سبوها قرار نیست
 سوی پری رخی که بر آن چشمهانشست
 ۲۲۷۰ شد ماه در گدازش سوداش^۱ همچو ما
 ای رونق صباح و صبح ظریف ما
 هر چند سخت مستی، سستی مکن بگير
 جامی چو آفتاب پر آتش بگير زود
 این نیم کاره ماند و دل من ز کار شد

۲۰۴

۲۲۷۵ سر بگریبان درست صوفی اسرار را
 می که بَخَمِ حقست راز دلش مطلقست
 آب چو خاک کی بده، باد در آتش شده
 عشق که چادر کشان در پی آن سرخوشان
 حلقه این در مزن لاف^۲ قلندر مزن
 ۲۲۸۰ حرف مرا گوش کن باده جان نوش کن
 پیش ز نَفی وجود خانه خمار بود
 مست شود نیک مست از می^۳ جام الست
 داد خداوند دین شمس حقست این بین

بر خیز تا رویم بسوی دیار ما
 ما را کشان کنید سوی جویبار ما
 آرام عقل مست و دل بی قرار ما
 شد آفتاب از رخ او یادگار ما
 وی دولت پیایی بیش از شمار ما
 کارزد بهر چه گویی خمر و خمار ما
 در کش بروی چون قمر شهریار ما
 کار او کند که هست خداوند گار ما*

تا چه بر آرد ز غیب عاقبت کار را
 لیک برو هم دقست عاشق بیدار را
 عشق بهم بر زده خیمه این چار را
 بر فلک بی نشان نور دهد نار را
 مرغ نه، پر مزن قیر مگو قار را
 بیخود و بیهوش کن خاطر هشیار را
 قبله خود ساز زود آن در و دیوار را
 پر کن از می پرست خانه خمار را
 ای شده تبریز چین آن رخ گلنار را*

۲۰۵

چند گریزی ز ما؟ چند روی جا بجا؟
 ۲۲۸۵ چند بکردی طواف گرد جهان از گزاف؟

جان تو در دست ماست همچو گلوی عصا
 زین رُمه پر زلاف هیچ تو دیدی وفا؟!

۱- فقه : سودای همچو ما

۲- این غزل در قو، قح، عده : نیست

۳- چت : از بی جام . عده : مست ز جام

* - قو، قح : ندارد

۲- عده : راه

روز دوسه ای زحیر گرد جهان گشته گیر
مرد دل و مرده جو چون پسر مرده شو
زنده ندیدی که تا مرده نماید ترا
دامن تو پر سفال پیش تو آن زر و مال
۲۲۹۰ کویی که زر کهن من چه کنم بخش کن
جفانه بایلی از چه درین منزلی

۲۰۶

همچو سگان مرده گیر گرسنه و بی نوا
از کفن مرده ایست در تن تو آن قبا
چند کشی در کنار صورت گرمابه را
باورم آنگه کنی که اجل آرد فنا
من بسما می روم نیست زر آنجا روا
باغ و چمن را چه شد؟ سبزه و سرو و صبا*

ای همه خوبی تر پس تو کرای کرا؟
سوسن با صد زینت از تو نشانم نداد
از کف تو ای قمر باغ، دهان پر شکر
۲۲۹۵ سرو اگر سر کشید در قد تو کی رسید؟
مرغ اگر خطبه خواند، شاخ اگر گل فشاند
شرب گل از ابر بود شرب دل از صبر بود
هر طرفی صفت زده مردم و دیو و دده
هر طرفی ام بهتر هر چه بخواهی بگو
۲۳۰۰ گرم شود روی آب از تبش آفتاب
بر بردش خرد خرد تا که ندانی چه برود
زین سخن بواجب بستم من هر دو لب

ای گل در باغ ما پس تو کجایی کجا؟
گفت: «رو از من مجو غیر دعا و ثنا»
وز کف تو بی خبر با همه برگ و نوا
نرگس اگر چشم داشت هیچ ندید او ترا
سبزه اگر تیز راند، هیچ ندارد دوا^۲
ابر حریف گیا صبر حریف ضیا
ایک درین میکند یای ندارند پا
ره نبری تار مو تا تمام هدی
باز همش آفتاب بر کشد^۳ اندر علا
صاف بسدزد ز درد شعله دلربا
ایک فلک جمله شب می زندت^۴ الصلا*

۲۰۷

ای که بهنگام درد راحت جانی مرا
آنچه نبردست و هم عقل ندیدست^۵ و فهم

وی که بتلخی فقر گنج روانی مرا
از تو بجایم رسید قبله ازانی مرا

۱- چت : جفده ۲- قد : چت : هیچ ندید او ترا ۳- چت : بر کشدش بر علا
۴- چت : می زندم * - - - - - قو : قح : ندارد در (فدوچت و مق) غزل جداگانه نیست و ستره تجدید مطلق است ، عد :
غزل علیجده است ۵- مق : ندید و نه فهم

۲۳۰۵ از کرمت من بناز می‌نگرم در بقا
 نفمت^۱ آنکس که او مژده^۲ تو آورد^۳
 در رکعات نماز هست خیال تو شه
 در گنه کافران رحم و شفاعت تراست
 گر کرم^۴ لا یزال عرضه کند ملکها
 ۲۳۱۰ سجده کنم من زجان روی نهم من بذاك
 عمر ابد پیش من هست زمان وصال
 عمر اوانیست و وصل شربت صافی در آن
 بیست هزار آرزو بود مرا پیش ازین
 از مدد لطف او ایمن گشتم از آنک
 ۲۳۱۵ گوهر معنی اوست^۵ پُر شده جان و دلم
 رفت وصالش بروح جسم^۶ نکرد التفات
 پیر شدم از غمش لیک چو تبریز را

کی بفریبد شها دولت فانی مرا؟!
 گر چه بخوابی^۳ بود به ز اغانی مرا
 واجب و لازم چنانک سبع مثنی مرا
 مهتری و سروری! سنگ دلانی! مرا
 پیش نهد جمله^۵ کنز نهانی مرا
 گریم ازینها همه عشق فلانی مرا
 زانک ننگجد درو هیچ زمانی مرا
 بی تو چه کار آیدم رنج اوانی مرا؟
 در هوشش خود نماند هیچ امانی مرا
 گوید سلطان غیب: «لست ترانی» مرا
 اوست اگر گفت نیست ثالث و ثانی مرا
 گر چه مجرد ز تن گشت عیانی مرا
 نام بری، باز گشت جمله جوانی مرا*

۲۰۸

از جهت ره زدن راه در آرد مرا
 آنک زند هر دمی راء دو صد قافله
 ۲۳۲۰ من سر و پا گم کنم دل ز جهان بر کنم
 اوره خوش می‌زند رقص بر آن می‌کنم
 گه بفسوس او مرا گوید: «کنجی نشین»
 زاول^۸ امروزم او می‌پیراند چو باز
 همت من همچو رعد نکته من همچو آبر^۹

تا بکف ره زنان باز سپارد مرا
 من چه زنم پیش او؟ او بچه آرد مرا؟
 گر نفسی او بلطف سر بنخارد مرا
 هر دم بازی نو عشق بر آرد مرا
 چونک نشینم بکنج خود بدر آرد مرا
 تا که چه گیرد بمن؟ بر کی گمارد مرا؟
 قطره چکد زابر من چون بفشارد مرا

۱- چت : نفه ۲- مق ، چت : آرد او ۳- قد : بخوابی ۴- چت : ذکر کرم ۵- چت : جملگی
 ۶- مق : معنی او ۷- چت : چشم ۸- قد : اول امروز ۹- قد ، مق : آب

۲۳۲۵ ابر من از بامداد دارد از آن بحر داد
چونك بيارد مرا ياوه ندارد مرا

تا که ز رعد و ز باد بر کی ببارد مرا؟
در کف صد گون نبات باز گذارد مرا*

۲۰۹

ای در ما را زده شمع سرایی در آ
خانه ز تو تافته ست روشنی یافته ست
ای صنم خانگی مایه دیوانگی

خانه دل آن تست خانه خدایی در آ
ای دل و جان جای تو ای تو کجایی در آ
ای همه خوبی ترا پس تو کرای در آ*

۲۱۰

۲۳۳۰ گر نه تهی باشدی بیشترین جویها
خم که درو باده نیست هست خم از باد پر
هست تهی خارها نیست درو بوی گل
با طلب آتشین روی چو آتش بین
در حجب مشک موی روی بین اه چه روی!
۲۳۳۵ بر رخ او پرده نیست جز که سر زلف او
از غلط عاشقان از تبش روی او
هی^۳ که بسی جانها موی^۴ بمو بسته اند
باده چو از عقل برد رنگ ندارد رواست
آهوی آن نر گشش صید کند جز که شیر؟
۲۳۴۰ مفخر تبریزیان شمس حق بی زیان

خواجه چرا می دود^۱ تشنه درین کویها؟
خم پر از باد کی سرخ کند رویها؟
کور بنجوید ز خار لطف گل و بویها
بر^۲ پی دودش برو زود درین سویها
آنك^۵ خدایش بشت دور ز رو شویها
گاه^۶ چو چوگان شود گاه شود گویها
صورت او می شود بر سر آن مویها
چون مگسان بسته اند بر سر چربویها
حسن تو چون یوسفیست تا چه کنم خویها؟
راست شود روح چون کثر کند ابرویها
توی بتو عشق تست باز کن این تویها*

۲۱۱

باز بنفشه رسید جانب سوسن دو تا
باز رسیدند شاد زان سوی عالم چو باد

باز گل لعل پوش می بدراند قبا
مست و خرامان و خوش سبز قبايان ما

۱- چت : می رود ۲- مق : در پی ۳- قح ، قو ، عد : ندارد ۴- چت : بر سر مو ۵- قح ، قو ، عد : ندارد ۶- قح ، قو ، عد : ندارد

سرو علمدار رفت سوخت خزانرا بتفت
 سنبله با یاسمین گفت : «سلام عليك»
 ۲۳۴۵ یافته معروفی هر طرفی صوفی
 غنچه چو مستوریان کرده رخ خود نهان
 یار درین کوی ما آب درین جوی ما
 رفت دی روترش، کشته شد آن عیش کش
 نرگس در ماجرا چشمك زد سبزه را
 ۲۳۵۰ گفت قرنفل بید : «من ز تو دارم امید»
 سبب بگفت ای تُرنج : «از چه تو رنجیده»
 فاخته با کو و کو آمد کان یار کو ؟
 غیر بهار جهان هست بهاری نهان
 یا قمرآ طالماً فی ظلمات الدجی
 ۲۳۵۵ چند سخن ماند لیک ییگه و دیرست نیک

وز سر که رخ نمود لاله شیرین لقا
 گفت : «عليك السلام در چمن آی ای فتا»
 دست زنان چون چنار رقص کنان چون صبا
 باد کشد چادرش کای سره رو برگشا
 زینت نیلوفری تشنه^۲ و زردی چرا ؟
 عمر تو بادا دراز ای سمن تیزیا
 سبزه سخن فهم کرد گفت : «که فرمان ترا»
 گفت : «عزبخانه ام خلوت تست الصلا»
 گفت : «من از چشم بد می نشوم خود نما»
 کردش اشارت بگل بلبل شیرین نوا
 ماه رخ و خوش دهان باده بده ساقیا
 نُورُ مَصَابِيحِهِ يَغْلِبُ شَمْسَ الضُّحَى
 هر چه بشب فوت شد آرم فردا قضا*

۲۱۲

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را
 ربوده اند کلاه هزار خسرو را
 بگاہ جلوه چو طاوس عقلها برده
 ز عکسشان^۴ فلک سبز^۵ رنگ لعل شود
 ۲۳۶۰ در آورند برقص و طرب بیک جرعه
 چه جای پیر ؛ که آب حیات خلاقند
 شکر فروش چنین چیست هیچ کس دیدست ؟

بریز خون دل آن خونیان صهبا را
 قباى لعل بیخشیده چهره^۳ مارا
 گشاده چون دل عاشق پر رعنا را
 قیاس کن که چگونه کنند دلها را ؟!
 هزار پیر ضعیف بمانده بر جارا^۶
 که جان دهند بیک غمزه جمله اشیا را
 سخن شناس کند طوطی شکر خارا

۱- چت : رونود ۲- فلد : بسته ۳- در اینجا نسخه عد تمام میشود و بجای
 بقیه غزل شش بیت آمده است از آخر غزلی که مطلقش این است : (ذیهر غیرت آموخت آدم اسمارا الخ) . ۴- چت : ذرنگشان
 ۵- چت : سبز قام ۶- این بیت در (فد) بیت سوم است

زهی لطیف و ضریف و زهی کریم و شریف
 صلا زدند همه عاشقان طالب را
 ۲۳۶۵ اگر خزینۀ قارون بما فرو ریزند
 یار ساقی باقی که جات جانهای
 دلی که بند نگیرد ز هیچ دلداری
 زهی شراب که عشقش بدست خود پخته است
 ز دست زهره بمریخ اگر رسد جامش
 ۲۳۷۰ تو مانده و شراب و همه فنا گشتیم
 و لیک غیرت لا لاست حاضر و ناظر
 بنفی لا لا گوید بهر دمی لا لا
 بده بلا لا جامی از انک می دانی
 و یا بغمزه شوخت بسوی او بنگر
 ۲۳۷۵ باب ده تو غبار غم و کدورت را
 خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم
 بماند نیم غزل در دهان و ناگفته
 بر آ، بتاب بر افلاک شمس تبریزی!

چنین رفیق بیاید طریق بالا را
 روان شوید بمیدان بی^۱ تماشا را
 ز مغز ما نتوانند برد سودا را
 بریز بر سر سودا شراب حمرا را
 برو گمار دمی آن شراب گیرا را
 زهی گهر که نبودست هیچ دریا را
 رها کند یکی جرعه خشم و صفرا را
 ز خویشتن چه نهان می کنی تو سیمارا؟
 هزار عاشق کشتی برای لا لا را
 بزن تو گردن لا را یار الآ را
 که علم و عقل رباید هزار دانا را
 که غمزه تو حیاتیت ثانی احیا را
 بخواب در کن آن جنگ را و غوغا را
 که نیست لایق پیچش ملک تعالی را
 ولی دریغ که گمر کرده ام سر و پا را
 بمغز نقر یارای برج جوزارا*

۲۱۲

اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا
 ۲۳۸۰ بدانک سد عظیم است در روش ناموس
 هزار گونه جنون از چه کرد آن مجنون؟
 گهی قباش^۲ درید و گهی بکوه دوید
 چو عنکبوت چنان صیدهای زفت گرفت
 چو عشق چهره لیلی بدان همه ارزید^۴

بگیر خنجر تیز و ببر گلوی حیا
 حدیث بی غرض است این قبول کن بصفا
 هزار شید بر آورد آن گزین شیدا
 گهی ز زهر چشید و گهی گزید فنا
 بین چه صید کند^۳ دام ربی الاعلیٰ!
 چگونه باشد «آسری بعبیده»^(۱) آتلا

۱- مق: سوی تماشا را ۵- این غزل در (قو) نیست ۲- قد: کهی قبا بدرید ۳- عد: چگونه صید کند ۴- قد: آورد

(۱) - قرآن کریم، ۱/۱۷۰

۲۳۸۵ ندیده تو دواوین ویه و رامین
 توا جامه گرد کنی تا ز آب تر نشود
 طریق عشق همه مستی آمد و پستی^۲
 میان حلقه عشاق چون نگین باشی
 چنانك حلقه بگوش است چرخ را این خاک
 ۲۳۹۰ یا بگو چه زیان کرد خاک ازین پیوند؟
 دهل بزیر گلیم ای پسر شاید زد
 بگوش جان بشنو از غریو مشتاقان
 چو بر گشاید بند قبا ز مستی^۴ عشق
 چه اضطراب که بالا و زیر عالم راست؟
 ۲۳۹۵ چو آفتاب بر آمد کجا بماند شب؟!
 خموش کردم ای جان جان جان تو بگو

نخوانده تو حکایات وامق و عذرا
 هزار غوطه ترا خوردنیست در دریا
 که سیل پست رود کی رود سوی بالا؟!
 اگر تو حلقه بگوش تکینی^۳ ای مولا
 چنانك حلقه بگوش است روح را اعضا
 چه لطفها که نکردست عقل با اجزا؟
 علم بزین چو دلیران میانه صحرا
 هزار غلفه در جو گنبد خضرا
 تو های و هوی^۵ ملک بین و حیرت حورا
 ز عشق، کوست منزّه ز زیر^۶ و از بالا
 رسید جیش عنایت، کجا بماند عنا؟
 که ذره ذره ز عشق^۷ رخ تو شد گویا*

۲۱۴

درخت اگر متحرک بدی ز جای بجا
 نه آفتاب و نه مهتاب نور بخشیدی
 فرات و دجله و جیحون چه تلخ بودندی!
 ۲۴۰۰ هوا چو حاقن گردد بچاه، زهر شود
 چو آب بحر سفر کرد بر هوا در ابر
 ز جنبش لهب و شعله چون بماند آتش

نه رنج آره کشیدی نه زخمهای جفا^(۱)
 اگر مقیم بدندی چو صخره صما
 اگر مقیم بدندی بجای چون دریا
 بین بین چه زیان کرد اذرنگ هوا!
 خلاص یافت ز تلخی و گشت چون حلوا
 نهاد روی بخاکستری و مرگ و فنا

۱- قد: چو جامه ۲- عد: پستی آمد و مستی
 ۵- غب: های هوی ۶- چت: ز زیر و زبالا

۳- چت: تکینی ۴- مق، قح: مستی عشق
 ۷- قد: شوق، چت: شرق ۵- این غزل در (تو) نیست

(۱) - این بیت بامختصر تفاوت از انوری است در قصیده بدین مطلع:

در آمدم از درم آن سرو قد سپین بر

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر
 و بیت مذکور در این قصیده چنین است:

نه جور آره کشیدی و نه جفای تبر

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای

دیوان انوری، چاپ تبریز ص ۱۱۵

نگر یوسف کنعان که از کنار پدر
نگر بموسی عمران که از بر مادر
۲۴۰۵ نگر بمیسی مریم که از دوام سفر
نگر باحمد مرسل که مکّه را بگذاشت
چو بر براق سفر کرد در شب معراج
اگر ملول نگردی یکان یکان شمرم
چو اندکی بنمودم بدان تو باقی را

سفر فتادش تا مصر و گشت مستثنا
بمدین آمد و زان راه گشت او مولا
چو آب چشمه حیوانست یحیی الموتی^(۱)
کشید لشکر او بر مکّه گشت او والا
یافت مرتبه «قَاب قَوْسِ اوْ اَدْنٰی»^(۲)
مسافران جهانرا دوتا دوتا و سه تا
زخوی خویش سفر کن بخوی وخلق خدا*

۲۱۵

۲۴۱۰ من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا!
چرا بعالم اصلی خویش وا نروم؟
چو خر ندارم و خربنده نیستم ای جان
هزار ساله گذشتی ز عقل و وهم و گمان
تو مرغ چار پری تا بر آسمان پری
۲۴۱۵ کسی ترا و تو کس را^۲ بیز نمی گیری
هزار نعره ز بالای آسمان آمد
چو آدمی^۴ یکی مار شد برون ز بهشت
دلا دلا بسر رشته شو^۶، مثل بشنو
شراب خام بیار و پختگان در ده
۲۴۲۰ شرابخانه در آ و در از درون^۷ دربند
طمع مدار که عمر ترا کران باشد

من از کجا غم باران و ناودان ز کجا!
دل از کجا و تماشای خاکدان ز کجا!
من از کجا غم پالان و کودبان ز کجا!
تو او کجا و فشارات بد گمان ز کجا!
تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا!
تو از کجا و هیاهای^۳ هر شبان ز کجا!
تو تن زنی و نجویی که این فغان ز کجا؟
میان کزدم^۵ و ماران ترا امان ز کجا؟
که آسمان ز کجایست! و ریسمان ز کجا!
من از کجا غم هر خام قلتیان ز کجا!
تو از کجا و بد و نیک مردمان ز کجا!
صفات حقّی و حق را حد و کران ز کجا!

۱- چت : کشید لشکر بر مکّه گشت او والا * - این غزل در (قو) نیست ۲- فذ ، مق ، چت : چو بیز
۳- فذ : هیاهو ۴- این بیت دوفذ پس از این بیت است (چو مرغ چار پری تا بر آسمان پری) ۵- چت : کزدم
۶- فذ ، مق ، چت : بسر رشته رو ۷- فذ ، مق ، قح : در از برون دوبند .

(۱) - قرآن کریم ، ۶/۲۲ (۲) - جع ، ب ۱۸۷

اجل قص شکند مرغ را نیازارد
خموش باش که گفتی بسی و کس نشید

اجل کجا و پر مرغ جاودان ز کجا!
که این دهل زچه بامست و این بیان ز کجا*

۲۱۶

روم بحجره خیاط عاشق فردا
۲۴۲۵ ببردت ز یزید و بدوزدت برزید
بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر
چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد
ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران
دلست تخته پر خاک ، او مهندس دل
۲۴۳۰ ترا چو در دگری ضرب کرد همچو عدد
چو ضرب دیدی اکنون یا و قسمت بین
بجبر ، جمله اضداد را مقابله کرد

من دراز قبا با هزار گز سودا
بدین یکی کندت جفت وزان دگر عذرا
زهی بریشم و بخیه زهی ید بیضا
بزخم نادره مقراض « اَهْطَوَامْنَهَا » (۱)
بثبت و محو چو تلوین خاطر شیدا
زهی رسوم و رقوم و حقایق واسما
ز ضرب خود چه نتیجه همی کند پیدا!
که قطره را چون بخش کرد دریا!
خمش که فکر دراشکست زین عجایبها*

۲۱۷

چه نیکبخت کسی که خدای خواند ترا!
که برگشاید درها مفتح الابواب
۲۴۳۵ که دانه را بشکافد^۳ ندا کند بدرخت
که در دمید دران نی که بود زیر زمین
کی کرد در کف کان خاک را زر و نقره
ز جان و تن برهیدی بجذبۀ جانان
هم آفتاب شده مطربت که خیز سجود

در آ در آ بسعادت درت گشاد خدا
که نزل و منزل بخشید^۲ « نَحْنُ نَزَّلْنَا » (۲)
که سر برار بیالا و میفشان خرما
که گشت مادر شیرین و خسرو حلوا
کی کرد در صدفی آب را جواهر ها
زقاب و قوس گذشتی^۴ بجذب آو آذنی^(۳)
بسوی قامت سروی ز دست لاله صلا

۲- چت : بخشید و نحن نزلنا

۵- : این غزل در (قو) نیست

۱- غب : بر دوبا

۵- این غزل در (قو) نیست

۳- چت : بکشاند

۴- چت : گذر کن

(۳) - جم ، ب ۱۸۷

(۲) - قرآن کریم ، ۹/۱۵۰

(۱) - قرآن کریم ، ۳۸/۲

۲۴۴۰ چنین^۱ بلند چرا می‌پرد همای ضمیر
گل شکفته بگویم که از چه^۲ می‌خندد
چو بوی یوسف معنی گل از گریبان یافت
بدی بگوید گلشن که هرچه خواهی کن
چو آسمان وزمین در کفش کم از سییست^۴
۲۴۴۵ چو اوست معنی عالم باتفاق همه
شد اسم مظهر معنی کاردت آن اَعْرَفُ^(۲)
کلیم را بشناسد بمعرفت هارون
چگونه چرخ نگردد بگرد بام^۵ و درش؟!
چو نور گفت خداوند خویش را نام
۲۴۵۰ ازین همه بگذشتم نگاه دار تو دست
چه جای دست بود عقل و هوش شد از دست
خמוש باش که تاشرح این همو گوید

شنید بانك صفیری ز ربی الاعلی^۲
که مستجاب شد او را از ان بهار دعا
دهان گشاد بخنده که های «یا بُشرا»^(۱)
بفر عدل شهنشه ترسم از یغما
تو برگ من بر بایی، کجا بری؟ و کجا؟
بجز بخدمت معنی کجا روند اسما؟
وز اسم یافت فراغت بصیرت عرفا
اگر عصاش نباشد و گرید ییضا
که آفتاب و مه از نور او کنند سخا
غلام چشم شو ایرا ز نور کرد چرا
که می خرامد ازان پرده بست یوسف ما
که ساقیست دلارام و باده اش گیرا
که آب و تاب همان به که آید از بالا*

۲۱۸

ز بهر غیرت آموخت آدم اسما را
برای غیر بود غیرت و چو غیر نبود
۲۴۵۵ دهان پر است جهان خموش را از واز
یبوسهای پیایی ره دهان بستند
گاهی زبوسه یار و گهی ز جام عقار
بزخم بوسه سخن را چه خوش همی شکند!

بیافت جامع کل پرد های اجزا را
چرا نمود دوتا آن یگانه یکتا را؟
چه مانعت فصیحان حرف پیما را؟
شکر لبان حقایق دهان گویا را
مجال نیست سخن را نه رمز و ایما را
بفته بسته ره فتنه را وغوغا را

۱- فج ، ع ، مق : چنان ۲- این بیت در (فد) قبل از این بیت است (هم آفتاب شده مطرب که خیر سجود الخ)
۳- عد : از که ۴- فذ: سییست ۵- چت ، فذ ، داد و درش ، مق ، نخ: داد و درش * - این غزل در (قو) نیست

(۱) - قرآن کریم ، ۱۹/۱۲۰

(۲) - از حدیث قدسی : کُنْتُ كُنْزاً مَخْفِیًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرَفَ . (احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۹)

چو فته مست شود^۱ ناگهان براشوبند
 ۲۴۶۰ چو موج پست شود کوهها و بحر شود
 چو سنگ آب شود، آب سنگ، پس می‌دان
 چو جنگ صلح شود، صلح جنگ، پس می‌بین
 پوش روی که رو پوش کار خوبانست
 حریف بین که فتادی تو شیر با خرگوش
 ۲۴۶۵ طمع نگر که منت پند می‌دهم که مکن
 چنانکه جنگ کند روی زرد با صفرا
 أَكُنْتَ صَاعِقَةً يَا جَبِيْبُ أَوْ نَاراً
 بِكَ الْفَخَّارُ وَلَكِنْ بَهِيْتُ^۲ مِنْ سَكْرِ
 مَتَى آتُوبُ مِنَ الذَّنْبِ تُوْبَتِي ذَنْبِي؟!
 ۲۴۷۰ يَقُولُ عَقْلِي لَا تُبَدِّلُنْ هُدَى بَرْدِي

چه چیز بند کند مست بی مجابا را؟!
 که بیم آب کند سنگهای خارا را
 احاطت ملک کامکار ییسا را
 صناعت کیف آن کردگار دانا را
 زبون و دست خوش و رام یافتی ما را
 مکن میند بکلی ره مواسا را
 چنانکه پند دهد نیم پشه عناق را^۳
 چنانکه راه بیندد حشیش دریا را
 فَمَا تَرَكَتْ^۴ لَنَا مَنَزَلاً وَلَا دَاراً
 فَلَسْتُ أَفْهَمُ لِي مَفْخَرًا وَلَا عَاراً
 مَتَى أَجَارُ إِذَا الْعِشْقُ^۵ صَارَ لِي جَاراً؟!
 أَمَا قَضَيْتَ بِهِ فِي هَلَاكِ أَوْطَاراً؟

۲۱۹

چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا!
 چو شیر پنجه^۶ نهند بر شکسته آهوی خویش
 گریز پای رهش را کشان کشان ببرند
 بدان دو نرگس مستش عظیم مخمورم
 ۲۴۷۵ چو جان زار بلا دیده با خدا گوید
 جوابش آید ازان سو که من ترا پس ازین
 شب وصال ییاید شبم چو روز شود
 چو گل شکفته شوم در وصال گلرخ خویش

چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا!
 که ای عزیز شکارم چه خوش بود بخدا!
 بر آسمان چهارم چه خوش بود بخدا!^۷
 چو بشکنند خمارم چه خوش بود بخدا!
 که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا!
 بهیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا!
 که روز و شب شمارم چه خوش بود بخدا!
 رسد نسیم بهارم چه خوش بود بخدا!

۱- قد : شونده ۲- از این بیت تا آخر غزل دو (عه) در دنباله غزل (اسیر شیشه کن آن جنیان دانارا) آمده است
 و ظاهراً بواسطه افتادن بعضی اوراق این خلط واقع شده است ۳- چیت : کما تَرَكْتُ ۴- چیت ، مق ، تُوْبَتِي
 ظ : بَهِيْتُ ۵- قد ، عه : إِذَا الْعِشْقُ ۶- این غزل در (قو) و ۱۲ بیت اول آن دو (عه) نیست
 ۷- غیب ، قد ، مق : زنده . چیت : نغ ۷- در (چیت ، مق) این بیت نیامده است

یابم آن شکرستان بی نهایت را
 ۲۴۸۰ امانتی که نه چرخ در نمی‌گنجد
 خراب و مست شوم در کمال بی خویشی
 بگفت هیچ نیایم چو پر بود دهنم

۲۲۰

که برد صبر و قرارم چه خوش بود بخدا!
 بمستحق بسیارم چه خوش بود بخدا!^۱
 نه بدروم، نه بکارم چه خوش بود بخدا!
 سر حدیث نخارم چه خوش بود بخدا!*

ز بامداد سعادت سه بوسه داد مرا
 ییاد آر دلا تا چه خواب دیدی دوش
 ۲۴۸۵ مگر بخواب بدیدم که مه مرا برداشت
 قتاده دیدم دلرا خراب در راهش
 میان عشق و دلم پیش کارها بودست
 اگر نمود بظاهر که عشق زاد ز من
 ایا پدید صفات نهان چو جان ذات
 ۲۴۹۰ همی رسد ز توام بوسه و^۴ نمی بینم
 مبر وظیفه رحمت که در فنا افتم
 بجای بوسه اگر خود مرا رسد دشنام

که بامداد عنایت خجسته باد مرا
 که بامداد سعادت دری گشاد مرا
 بُرد بر فلک و بر فلک نهاد مرا
 ترانه گویان کین دم چنین فتاد مرا
 که اندك اندك آید همی ییاد مرا
 همی^۲ بدان بحقیقت که عشق زاد مرا
 بذات تو که تویی^۳ جملگی مراد مرا
 ز پودهای طبیعت که این کی داد مرا
 فغان براورم آنجا که داد داد مرا
 خوشم که حادثه کردست اوستاد مرا*

۲۲۱

مرا تو گوش گرفتی همی کشی بکجا؟
 چه ديك پخته از بهر من عزیزا دوش؟
 ۲۴۹۵ چو گوش چرخ و زمین و ستاره در کف تست
 مرا در گوش گرفتی و جمله^۵ را يك گوش

بگو که در دل تو چیست؟ چیست عزم ترا؟
 خدای داند تا چیست عشق را سودا
 کجا روند؟ همانجا که گفته که بیا
 که می زنم زبن هر دو گوش طال بقا^(۱)

۱- این بیت دو (جت) پس از این بیت است (خراب و مست شوم در کمال بی خویشی) ۵- این غزل در (قو، عد) نیست
 ۲- قد: همی تو دان. قح: بقین بدان ۳- مق: قح: توی ۴- قح: مق: غب: بوسه من نمی بینم
 ۵- این غزل در (قو، عد) نیست ۵- مق: قح: غب: خلق را

غلام پیر شود ، خواجه اش کند آزاد
نه کودکان بقیامت سپید مو خیزند؟^(۱)
چو مرده زنده کنی پیر را جوان سازی

۲۲۲

۲۵۰۰ رویم^۱ و خانه بگیریم پهلوی دریا
بدانکه صحبت جانرا همی کند همرنگ
نه تن بصحبت جان خوب روی و خوش فعلست؟
چو دست متصل تست بس هنر دارد
کجاست آن هنر تو؟ نه که^۲ همان دستی
۲۵۰۵ پس الله الله زنهار ناز یار بکش
فراق را بندیدی خدات منما یاد
ز نفس کلتی چون نفس جزو ما بیرید
مثال دست بریده ز کار خویش بماند
زدست او همه شیران شکسته پنجه بدند
۲۵۱۰ امید وصل بود تا رگیش می جنبید
مدار این عجب از شهریار خوش پیوند
شه جهانی وهم پاره دوز استادی
چو چنگ مابشکستی^۳ بساز و کش سوی خود^۴
بلا کنیم ولیکن بلی اول کو؟

چو پیر گشتم از آغاز بنده کرد مرا
قیامت تو سیه موی کرد پیران را
خמוש کردم و مشغول می شوم بدعا*

که داد اوست جواهر ، که خوی اوست سخا
ز صحبت فلک آمد ستاره خوش سیما
چه می شود تن مسکین؟ چو شد زجان عذرا
چو شد ز جسم جدا اوفتاد اندر پا
نه این زمان فراقست و آن زمان لقاء؟
که ناز یار بود^۳ صد هزار من حلوا
که این دعا گو به زین نداشت هیچ دعا
«إِهْبِطُوا»^(۲) و فرود آمد از چنان بالا
که گشت طعمه گربه زهی ذلیل^۴ و بلا
که گربه می کشدش سو بسو زدست قضا
که یافت دولت و صلت هزار دست جدا
که پاره پاره دود از کفش شدست سما^(۳)
بکن نظر سوی اجزای پاره پاره ما
زالست زخمه همی زن همی پذیر بلا
که آن چو نمره روح ست وین^۷ ز کوه صدا^۸

۱ - این غزل در (مه ، قو) نیست
۲ - قد ، مق : رویم خانه بگیریم
۳ - غب ، قع : که ناز یار به از
۴ - چت : زهی دلیل ، ظ : زهی ذلیل بلا
۵ - چت : تو شکستی
۶ - مق ، چت : خویش ، قد : چو چنگ را بشکستی شکسته را بر بند (این بیت را باینی که قبل از مقطع واقع است خلط کرده است)
۷ - غب : و این
۸ - این بیت و بیت بعد در (قد) نیامده است

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه : فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا ، قرآن کریم ، ۱۷/۷۳

(۲) - جم ، ب ۲۴۲۷ (۳) - جم ، ب ۲۱۵

۲۵۱۵ چو نای ما بشکستی شکسته را بر بند
که نای پاره ما پاره می دهد صد جان

نیاز این نی ما را بین بدان دمها
که کی دم دهد او تا شوم لطیف ادا؟*

۲۲۳

کجاست مطرب جان؟ تا ز نعرهای صلا
بگفته ام که نگویم ولیک خواهم گفت
اگر زمین بسراسر بروید از توبه
۲۵۲۰ از آنک توبه چو بندست بند^۲ نپذیرد
میان ابروت ای عشق این زمان گرهیست
مرا بجمله جهان کار کس نیاید خوش
چو آفتاب جمالت بر آمد از مشرق
حلاوتیست در آن آب بحر زخارت
۲۵۲۵ خدای پهلوی هر درد دارویی بنهاد
و گر دوا بود این را تو خود روا داری
کسی که نوبت الفقر^(۱) فخر زد جانش
چو باغ و راغ حقایق جهان گرفت همه
دهان پرست سخن لیک گفت، امکان نیست

در افکند دم او در هزار سر سودا
من از کجا؟! و وفاهای^۱ عهد ها ز کجا؟!
بیک دم آن همه را عشق بدرود چو گیا
علو موج چو کھسار و غرّه دریا
که نیست لایق آن روی خوب، ازان باز آ
که کارهای تو دیدم مناسب و همتا
ز ذره ذره شنیدم که نِعَم مَوْلانا
که شد از او جگر آب را هم استسقا
چو درد عشق قدیمست ماند بی زدوا
بکاه گل که بیندوده است بام سما؟!^۳
چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا^۴
میان زهر گیاهی چرا چرند^۵ چرا؟
بجان جمله مردان بگو تو باقی را*

۲۲۴ .

۲۵۳۰ چه خیره می نگری در رخ من؟ ای برنا
مگر که بر رخ^۷ من داغ عشق می بینی؟

مگر^۶ که در رخست آیتی از ان سودا؟
میان داغ نبشته که «نَحْنُ نَزَّلْنَا»^(۲)

* - این غزل در (عد ، قو) نیامده است
خب : بندست و بند ۳ - عد : سرا
* - این غزل در (فج ، قو) نیست ۶ - قد : نگر ۷ - قد : در رخ
۱ - عد : وفاهای وعده ها ، خب : وفاهای وعده ها ۴ - عد : بتاج و تخت هوا مق : نخ : بسمه عفا
۲ - قد : تخت : بند ۵ - عد : جوید

(۱) - اشاره است بحديث : الْفَقْرُ فَخْرِي وَ يَهْ أَفْتَحِرُ . (احادیث مشنوی . انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۳) . افلاکی

این بیت را در مناقب العارفین آورده است (۲) - جمع ، ب ۲۴۳۴

هزار مشک همی خواهم و هزار شکر
 وفا چه می‌طلبی؟! از کسی که بی دل شد
 بحق این دل ویران و حسن معمورت
 ۲۵۳۵ غریو و ناله جانها ز سوی بی سویی
 ز ناله گویم یا از جمال ناله کنان
 قرار نیست زمانی ترا برادر^۱ من!
 مثال گویی اندر میان صد چوگان
 کجاست نیت شاه و کجاست نیت گوی؟
 ۲۵۴۰ ز جوش شوق تو من همچو بحر غریدم

۲۲۵

که آب خضر لذیذست و من در استسقا
 چو دل برفت، برفت از پیش وفا و جفا
 خوش است گنج خیالت درین خرابه ما
 مرا ز خواب جهانید دوش وقت دعا
 ز ناله گوش پرست، از جمالش آن عینا
 بین که می‌کشدت هر طرف تقاضاها
 دوانه تا^۲ سر میدان و گه ز سر تا پا
 کجاست قامت یار و کجاست بانگ صلا؟
 بگو تو ای شه دانا و گوهر گویا*

پیخته است خدا بهر صوفیان حلوا
 هزار کاسه سر رفت سوی خوان فلک
 بشرق و غرب فتادست غلغلی شیرین
 پیایی از سوی مطبخ رسول می‌آید
 ۲۵۴۵ بآبریز برد چونک خورد حلوا تن
 بگرد دیک دل ای جان چو کفچه گرد بسر
 دلی که از پی حلوا چو دیک سوخت سیاه
 خموش باش^۳ که گر حق نگویدش که بده

که حلقه حلقه نشستند و در میان حلوا
 چو در فتاد ازان دیک در دهان حلوا
 چنین بود چو دهد شاه خسروان حلوا
 که پیخته اند، ملایک بر آسمان حلوا
 بسوی عرش برد چونک خورد جان حلوا
 که تا چو کفچه دهان پر کنی ازان حلوا
 کرم بود که بیخشد بتای نان حلوا
 چه جای^۴ نان ندهد هم بصد سنان حلوا*

۲۲۶

برفت یار من و یادگار ماند مرا
 ۲۵۵۰ دو دیده باشد پر نم چو در ویست مقیم

رخ معصفر و چشم پر آب و^۵ وا اسفا
 فرات^۶ و کوثر و آب حیات جان افزا

۱- چت : بر آذر ۲- فتح ، مق : از سر میدان ۳- مق : خموش کن
 ۴- قد : که يك جوی ندهد ۵- چت : چشم پر آب و اسفا ۶- چت : فرات کوثر

چرا رخم نکند زرگری؟ چو متصلست
چراست و اسفا گوی؟ زانک یعقوبست
ز ناز اگر برود تا ستاره^۱ بار شوم
اگر چیم ز چراگاه جان برون کردست
۲۵۵۵ الست عشق رسید و هر آنکه گفت بلی
بلاد رست و بلاد ترا کند زیرک
منم کبوتر او گر براندم سرنی
منم ز سایه او آفتاب عالم گیر
بس است دعوت، دعوت بهل، دعا می گو

بگنج بی حد و کان جمال و حسن و بها
ز یوسف کش مه روی خویش گشته جدا
رسد چو می زندش آفتاب طال بقا^(۱)
کجاست زهره و یارا که گویمش که: «چرا؟»
گواه گفت بلی^۲ هست صد هزار بلا
خصوص در یتیمی که هست از ان دریا
کجا پریم؟ نپریم جز که گرد بام و سرا
که سلطنت رسد آنرا^۳ که یافت ظل هما
مسیح رفت بچارم سما پیر دعا

۲۲۷

۲۵۶۰ بجان^۴ پاك تو ای معدن سخا و وفا
چه جای صبر که گر کوه قاف بود این صبر
ز دور آدم تا دور اعور دجال
تو خواه باور کن یا بگو: «که نیست چنین»
ملامتم مکنید ار دراز می گویم
۲۵۶۵ که^۵ آتشیت که ديك مرا همی جوشد
اگر چه سقف سما ز آفتاب و آتش او
روان شدست یکی جوی خون زهستی من
بجو، چه گویم که: «ای جومر!» چه جنگ کنم؟!
بحق آن لب شیرین که می دمی در من
۲۵۷۰ خموش باش و مزن آتش اندرین بیشه^۸

که صبر نیست مرا بی تو ای عزیز یا
ز آفتاب جدایی چو برف گشت فنا
چو جان بنده نبودست جان سپرده ترا
وفای عشق تو دارم بجان پاك وفا
بود که کشف شود حال بنده پیش شما
کزو شکاف کند گر رسد بسقف سما
خلل نکرد و نگشت از تفش سیه سیما
خبر ندارم من کز کجاست تا بکجا
برو بگو تو بدریا: «مجوش ای دریا»
که اختیار ندارد بناله این سرنا
نمی شکیبی، می نال پیش او تنها

۱- چت: با ستاره بار شود ۲- چت: گواه گفت بلی صد هزار گفت بلا ۳- قد: او را
۴- این غزل در (فتح، قو، عد) نیست ۵- چت: بخاک پای ۶- قد: از آفتاب ۷- چت: این غزل دو (فتح، قو، عد) نیست.
۸- چت: آن دم شیرین - نخ: آن لب شیرین ۹- خب، مق: بنه

یار آنکه قرین را سوی قرین کشدا
 بهر شبی چو محمد بجانب معراج
 پیش روح نشین زانکه هر نشست ترا
 شراب عشق ابد را که ساقیش روح است
 ۲۵۷۵ برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی
 رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید
 خیال دوست ترا مژده وصال دهد
 درین چهی توجو یوسف خیال دوست رسن
 بروز وصل اگر عقل ماندت گوید
 ۲۵۸۰ بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر
 براستی برسد جان بر آستان وصال
 بکش تو خار جفاها از آنکه خار کشی
 بنوش لعنت و دشنام دشمنان پی دوست
 دهان بیند و امین باش در سخن داری

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا
 براق عشق ابد را بزیر زین کشدا
 بخلق و خوی و صفتهای همنشین کشدا
 نگیرد^۱ و نکشد^۲ و رکشد چنین کشدا^۳
 که آن ترا بسوی نور شمع دین^۴ کشدا
 که گوش تیز بچشم خدای بین کشدا
 که آن خیال و گمان جانب یقین کشدا
 رسن ترا بفلکهای برترین کشدا
 نگفتمت که چنان کن که آن باین کشدا؟
 گرفتمش همه کان است کان بکین کشدا
 اگر کژی بحریر و قز و کژین کشدا
 بسزه و گل و ریحان و یاسمین کشدا
 که آن بلطف و ثناها و آفرین کشدا
 که شه کلید خزینه بر امین کشدا^(۱) *

۲۵۸۵ شراب داد خدا مرا ترا سرکا
 شراب آن گل است و خمار حصه خار
 شکر ز بهر دل تو ترش نخواهد شد
 ترا چو نوحه گری داد ، نوحه می کن

چو قسمتست چه جنگست مرا و ترا؟
 شناسد او همه را و سزا دهد بسزا
 که هست جا^۴ و مقام شکر دل حلوا
 مرا چو مطرب خود کرد در دم سرنا

۳- غب ، جت ، قح :

۲- این بیت در (جت) نیست و در (قح) بیت سوم غزل است

۱- قد : بکیرد و بکشد

۴- قد : چار مقام

* - این غزل در (مق ، قو ، عد) نیست

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین آورده است

شکر شکر چو بخندد بروی من دلداری
 ۲۵۹۰ اگر بدست ترش شکری تو از من نیز
 و گر گریست بعالم گلی که تا من نیز
 حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی
 بگیر^۴ و پاره کن این شعر را چو شعر کهن

۲۳۰

بروی او نگرم واهم ز رو^۱ وریا
 طمع کن ای^۲ ترش از نه محال را مفزا
 بگیریم و بکنم نوحه^۳ چو آن گلها^۳
 ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا
 که فارغست معانی ز حرف و باد^۵ و هوا^۵*

ز سوز شوق دل من همی زند عللا
 ۲۵۹۵ دلست همچو حسین و فراق همچو یزید
 شهید گشته بظاهر حیات گشته بغیب
 میان جنت^۶ و فردوس وصل دوست مقیم
 اگر نه بیخ درختش درون غیب ملیست^۷
 خموش باش و ز سوی ضمیر ناطق باش

که بولك در رسدش از جناب وصل صلا
 شهید گشته دو صد ره بدشت کرب و بلا
 اسیر در نظر خصم و خسروی بخلا
 رهیده از تكَ زندان جوع و رُخْص و غلا
 چرا شکوفه^۸ وصلش شکفته است ملا
 که نفس ناطق کَلّی بگویدت: «آفلا»*

۲۳۱

۲۶۰۰ سبکتری تو از آن دم که می رسد ز صبا
 زدم زدن کی شود مانده یا کی سیر شود؟
 دهان گور شود باز ولقمه ایش کند
 دمم فزون ده تا خیک من شود پر باد
 مباد روزی کندر جهان تو در ندمی
 ۲۶۰۵ فروکش این دم زیرا ترا دمی دگر است

زدم زدن نشود سیر و مانده کس جانا
 تو آن دمی که خدا گفت: «يَحْيِي الْمَوْتَى» (۱)
 چو بسته گشت دهان تن از دم احیا
 که تا شوم زدم تو سوار بر دریا
 که يك گیاه نروید ز جمله صحرا
 چو بسکلد زلب این باد آن بود برجا*

۱- فذ: زروی وریا ۲- خب: کنی ترش ۳- خب: ندارد ۴- فذ: بگیر پاره
 ۵- چت: باد هوا * - این غزل در (فج، قو، عد) نیست ۶- فذ: جنت فردوس ۷- فذ: جلیست
 * - این غزل در (فج، قو، عد) نیست * - این غزل در (فج، قو، عد) نیست

چو عشق را تو ندانی پیرس از ^۱شبها

پیرس از رخ زرد و زخشکی لبها^(۱)

۱- چت : ازین شبها

(۱) - افلاکی در مناقب الماروفین این حکایت را در سبب انشاء این غزل آورده است :

«ملك القضاء والحکام مولانا کمال الدین کابی رحمه الله که از اکابر قاضیان روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ست و خمین (و) ستمایه بجانب دار الملك قونیه رفته بودم بدیدن سلطان عزالدین کیلکوس نور الله قبره تا امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده با امثله و فرامین عودت افتد و بنایت باری تعالی بزودی جمع مهمات بحصول پیوسته می خواستم که روانه شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و زین الدین رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله مرا بدریافتن زیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریض دادند وصیت جمیل ایشان را از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکثار اسباب و ارتکاب انکار مانع میشد و نمی یارستم بدان جناب مآی جستن ، عاقبة الحال توفیق الهی رفیق جان من گشته بر غبت تمام و جذبه درون آن شاه انام ، مصحوب آن جماعت کرام ، بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتیم . همانا که چون از در مدرسه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت مولانا خرامان خرامان استقبال ما بندگان کرد بمجرد نظری که بر چهره مبارکش انداختم عقل از من زایل شده همچنان بجمع سر نهادیم و مولانا از آن میان من بنده را در کنار گرفته گفت : شعر :

ای دل و دلدار چونت یافتم؟

ای گزیده یار چونت یافتم؟

(این غزل بنامه در حرف میم نقل خواهد شد) . وله ایضاً

ای صادقان ای صادقان من نورایمان یافتم

ای عاشقان ای عاشقان من جان جانان یافتم

(این غزل نیز در حرف میم نقل خواهد شد) .

بعد از آن فرمود که الله الحمد کمال الدین ما روی بکمال جلال آورده از اکلان دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبانی بر گشود که در جمیع عمر خود از زبان هیچ شیخی و قطبی و عالمی نشنیده بودم و در هیچ کتابی مطالعه ناکرده . چون بقدر استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلاک مخلصان او شدم و فرزندم قاضی صدر الدین و مجد الدین اتابک را مریدش ساختم و چندین بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که باز جانم باز در قفس قالب من بی قرار و پرواز کنان شد . بادوستان عزیز مشورت کردم البته می خواهم که حضرت مولانا را سماع دهم و مریدی را پیدا کنم . تمامت قونیه را طلب کردند غیر از سی زنبیل ابلوج خاص الخاص نیافتند و قوصه چند از نبات بهم آمیختند . چه در آن زمان تمامت عالیشان در کنف امان ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و سماعها و شورها و سرورها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن بس نمی کرد . برخاستم و بنزدیک کوماج خاتون توقعاتی که حرم سلطان بود رفته حال را باز گفتم ده ابلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور می کردم که آن چنان مجمع را انقدر شکری جلاب چون جواب گوید ؟ فکر کردم که جهة مردم عوام جلابهای شهید علی سازند درین فکر بودم که از ناگاه حضرت مولانا از در در آمد و گفت : « کمال الدین ! وقتی که مهمانان بیشتر آیند ، آبرای بیشتر باید کردن تابنده کند » همان بود . کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پی دویندن اثری ندیدند علیها تمامت ابلوج را در حوض مدرسه قراطایی کرده در چند خمی خروانی دیگر جلاب ساختم و شراب دار سلطان سپردم تا آبناک نباشد دم بدم می باید چشیدن اسکره بر کرده بدست من داد دیدم که بغایت زبان گیر و گلو گیر بود . گفتم دیگر آب می باید ، سیوی چند باز آب ریختند . باز چشیدم شیرین تر از اولین بود . همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری پر کردند هنوز شیرین بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص یکی در هزار شد که بود . والوان اطعمه از جلاب بی حساب قیاس باید کرد و در آن شب تمامت سلاطین و اساطین دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نکجده و از وقت نماز ظهر تا نیمشب حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان وقت باستقلال تمام فرو گرفته کسی را مجال جولان و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش می کردم و خدمت معین الدین پروانه و نواب سلطان بمواقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر پا ایستاده بودند و بوالعجب افکار و اندیشهها در دلم میگذاشت . همانا که حضرت مولانا قوالان را بگرفت و این رباعی را فرمود . رباعی :

بر یافته روح او ز گلزار صواب

گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب

در جستن آب زندگی قاضی کاب

بر جمله قاضیان دو انید امروز

باز سماع گرمتر از آن شد که بود . همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشم و رویم بوسها داد غزلی سر آغاز کرد و گفت . و آن این غزل است . شعر : « چو عشق را تو ندانی پیرس از شبها . . . الخ »

چنانکه آب حکایت کند ز اختر و ماه
 هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد
 میان صد کس عاشق چنان بدید بود
 ۲۶۱۰ خرد نداند^۱ و حیران شود ز مذهب عشق
 خضر دلی که ز آب حیات عشق چشید^۲
 بیاغ رنجه مشو در درون عاشق بین
 دمشق چه! که بهشتی پر از فرشته و حور
 نه از نینذ لذیش شکوفها و خمار
 ۲۶۱۵ ز شاه تا بگدا در کشاکش طمعند
 چه فخر باشد مر عشق را زمشتریان؟
 فراز نخل جهان پخته نمی یابم
 پیر عشق پیر در هوا و بر^۳ گردون
 نه وحشتی دل عاشق را چو^۴ مفردها
 ۲۶۲۰ عنایتش بگزیدست از پی جانها
 وکیل عشق در آمد بصدر قاضی کاب
 زهی جهان و زهی نظم نادر و ترتیب
 گدای عشق شمر هر چه در جهان طریست
 سَلَبْتُ قَلْبِي يَا عِشْقُ خُدَعَةً وَ دَهًا
 ۲۶۲۵ اُرَيْدُ ذِكْرَكَ يَا عِشْقُ شَاكِرًا اِلٰكُنْ
 بصد هزار لغت^۵ گر مدیح عشق کنم

ز عقل و روح حکایت کنند قالبها
 که آن ادب نتوان یافتن زمکتها
 که بر فلک مه تابان میان کوکبها
 اگر چه واقف باشد ز جمله مذهبها
 کساد شد بر آنکس زلال مشربها
 دمشق و غوطه و گلزارها و نیربها
 عقول خیره دران چهرها و غبغبها
 نه از حلاوت حلواش دمل^۶ و تبها
 بعشق باز رهد جان ز طمع و مطلبها
 چه پشت باشد مر شیر را ز ثعلبها؟
 که کند شد همه دندانم از مذنبها
 چو آفتاب منزله ز جمله مرکبها
 نه^۷ خوف قطع وجدایست چون مرکبها
 مسببش بخریدست از مسببها
 که تا دلش برمد از قضا واز گبها
 هزار شور در افکند در مرتبها
 که عشق چون زر کانست و آن مذهبها
 كَذَبْتُ حَاشَا اِلٰكُنْ مَلَاَحَةً وَ بَهَا
 وَلِهَتْ فِیْكَ وَ شَوَّشْتُ فِكْرَتِي وَ نَهَا
 فزوتترست جمالش ز جمله دَبها^۸*

۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا بهم زند ما را

بروید از دل ما فکر پی و فردا را

۱- چت : ندارد ۲- فد : کشید ۳- فد : دبل ۴- چت : مق ، غب ، غب : دو گردون
 ۵- مق : زمفردها ۶- چت : نه خوف و قطع ۷- غب ، مق : لقب ۸- فد : دَبها
 ۹- این غزل در (عد ، فح ، قو) نیست

چنو درخت کم افتد پناه ، مرغان را
روان شود ز ره سینه صد هزار پری
۲۶۳۰ کجاست شیر شکاری و حملهای خوشش؟
ز مشرقت و ز خورشید نور عالم را
کجاست بحر حقایق؟ کجاست ابر کرم؟
کجاست؟ کان شه ما نیست لیک آن باشد
چنان ببندد چشمت که ذره را بینی
۲۶۳۵ ز چشم بند ویست آنک زورقی بینی
ترا طپیدن زورق ز بحر غمز کند
نخوانده «ختم» (۱) الله خدای مهر نهد^۳
دو چشم بسته تو در خواب نقشها بینی
عجب مدار اگر جان حجاب جانانست
۲۶۴۰ عجبت اینک خلاق مثال پروانه
چه جرم کردی؟ ای چشم ما که بندت کرد
سزاست جسم بفرسودن اینچنین جانرا
خموش باش که تا وحیهای حق شنوی

۲۳۴

چنو^۱ امیر بیاید سپاه سودا را
چو بر قنینه بخواند فسون احیا را
که پر کنند ز آهوی مشک صحرا را
ز آدمست در^۲ و نسل و بچه حوا را
که چشمهای روان داده است خارا را
که چشم بند کند سحرهای بینا را
میان روز و نینی تو شمس کبری را
میان بحر و نینی تو موج دریا را
چنانک جنبش مردم بروز اعمی را
همو گشاید مهر و برد غطاها^(۲) را
دو چشم باز شود پرده^۴ آن تماشا را
ریاضتی کن و بگذار^۵ نفس غوغا را
همی پرند و نینی تو شمع دلها را
بزار و توبه کن و ترك کن خطاها را
سزاست مشی عالی الراس آن تقاضا را
که صد هزار حیاتست وحی گویا را*

ز جام ساقی باقی چه خورده تو دلا؟
۲۶۴۵ مگر ز زهره شنیدی دلا بوقت صبح
بلا درست^۶، بلایش بنوش و در می بار^۷
پیاله بر کف ، زاهد ز خلق باکش نیست

که لحظه لحظه بر اری ز عربده عللا
که بزم خاص نهادم صلا ی عیش صلا
چه می گریزی! آخر گریز تست بلا
میان خلق نشست^۸ در خلاست خلا

۱- غب : چو او ۲- قد ، چت : ذرو نسل ۳- غب : نهاد ۴- چت : برده ۵- چت ، قد : کن بگذار
۶- این غزل در (فح ، قو ، حد) نیست ۷- قد : بلا دوست و بلایش ۸- قد : میان خلق نشسته که در خلاست خلا

(۱) - قرآن کریم ، ۷/۲ (۲) - ناظر است بآیه شریفه : فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ . قرآن کریم ، ۲۲/۵۰

زهی پیاله که در چشم سر همی ناید ز دست ساقی معنی تو هم بنوش هلا*

۲۲۵

مرا بدید و نپرسید آن نگار چرا؟
 ۲۶۵۰ سبب چه بود؟ چه کردم؟ که بد نمود ز من؟
 ز بامداد چرا قصد خون عاشق کرد؟
 چو دیدم آن گل اورا که رنگ ریخته بود
 چو لب بخنده گشاید گشاده گردد دل
 میان ابروی خود چون گره زند از خشم
 ۲۶۵۵ زهی تعلق جان با گشاد و خنده او
 جهان سیه شود آندم که رو بگرداند
 یکی نفس که دل یار ما ز ما برمید
 مگر^۲ که لطف خدا اوست ما غلط کردیم
 برون صورت اگر لطف محض دادی روی

ترش ترش بگذشت از دریچه یار چرا؟
 که خاطرش بگرفتست این غبار چرا؟
 چرا کشید چنین تیغ ذوالفقار چرا؟
 دمید از دل مسکین هزار خار چرا؟
 در آن لبست همیشه گشاد کار چرا؟
 گره گره شود از غم دل فکار چرا؟
 یکی دمش که نبینم شوم نزار چرا؟
 نی^۱ روز ماند. و نی عقل برقرار چرا؟
 چرا رمید ز ما لطف کردگار چرا؟
 و گره نه خوبی او گشت یکنار چرا؟
 پیغمبران ز چه گشتند پرده دار چرا؟*

۲۳۶

۲۶۶۰ مبارکی که بود در همه عروسیها
 مبارکی شب قدر و ماه روزه و عید
 مبارکی ملاقات یوسف و یعقوب
 مبارکی دگرگان بگفت در ناید
 بهمدمی و خوشی همچو شیر باد و غسل
 ۲۶۶۵ مبارکی تبارک ندیم و ساقی باد

درین عروسی ما باد ای خدا تنها^(۱)
 مبارکی ملاقات آدم و حوا
 مبارکی تماشای جنة المأوی
 نثار شادی اولاد شیخ و مهر ما
 باختلاط و وفا همچو شکر و حلوا
 بر آنک گوید^۳ آمین بر آنک کرد دعا*

* - این غزل در (فتح ، قو ، عد) نیست ۱ - قد : فی زورمانده ۲ - چت : مکن * - این غزل در (فتح ، قو ، عد) نیست
 ۳ - غب ، مق : برو که گوید آمین و هر که کرد دعا * - این غزل در (عد ، فتح ، قو) نیست

(۱) - بنا بر روایت افلاکی مولانا این غزل را در شب زفاف سلطان ولد بافاطمه خاتون دختر شیخ صلاح الدین بنظم آورده است . تمامت قصه در ذیل غزل شماره ۳۴ مذکور افتاد .

یوسف دیدار ما رونق بازار ما
مفلسانیم و توی گنج ما دینار ما
خفتگانیم و توی دولت ییدار ما
ما خراییم و توی از کرم معمار ما
سر مکش، منکر مشو، برده دستار ما
هر چه گویی وا دهد چون صدا کهسار ما
زانک که را اختیاری نبود ای مختار ما
هر ستوری^۴ لاغری کی کشاند بار ما
بلبلی مستی بکن هم ز بو تیمار ما
احمد و صدیق بین در دل چون غار ما^۵
خور ز دست شه خورد مرغ خوش منقار ما
رسته گردد زین ققص طوطی طیار ما
بعد ما پیدا کنی در زمین آثار ما
ور بزندان با تویم گل بروید خار ما
ور بجنت بی تویم نار شد انوار ما^۶
بس کن و دیگر مگو کین بود گفتار ما*

یار ما دلدار ما، عالم اسرار ما
بر دم امسال ما عاشق آمد یار ما
کاهلانیم و توی حج ما پیکار ما
خستگانیم و توی مرهم بیمار^۱ ما
۲۶۷۰ دوش گفتم عشق را: «ای شه عیار ما
پس جوابم^۲ داد او کز توست^۳ این کار ما
گفتمش: «خود ما گهیم این صدا گفتار ما
گفت: «بشنو اولاً شمه ز اسرار ما
گفتمش: «از ما بیر زحمت اخبار ما
۲۶۷۵ هستی تو فخر ما هستی ما عار ما
می نوشد هر میی مست دُردی غوار ما
چون بخسپد در لحد قالب مردار ما
خود شناسد جای خود مرغ زیر کسار ما
گر بیستان بی تویم خار شد گلزار ما
۲۶۸۰ گر در آتش با تویم نور گردد نار ما
از تو شد باز سپید زاغ ما و سار ما»

در عیش را سره بر گشا
نبود مرا سر ماجرا
نرهد دلی ز چنین لقا

هله ای کیا نفسی بیا
این فلان چه شد آن فلان چه شد
نهد کسی سر زلف او

۱- چت: بیمار ۲- چت: جوابش ۳- چت: کز تحت این انکار ما ۴- چت: هر
ستور لاغری ۵- مق: این بیت را ندارد ۶- این بیت در (چت) بس از این بیت آمده است:
(هستی تو فخر ما الخ.) مق: ندارد * این غزل در (قو، قع، عد) نیست

۲۶۸۵ نکند کسی ز خوشی سفر
 بهل این همه بده آن قدح
 قدحی که آن پر دل شود
 خمش این نفس دم دل مرن

نرود کسی ز چنین سرا
 که شنیده ام کرم شما
 پیرد دلم بسوی سما
 که فدای تو دل و جان ما*

۲۳۹

کرانی ندارد بیابان ما
 ۲۶۹۰ جهان در جهان نقش و صورت گرفت
 چو در ره بینی بریده سری
 از و پرس از و پرس اسرار ما
 چه بودی؟ که يك گوش پیدا شدی
 چه بودی؟ که يك مرغ پران شدی
 ۲۶۹۵ چه گویم؟ چه دانم؟! که این داستان
 چگونه زنم دم؟ که هر دم بدم
 چه کبکان و بازان! ستان می پرند
 میان هوایی که هفتم هواست
 از این داستان بگذر از من میرس
 ۲۷۰۰ صلاح الحق^۲ و دین نماید ترا

قراری ندارد دل و جان ما
 کدامست از این نقشها آن ما؟
 که غلطان رود سوی میدان ما
 کزو بشنوی سر پنهان ما
 حریف زبانهای مرغان ما
 برو طوق سر سلیمان ما
 فزونست از حد و امکان ما
 پوشانترست این پریشان ما
 میان هوای کهستان ما
 که بر اوج آنست ایوان^۱ ما
 که درهم شکستست دستان ما
 جمال شهنشاه و سلطان ما*

۲۴۰

تو جان و جهانی کریم مرا
 که جان خود چه باشد بر عاشقان؟!
 نه بر پشت گاو نیست جمله زمین
 دران کاروانی که کل^۱ زمین

چه جان و جهان! از کجا تا کجا!
 جهان خود چه باشد بر اولیا؟!
 که در مرغزار تو دارد چرا
 یکی گاو بارست و تو رهنما

۰ - قع ، عد ، قو : ندارد ۱ - عد : کیوان ۲ - قد : صلاح حق * - قع ، قو : ندارد

۲۷۰۵ در انبار فضل تو بس دانه‌است
 تو در چشم نقاش و پنهان ز چشم
 ترا عالمی غیر هجده هزار
 یکی بیت دیگر برین قافیه
 که نگزارد این وام را جز فقیر
 ۲۷۱۰ غنی از بخیلی غنی ماندست

که آن نشکند زیر هفت آسیا
 زهی چشم بند و زهی سیمیا
 زهی کیمیا و زهی کبریا
 بگویم بلی وام دارم ترا
 که فقرست دریای در وفا
 فقیر از سخاوت فقیر از سخا*

۲۴۱

نرد کف تو بردست مرا
 گشتم چو خلیل اندر غم تو
 در خاک فنا ای دل بران
 می‌ران فرسی در گلشن جان
 ۲۷۱۵ در شادی ما و همی نرسد
 صد رخ ز درون سرخست مرا
 ای احوال ده این هر دو جهان
 در رهبریت ای مرد طلب
 خاموش و مجو تو شهرت خود

شیر غم تو خوردست مرا
 آتشکد ها سردست مرا
 کز راندن تو گردست مرا
 کز گلشن جان^۱ وردست مرا
 کین خنده گری پرده‌ست مرا
 يك رخ ز برون زردست مرا
 جفتست ترا فردست مرا
 بر هر سر ره مردست مرا
 کز راحت تو دردست مرا*

۲۴۲

۲۷۲۰ خیک دل ما مشک تن ما
 از چشمه^۲ جان پر کرد شکم
 سقا پنهان و آن مشک عیان
 گر رقص کند آن شیر علم

خوش ناز کنان بر پشت سقا
 کای تشنه بیا ای تشنه بیا
 لیکن نبود از مشک جدا
 رقصش نبود جز رقص هوا

۱- چت : گلشن تو

۵- تنها در (فد) چت آمده است و سه بیت اخیر در (چت) نیست

۶- نفع ، عد ، قو : ندارد ۲- چت : از لقمه

دورم ز نظر فعلم بنگر
 ۲۷۲۵ از بوی تو جان قانع نشود

تا بوی بود بر عود گوا
 ای چشمه جان ای چشم رضا*

۲۴۳

بگشا در یا در آ که مباحش بی شما
 سخنم بسته می شود تو یکی زلف بر گشا
 أَنَا فِي الْعِشْقِ آيَةٌ فَاقْرَؤُنِي عَلَى الْمَلَأِ
 دیدمش مست می گذشت گفتم: «ای ماه تا کجا؟»
 ۲۷۳۰ در پیش چون روان شدم بر گرفت تیز تیز پا
 أَنَا مِنْذُ رَأَيْتُهُمْ أَنَا صِرْتُ بِلا أَنَا
 رَكِبَ الْقَلْبَ نُورَهُ فَجَلَى الْقَلْبَ وَأَصْطَفَى
 کف یلقاه غیره کُلُّ مَنْ غَيْرُهُ فَنَا
 بشنا لابه کردمش گفتم: «ای جان جان فزا»
 ۲۷۳۵ تو دو لب از دوی بیند بگشا دیده بقا
 «أَنْ (۱) عَلَيْنَا بَيَانَهُ» تو میا در میان ما
 نی که هرشب روان تو زنت می شود جدا؟
 که گر آن ریگ نیستی نامدی باز چون صبا
 باز آمد و تا ویست بنده بنده ست خدا خدا
 ۲۷۴۰ جان بنه بر کف طلب که طلب هست کیمیا
 گر چه نی را تهی کنند نگذارند بی نوا
 نیست بودی^۴ تو قرنها بر تو خواندند «هَلْ (۲) أَتَى»
 الفی لام شود و تو ز الف لام گشت لا

بحق چشم مست تو که توی چشمه وفا
 أَنَا وَالشَّمْسُ وَالضُّحَى تَلَفَ الْحَبِّ وَالْوَلَا
 أَمَّةَ الْعِشْقِ فَأَعْرِجُوا دُونَكُمْ سَلَّمَ الْهُوَى
 گفت: «نی همچنین مکن همچنین درپیم یا»
 در پی گام تیز او چه محل باد و برق را؟
 صُورَةٌ فِي زُجَاغَةٍ نَوَّرَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ
 کُلُّ مَنْ رَامَ نُورَهُ اسْتَضَا مِثْلَهُ اسْتَضَا
 تو یا بی تو پیش من که تو نامحرمی ترا
 گفت: «یکدم تمامگو^۲ که دوی هست در ثنا
 و لب بسته گر سخن بگشاید گشا گشا
 چو در خانه دید تنگ بکند مرد جامها
 بمیان روان تو صفتی هست ناسزا
 شب زرقتی روان روان بلب قلزم صفا
 ماند در کیسه بدن چو زر و سیم ناروا
 تا تن از جان جدا شدن مشو از جان جدا
 رو پی شیر و شیر گیر که علی^۳ و مرتضی
 خَطَّ حَقَّسْتَ نَقْشَ دَلْ خَطِّ حَقِّ رَا مَخْوَانَ خَطَا
 هله دست و دهان بشو که لبش گفت: «الَصَّلا»

۲- مق: گفت یکدم مگو مگو

• - قو، فتح، عه: ندارد ۱- چت، مق، قو: بکفاه

۳- قد: علی و مرتضی ۴- چت: بدی

(۱) - قرآن کریم، ۱۹/۷۵ (۲) - جمع، ب ۲۳۳

چو بحق مشغول شدی فارغ از آب و گل شدی

چو که بی دست و دل شدی دست درزن درین ابا*

۲۴۴

۲۷۴۵ چه شدی گر تو همچو من شدیدی عاشق ای فتا؟

ز دو چشمت خیال او نشدی یکدمی نهان

ز رفیقان گسستی ز جهان دست شستی

چو برین خلق می تنم مثل آب و روغنم

زهوسها گذشتی بجنون بسته^۱ گشتی

۲۷۵۰ که طیبیان اگر دمی بپشندی^۲ ازین غمی

هله زین جمله^۳ در گذر بطلب معدن شکر

همه روز اندران جنون همه شب اندرین بکا

که دو صد نور می رسد بدو دیده از آن لقا

که مجرد شدم ز خود که مسلم شدم ترا

ز برونیم متصل بدرونه ز هم جدا

نه جنونی ز خلط و خون که طیبش دهد دوا

بجهندی ز بند خود بدرندی کتابها

که شوی محو آن شکر چو لبن در زلویا*

۲۴۵

از برای صلاح مجنون را

از برای علاج بی خبری

چون نداری خلاص بی چون شو

۲۷۵۵ دل پر خون بین تو ای ساقی

زانك عقل از برای ما دونی

باده خواران^۴ بنیم جو نخرند

نخوت عشق را ز مجنون پرس

گمراهیهای عشق بر درد

۲۷۶۰ ای صبا تو برو بگو از من

گر چه از خشم گفته: «نکنم»

باز خوان ای حکیم افسون را

درج کن در نیند افیون را

تا بینی جمال بی چون را

در ده آن جام لعل چون خون^۵ را

سجده آرد ز حرص هر دون را

این دو قرص درست گردون را

تا که در سر^۶ چهارست مجنون را

صد هزاران طریق^۷ و قانون را

از کرم بحر در مکنون را

روح بخش این حمّاء مسنون را^(۱)

* - این غزل دو قح ، عد : نیست ۱ - مق : تشنه ۲ - قد : بپشیدی ۳ - قد : حمله

۴ - این غزل در چت ، قح ، عد : نیست ۵ - عد : جام چون بر خون را ۵ - چت : خوردان

۶ - عد : در بر ۷ - عد : طریق قانون را

(۱) - اشاره است بآیه شریفه : مِنْ صَلَٰلٍ مِنْ حَمَآءٍ مَسْنُونٍ ۲۸/۱۵۰

شمس تبریز ! موسی عه‌دی در فراقت مدار هارون را*

۲۴۶

صد دهل می‌زنند در دل^۱ ما
پنبه در گوش و موی در چشمست
۲۷۶۵ آتش عشق زن درین پنبه
آتش و پنبه را چه میداری؟
چون ملاقات عشق نزدیکست
مرگ ما شادی و ملاقاتست
چونک زندان ماست این دنیا
۲۷۷۰ آنک زندان او چنین خوش بود
تو وفا را مجو درین زندان

بانگ آن^۲ بشنویم ما فردا
غم^۳ فردا و وسوسه سودا
همچو حلاج و همچو اهل صفا
این دو زدند وضد نکرد بقا
خوش لقا شو برای روز لقا
گر ترا ماتمست زو زینجا
عیش باشد خراب زندانها
چون بود مجلس جهان آرا؟
که درینجا وفا نکرد وفا*

۲۴۷

بانگ تسبیح بشنو از بالا
گل و سنبل چرد دلت چون یافت
یَعْلَمُ الْجَهْرَ^(۳) نقش این آهوست
۲۷۷۵ نفس آهوان او چو رسید
تشنه را کی بود^۴ فراموشی

پس تو هم «سَبِّحْ اسْمَهُ الْأَعْلَى»^(۱)
مرغزاری که أَخْرَجَ الْمَرْعَى^(۲)
ناف مشکین او و ما یَخْفَى
روح را سوی مرغزار هدی
چون سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى^(۴)*

۲۴۸

گوش من منتظر پیام ترا
جان بیجان جُسته يك سلام ترا

* قح ، قو : ندارد ۱- عد : می‌زنند بر درما ۲- چت : او ۳- عد : صر فردا
* قح ، قو : ندارد ۴- فلد : رسد • قح ، قو ، عد : ندارد

(۱) - مقتبس است از : سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى . قرآن کریم ، ۱/۸۷
(۲) - قرآن کریم ، ۴/۸۷ (۳) - قرآن کریم ، ۷/۸۷ (۴) - قرآن کریم ، ۶/۸۷

در دلم خون شوق^۱ می جوشد
ای ز شیرینی و دلاویزی
۲۷۸۰ کرده شاهان نثار تاج و کمر
زاوّل عشق من گمان بردم
سلسله م کن پای اشتر بند
آنک بشیری ز لطف تو خوردست
بحق آن زبان کاشف غیب
۲۷۸۵ بحق آن سرای دولت بخش
گر سر از سجده تو سود کند
شمس تبریز ! این دل آشفته

منتظر بوی جوش جام ترا
دانه حاجت نبوده دام ترا
مر قباى کمین غلام ترا
که تصور کنم ختام ترا
من طمع کی کنم سنام ترا
مرگ بیند یقین فطام ترا
که بگوشم رسان پیام ترا؟
بنمایم ز دور بام ترا
چه زیانست لطف عام ترا
بر جگر بسته است نام ترا*

۲۴۹

دل بر ما شدست دلبر ما
ما همیشه میان گلشکریم
۲۷۹۰ زهره دارد حوادث طبعی
ما پیر می پریم سوی فلک
ساکنان فلک بخور کنند
همه نسوین و ارغوان و گلست
نه بخندد نه بشکند عالم

گل ما بی حدست و شکر ما
زان دل ما قویست در بر ما^(۱)
که بگردد بگرد لشکر ما^(۲)؟
زانک عرشیست اصل جوهر ما
از صفات خوش مغنبر ما
بر زمین شاه راه کشور ما
بی نسیم دم منور ما

۱- چت : عشق * - قح ، تو ، عد : ندارد

(۱) - این بیت ودو بیت بعد از سنایی است با مختصر تفاوت :

تو همیشه میان گلشکری	زان دل تو قویست در بر تو
زهره دارد حوادث طبعی	که بگردد بگرد لشکر تو
تو پیر می پری بسوی فلک	زانکه عرشیست اصل گوهر تو

دیوان سنایی، طبع طهران بمصحح مدرس رضوی ص ۸۰۰ - ۷۹۹

(۲) - این بیت و بیت بعد در مجالس سبزه نیز آمده است . مجالس سبزه، چاپ ترکیه ص ۵۰

۲۷۹۵ ذرّهای هوا پذیرد روح
گوشها گشته اند محرم غیب
شمس تبریز ابر سوز شدست

از دم عشق روح پرور ما
از زبان و دل سخن ور ما
سایه اش کمر مباد از سر ما^۱*

۲۵۰

هین که منم بر در، در بر گشا^۲
در دل هر ذره ترا در گهیست
۲۸۰۰ فالق^(۱) اصباحی^۳ و ربّ الفلق^(۲)
نی که منم^۴ بر در، بلیک توی
آمد کبریت بر آتشی
صورت من صورت تو نیست لیک
صورت و معنی تو شوم چون رسی
۲۸۰۵ آتش گفتش که : «برون آمدم
هین بستان از من تبلیغ کن
کوه اگر هست، چو کاهش بکش
کاه ربای من^۶ که می کشد
در دل تو جمله منم سر بر
۲۸۱۰ دلبرم و دل برم ایرا که هست
نقل کنم ورنکنم سایه را
لیک ز جایش بیرم تا شود
تا که بداند که او فرع ماست
رو بر ساقی و شنو باقیش

بستن در نیست نشان رضا
تا نگشایی بود آن در خفا
باز کنی صد در و گویی: «درا»
راه بده، در بگشا خویش را
گفت برون آ بر من، دلبرا
جمله توم صورت من چون غطا
محو شود صورت من در لقا
از مخود خرد روی پوشم چرا؟
بر همه اصحاب و همه اقربا
داده امت من صفت کهربا^۵
نه از عدم آوردم کوه چرا؟
سوی دل خویش یا، مرجبا
جوهر دل زاده ز دریای ما
سایه من کی بود از من جدا؟
وُصَلت او ظاهر وقت جلا^۷
تا که جدا گردد او از عدا
تات بگوید بزبان بقا^۸*

۱- چت : این بیت را ندارد • - تنها (چت، فند) دارد
۲- چت : فالق اصباح و ربّ الفلق ۴- چت : لی فی منم
۳- چت : من و که ۷- چت : خلا * - قح : ندارد
۵- مد : تا اینجا دارد ۸- فند : در بگشا

(۱) - قرآن کریم، ۹۶/۶ (۲) - قرآن کریم، ۱/۱۱۳

۲۸۱۵ پیشتر آ پیشتر^۱ ای بوالوفا
 پیشتر آ، در گذر از ما و من
 کبر و تکبر بگذار و بگیر
 گفت: «الست»^(۲) و توبگفتی: «بلی»
 سر بلی چیست که یعنی منم
 ۲۸۲۰ هم برو از جا^۲ و هم از جا مرو
 پاک شو از خویش و همه خاک شو
 و رچو گیا خشک شوی خوش^۳ بسوز
 و ر شوی از سوز چو خاکستری
 بنگر در غیب چه سان کیمیاست!
 ۲۸۲۵ از کف دریا بنگارد زمین
 لقمه نان را مدد جان کند
 پیش چنین^۴ کار و کیا جان بده
 جان پر از علت او را دهی
 بس کنم این^۵ گفتن و خامش کنم

از من و ما بگذر و زوتر یا^(۱)
 پیشتر آ، تا نه تو باشی نه ما
 در عوض کبر چنین کبریا
 شکر بلی چیست؟ کشیدن بلا
 حلقه زن درگاه فقر و فنا
 جا ز کجا؟! حضرت بی جا کجا؟!
 تا که ز خاک تو بروید گیا
 تا که ز سوز تو فروزد ضیا
 باشد خاکستر تو کیمی
 کو ز کف خاک بسازد ترا
 دود سیه را بنگارد سما^(۳)
 باد نفس را دهد این علمها
 فقر بجان داند جود و سخا
 جان بستانی خوش و بی متها
 در خمشی به سخن جان فزا*

۲۸۳۰ نذر کند یار که امشب ترا

خواب نباشد ز طمع بر تر آ

چت: پیشتر آ پیشتر آ ۲- مق: جای و
 ۵- قد: از ۴- فو، قح: ندارد

۳- قد: دو بسوز ۴- چت: چنان

(۱) - افلاکی در مناقب العارفين بناسبت این غزل قصه ذیل را نقل کرده است:

«همچنان فرمود (مولانا) روزی یکی از صحابه حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که ترا دوست میدارم. گفت چه ایستاده جوشن آهین بیوش و استقبال بلاها کن و قلت ترا مستعد باش که بلا تحفه عاشقان و معبانست شعر: پیشتر آ پیشتر آ بوالوفا... الخ»

(۲) - ناظر است بآیه شریفه: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ. قرآن کریم ۱۷۲/۷ (۳) - جمع، ب ۲۱۵

حفظ دماغ آن مدمغ بود
 هست دماغ تو چو زيت چراغ
 گرده به پر زيت بود سود نيست
 دعوت خورشيد به از زيت تو
 ۲۸۳۵ چشم خوشش را ابد خواب نيست
 جمله بخسپند و تبسم کند
 پس «لِمَنِ الْمُلْكُ»^(۱) بر آيد بچرخ
 کوا مرا؟ کو وزرا؟ کو ميان؟
 اهل علم چون شد؟ و اهل قلم
 ۲۸۴۰ خانه^۱ و نشان شده تاريک و تنگ
 گرد که بادش برود چون شود؟
 چون بجهند از حجب خواب خویش
 آه چه فراموش کردند اين گروه!
 زود فراموش شود سوز شمع
 ۲۸۴۵ باز بيايد پير نيم سوز
 نذر تو کن، حکم تو کن، حاکمی

چونک سهر بايد يار مرا
 هست چراغ تن ما بی وفا
 صبح شود گشت چراغت فنا
 چند چراغ ارزد! آن يك صلا؟
 مست کند چشم همه خلق را
 چشم خوشش بر خَللِ چشمها
 کو ملکان خوش زرین قبا؟
 بهر بلاد الله حافظ کجا؟
 دیو نیابی تو بدیوان سرا
 چونک بُردیم یکی دم ضیا
 افتد بر خاک سیه بی نوا
 باز بمالند سِبَالِ جفا
 دانششان هیچ ندارد بقا
 بر دل پروانه ز جهل و عما
 باز بسوزد چو دل ناسزا
 بر شب و بر روز و سحر، ای خدا*

۲۵۲ .

چند نهان داری آن خنده را؟
 بنده کند روی تو^۲ صد شاه را
 خنده بیاوز گل سرخ را
 ۲۸۵۰ بسته بدانست در آسمان

آن مه تابنده فرخنده را
 شاه کند خنده تو بنده را
 جلوه کن آن دولت پاینده را
 تا بکشد چون تو گشاینده را

۱- قد : خانه نشان ۵- تو ، قح ، ندارد

۲- چت : دو صد

(۱) - مقتبس است از آیه شریفه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ . قرآن کریم، ۱۶/۴۰

دیده قطار شتر های مست
 زلف بر افشان و در آن حلقه کش
 روز وصالست و صنم حاضرست
 عاشق زخمست دف سخت رو
 ۲۸۵۵ بر رخ دف چند طپانچه بزن
 و بر بطمع ناله بر آرد رباب
 عیب مکن گر غزل ابر بماند

منتظرانند کشاننده را
 حلق دو صد حلقه رباینده را
 هیچ مپا مدت آیند؛ را
 میل لبست ان نی نالنده را
 دم ده آن^۱ نای سگالنده را
 خوش بگشا آن کف بخشنده را
 نیست وفا خاطر پرنده را*

۲۵۴

باده ده آن یار قدح باره را
 منگر آنسوی بدین سو گشا
 ۲۸۶۰ دست تو می مالد بیچاره وار
 خیره و سرگشته و بیکار کن
 ای کرم شاه هزاران کرم
 طفل دو روزه چو ز تو بو برد
 ترك کند دایه و صد شیر را
 ۲۸۶۵ خوب کلیدی در بر بسته را
 کار تو این باشد ، ای آفتاب
 منتظرش باش و چو مه نور گیر
 رحمت تو مهره دهد مار را
 یاد دهد کار فراموش را
 ۲۸۷۰ هر بت سنگین زدمش زنده شد
 خامش کن گفت ازین عالم است

یار ترش روی شکر پاره را
 غمزه غمازه خون خواره را
 نه بکفش چاره بیچاره را
 این خرد پیر همه کاره را
 چشمه فرستی جگر خاره را
 می کشد او سوی تو گهواره را
 ای^۲ بدل روغن ، کنجاره را
 خوب کمندی دل آواره را
 نور فرستی مه و استاره را
 ترك کن این گنگل و نظاره را
 خانه دهد عقرب جراره را
 باد دهد خاطر سیاره را
 تا چه دمست آن بت سحاره را!
 ترك کن این عالم غداره را*

۱- چت : ای نای
 ۲- قح ، قو ، عد : ندارد

۲- قح : ای تو بدل . قح : ترك كنه روغن .

خیز صبحی کن و در ده صلا
 کوزه پر از می کن و در کاسه ریز
 دور بگردان و مرا ده نخست
 ۲۸۷۵ خیز که از هر طرفی بانگ چنگ
 تنن تنن شنو و تنن مزین
 در سرم افکن می و پا بند کن
 زان کف دریا صفت در نثار
 پاره چوبی بدم و از گفت
 ۲۸۸۰ عازر و قتم بدمت ای مسیح
 یا جو درختم که بامر رسول
 هر توبده^۱ هم تو بگوزین سپس
 خسرو تبریز توی شمس دین!

خیز که صبح آمد و وقت دعا
 خیز مزین خنبک و خم برگشا
 جان مرا تازه کن ای جان فزا
 در فلک انداخت ندا و صدا
 وقت تو خوش ای قمر خوش لقا
 تا نروم بیهده از جا بجا
 آب در ، انداز چو کشتی مرا
 گشته ام ای موسی جان ازدها
 حشر شدم از تک گور فنا
 بیخ کشان آمدم اندر فلا
 ای دهن و کف تو گنج بقا
 سرور شاهان جهان علا^۲ *

داد دهی ساغر و پیمانه را
 ۲۸۸۵ مست کنی زرگس مخمور . را
 جز ز خداوندی تو کی رسد؟
 تیغ بر آور هله ای آفتاب
 قاف توی مسکن سیمرغ را
 چشمه حیوان بگشا هر طرف
 ۲۸۹۰ مست کن ای ساقی و درکار کش

مایه دهی مجلس^۳ و میخانه را
 پیش کشی آن بت در دانه را
 صبر و قرار این دل دیوانه را
 نور ده این گوشه ویرانه را
 شمع توی جات چو پروانه را
 نقد کن آن قصه و افسانه را
 این بدت کافر بیگانه را

۲- مق : این بیت را ندارد .

۱- چت : هم تو بگو هم توبده . مق : هم بده و هم تو بگو

۳- چت : مجلس میخانه

۰- عد ، قح ، قو : ندارد

گر نکند رام چنین دیو را
 نیم^۱ دلی را بچه آرد ، که او
 از بگه امروز چه خوش مجلسیست!^۲
 بشکند آن چشم تو صد عهد را
 ۲۸۹۵ يك نفسی بام برآ ای صنم
 شرح^۳ فتننا^(۱) و اشارات آن
 شاه بگوید شنود پیش من

پس چه شد آن ساغر مردانه را؟
 پست کند صد دل فرزانه را
 آن صنم و فتنه فتنه را
 مست کند زلف تو صد شانه را
 رقص در آر آستن حنانه را
 قفل بگوید بر دندانان را
 ترك كنم گفتم غلامانه را*

۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر ، مرا
 گلبن خندان بدل و جان بگفت:
 ۲۹۰۰ گر نخریدست جهان را ز غم
 در بن خانه ست^۴ جهان تنگ و منگ
 صورت اقبال شکر ریز گفت:
 ساغر بر دست ، خرامان رسید
 جام مباح آمد ، هین نوش کن
 ۲۹۰۵ ساغر اول چو دود بر سرت
 فاش مکن^۶ فاش تو اسرار عرش

آنچ ترا لعل کند مر مرا
 «برگ منت هست ، بگلشن برآ»
 مرده چرا داد خدا که: «اشتری»^(۲)
 زود برآید پیام سرا
 «شکر چو کمر نیست شکایت چرا»
 فخر من و فخر همه ما و ز
 با زره از غایر و از^۵ ما جرا
 سجده کند عقل جنون ترا
 در سخنی زاده ز تحت الثری*

۲۵۸

گر بنخسبی شبی ای مه لقا
 گرم شوی شب تو بخورشید غیب

رو بتو بنماید گنج بقا
 چشم ترا باز کند توتیا^۷

۱- فد : نیم دلی را	۲- چت : مجلس	۳- چت : سر فتننا	۴- مد ، فتح ، نو : ندارد
۴- من : دوین چاه ست	۵- چت : غایر و	۶- چت : مگو	۷- فتح ، نو ، مد : ندارد
۷- چت : آن ضیا			

(۱)- جم ، ب ۱۹۹ (۲)- جم ، ۴۴۶

امشب استیزه کن و سر منه
 ۲۹۱۰ جلوه گه جمله بتان در شبست
 موسی عمران نه بشب دید نور^۱؟
 رفت بشب بیش ز ده ساله راه
 نی که بشب احمد معراج رفت؟
 روز پی کسب و شب از بهر عشق^(۱)
 ۲۹۱۵ خلق بختند ، ولی عاشقان
 گفت بداود خدای کریم:
 چون همه شب خفت ، بود آن دروغ
 زانکه بود عاشق خلوت طلب
 تشنه نخسید مگر اندکی
 ۲۹۲۰ چونك بخسید بخواب آب دید
 جمله شب می رسد از حق خطاب
 ورنه پس مرگ ، تو حسرت خوری
 جفت بردند وزمین ماند خام
 من شدم از دست تو باقی بخوان^۳
 ۲۹۲۵ شمس حق مفخر تبریزیان!

تا که بینی ز سعادت عطا
 نشود آنکس که بخت ، الصلا
 سوی درختی که بگفتش : «یا»
 دید درختی همه غرق ضیا
 برد براقیش بسوی سما
 چشم بدی تا که نیند ترا
 جمله شب قصه کنان با خدا^۲
 «هر کی کند دعوی سودای ما
 خواب کجا آید مر عشق را
 تا غم دل گوید با دلربا
 تشنه کجا خواب گران از کجا؟
 یا لب جو یا که سبو یا سقا
 خیز غنیمت شمر ای بی نوا
 چونك شود جان تو از تن جدا
 هیچ ندارد جز خار و گیا
 مست شدم سر شناسم ز یا
 بستم لب را تو یا بر گشاه^۴*

۲۵۹

پیش کش آن شاه شکر خانه را
 آن گهر روشن در دانه را
 آن شه فرخ رخ بی مثل را
 آن مه دریا دل جانانه را

۱- قد : نوردید ۲- در (مق) این بیت بیش از بیت سابق است ۳- چت : بگو
 ۴- قد : این بیت را ندارد * - فج ، عد ، قو : ندارد

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ
 وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ . قرآن کریم ، ۷۳/۲۸

روح دهد مرده پوسیده را
 دامن هر خار پر از گل کند
 ۲۹۳۰ در خرد طفل در روزه نهد
 طفل کی باشد ! تو مگر منکری
 مست شوی و شه مستان شوی
 بیخودم و مست و پراکنده مغز
 با همه بشنو که بیاید شنود
 ۲۹۳۵ بشکند آن روی دل ماه را
 قصه آن چشم کی یارد گزارد ؟
 بیند چشمش که چه خواهد شد
 راز مگو رو عجمی ساز خویش

مهر دهد سینه بیگانه را
 عقل دهد کله دیوانه را
 آنچه نباشد دل فرزانه را
 عربده استن خانه را
 چونک بگرداند پیمانه را
 ورنه نکو گویم افسانه را
 قصه شیرین غریبانه را
 بشکند آن زلف دو صد شانه را
 ساحر ساحر کش فتنه را
 تا ابد و ^۱ بیند پیشانه را
 یاد کن آن خواجه علیانه را

۲۶۰

چرخ فلک با همه کار و کیا
 ۲۹۴۰ گرد چنین کعبه کن ای جان ، طواف
 بر مثل گوی ، بمیدانش گرد
 اسب و رخت راست برین شه طواف
 خاتم شاهیست در انگشت کرد^۴
 هر که بگرد دل آرد طواف
 ۲۹۴۵ همره پروانه شود دل شده
 زانک تنش خاکی و دل آتشیست
 گرد فلک گردد هر اختری
 گرد فنا گردد جان فقیر

گرد خدا گردد چون آسیا
 گرد چنین مایده گرد ای گدا
 چونک شدی سرخوش^۲ بی دست و پا
 گرچه برین^۳ نطم روی جا بجا
 تا که شوی حاکم و فرمان روا
 جان جهانی شود و دلربا
 گردد بر گرد سر شمعها
 میل سوی جنس بود جنس را
 زانک بود جنس صفا با صفا
 بر مثل آهن و آهن ربا

۱- مق : تا ابد او ۲- چت : بی خود و بی دست و پا
 ۳- چت : در این ۴- چت : خاتم شاهی نود و انگشت کن . مق : خاتم شاهی تو بر انگشت کرد

زانك وجودست فنا پیش او
 ۲۹۵۰ مست همی کرد وضو از کمیز
 گفت: «نخستین تو حدث را بدان
 زانك کلیدست و چو^۲ کثر شد کلید
 خامش کردم همگان بر جهید
 خسرو تبریز شهم شمس دین

شسته نظر از حول و از خطا
 کز حدثم باز رهان ربنا
 کثر مژو^۱ مقلوب نباید دعا
 و شدت قفل نیابی عطا
 قامت چون سرو بتم زد صلا
 بستم^۳ لب را تو یا برگشاه*

۲۶۱

۲۹۵۵ هان، ای طیب عاشقان، سودایی دیدی چوما؟
 ای یوسف صد انجمن، یعقوب دیدستی چو من؟
 از چشم یعقوب صفی، اشکی دوان بین یوسفی
 صدمصر و صد شکرستان در جست اندریوسفان
 اسباب عشرت راست شده هر چه دلم می خواست شد
 ۲۹۶۰ جان باز اندر عشق او، چون سبط موسی رامگو
 هر گز نبینی در جهان مظلومتر زین عاشقان
 گر درد و فریادی بود در عاقبت دادی بود
 گر واقفی بر شرب ماء و ز ساقی شیرین لقا
 کردیم جمله حیلها، ای حیلہ آموز نهی
 ۲۹۶۵ خاموش و باقی را بجو از ناطق اکرام خو

يَا صَاحِبِي ، اِنِّي مُسْتَهْلَكٌ ، لَوْ لَا كَمَا
 اَصْفَرَ خَدِّي مِنْ جَوِي ، وَ اَبْيَضَ عَيْنِي مِنْ بُكَاءِ
 تَجَرِّي دُمُوعِي بِالْوَلَا مِنْ مَقَلَّتِي^۵ عَيْنِ الْوَلَا
 الصَّيْدُ جَلَّ اَوْ صَفَرٌ ، فَالْكُلُّ فِي جَوْفِ الْفَرَا
 فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ ، لَا تُفْتَكِرُ فِيمَا مَضَى
 اِذْهَبْ وَ رَبُّكَ^(۱) قَاتِلًا ، اِنَّا قَعُودٌ هَاهُنَا
 قُولُوا لِاصْحَابِ الْحِجْبِي: «رَفَقًا بِآرِبَابِ الْهَوَى»
 مِنْ فَضْلِ رَبِّ مُحْسِنٍ عَدِلَ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^(۲)
 الزَّمَهُ وَاعْلَمَ اَنْ ذَا مِنْ غَيْرِهِ لَا يَرْتَجِي
 مَاذَا تَرَى فِيمَا تَرَى؟ يَا مَنْ يَرَى مَا لَا يَرَى
 فَالْفَهْمُ مِنْ اِيْحَائِهِ مِنْ كُلِّ مَكْرُوهِ شِفَاءٌ*

۱- چت: کثر مژ مقلوب ۲- قد: کلیدست چو کثر شد ۳- چت: بیت لیم را ۴- من: این بیت را ندارد
 * - عد، فح، فو: ندارد ۵- فو: قد: مِنْ مَقَلَّتِي عَيْنِ الْوَلَا. * - این غزل در (فح، عد) نیست

(۱)- اشاره است آیه: قَالُوا يَا مُوسَى اِنَّا لَنَدْخُلُهَا اَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا

اِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ. قرآن کریم، ۲۴/۵

(۱)- مأخوذ است از آیه: اَلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى. قرآن کریم، ۵/۲۰

فِيمَا تَرَى؟ فِيمَا تَرَى؟ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يَرَى
 إِنْ تُدْنِنَا طُوبَى لَنَا إِنْ تُحْفِنَا يَا وَيْلَنَا
 تَدْعُوكَ رَبًّا حَاضِرًا مِنْ قَلْبِنَا تَفَاخُرًا
 من می‌روم تو کلمی درین ره ودرین سرا
 ۲۹۷۰ خود کی رود کشتی درو؟ که اوتهی بیرون رود
 کیل گهر همی رسد قرص قمر همی رسد
 خوش اندر آ در انجمن جز برشکر لگد مزین

بشکر خنده اگر می ببرد جان مرا
 جانم آن لحظه بخندد که ویش قبض کند
 ۲۹۷۵ مفر هر ذره چو از روزن او مست شود
 چونک^۱ از خوردن باده همگی باده شوم^۲
 هله ای روز چه روزی! تو که عمر تو دراز
 تن همچون خم مارا پی آن باده سرشت
 خم سر که دگرست و خم دوشاب دگر
 ۲۹۸۰ چون بخسپد^۳ خم باده پی آن می جوشد
 می منم خود که نمی گنجم^۴ در خم جهان
 می مرده چه خوری هین تو مرا خور که میم
 وگرت رزق نباشد من و یاران بخوریم

الْمَيْشُ فِي أَكْنَافِنَا وَالْمَوْتُ فِي أَرْكَانِنَا
 يَا نُورَ ضَوْءِ نَاطِرَا يَا خَاطِرَا مُخَاطِرَا
 فَكُنْ لَنَا فِي ذُلِّنَا بَرًّا كَرِيمًا غَافِرًا
 اگر نواله رسد نیمی مرا نیمی ترا
 کیل گهر همی رسد بر مشتری و مشترا
 نور بصر همی رسد اندک ترین چیزها
 جز بر قرایبها^۱ مزین جر بر بتان جان فزاینده

مَتَعَ اللَّهُ قَوَادِي حَبِيبِي أَبَدًا
 إِنَّمَا يَوْمُنَ أَجْزَايَ إِذَا أَسْكَرَهَا
 سَبَّحْتَ رَاقِصَةً عَزَّ حَبِيبِي وَعَلَا
 أَنَا نَقْلٌ^۴ وَمُدَامَ فَاشْرَبَانِي وَكَلَا
 يَوْمَ وَصَلٍ وَرَحِيقٍ وَنَعِيمٍ وَرِضَا
 نِعَمَ مَا قَدَّرَ رَبِّي لِفَوَادِي وَقَضَا
 كَانَ فِي خَائِبِيَةِ الرُّوحِ نَمِيدٌ^۵ قَفْلِي
 إِنَّمَا الْقَهْوَةُ تَقْلِي لِسُرُورٍ وَدِمَا
 بر نتابد خم نه چرخ کف و جوش مرا
 أَنَا زِقٌّ^۷ مَلَيْتُ^۸ فِيهِ شَرَابٌ وَسِقَا
 فَانْصِتُوا وَاعْتَرَفُوا مَعَشَرَ إِخْوَانِ صَفَا!*

۱- ظ : جز بر قرایبها متن

*- تنها در (فد) آمده است

۲- فد : شوم

۳- فو ، چت ، مق : نبید

۴- چت : أَنَا قَلِيٌّ وَمُدَامِي

۵- مق : نخسپد ، چت ، فد :

۶- فو : مَلَيْتُ

۷- چت : رزق

نخسپد (بدون تنقیط حرف اول) ظ : خون نخسپد

۸- این غزل در (فد) نیست .

لِي حَبِيبٍ حُبُّهُ يَشْوِي الْحَشَا
 ۲۹۸۵ روز آن باشد که روزیم او بود
 آن چه باشد کو کند کان نیست خوش
 خار او سرمایه گلهها بود
 هرچه گفתי یا شنیدی پوست بود
 کی بقرش پوستها قانع شود
 ۲۹۹۰ من خمش کردم غمش خامش نکرد

لَوْ يَشَاءُ يَمْشِي عَلَى عَيْنِي مَشًا^(۱)
 ای خوشا آن روز و روزی ای خوشا
 قَدْ رَضِينَا يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ^(۲)
 إِنَّهُ أَلَمَّانُ فِي كَشْفِ الْغِشَا
 لَيْسَ لُبُّ الْعَشِقِ سِرًّا قَدْ فَشَا
 ذُو لُبَابٍ فِي التَّجَلَّى^۲ قَدْ نَشَا
 عَافِنَا مِنْ شَرِّ وَاثِ قَدْ وَشَا*

رَاحَ بِفِيهَا وَ الرُّوحَ فِيهَا
 این راز یارست این ناز یارست
 أَدْرَكْتُ ثَارِي قَبْلْتُ جَارِي
 لب بوسه بر شد جفت شکر شد
 ۲۹۹۵. اللَّهُ وَاقِي وَ السَّعْدُ سَاقِي
 هر چند یارم گیرد کنارم
 سَاقِي مَوَاسِي يَسْخُوا بِكَاسِي
 در گوش من باد خوش مرده داد
 كَاسًا أَدَارِي^۴ عَقْلُ السُّكَارِي
 ۳۰۰۰ می گفت: «من خوش» وی گفت: «می چش»

كَمْ أَشْتَهِيهَا قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 آواز یارست قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 فَازْدَلَّ نَارِي قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 خود تشنه تر شد قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 نَعَمْ التَّلَاقِي قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 من بی قرارم قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 يَحْلِفُ بِرَاسِي قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 زان سرو آزاد قَمْ فَاسْقِنِيهَا^۳
 مِنْهُمْ تَوَارِي قَمْ فَاسْقِنِيهَا
 ما در کشاکش قَمْ فَاسْقِنِيهَا*

۱- چت ، مق : ای خوشا آن روز و آن روز ای خوشا
 ۲- چت ، مق : قد تجلّی
 ۳- این بیت و بیت بعد در (فد) نیست
 ۴- فح ، قو ، عد : ندارد
 ۵- فح ، قو ، عد : ندارد

(۱) - این بیت در دفتر سوم مثنوی (چاپ علاء الدوله ص ۲۶۴) مذکور است و منسوب است به حسین بن منصور حلاج (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ باهتمام لویی ماسینیون ص ۶۹).
 (۲) - قرآن کریم ۲۷/۱۴۰

هَبِجْ تَوْنِي وَ تَهَي رِيحْ عَلَى الْفَوْرِ هَفَا
 يَا رَشَا الْخَاظَهْ صِيرْنِ ١ رُوْحِي هَدَفَا
 شَوْقِي ذَوْقِي اَدْرَكْنِي اَضْحَكْنِي
 اِذَا حَدَا ٤ طَيِّبِي وَ اِنْ ٥ بَدَا غَيْبِي (١)
 ٣٠٠٥ اَكْرَمْ يَحْيِي سَامِيَا اَضْحِي لَصِيْدِ ٧ رَامِيَا
 يَا قَمَرِ الطَّوَارِقِ تَاَجَا عَلَى الْمَفَارِقِ
 لَاحْ مَفَاژِ حَسَنٍ يَفْتَحْ عَنْهَا الْوَسَنَ
 يَا نَظْرِي صَلِّ ١٠ لِمَا غَمَضْتَ عَنْهُ النَّظْرَا
 كُنْ دَنِفَا مُقْتَرِبَا ١٢ مُتَّسِلَا مُضْطَرِبَا
 ٣٠١٠ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يَرَى زَالَ عَنِ الْعَيْنِ الْكَرَى

اَذْكُرْنِي وَ اِمِضْهُ طَيِّبِ زَمَانِ سَلَمَا
 يَا قَمَرَا الْخَاظَهْ اَوْرَثْنِ ٢ قَلْبِي شَرْفَا
 اَقْرَنْنِي اَشْكُرْنِي ٣ صَاحِبِ جُودِ وَ عَلَا
 وَ اِنْ ٦ نَايْ شَيْبِي لَا زَالَ يَوْمَ الْمُلْتَقَى
 حَتَّى ٨ رَمَى بِأَسْهَمٍ فِيْهِنَّ سَقَمِي وَ شَفَا
 لَاحْ مِنْ الْمَشَارِقِ بَدَلْ لَيْلَتِي ضَحَى ٩
 يَا ثِقْتِي لَا تَهْنُوا وَ اعْتَجِلُوا مُقْتَنِمَا
 اَغْضَبْهُ فَاسْتَتَرَا ١١ عَادَ اِلَى مَا لَا يَرَى
 مُنْتَقِلَا ١٣ مُقْتَرِبَا مِثْلَ شِهَابٍ فِي السَّمَاءِ
 قَلْبِي عَشِيقُ الْسُرَى فَاتَّهَضُوا لِمَا وَرَاءِ *

قَدْ اَشْرَقَتِ الدُّنْيَا مِنْ نُورِ حَمِيَانَا
 الصَّبْوَةُ اِيْمَانِي وَ الْخُلُوَّةُ بُسْتَانِي
 مَنْ كَانَ لَهُ عِشْقٌ فَالْمَجْلِسُ مَثْوَاهُ

الْبَذَرُ غَدَا سَاقِي وَ الْكَاسُ ثُرِيَانَا
 وَ الْمَشَجَرُ نَدْمَانِي وَ الْوَرْدُ مَحِيَانَا
 مَنْ كَانَ لَهُ عَقْلٌ اِيَّاهُ وَ اِيَّانَا

- ١- چت : صير ٢- چت : اورث ٣- چت : اشكرني ٤- چت : اذ اخذ ٥- چت : ان بدا
 ٦- چت : ان ناي ٧- چت : اضحي لصدر ٨- چت : مق : حين ٩- چت : بدل ليلى بضحي
 ١٠- چت : قل صا لئلا غمضت النظرا ١١- فو ، چت : فاستترى ، مق : فاستترى ١٢- چت : مق : مقتربا
 ١٣- چت : مفتلا ١٤- ابن غزل در (عد) نيت .

(١) - اين جمله مصراعى است لاقطعه منسوب بابو الحسين احمد بن محمد نوري از اكابر صوفيه معاصر جنيد وشبلى متوفى ٢٩٥ هـ . و آن قطعه اينست :

اَخْرَجْنِي مِنْ وَطْنِي كَمَا تَرَى صَيْرْنِي
 صَيْرْنِي كَمَا تَرَى اَسْكَنْ قَفَرِ الدِّمَنِ
 اِذَا تَفَيَّيْتُ بَدَا وَ اِنْ بَدَا غَيْبِي

مَنْ ضَاقَ بِهِ دَارٌ^١ أَوْ أَعْطَشَهُ نَارٌ
 ٣٠١٥ مَنْ لَيْسَ لَهُ عَيْنٌ يَسْتَبْصِرُ عَنْ غَيْبٍ
 يَا دَهْرُ سَوَى صَدْرِ شَمْسِ الْحَقِّ تَبْرِيزُ^٢
 طُوبَى لَكَ يَا مَهْدِي قَدْ ذُبَّتْ مِنَ الْجَهْدِ
 مَنْ كَانَ لَهُ هُمْ يُفْنِيهِ وَيُرْدِيهِ

٢٦٨

تَهْدِيهِ إِلَى عَيْنٍ يَسْتَرْجِعُ رِيَانًا
 فَلَيَّاتِ عَلَى شَوْقٍ فِي خِدْمَةِ^٣ مَوْلَانَا
 هَلْ أَبْصَرَ فِي الدُّنْيَا إِنْسَانَكَ إِنْسَانًا
 أَعْرَضْتَ عَنِ الضُّورَةِ كَيْ تَدْرِكَ مَعْنَانَا
 فَلَيْشَرَبْ وَلَيْسَكِرْ مِنْ قَهْوَةِ مَوْلَانَا*

فَدَيْتَكَ يَا ذَا الْوَحْيِ آيَاتُهُ تَتَرَى
 ٣٠٢٠ وَانْشَرْتَ أَمْوَاتًا وَأَحْيَيْتَهُمْ بِهَا
 فَمَادُوا سُكَارَى فِي صِفَاتِكَ كُلَّهُمْ
 وَلَكِنْ بَرِيقُ الْقَرَبِ أَفْنَى عَقُولِهِمْ
 سَلَامٌ عَلَى قَوْمٍ تُنَادِي قُلُوبُهُمْ
 فَطُوبَى لِمَنْ آدَلَى مِنَ الْجِدِّ دَلْوَهُ
 ٣٠٢٥ يُطَالِعُ فِي شَعْشَاعِ وَجْنَةٍ يُوسِفُ
 تَجَلَّى عَلَيْهِ الْغَيْبُ وَانْدَكَ عَقْلُهُ
 فَظَلَّ غَرِيقُ الْعِشْقِ^٤ رُوحًا مَجَسَّمًا

تَفْسِرُهَا سِرًّا وَتَكْنِي بِهِ جَهْرًا
 فَدَيْتَكَ مَا آدُرِيكَ بِالْأَمْرِ مَا آدُرِي
 وَمَا طَعِمُوا إِثْمًا وَلَا شَرَبُوا خَمْرًا
 فَسُبْحَانَ مَنْ أَرَسَى وَسُبْحَانَ مَنْ أَسْرَى
 بِالسِّنَةِ الْأَسْرَارِ شُكْرًا لَهُ شُكْرًا
 وَفِي الدُّفُو حُسْنًا^٥ يُوسِفُ «قَالَ يَا بُشْرَى»^(١)
 حَقَائِقُ أَسْرَارٍ يُحِيطُ بِهَا خُبْرًا
 كَمَا آتَدَكَ ذَاكَ الطُّورَ وَاسْتَهْدَمَ الصُّخْرَا
 وَنُورًا عَظِيمًا لَمْ يَذَرْ دُونَهُ سِتْرًا*

٢٦٩

تَعَالَوْا بِنَا نَصْفُوا نَخْلِي التَّدَلَّلَا^٦
 نَعُودُ إِلَى صَفْوِ الرَّحِيقِ بِمَجْلِسِ
 ٣٠٣٠ رَحِيقًا رَقِيقًا صَافِيًا مُتَلَاثًا
 شَرَابًا إِذَا مَا يَنْشُرُ الرِّيحُ طَيِّبَهَا^٧

وَمِنْ لَحِظِكُمْ نَجْلِي الْقَوَادِ مِنَ الْجَلَا
 تَدُورُ بِنَا^٨ الْكَاسَاتُ تَتَلَوُ عَلَى الْوَلَا
 فَتَنْخَلُوا بِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا عَلَى الْمَلَا
 تَحْنُ إِلَيْهَا الْوَحْشُ مِنْ جَانِبِ الْفَلَا

١- چت : کار ٢- چت : خدمت ٣- فد : تبریزی ٤- ابن بیت ویت بعد در (چت : مق) نیست
 ٥- ابن غزل در قح ، قو ، عد : نیست ٥- کذا فی جمیع النسخ ٦- فد : فظل صلاح الدین . چت : نع
 ٧- قح ، قو ، عد : ندارد ٧- چت : التذلل ٨- ظ : تداو بِنَا ٩- ظ : طيبة

خَوَائِي الْحَمِيرَا افْتَحُوهَا لِعِشْرَةٍ
يَتَابِعُ سُكْرُ الرِّاحِ سُكْرُ لِقَائِكُمْ
أَنَا شِدَّكُمْ بِاللَّهِ تَعْفُونَ إِنِّي
۳۰۳۵ لِمَوْلَا تَرَى فِي حُسْنِهِ وَجَمَالِهِ
مَقَى اللَّهِ أَرْضًا شَمْسُ دِينِ يَدُوسُهَا

بِمِفْتَاحِ لِقَائِكُمْ لِيَرْخَصَ مَا غَلَا
فَيَسْكُرَ مَنْ يَهْوَى وَيُنْفِي مَنْ قَلَا
لَقَدْ ذُبَّتْ بِالْأَشْوَاقِ وَالْحُبِّ وَالْوَلَا
أَمَانًا مِنَ الْآفَاتِ وَالْمَوْتِ وَالْبَلَا
كَلَّا اللَّهُ تَبْرِيزًا بِأَحْسَنِ مَا كَلَّا *

۲۷۰

أَفْدِي قَمْرًا لَاحَ عَلَيْنَا وَ تَلَالَا
قَدْ حَلَّ بِرُوحِي فَتَضَاعَفَتْ حَيَاةُ
أَدْعُوهُ سِرَارًا^۱ وَأُنَادِيهِ جَهَارًا
۳۰۴۰ أَوْ قَطَعْنِي دَهْرِي لَا زِلْتُ أُنَادِي
لَا مَلَّ مِنْ الْعِشْقِ وَأَوْ مَرَّ قُرُونُ
الْعَاشِقِ حَوَتْ وَهَوَى الْعِشْقِ كَبَجَرِ

مَا أَحْسَنَهُ رَبِّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى
وَالْيَوْمَ نَأَى عَنِّي عِزًّا وَجَلَالًا
أَنْ أَبْدَلَنِي الصَّبْوَةَ طَيْفًا وَخِيَالًا
كَيْ تَخْتَرِقَ الْحُجُبَ وَيُرْوِينَ وَصَالًا
حَاشَاءَ مَلَالًا بِي حَاشَى مَلَالًا
هَلْ مَلَّ إِذَا مَا سَكَنَ الْحَوْتُ زِلَالًا؟! *

۲۷۱

تَعَالَوْا كُلُّنَا ذَا الْيَوْمِ سَكْرِي
سَقَانَا رَبَّنَا «كَاسًا»^(۱) دِهَاقًا
۳۰۴۵ تَعَالَوْا إِنَّ هَذَا يَوْمٌ عِيدِ
طَوَارِقُ زُرْنَا^۳ وَاللَّيْلُ سَاجِي^۴
زَكَفَ هُزْ يَكِي دِرْيَايَ بِخَشَشِ

بِاقْدَاحِ تَخَايَرْنَا وَ تَتَرَى
فَشُكْرًا ثُمَّ شُكْرًا ثُمَّ شُكْرًا
تَجَلَّى فِيهِ مَا تَرْجُونَ جَهْرًا
فَمَا أَبْقَيْنَ فِي التَّضْيِيقِ صَدْرًا
تَشْرَنَ جَوَاهِرًا جَمًّا وَوَفْرًا *

* - عد ، قح ، قو : ندارد ۱ - جت : سراراً اَوْ اُنَادِيهِ ۲ - فد : هُوَ الْعِشْقُ
* - قح ، عد : ندارد ۳ - مق : طَوَارِقُ رَبَّنَا ۴ - ط : سَاجِ * - تَهَا فِد ، مق : دارد .
در مق با غزل (دروی تست عید آتار مارا) مغلوط شده است .

حَدَّاءَ الْحَادِي صَبَاحًا بِهَوَاكُم فَاتَيْنَا
وَتَلَاقَيْنَا مِلَاحًا فِي فِنَاكُم خَفِرَاتِ
۳۰۵۰ عَدَلُ الْعَادِلِ يَوْمًا عَنْ هَوَاكُم نَاصِحِيًّا
وَرَأَيْنَاكُمْ بُدُورًا فِي سَمَاوَاتِ الْمَعَالِي
بَدَرْنَا مِثْلَ خَطِيبِ أَمْنًا فِي يَوْمِ عِيدِ
فَدِهْشَنَا مِنْ جَمَالِ يُوسُفَ ثُمَّ أَفْقْنَا
فَبَلَا فِيمَ شَرِبْنَا وَبَلَا رُوحِ سَكْرْنَا
۳۰۵۵ فَبَلَا أَنْفِ شِمْنَا وَبَلَا عَقْلِ فِهْمْنَا
نُورَ اللَّهِ زَمَانًا حَازَنَا ۵ الْوَهْلُ أَمَانًا
وَشَرِبْنَا مِنْ مُدَامِ سَكْرِ ذَاتِ قِوَامِ
فَهَزَزْنَا غُصْنَ مَجْدٍ فَنَشَرْنَا ثَمَرَ وَجْدِ

صَدْنَا عَنْكُمْ ظَبَاءَ حَسَدُونَا فَاتَيْنَا
فَتَعَاشَقْنَا بِفَنَجٍ فَسَبُونَا ۱ وَسَبِينَا
أَنْ يَخَافُوا ۲ عَنْ هَوَاكُم فَسَمِعْنَا وَعَصِينَا
فَاسْتَقَرْنَا كَنُجُومٍ بِضِيَاكُم وَاهْتَدَيْنَا
فَاصْطَفَيْنَا ۴ حَوْلَ بَدْرِ فِي صَلَوةٍ اقْتَدَيْنَا
فَإِذَا كَاسَاتُ رَاحٍ كِدْمَاءِ بِيَدَيْنَا
فَبَلَا رَأْسِ فَخْرْنَا وَبَلَا رِجْلِ سَرِينَا
وَبَلَا شِدْقِ ضِحْكُنَا وَبَلَا عَيْنِ بَكِينَا
وَسَقَى اللَّهُ مَكَانًا بِحَبِيبِ الْتَقِينَا
فِي قَعُودٍ وَقِيَامِ فَظَهَرْنَا وَاخْتَفَيْنَا ۶
فَإِذَا نَسْنُ سَكَارَى فَطَفَقْنَا ۷ وَاجْتَبَيْنَا *

طَالَ مَا يَتَنَا بَلَاكُم يَا كِرَامِي وَشَتْنَا ۸
۳۰۶۰ حَبْدًا شَمْسِ الْعُلَى ! مِنْ سَاعَةِ نُورَتْنَا
لَيْسَ نَبْغِي غَيْرَكُمْ قَدْ طَالَ مَا جَرَبَتْنَا
يَا نَسِيمَ الصُّبْحِ إِنِّي عِنْدَمَا بَشَّرْتَنِي
يَا فِرَاقَ الشَّيْخِ شَمْسِ الدِّينِ مِنْ تَبْرِيزْنَا

يَا حَبِيبَ الرُّوحِ آيِنِ الْمُلْتَقَى أَوْحَشْتْنَا
مَرَحَبًا بَدْرَ الدُّجَى ! مِنْ لَيْلَةِ آدِهْشْتْنَا
مَا لَنَا مَوْلَا سِوَاكُمْ طَالَ مَا فَتَشْتْنَا
يَا خِيَالَ الْوَصْلِ رُوحِي عِنْدَمَا جَمَشْتْنَا
كَمْ تَرَى فِي وَجْهِهَا آثَارَ مَا حَرَشْتْنَا *

إِيهِ يَا أَهْلَ الْفَرَادِيسِ اقْرَؤُوا مَنُشُورَنَا
۳۰۶۵ حُورَكُمْ تَصْفَرُ عِشْقًا تَنْحَنِي مِنْ نَارِهِ

وَأَدَهْشُوا مِنْ خَمِرْنَا وَاسْتَسْمِعُوا نَاقُورَنَا
لَوْ رَأَتْ فِي جُنْحِ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ حُورَنَا

۱- ظ : فصبونا

۲- كذا ، ظ : ناصحينا

۳- حَت : أَنْ تَخَافُوا

۴- ظ : فاصطفينا

۵- حَت : جازنا

۶- فو ، من ، حَت : وَاخْتَبَيْنَا

۷- ظ : فَطَفَقْنَا وَاجْتَبَيْنَا

۸- ابن غزل دو قبح ، عه : نیست

۸- ظ : طالما طبننا بلاكُم باكرأ فی وشتنا

* - تنها (فد ، حَت) دارد .

جاءَ بَذْرٌ كَامِلٌ قَدْ كَدَرَ الشَّمْسُ^١ الضُّحَى
أَلْفَ بَذْرِ حَوْلَ بَذْرِي سَجْدًا خَرُوا^(١) لَهُ
قَدْ سَكَّرْنَا مِنْ حَوَاشِي بَذْرِهِمْ أَكْرَمَ بِهِمْ

۲۷۵

أَبْصَرْتُ رُوحِي مَلِيحًا زُلْزِلَتْ زِلْزَالُهَا
۳۰۷۰ ذَاقَ مِنْ شَعْشَاعِ خَمْرِ الْعِشْقِ رُوحِي جُرْعَةً
صَارَ رُوحِي فِي هَوَاهُ غَارِقًا^۳ حَتَّى دَرَى^۴
فِي الْهَوَى^۵ مَنْ آيَسَ فِي الْكَوْنَيْنِ بَذْرٌ مِثْلُهُ
لَمْ يَلِ^۶ رُوحِي إِلَى مَالٍ إِلَى أَنْ^۹ أَعَشَقْتُ^۷
لَمْ^۸ تَزَلْ سَفْنُ الْهَوَى تَجْرِي بِهَا مَدُّ أَصْبَحْتُ
۳۰۷۵ عَيْنَ رُوحِي قَدْ أَصَابَتْهَا قَارِدَتُهَا بِهَا
أَفْلَحْتُ مِنْ بَعْدِ هَلِكِ إِنْ أَعْوَانَ الْهَوَى
آهَ رُوحِي مِنْ هَوَى صَدْرٍ كَبِيرٍ فَأُتِيَ
يَبَّاسُ النَّفْسِ الْإِقَاءَ مِنْ وَصَالٍ فَأُتِيَ
حَبْدًا إِحْسَانٍ مَوْلَى عَادَ رُوحًا إِذْ نَفَثَ
۳۰۸۰ إِنْ رُوحِي تَقَشَّعَ اللَّقِيَّاتِ فِي الْمَاضِي مَدًّا
أَخْتَفَى الْعِشْقُ الثَّقِيلُ فِي ضَمِيرِي دُرَّةً
مِثْلَهُ إِنْ أَثْقَلَ الْيَوْمَ الْمَخَاضُ حُرَّةً
غَيْرَ أَنْ سَيِّدًا جَادَتْ لَهَا الطَّافَةُ
سَيِّدًا مَوْلَى عَزِيزًا كَامِلًا فِي أَمْرِهِ
۳۰۸۵ صَادَفَ الْمَوْلَى بِرُوحِي وَهَى فِي ذَاكَ^{۱۴} الرَّدَى

فِي قِيَانِ خَادِمَاتٍ وَ اسْتَقَرُّوا دُورَنَا
طَيَّبُوا مَا حَوْلَنَا وَ اسْتَشْرَقُوا دِيْجُورَنَا
اسْتَجَابُوا بِقَيْنَا وَ اسْتَكْتَرُوا مِيسُورَنَا*

انْعَظْ^۲ رُوحِي فَقُلْتُ وَيْحَ رُوحِي مَالُهَا
طَارَ فِي جَوْ الْهَوَى وَ اسْتَقَلَّتْ أَثْقَالُهَا
لَوْ تَلَقَّاهُ^۵ ضَرِيرٌ تَائِهٌ أَحْوَالُهَا
إِنْ رُوحِي فِي الْهَوَى مَنْ لَا تَرَى^۷ أَمْثَالَهَا
رَأَيْتِ الْأَمْوَالَ كَثَى تَنْشُرُ لَهُ أَمْوَالُهَا
فِي بَحَارِ الْعِزِّ وَالْإِقْمَالِ يَوْمًا يَا لَهَا
حِينَ عَدَّتْ فَضْلَهَا وَ اسْتَكْرَتْ أَعْمَالُهَا
إِعْتَنَوْا فِي أَمْرِهَا أَنْ خَفَّفُوا أَحْمَالُهَا
كُلَّ مَدْحٍ قَالَهَا فِيهِ أَزْدَدَتْ أَقْوَالُهَا
حِينَ تَتَلَّوْا فِي كِتَابِ الْغَيْبِ مِنْ أَعْمَالِهَا
نَاولَتْهَا شَرِبَةً صَفَى لَهَا أَحْوَالُهَا
ثُمَّ لَا تُبْصِرُ مَضَى إِذْ تَفَكَّرَ اسْتِقْبَالَهَا^{۱۱}
إِنْ رُوحِي أَثْقَلْتُ مِنْ دُرَّةٍ قَدْ شَالَهَا
أَوْقَعَتْهَا فِي رَدَى لَمْ تُقْنِهَا أَحْجَالُهَا
إِنْ^{۱۲} رُوحِي رَبُّوهُ وَ اسْتَمَزَلَتْ أَطْلَالُهَا
شَمْسَ دِينَ مَالِكٍ أَوْفَتْ^{۱۳} لَهَا آمَالُهَا
مِنْ زَمَانٍ أَكْرَمَتْهُ مَا رَأَتْ إِذْ لَالَهَا

- ۱- ظ : شمس الضحى ۲- فذ : انعطش ۳- جت : عارفا ۴- جت : ودی
۵- جت : تلاقاه ۶- ظ : فی هوی ۷- جت : لا بری ۸- جت : لم یل ۹- جت : من اعشقت
ظ : ان عشقت ۱۰- جت : لم یزل ۱۱- ابن بیت درجت قبل از بیت سابق است. ۱۲- جت : آت
۱۳- جت : مالک وقت ۱۴- فذ : ظل . ظ : ذل

(۱) - اقتباس از آیه شریفه : إِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرَوْا سُجَّدًا وَ بُكِيًّا. قرآن کریم ، ۵۸/۱۹

جاء من تبريز سربال نسيج بالهوى
قالت الروح افتخاراً اصطافانا فضله

٢٧٦

اكتست روعي صباحاً انزعت سربالها
ثم غارت بعد حين من مقال نالها *

يا خفي احسن بين الناس يا نور الدجى
كاد رب العرش يخفي حسنه من نفسه
٣٠٩٠ ليتني يوماً آخر ميمتاً في فيه
في غبار نعله كحل يجلي عن عمى
غير ان السير والنقلان في ذاك الهوى
نوره يهدي الى قصر رفيع آمين
ابشرى يا عين من اشراق نور شامل
٣٠٩٥ أصبحت تبريز عندي قبلة او مشرقاً
ايها الساقى ادر كاس البقا من حبه
لا نألي من ليال شيبتنا برهة
ايها الصاحون^٢ في آيامه تمساً لكم
«حخصص^(١) الحق» الحقيق المستضي من فضله
٣١٠٠ يا لها من سوء حظ معرض عن فضله
معرض عن عين عدل مستديم للبقا^٣
عين بحر فجرت من ارض تبريز لها

انت شمس الحق تخفي بين شعاع الضمى
غيرة منه على ذاك الكمال المنتهى
ان في موتى هناك دولة لا ترتجى
في عيون فضله الوافي زلال للظما
مشكل صعب مخوف فيه اهراق الدما
لا ابالي من ضلال فيه لي هذا الهدى
ما عليك من ضرير سرمدى لا يرى
ساعة اضحى لنور ساعة ابغى الصلا
طالب ما يتنا مريضاً تبتغي هذا الشفا
بعد ما صرنا شباباً من رحيق دائماً
اشربوا اخواننا من كاس طوبى لنا
سوف يهدي الناس من ظلماتهم نحو الفضا
منكر مستكبر حيران في وادي الردى
طالب للماء في وسواس يوم الكرى
ارض تبريز فذاك روحنا نعم الثرى *

٢٧٧

سبق الجد الينا نزل الحب علمنا
زمن الصحور نداهه زمن السكر كرامه

سكن العشق لدينا فسكنا و ثونا
خطر العشق سلامه ففتنا وفنينا

* تنها (جت ، قد) دارد

١- اصل : يبتغي

٢- اصل : الصاحين

٣- قد : البقا

* تنها (قد : جت) دارد

(١) - قرآن كريم ٥١/١٢٠

۳۱۰۵ قَسَقَانَا وَ سَبَانَا وَ كَلَانَا وَ رَعَانَا
فَوَجَدْنَاهُ رَفِيقًا وَ مَنَاصًا ۲ وَ طَرِيقًا
صَدَقَ الْعِشْقُ مَقَالًا كَرَّمَ الْغَيْبُ ۳ تَوَالِي
مَلَأَ الطَّارِقُ كَأْسًا طَرَدَ الْكَاسُ نَعَاسًا
فَرَأَيْنَا خَفِرَاتٍ وَ مَغَانٍ حَسَنَاتٍ
۳۱۱۰ قَالِيَهُنَّ نَظَرْنَا فَشَكَرْنَا ۵ وَ سَكِرْنَا
فَرَحَعْنَا يَسَارٍ وَ رَبَّى ذَاتِ قَرَارٍ

وَمِنْ الْغَيْبِ آتَانَا قَدَعَانَا ۱ وَ آتَيْنَا
وَ شَرَابًا وَ رَحِيقًا قَسَقَانَا وَ سَقَيْنَا
وَمِنْ الْخَلْفِ تَعَالَى قَوْفَانَا ۴ وَ وَفَيْنَا
مَهْدَ السُّكْرِ آسَاسًا وَ عَلَى ذَاكَ بَيْنَنَا
سُرَجًا فِي ظُلُمَاتٍ قَدْ هَشِنَا وَ هَوَيْنَا
وَمِنْ السُّكْرِ عَبْرْنَا كَفَتِ الْعِبْرَةُ زَيْنَا
وَ حَكَمْنَا لِمَشَاةٍ وَ شَهِدْنَا وَ إِلَيْنَا *

۲۷۸

أَنَا لَا أَقْسِمُ إِلَّا بِرِجَالٍ صَدَقُونَا
فَصَبَّوْا ثُمَّ صَبَّيْنَا فَاتَّوَا ثُمَّ آتَيْنَا
فَفَتَحْنَا حَدَقَاتٍ وَ غَنَمْنَا صَدَقَاتٍ
۳۱۱۵ فَظَفَرْنَا بِقُلُوبٍ وَ عَلِمْنَا بِغُيُوبٍ
لِحَقِّ الْفَضْلِ وَ إِلَّا لَهْمِتْ كُنَّا وَ هَلَكْنَا
أَنَا لَوْ لَاى أَحَاذِرُ سَخَطِ اللَّهِ لَقُلْتُ:
فَتَمَرَّضْ لِشُمُوسٍ مِكَنتَ تَحْتَ أَنْفُوسٍ

أَنَا لَا أَعَشِقُ إِلَّا بِمَلَا حِ عَشَقُونَا
لَهُمُ الْفَضْلُ عَلَيْنَا لِمَ؟ مِمَّا سَبَقُونَا
وَ سَرَقْنَا سَرَقَاتٍ فَإِذَا هُمْ سَرَقُونَا
فَسَقَى اللَّهُ وَ سَقَيْنَا لِعُيُونٍ رَمَقُونَا
فَفَرَرْنَا وَ نَفَرْنَا فَإِذَا هُمْ لِحَقُونَا
«رَمَقَ الْعَيْنُ لِرَإِمًا خَلَقُونَا خَلَقُونَا»
وَ سَقُونَا بِكَؤُوسٍ رَزَقُونَا رَزَقُونَا *

۲۷۹

مَوْلَانَا ، مَوْلَانَا ، أَغْنَانَا ، أَغْنَانَا
۳۱۲۰ لَا تَأْسَى ۶ لَا تَنْسَى ، لَا تَخْشَى طُفْيَانَا
شَرَقْنَا ، آسِنَا ، إِنْ كُنْتَ سَكْرَانَا
مَنْ كَانَ أَرْضِيًّا ، مَا جَاءَ مَرْضِيًّا
مَنْ كَانَ عَلَوِيًّا ، قَدْ جَاءَ حُلُوبِيًّا

أَمْسَيْنَا عَطَشَانَا ، أَصْبَحْنَا ، رِيَانَا
أَوْطَانَا أَوْطَانَا ، مِنْ أَجْلِكَ أَوْطَانَا
يَا بَارِقُ يَا طَارِقُ ، عَانَقْنَا ۷ عَرِيَانَا
فَلْيَعْبُدْ ، ۸ فَلْيَعْبُدْ ، فَرَقَانَا فَرَقَانَا
نُرْوِيهِمْ مَعْنَانَا أَلْوَانَا أَلْوَانَا

۱- چت : فدعينا ۲- قد : وصباحنا ۳- چت : الحب ۴- کذا فی جمیع النسخ
۵- چت ، من : فَسَكِرْنَا وَشَكَرْنَا * - ابن غزل در (فتح ، عد) نیست * - ابن غزل در (فتح ، عد) نیست
۶- در نسخ چنین است . ظ : لَا تَأْسَى لَا تَنْسَى لَا تَخْشَى ۷- قد : عارقتنا ۸- قد : فَلْيَعْبُدْ فَلْيَعْبُدْ

وَالْبَاقِي وَالْبَاقِي بَيْنَهُ يَا سَاقِي

يَا مُحْسِنُ ، يَا مُحْسِنُ ، احْسَانًا احْسَانًا *

۲۸۰

۳۱۲۵ يَا مُنِيرَ الْخَدِّ ، يَا رُوحَ الْبَقَا
أَنْتَ رُوحُ اللَّهِ فِي أَوْصَافِهِ
تَقْتُلُ الْعَشَّاقَ عَدْلًا كَامِلًا
صَائِدُ الْأَبْطَالِ مِنْ عَيْنِ الظُّبَا
قَوْمَ عِيسَى لَوْ رَأَوْا إِحْيَاءَهُ
۳۱۳۰ آيَنَ مُوسَى ؟ لَوْ رَأَى تَبْيِئَانَهُ
لَيْتَ أَبُونَا ٤ آدَمَ يَدْرِي بِهِ
هَجْرَهُ نَارَ هَوِينَا قَعْرَهُ
خَدَّهُ نَارَ يَطْفِئِي نَارَنَا

يَا مُجِيرَ الْبَدْرِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ (۱)
أَنْتَ كَشَافُ الْغِطَاءِ بَحْرُ الْعَطَا
ثُمَّ تُحْيِيهِمْ بِغَمَزَاتِ الرِّضَا
مَالِكُ الْمَلَائِكَةِ فِي رِيقِ الْهَوَى
عَالَمُ الْحَسَنِ ٢ أَنْكَرُوا عِيسَى إِذَا
لَمْ يُوَأْسِ الْخَضِرَ يَوْمًا كَامِلًا
إِذْ نَأَى مِنْ جَنَّةٍ لَمَّا بَكََا
يَا شَفِيعًا قُلْ لَنَا آيَنُ الرَّدَا؟!
يُطْفِئُ النَّيِّرَانَ نَارَ ، مَنْ رَأَى؟! *

۲۸۱

يَا سَاقِي الْمُدَامَةِ حَتَّى عَلَى الصَّلَا
۳۱۳۵ جِسْمِي زُجَاجَتِي وَمُحْيَاكَ قَهْوَتِي
مَا فَازَ عَاشِقٌ بِمُحْيَاكَ سَاعَةً
الْمَوْتُ فِي لِقَائِكَ يَا بَدْرَ طَيْبٍ
لَمَّا تَلَا هَوَاكَ صِفَاتًا لِمُهِجَّتِي
أَسْقِيَتَنِي الْمُدَامَةَ مِنْ طَرَفِكَ الْبَهِي

إِمْلَأْ زُجَاجَنَا بِحُمَيَّا فَقَدْ خَلَا
يَا كَامِلَ الْمَلَاخَةِ وَاللُّطْفِ وَالْعُلَا
إِلَّا وَفِي الصَّدُودِ تَلَاشِي مِنَ الْبِلَا
حَاشَاكَ بَلْ لِقَاؤُكَ آمَنٌ مِنَ الْبِلَا
فِيهَا حَمَائِمٌ يَتَلَقَّيْنَ مَا تَلَا
حَتَّى جَلَا قَوَادِي مِّنْ أَحْسَنِ الْجَلَا *

۲۸۲

۳۱۴۰ يَا مَنْ لِّوَاءِ عَشِّقِكَ لَا زَالَ عَالِيًا

قَدْ خَابَ مَنْ يَكُونُ مِنَ الْعِشْقِ خَالِيًا

* - قح ، قو ، عد : ندارد ۱ - جت : وَرَقِ الْهَوَى ۲ - جت : عَالَمُ الْحُسَيْنِ ۳ - مق : بُيَاةُ

۴ - ط : أَبَانَا * - قح ، قو ، عد : ندارد ۵ - مق : خلا * - ابن غزل در (قح ، عد ، قو) نیست

(۱) - مصراع اول درمثنوی آمده است . چاپ علاء الدوله ص ۲۹۴ .

نَادَى نَسِيمٌ عَشِقَكَ فِي أَنْفُسِ الْوَرَى
 الْحَبُّ وَالْفَرَامُ أَصُولُ حَيَاتِكُمْ
 فِي وَجَنَةِ الْمَجِيبِ سَطُورٌ رَقِيمَةٌ
 يَا عَابِسًا تَفَرَّقَ فِي الْهَمِّ حَالَهُ
 ۳۱۴۵ يَا مَنْ أَذَلَّ عَقْلَكَ نَفْسُ الْهَوَى تَعَى
 يَا مُهْمَلًا مَعِيشَتَهُ ۲ فِي مَحَبَّةٍ ۳

۲۸۳

أَحْيَاكُمْ جَلَالِي جَلُّ جَلَالِيَا
 قَدْ خَابَ مَنْ يَظُلُّ مِنَ الْحَبِّ سَالِيَا
 طُوبَى لِمَنْ يَصِيرُ لِمَعْنَاهُ تَالِيَا
 بِاللَّهِ تَسْتَمِعُ لِمَقَانِي وَحَالِيَا
 مِنْ ذِلَّةِ النَّفُوسِ سَرِيَا مَعَالِيَا
 أَسْكُتْ كَفَى الْإِلَهَ مُعِينَا وَكَالِيَا *

جَاءَ الرَّيْعُ مَفْتَحِرًا فِي جَوَارِنَا
 طَيَّبُوا وَآكِرُمُوا وَتَعَالُوا لِتَشْرَبُوا
 مِنْ رَامٍ مَغْنَمًا وَتَصْدَى جَوَاهِرَا

جَاءَ الْحَبِيبُ مُبْتَسِمًا وَسَطَ دَارِنَا
 عِنْدَ الْحَبِيبِ مُبْتَشِرًا فِي عَقَارِنَا
 فَلْيَلْزِمِ الْجَوَارِي وَسَطَ بَحَارِنَا *

۲۸۴

۳۱۵۰ أَخِي! رَأَيْتَ جَمَالًا سَبَا الْقُلُوبَ سَبَا؟
 أَلَسْتُ مَنْ يَتَمَنَّى الْخُلُودَ فِي طَرْبٍ؟
 يَقْرُ عَيْنَكَ بَدْرٌ وَفِي جَبِينَتِهِ ۴
 وَسَكْرَةٌ لِفُؤَادِي مِنْ شَمَائِلِهِ ۵
 عَجَائِبٌ ظَهَرَتْ بَيْنَ صَفْوٍ ۸ غُرَّتِهِ

وَهَلْ أَتَيْكَ حَدِيثٌ جَلَّا الْقَوْلَ جَلًّا؟
 أَلَا أَتَيْتَهُ وَتَبَقَّظَ فَقَدْ أَتَاكَ أَتَى
 سَعَادَةً وَمَرَامٌ وَعِزَّةٌ وَسَنَا
 كَانَتْهَا مَلَأَتْ ۶ كَأَسْنَا وَآمَقَانَا ۷
 تَلَالَاتُ إِسْنَاهُ ۹ بِمُهْجَتِي وَصَفَا *

۲۸۵

۳۱۵۵ أَتَاكَ عَيْدٌ وَصَالٍ فَلَا تَدُقْ حَزَنًا
 وَزَالَ عَنْكَ فِرَاقٌ أَمْرٌ مِنْ صَبْرٍ
 فَهَزْ غُصْنَ سَعُودٍ وَكُلْ جَنَّا شَجَرٍ

وَنِلْتَ خَيْرَ رِيَاضٍ فَنِعْمَ مَا سَكَنَّا
 وَمِجْنَةً فَتَنَّتْنَا وَخَابَ مَنْ قَتْنَا
 فَقَرَّ ۱۰ عَيْنَكَ مِنْهُ وَنِزَمَ ذَاكَ جَنَّا

- ۱- چت : فی جَبِينَتِهِ ۲- قد : مَعِيشَتُهُ ۳- چت : فی مُعَبِّهِ * ابن غزل در (نو ، فتح ، عد) نیست
 * ابن غزل در (عد ، فتح ، نو) نیست ۴- چنین است در جمیع نسخ . ط : جَبِينَتِهِ ۵- چت : وَمِنْ شَمَائِلِهِ
 ۶- قد ، من : كَانَتْهَا مَلَأَتْهَا بِكَاسِهَا وَسَفَا ۷- ط : واسقنا ۸- چت : صُفْرٌ ۹- چت : لَسَانَا
 * ابن غزل در (فتح ، نو ، عد) نیست ۱۰- چت : فَقَرَّ ، ط : فَقَرَّ عَيْنًا مِنْهُ

فَطَبَّ نَجَّوتَ مِنْ أَصْحَابِ قَرْيَةٍ ظَلَمَتْ وَنَالَ قَلْبَكَ مِنْهُمْ شَقَاوَةٌ وَعَنَا*

۲۸۶

يَا مَنْ بَنَى قَصْرَ الْكَمَالِ مُشِيداً ۳۱۶۰ هَزَّ الْقُلُوبَ وَرَدَّهَا بِصُدُودِهِ
لَا سَاكِنِينَ مَحَالَّ الْعِشْقِ فِي قَلْقٍ لَا وَالَّذِي حَازَ الْمَلَاخَةَ وَالْبَهَا
وَذَلِكَ شَمْسُ الدِّينِ مَوْلاً وَسِيداً لَا زَالَ سَعْدًا ، بِالسُّعُودِ مُؤِيداً^۱
فَقَدْ دَمَاءُ الْعَاشِقِينَ مَبْدَداً تَظُنُّونَ أَنَّ الْعِشْقَ يَتْرُكُكُمْ سُدّاً
وَلَمْ يَبْقِ لِلْعَاشِقِ حَيَلاً^۲ وَلَا يَدّاً وَتَبْرِيزُ مِنْهُ كَالْفَرَادِيسِ قَدْ غَدَا*

۲۸۷

وَرَدَ الْبَشِيرُ مَبْشِراً بِبَشَارَةٍ ۳۱۶۵ فَكَانَ أَرْضاً تَوَرَّتْ بِرَبِيعِهَا
يَا طَاعِنِي فِي صَبَوْتِي وَتَهْتِكِي أَحْيَى الْفُؤَادَ عَشِيَّةً بِوُرُودِهَا
فَكَانَ شَمْساً أَشْرَقَتْ بِخُدُودِهَا أَنْظُرْ إِلَى نَارِ الْهَوَى وَوُقُودِهَا*

۲۸۸

يَا كَالْمِينَا ، يَا حَاكِمِينَا ۳۱۷۰ فِي الْقَلْبِ بَارِقٌ ، مِثْلَ الظُّوَارِقِ
يَا ذَا الْفَضَائِلِ ، زَهَرَ الشَّمَائِلِ نَادَى الْمُنَادِي ، فِي كُلِّ وَادِي
يَا نِعَمَ سَاقِي ، حَلَّوْا التَّلَاقِي أَفْدِيكَ رُوحِي ، عِنْدَ الصُّبُوحِ
يَا ذَا الْفُتُوحِ ، لَا تَظْلِمُونَا هَذَا قُؤَادِي ، فِي الْعِشْقِ بَادِي
يَا ذَا الْفُتُوحِ ، لَا تَظْلِمُونَا أَسْمَعْ كَلَامِي ، تَوَمَّى حَرَامِي
يَا ذَا الْفُتُوحِ ، لَا تَظْلِمُونَا فِي الْحَبِّ غَادِي ، لَا تَظْلِمُونَا
يَا ذَا الْفُتُوحِ ، لَا تَظْلِمُونَا عِنْدَ الْكِرَامِ ، لَا تَظْلِمُونَا

۱- این غزل در (فج ، نو ، عد) بیست
۲- این غزل در (فج ، عد ، نو) نیست و وزن ابیات این غزل از بحور متفاوت است و شاید قطعات مختلف را
۳- تنها (فج ، مق) دارد

۳۱۷۵ عِشْقِي حِصَانِي ، نَحْوَ الْمَعَانِي
الْعِشْقُ حَالٌ ، مَلِكٌ ۲ وَمَالٌ

هَذَا كِفَانِي ، لَا تَظْلِمُونَا ۱
نَوْمِي مُحَالٌ ، لَا تَظْلِمُونَا *

۲۸۹

يَا مَخِجَلِ الْبَدْرِ أَشْرِقْنَا بِلَالٍ
لَا تَبْخَلْنِ وَ أَوْفِرْ رَاغِنَا مَدَدًا
دَعْنَا يُنَافِسَ ۳ فِي الصُّهْبَاءِ مِنْ سَكْرِ
۳۱۸۰ خَوَابِي الْغَيْبِ ۵ قَدْ أَمَلَاتُهَا مَدَدًا

يَا سَاقِي الرُّوحِ اسْكِرْنَا بِصُهْبَاءِ
حَتَّى تُنَادِمَ فِي أَخَذٍ وَإِعْطَاءِ
بِالسَّكْرِ يَذْهَلُ ۴ عَنْ وَصْفِ وَأَسْمَاءِ
رَاغًا يُطَهِّرُ عَنْ شَحٍّ وَ شَحْنَاءِ *

۲۹۰

بی یار مهل مارا ، بی یار مخسب امشب
امشب ز خود افزونیم ، در عشق دگر گوئیم
ای طوق هوای تو اندر همه گردنها
صیدیم بشصت غم ، شوریدد و مست غم
۳۱۸۵ ای سرو ، گلستانرا وی ماه ، شبستانرا

زنهار مخور با ما ۷ ، زنهار ، مخسب امشب
این بار بین چوئیم ، این بار مخسب امشب
مارا همه شب تنها مگذار ، مخسب امشب
مارا تو بدست غم مسپار ، مخسب امشب
این ماه پرستانرا مازار ، مخسب امشب *

۲۹۱

ای خواب بجای تو زحمت ببری امشب
هر جا که پیری تو ، ویران شود آن مجلس
امشب بجمال او پرورده شود دیده
«وَاللَّيْلِ إِذَا» ۱) «يَفْشَى» ای خواب برو حاشا
۳۱۹۰ گر خانی همه خفتند ای دل تو بحمد الله

وز بهر خدا زینجا اندر گذری امشب
ای خواب درین مجلس تا در پیری امشب
ای چشم زبی خوابی تا غم نخوری امشب
تا از دل بیداران صد تحفه بری امشب
گر دوش نمی خفتی امشب بتری امشب

۱- چت : ندارد	۲- چت : مالی و ملکی	* - فج ، عد ، نو : ندارد	۳- ظ : تُنَافِسُ
۴- ظ : فَالْسَّكْرِ يَذْهَلُ	۵- چت : خَوَابِي الْقَلْبِ	۶- ع ، فج ، نو : ندارد	۶- مق : غزلهای (ب) را ندارد
۷- چت : بر ما	۵- تنها (فد ، چت) دارد		

با ماه که همخویم ، تا روز سخن گویم
شد ماه گواه من ، استاره سپاه من

کای مونس مشتاقان صاحب نظری امشب
وز ناوك استاره ای مه سپری امشب*

۲۹۲

زان شاهد شکر لب ، زان ساقی خوش مذهب
زان نور همه عالم هر شیوه همی نالم
۳۱۹۵ گاهی پیریشانی ، گاهی پیشیمانی
يك روز تو گر خواری ، يك روز تو^۱ مرداری
بیرون شو ازین هر دو ، ییگانه شو^۲ ای مردو
از هجر تو پرهیزم ، در عشق تو بر خیزم

جان مست شد و قالب ، ای دوست مخسب امشب
تا بشنود احوالم ، ای دوست مخسب امشب
زین عیش همی مانی ، ای دوست مخسب امشب
از ما چه خبر داری؟! ای دوست مخسب امشب
قَمَّ قَدْ ضَحِكَ الْوَرْدُ ، ای دوست مخسب امشب
شمس الحق تبریزم ، ای دوست مخسب امشب*

۲۹۳

مهمان توم ای جان ، زنهار مخسب امشب
۳۲۰۰ روی تو چو بدر آمد ، امشب شب قدر آمد
ای سرو دو صد بستان ، آرام دل مستان!
ای باغ خوش خندان ، بی تو دو جهان زندان

ای جان و دل مهمان ، زنهار مخسب امشب
ای شاه همه خوبان ، زنهار مخسب امشب
بردی دل و جان بستان ، زنهار مخسب امشب
آنی تو و صد چندان ، زنهار مخسب امشب*

۲۹۴

بریده شد ازین جوی جهان آب
از آن آبی که چشمه خضر و الیاس
۳۲۰۵ زهی سر چشمه کز فر^۳ جوشش
چو باشد آبها ناناها برویند
برای لقمه نان چون گدایان

بهارا باز گرد و وارسان آب
ندیدست و نبیند آنچنان آب
بجوشد هر دمی از عین جان آب
ولی هر گز نرست ای جان زنان آب
مریز از روی فقر ای میهمان^۴ آب

۱ - تنها (چت ، فند) دارد
۲ - تنها (چت ، فند) دارد
۳ - فند : شد ، چت : نخ
۴ - چت : میهمان
* - تنها (چت ، فند) دارد
۳ - چت : فر و جوشش

سراسر جمله عالم نیم لقمه‌ست
 زمین و آسمان دلو و سببند
 ۳۲۱۰ تو هم بیرون رو از چرخ و زمین زود
 رهد ماهی جان تو ازین حوض^۲
 در آن بحری که خضرانند ماهی
 ازان دیدار آمد نور دیده
 ازان باغست این گل‌های رخسار
 ۳۲۱۵ ازان نخلست خرماهای مریم
 روان و جانت آنگه شاد گردد
 مزن چوبك دگر چون پاسبابان

ز حرص نیم لقمه شد نهان آب
 برونست از زمین و آسمان آب
 که تا بینی روان^۱ از لا مکان آب
 بیاشامد ز بحر بی کران آب
 درو جاوید ماهی ، جاودان آب
 ازان بامست اندر ناودان آب
 ازان دولاب یابد گلستان آب
 نه ز اسبابست وزین ابواب آن آب
 کزینجا سوی تو آید روان آب
 که هست این ماهیان را پاسبان آب*

۲۹۵

الا ای روی تو صد ماه و مهتاب
 مرا در سایه‌ات ای کعبه جان
 ۳۲۲۰ غلط گفتم ، که اندر مسجد ما
 ازین هفت آسیا ما نان نجویم
 مسبب اوست اسباب جهان را
 ز مستی در هزاران چه فتادیم
 چه رونق دارد از تو مجلس جان!
 ۳۲۲۵ بخندد باغ دل زان سرو مقبل
 فتوح اندر فتوح اندر فتوحی
 ز نطف انداز عشق آتشت
 بر مستانش آید می بدعوی

مگو: «شب گشت و بیگه گشت» بشتاب^۳
 بهر مسجد ز خورشیدست محراب
 برون در بود خورشید بواب
 ننوشیم آب ما زین سبز دولاب
 چه باشد تار و پود لاف اسباب^۴؟!
 برون مان می‌کشد عشقش بقلاب
 زهی چشم و چراغ و جان اصحاب
 بجوشد خون ما زین^۵ شاخ عناب
 توی مفتاح و حق فتاح ابواب
 زمین و آسمان لرزان چو سیلاب
 خلق گردد برانندش بمضراب

۳- چت : مشتاب

۴- قو ، قح : ندارد

۲- چت : حرص

۱- چت : روان

۵- چت : زان

۴- قد : چه باشد پیش او سغراق اسباب

خمش کن، ختم کن، ای دل چو دیدی که آن خوبی نمی‌گنجد در القاب*

۲۹۶

۳۲۳۰ مخسب ای یارِ مهمان دار امشب
 برون کن خواب را از چشم اسرار
 اگر تو مشتری گرد مه گرد
 شکار نسر طایر را ^۱ بگردون
 ترا حق داد صیقل تا زدایی
 ۳۲۳۵ بحمد الله که خلقان جمله خفتند
 زهی کر و فر و اقبال بیدار
 اگر چشم بخسبد تا سحرگاه
 اگر بازار خالی شد تو بنگر
 شب ما روز آن استارگانست
 ۳۲۴۰ اسد بر ثور بر تازد بحمله
 زحل پنهان بکارد تخم فتنه
 خمش کردم، زبان بستم، ولیکن

که تو روحی و ما بیمار امشب
 که تا پیدا شود اسرار امشب
 بگرد گنبد دوار امشب
 چو جان جعفری ^۲ طیار امشب
 ز هجر ازرق زنگار امشب ^۳
 و من با خالقم بر کار امشب
 که حق بیدار و ما بیدار امشب
 ز چشم خود شوم بزار امشب
 براه کهکشان بازار امشب
 که در تایید در دیدار امشب
 عطارد بر نهد دستار امشب
 بریزد مشتری دینار امشب
 منم گویای بی گفتار امشب*

۲۹۷

ای در غم تو بسوز و یارب
 گر چرخ بگرید و بخندد
 ۳۲۴۵ از بس که بریخت اشک بر خاک
 از ^۵ گریه آسمان در آمد
 من بودم و چرخ دوش گریان ^۶

بگریسته آسمان همه شب
 آن ^۴ جذبه خاک باشد اغلب
 شد خاک ز اشک او مطیب
 صد باغ بخنده مذهب
 او را و مرا یکیست مذهب

۳- در هردو نسخه چنین

۲- قد: جعفر طیار

۱- قد: کن

۴- تنها (قد، دارد)

۵- مد: و

۴- قد: از

۵- تنها (قد، چت) دارد

است و معنی روشن نیست

۶- چت: گردان

از گریه آسمان چه روید؟
 وز گریه عاشقان چه روید؟
 ۳۲۵۰ آن ، چشم بگریه می فشارد
 این گریه ابرو خنده خاك
 وین^۱ گریه ما و خنده ما
 خاموش کن و نظاره می کن

گله‌ها و بنفشه مرطب
 صد مهر درون آن شکر آب
 تا بفشارد نگار غنچ
 از بهر من و تو شد مرکب
 از بهر نتیجه شد مرتب
 اندر طلب جهان و مطلب *

۲۹۸

آه ازین زشتان که مه رو می نمایند از نقاب
 ۳۲۵۵ جنگ دجال از درون و رنگ ابدال از برون
 عاشق چادر مباح و خر مران در آب و گل
 چون بسگ نان افکنی بسگ بو کند آنگه خورد
 درهران مردارینی رنگکی گویی که: «جان»
 تو سؤال و حاجتی ، دابر جواب هر سؤال
 ۳۲۶۰ از خطابش هست گشتی چون شراب از سعی آب^۲
 او ز نازش سر کشیده همچو آتش در فروغ
 گر خزان^۳ غارتی مر باغ را بی برگ کرد
 برگها چون نامها بر وی نبشته خط سبز

از درون سوکاه تاب و از برون سو ماهتاب
 دام دزدان در ضمیر و رمز شاهان در خطاب
 تا نمایی زاب و گل مانند خر اندر خلاب
 سگ نه، شیری، چه باشد بهر نان چندین شتاب؟!
 جان کجارنگ از کجا! جان را بجو، جان رایاب
 چون جواب آید، فنا گردد سؤال اندر جواب
 وز شرابش نیست گشتی همچو آب اندر شراب
 تو ز خجلت سرفکنده چون خطا پیش صواب
 عدل سلطان بهار آمد برای فتح باب
 شرح آن خطها بجواز «عنده أم الكتاب»^(۱) *

۲۹۹

یا وصال یار باید یا حریفان را شراب
 ۳۲۶۵ آن حریفان چو جان و باقیان^۵ جاودان
 همهان آب حیوان ، خضریان آسمان

چونك دریا^۴ دست ندهد پای نه درجوی آب
 در لطافت همچو آب و در سخاوت چون سحاب
 زندگی هر عمارت ، گنجهای هر خراب

۱- مه : این ۲- قو ، قح : ندارد ۳- قح : غزانی ۴- قح ، قو : ندارد

۵- چت : دست چون در نان نباشد ۵- چت : جان باقیان

(۱) - قرآن کریم ، ۳۹/۱۳

آب یار نور آمد ، این لطیف و آن ظریف
آب اندر طشت و یاجو ، چون ز کف جنبان شود
عرق جنسیت برادر ! جون قیامت می کند

۳۰۰

۳۲۷۰ کو همه لطف که در روی تو دیدم همه شب؟!
گر چه از شمع تو می سوخت چو پروانه دلم
شب پیش رخ چون ماه تو چادر می بست
جان ز ذوق تو چو گربه لب خود می لیسد
سینه چون خانه زنبور پر از مشغله بود
۳۲۷۵ دام شب آمد جانهای خلاق بر بود
آنک جانها چو کبوتر همه در حکم ویند

۳۰۱

هله صدر و بدر عالم منشین ، مخسب امشب
چو طریق بسته بودست و طمع گسته بودست
نفسی فلک نیاید ، دو هزار در گشاید
۳۲۸۰ سوی بحر رو چو ماهی ، که بیافت در شاهی
چو صریر تو شنیدم ، چو قلم بسر دویدم
ز سلام خوش سلامان بکشم^۲ ز کبر دامن
ز کف چنین شرابی ، زدم چنین خطابی
ز غنای حق برسته ، ز نیاز خود برسته
۳۲۸۵ بکشم آب را از این گل که تو جان آفتابی
صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت

هر دو غمازند لیکن نی ز کین بل ز احتساب
نور بر دیوار هر آغاز گیرد اضطراب^۱
خود تو بنگر ، من خموشم و هو آلم بالصواب*

وان حدیث چو شکر کز تو شنیدم همه شب؟!
گرد شمع رخ خوب تو پریدم همه شب
من چو مه چادر شب می بدریدم همه شب
من چو طفلان سر انگشت گزیدم همه شب
کز تو ای کان عسل ، شهد کشیدم همه شب
چون دل مرغ دران دام طیدم همه شب
اندران دام مر او را طلیدم همه شب*

که براق بر در آمد «فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصَبْ»^(۱)
تو بر آ بر آسمانها ، بگشا طریق و مذهب
چو امیر خاص «إِقْرَأْ»^(۲) بدعا گشاید آن لب
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو «إِلَيْكَ أَرْغَبُ»^(۳)
چو بقلب تو رسیدم چه کنم صداع قالب؟!
که شدست از سلامت دل و جان ما مطیب
عجیبت اگر بماند بجهان دلی مؤدب
بمشاعل آنا الحق^(۱) شده فانی^۳ مذهب
که نماند روح صافی چو شد او بگل مر کب
که بقرب کل گردد همه جزوها مقرب

* - ۲ - چت : نکشم

* - عد ، فتح : ندارد

* - تنها (چت ، فند) دارد

۱ - چت : ز اضطراب

۳ - چت : فانی

(۱) - قرآن کریم ، ۷/۹۴ (۲) - قرآن کریم ، ۱/۹۶

(۳) - مقتبس است از آیه شریفه : وَ إِلَيَّ رَپْکَ فَاَرْغَبْ ، قرآن کریم ، ۸/۹۴

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامتست پیشم
بسخن مگوش کین فراز دلست، نی ز گفتن

سوی جان مزلزلست و سوی جسمیان مرتب
که هنر ز پای یابید وز دم^۲ دید ثعلب^۳ *

۳۰۲

در هوایت بی قرارم روز و شب
۳۲۹۰ روز و شب را همچو خود مجنون کنم
جان و دل از عاشقان می خواستند
تا نیابم آنچه در مغز منست
تا که عشقت مطربی آغاز کرد
می زنی تو زخمه و بر می رود
۳۲۹۵ ساقی کردی بشر را چل صبح
ای مِهار عاشقان در دست تو
می کشم مستانه بارت بی خبر
تا بنگشایی بقندت روزه ام
چون ز خوان فضل روزه بشکنم
۳۳۰۰ جان روز و جان شب ای جان تو
تا بسالی نیستم موقوف عید
زان شبی که وعده کردی روز وصل
بس که کشت مهر جانم تشنه است^۴

سر ز پایت بر ندارم روز و شب
روز و شب را کی گذارم روز و شب؟!
جان و دل را می سپارم روز و شب
يك زمانی سر نخارم روز و شب
گاه چنگم، گاه تارم روز و شب
تا بگردون زیر و زارم روز و شب
زان خمیر اندر خمارم روز و شب^(۱)
در میان این قطارم روز و شب
همچو اشتر زیر بارم روز و شب
تا قیامت روزه دارم روز و شب
عید باشد روز گارم روز و شب
انتظارم انتظارم روز و شب
با مه تو عید وارم روز و شب
روز و شب را می شمارم روز و شب
زابر دیده اشك بارم روز و شب *

۳۰۳

مجلسی خوش کن از آن دو پاره چوب
۳۳۰۵ این نالد تا نکوبی بر رگش
مجلسی پر گرد بر خاشاک فکر
تا نسوزی بوی ندهد آن بخور

عود را درسوز و بر بط را بکوب
وان دگر درتقی و درسوزست خوب
خیز ای فراش فرش جان بروب
تا نکوبی نفع ندهد^۵ این حبوب

۱- چت : فن ۲- عد : دنب ۳- چت : ارب ۴- نفع : ندارد

۵- عد : ندهند آن ۶- تو : قح : ندارد

(۱) - مستفاد است از حدیث : خَمْرُ طَيِّئَةِ آدَمَ بَيْدَى آزْبَعِينَ صَبَاحاً .

(احادیث مشنوی - انتشارات دانشگاه طهران ص ۱۹۸)

نیر اعظم بدان شد آفتاب
 ماه از آن پیک و محاسب می شود
 ۳۳۱۰ عود خلقانند این پیغامبران
 گر ببو قانع نه تو ، هم بسوز
 چون بسوزی پر شود چرخ از بخور
 حد ندارد این سخن کوتاه کن
 صَاحِبُ الْعُودَيْنِ لَا تُهْمِلُهُمَا
 ۳۳۱۵ مَنْ يَلِجُ بَيْنَ السَّكَارَى لَا يَفْقُ
 اغْتَنِمِ بِالرَّاحِ عَجَلٌ وَاسْتَعِدْ
 آيْنُ تَنْجُو؟! إِنَّ سُلْطَانَ الْهَوَى

کو در آتش ، خانه دارد بی لغوب
 کو نیاساید ز سیران و رکوب
 تا رسدشان بوی علام الغیوب
 تا که معدن گردی ای کان عیوب
 چون بسوزد دل ، رسد وحی القابوب
 گرچه جان گلستان آمد جنوب
 حَرِّقَنَّ ذَا حَرِّ كَنْ ذَا لِّلْكَرُوبِ (۱)
 مَنْ يَذُقُ مِنْ رَاحِ رُوحٍ لَا يَتُوبُ
 مَنْ خُمَارِ دُونَهُ شَقُّ الْجُيُوبِ
 جاذب العشاق ، جبار طلوب *

۲۰۴

هیچ میدانی چه می گوید رباب ؟ زاشك چشم واز جگرهای کباب؟ (۲)

۱- عد : لا یفیک - نو ، فح : ندارد

(۱) - مقتبس است ازین بیت : یا صَاحِبَ الْعُودَيْنِ لَا تُهْمِلُهُمَا حَرِّكْ لَنَا عُودًا وَحَرِّقْ عُودًا
 که ابن خلکان آنرا بابوالحسن علی بن حسین باخرزی نسبت داده است (وفیات الاعیان طبع طهران ج ۱ ص ۳۹۵)
 (۲) - افلاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است .

همچنان تفات روات روایت چنان کردند که علمای شهر که در آن عصر بودند و هر یکی در انواع حکم متفق علیه بوده باتفاق تمام بنزد خیر الانام قاضی السراج الدین ارموی رحمه الله جمع آمدند و از میل مردم باستماع رباب و رغبت خلایق بسماع و تهریم آن شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا خدمت مولوی است و در مسند شرع نبوی قائم مقام رسول خدا . چرا باید که این چنین بدعتی پیش رود و این طریقت تمشیت یابد امید است که عن قریب این قاعده منهدم شود و این شیوه بزودی ورافند . قاضی سراج الدین گفت این مرد مردانه مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عظیم المثل است با او شاید پیچیدن . او داند و خدای خود کُلُّ شَأْنٍ بِرَجُلِهَا سَتْنَاطٌ . بوالفضولی چند ، چند فصولی در مسایل مشکل از فقه و خلافتی و منطق و اصولین و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب و طبیبیات و غیرها من الالهیات بر طبقی نبشته بدست ترکی فقهی دادند تا بخدمت مولانا برد ترک فقیه برسان برسان بل که ترسان ترسان اجزارا بدست مولانا داد و از دور با استاد . در حال مطالعه نا کرده دوات و قلم خواست جواب هر مسأله و نکته را در تحت آن ثبت فرمود بتفصیل و همچنان جوابات مجموع مسایل را در همدیگر آمیخته مجملآ مسأله ساخت چنانکه چنددار و را طیب حاذق معجونی مهنامهیا کند چون ترک فقه کاغذ را بمحکمه باز آورد بعد از اطلاع و وضوح مشکلات و جوابات آن علی العموم در غمام غموم بخصر مانندند و در بینات دلایل آن مسایل واقامت بین و ایراد براهین و اظهار سند هر یکی و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و دفع معارضة خصم و بحث باتوجه حضرتشان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت خجل گشتند همانا که مولانا در عقب فرمود نبشتن که : « معلوم رای عالی علماء عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را [از] نقود و عقود و عنقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت ذین الناس است و جمیع مدارس و خوانق را بخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستیم و بکلی عن الدنيا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را دور داشته در گنجی منزوی گشته ایم و در خانه خمول فرو کشیده چه اگر آن رباب حرام را که فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آمد و بایست بودی حقا که دست از آنجا باز کشیده همه را ایشار ایمه دین می کردیم و از غایت ناملتفتی و نا چیزی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و براهین یقین است » و غزل رباب را در حال سر آغاز فرمود و گفت : « هیچ میدانی چه میگوید رباب... الخ »

پوستی ام دور مانده من ز گوشت
 ۳۳۲۰ چوب هم گوید بدم من شاخ سبز
 ما غریبان فراقیم ای شهان
 هم ز حق رستم اول در جهان
 بانگ ما همچون جرس در کاروان
 ای مسافر دل منه بر منزلی
 ۳۳۲۵ زانک از بسیار منزل رفته
 سهل گیرش تا بسهلی وارهی
 سخت اورا گیر کو سخت گرفت
 خوش کمانچه می کشد کان تیرو
 ترك ورومی و عرب گر عاشق است
 ۳۳۳۰ باد می نالد همی خواند ترا
 آب بودم ، باد گشتم ، آمدم
 نطق آن بادست کابی بوده است
 از برون شش جهت این بانگ خاست
 عاشقا کمتر ز پروانه نه
 ۳۳۳۵ شاه در شهرست بهر جفد من
 گر خری دیوانه شد نک کیر گاو
 گر دلش جویم خسیش^۴ افزون شود

چون نالام در فراق و در عذاب؟!
 زین من بشکست^۱ و بدرید آن رکاب
 بشنوید از ما : « الی الله المآب »
 هم بدو وا می رویم از انقلاب
 یا چورعدی وقت سیران سحاب
 که شوی خسته بگاه اجتذاب
 تو ز نطفه تا بهنگام شباب
 هم دهی^۲ آسان و هم^۳ یابی ثواب
 اول او و آخر او ، او را بیاب
 در دل عشاق دارد اضطراب
 همزبان اوست این بانگ صواب
 که یا اندر پیم تا جوی آب
 تا رهانم تشنگانرا زین سراب
 آب گردد چون بیندازد نقاب
 کز جهت بگریز و رو از ما متاب
 کی کند پروانه زاتش اجتناب؟!
 کی گذارم شهر و کی گیرم خراب؟!
 بر سرش چندان بزن کاید لباب
 کافران را گفت حق: « ضَرْبُ الرِّقَابِ »^(۲) *

۳۰۵

گفتم ستارگان^۶ را: « مه با منست امشب »

آواز داد اختر بس^۵ روشنست امشب

* - قو ، ضح : ندارد

۴ - عد : خریش

۳ - چت : آسان هم

۲ - قد : رمی

۱ - عد : بشکست

۶ - عد : باخر آوی ماه منست

۵ - قد : چون

بر رو بیام بالا از بهر الصلا را
 ۳۳۴۰ تا روز دلبر ما اندر برست چون دل
 تا روز زنگیان را با روم دار و گیرست
 تا روز ساغر می در گردش است و بخشش
 امشب شراب وصلت بر خاص و عام ریزم
 داود وار مارا آهن چو موم گردد
 ۳۳۴۵ بگشای دست دل را تا پای عشق کوبد
 بر روی چون زر من ای بخت بوسه می ده
 آنکو بمکر و دانش^۲ می بست راه مارا
 شمشیر آبدارش پوشیده^۳ است و چوبین
 خرگاه عنکبوتست^۴ آن قلعه حصینش
 ۳۳۵۰ خاموش کن که طامع الکن بود همیشه

گل چیدنست امشب^۵ می خوردنست امشب
 دستش بمهر^۶ ما را در گردنست امشب
 تا روز چنگیان را تنن تنست امشب
 تا روز گل بخلوت با سوسنست امشب
 شادی آنک ماهت بر روزنست امشب
 کاهن رباست دلبر^۷ دل آهنت امشب
 کان^۸ زار ترس دیده در مأمنست امشب
 کاین زر گاز دیده در معدنست امشب
 پالان خر برو نه کو کودنست امشب
 وان نیزه درازش چون سوزنست امشب
 برگستوان و خودش چون روغنست امشب
 با او چه بحث داری؟! کو الکنست امشب*

۲۰۶

رغبت بعاشقان کن ای جان صد رغایب
 آن روز پر عجایب وان محشر قیامت
 چون طبیات خواندی بر طیین فشاندی
 جان را ز تست هر دم سلطانی^۱ مسلم
 ۳۳۵۵ در جیب خاک کردی ارواح پاک جیان
 عشق تو چون در آمد اندیشه مرد پیشش
 ای عقل باش حیران^۲ نی وصل جو نه هجران
 جان چیست؟ فقر و حاجت جانبخش کیست جز تو؟
 نک نقد شد قیامت، اینک یکی علامت

بنشین میان مستان اینک مه و کواکب
 گشتست پیش حسنت مستغرق عجایب
 طیب تر از تو کی^۳ بود؟! ای معدن اطایب
 این شکر از کی گویم؟ از شاه یا ز صاحب؟
 سر کرده^۴ در گریبان چون صوفیان^۵ مراقب
 عشق تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب
 چون وصل گوش داری زانکس که نیست غایب؟!
 ای قبله حوایج معشوقه^۶ مطالب!
 طالع شد آفتاب از جانب مغارب

* - نو، قح : ندارد

۴- چت : عنکبوتش
 ۸- عد : صوفی مراقب

۳- چت : پوشیده
 ۷- عد : سرکرد

۲- عد : حيله
 ۶- چت : سلطانی

۱- چت : کین
 ۵- چت : که

۳۳۶ در کش رمیدگانرا ، محنت رسیدگانرا
تا بیند این دو دیده صبح خدا دمیده
عشق و طلب چه باشد ؟ آینه تجلی
کو بلبل چمنها ؟ تا گفتمی سخنها
نه از نقشهای صورت نه از صاف^۱ و نه از کدورت
۳۳۷ عظم برفت از جا باقیش را تو فرما

زان جذبه‌های جانی ای جذبه تو غالب
دام طلب دریده ، مطلوب گشته طالب
نقش و حسد چه باشد ؟ آینه معایب
نگذشت بر دهانها یا دست هیچ کاتب
نه از ماضی و نه حالی نه از زهد^۲ نه از مراتب
ای از درت نرفته کس نا امید و غایب^۳

۳۰۷

کار همه محبان همچون زرست امشب
دریای حسن ایزد چون موج می خرامد
دایم خوشیم با وی اما بفضل یزدان
امشب مخسب ای دل می ران بسوی منزل
۳۳۷ پهاو منه که یاری پهلوی تست آری
چون دستگیر آمد امشب بگیر^۲ دستی
والله که خواب امشب بر من حرام باشد

جان همه حسودان کور و کمرست امشب
خاک ره از قدومش چون غبرست امشب
ما دیگریم امشب او دیگرست امشب
کان ناظر نهانی بر منظرست امشب
بر گیر سر که این سر خوش زان سرست امشب
رقصی ، که شاخ دولت سبز و ترست امشب
کین جان چو مرغ آبی در کوثرست امشب^۳

۳۰۸

خوابم بیسته بگشا ای قمر نقاب
دامان تو گر قسم و دستم بتافتی
۳۳۷ گفتمی مکن شتاب که آن هست فعل دیو^(۱)
یا رب کنم بینم بر درگاه نیاز
از خاک بیشتر دل و جانهای آتشین

تا سجده‌های شکر کند پشت آفتاب
هین^۴ دست در کشیدم ، روی از وفا متاب
دیو او بود که می نکند سوی تو شتاب
چندین هزار یا رب ، مشتاق آن جواب
مستقیانه کوزه گرفته که آب! آب!

۳- قد : بکوب

۳- فو ، فع : ندارد

۲- چت : زهد و نی مراتب

۱- چت : نی از صاف وار

۴- عد : پس دست

۳- تنها (قد ، چت) دارد

(۱)- مستفاد است از مضمون : التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ . (احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه ص ۹۵)

بر خاك رحم كن كه از اين چار عنصر او
 وقتی كه او سبك شود آن باد، پای اوست
 ۳۳۸۰ تا خنده گیرد از تك ان لنگ برق را
 با ساقیان ابر بگوید كه : «برجهید
 گیرم كه من نگویم آخر نمی رسد
 پس ساقیان ابر همان دم روان شوند
 خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق

۳۰۹

بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب
 لنگانه بر جهد دوسه گامی پی سحاب
 و ندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب
 كز تشنگان خاك بجوشید اضطراب
 اندر مشام رحمت بوی دل كباب؟!
 با جرّه و قینه و با مشك پر شراب
 كین گنج در بهار بروید از خراب*

۳۳۸۵ واجب كند، چو عشق^۱ مرا كرد دل خراب
 از پای در فتام از شرم این كرم
 بس چهره كو نمود مرا بهر ساكنی
 از نور آن نقاب چو سوزید عالمی
 بر من گذشت عشق و من اندر عقب شدم
 ۳۳۹۰ بر خوردم از زمانه چو او خورد مر مرا
 آنرا كه اقمهای بلاها گوار نیست
 زین اعتماد نوش كنند انیا بلا

۳۱۰

باز آمد آن مهی كه ندیدش فلك بخواب

آورد آتشی كه نمیرد بهیچ آب^(۲)

* - قو، قح : ندارد
 ۱ - چت : چو كرد مرا عشق
 ۲ - عد : كاند
 ۳ - قد : كرد
 ۴ - چت : بی نقاب
 ۵ - قد : واكشت لقمه كرد مرا ، عد : واكشت ولقمه كرد مرا
 ۶ - چت : رفتن و رستم

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ . قرآن كریم، ۶۰/۴۰

(۲) - افلاكي قصه ذیل را در سبب انشای این غزل نقل می كند :

«همچنان اعزّه اصحاب كه مهربان جناب آن حضرت بودند چنان روایت كردند كه چون غره ماه مبارك رمضان شده بود حضرت مولانا از میان یاران نابدید شد چنانكه در جایهای معین طلب كردند كس نشان نداد و یاران فوج فوج سو سو می جستند . اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوگواری گشته درین حالت حیران ماندند مگر در باغچه مدرسه چاه آبی بود در آن چاه در آمده یوسف وار معتكف گشته است و فرو کشیده و هیچكس را خبر نی . همانا كه روز عید مبارك كه اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند بیرون آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادبها كردند و بسامع شروع فرموده این غزل را سر آغاز كرد . شعر : باز آمد آن مهی كه ندیدش فلك بخواب الخ .»

بنگر بخانه تن و بنگر بجان من
 ۳۳۹۵ میر شرابخانه چو شد با دلم حریف
 چو دیده پُر شود زخیالش ندا رسد
 دریای عشق را دل من دید ناگهان
 خورشید روی مفخر تبریز شمس دین

۳۱۱

از جام عشق اوشده این مست و آن خراب
 خونم شراب گشت زعشق و دلم کباب^۱
 آهست آه ای پیاله و شاباش ای شراب
 از من بجست در وی و گفتا: «مرا یاب»^۲
 اندر پیش دوان شده دلهای چون سحاب*

زشت کسی کو نشد مسخره یار خوب
 ۳۴۰۰ مسخره باد گشت هر چه درختست و کشت
 هر چه ز اجزای تو رو نهد سر کشد
 چونك نخواهی^۴ رهید از دم هر گول گیر

دست نگر پا نگر ، دست بزن پا بکوب
 وانچ^۳ کشد سر زباد خار بود خشك و چوب
 پای بزن بر سرش هین سر و پایش بکوب
 خاک کسی شوکزو چاره ندارد قلوب*

۳۱۲

بجان تو که مرو از میان کار ، مخسب
 هزار شب تو برای هوای خود خفتی
 ۳۴۰۵ برای یار لطیفی که شب نمی خسبد
 بترس از آن شب رنجوری که تو تا روز
 شبی که مرگ یاید قنق کَرَک گوید
 از آن زلازل هیت که سنگ آب شود
 اگر چه زنگی شب سخت ساقی چستست
 ۳۴۱۰ خدای گفت که شب دوستان نمی خسبند
 بترس از آن شب سخت عظیم بی زینهار
 شنیده که مهان کامها بشب یابند

زعر یکشب کم گیر^۵ وزنده دار ، مخسب
 یکی شبی چه شود؟! از برای یار ، مخسب
 موافقت کن و دل را بدو سپار ، مخسب
 قفان و یا رب و یا رب کنتی بزار^۶ ، مخسب
 بحق تلخی آن شب که ره سپار ، مخسب
 اگر تو سنگ نه آن ییاد^۷ آر ، مخسب
 مگیر جام وی و ترس از آن خمار ، مخسب
 اگر خجل شده زین و شرمسار ، مخسب
 ذخیره ساز شبی را و زینهار ، مخسب
 برای عشق شهنشاه کامیار ، مخسب

۱- چت : جگر
 ۲- این بیت در (عد ، فذ) نیست
 ۳- چت : نخواهد رسید
 ۴- تنها (فذ ، چت) دارد
 ۵- چت : یاد دار

*- قو ، قح : ندارد
 ۳- فذ : وانك
 ۵- چت : گیر زنده دار
 ۶- عد ، فح : نزار

چو مفر خشك شود ، تازه مغزیت بخشد
هزار بارت گفتم خموش^۱ و سودت نیست

که جمله مفر شوی ای امیدوار ، مخسب
یکی یار و عوض گیر صد هزار ، مخسب *

۳۱۳

۳۴۱۵ رباب مشرب عشقت و مونس اصحاب
چنانك ابر سقای گل و گلستانست
در آتشی بدمی شعلها بر افروزد
رباب دعوت بازست^۲ سوی شه باز آ
گشایش گره مشکلات عشاقست
۳۴۲۰ جواب مشکل حیوان گیاه آمد و کاه
خر از کجا و دم عشق عیسوی ز کجا ؟
که عشق خلعت جانست و طوق « کرّ منّا »^(۱)
بیانگ او همه دلها يك مهم آیند
ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را

که ابر را عربان نام کرده اند رباب
رباب قوت ضمیرست و ساقی الباب^۲
بجز غبار نخیزد چو دردمی بتراب
بطل باز نیاید بسوی شاه غراب
چو مشکلیش نباشد چه درخورست جواب ؟
که تخم شهوت^۴ او شد خمیر مایه خواب
که این گشاد ندادش مَفْتَحُ الْأَبْوَابِ
برای ملك وصال و برای رفع حجاب
ندای رب برهاند ز تفرقه^(۲) ارباب
وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب *

۳۱۴

۳۴۲۵ ترا که عشق نداری ، ترا رواست ، بخسب
ز آفتاب غم یار ذره ذره شدیم
بجست وجوی وصالش^۵ چو آب می پویم
طریق عشق ز هفتاد و دو برون باشد
صبح ماست صبحوحش ، عشای ما عشوهش

برو که عشق و غم او نصیب ماست ، بخسب
ترا که این هوس اندر جگر نخاست ، بخسب
ترا که غصه آن نیست کو کجاست ، بخسب
چو عشق و مذهب تو خدعه و ریاست ، بخسب
ترا که رغبت لوت و غم عشاست ، بخسب

۳- چت : بازست که

۲- عد : ساقی الالباب

۱- قد : خموش سودت

۵- قد : رضاش قح : رضایش

۴- عد : مشکل او

(۱) - قرآن کریم ۷۰/۱۷

(۲) - مستفاد است از آیه شریفه : يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَبَابٌ مَّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ . قرآن کریم ۳۹/۱۲

۳۴۳۰ زکیما طلبی ما چو مس گدازانیم
 چو مست هر طرفی می فتی و می خیزی^۲
 قضا چو خواب مرا بست ای جوان تو برو
 بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند ؟
 منم که خون خورم ای جان توی که لوت خوری
 ۳۴۳۵ من از دماغ بریدم امید و از^۳ سر نیز
 لباس حرف دریدم سخن^۴ رها کردم

۳۱۵

ترا که بستر^۱ و هم خوابه کیماست، بخسب
 که شب گذشت کنون نوبت دعاست، بخسب
 که خواب فوت شدت، خواب را قضاست، بخسب
 چو تو بدست خودی رو بدست راست، بخسب
 چو لوت را یقین خواب اقتضاست، بخسب
 ترا دماغ تر و تازه مرتجاست بخسب
 تو که برهنه نه مر ترا قباست بخسب*

چشمها و نمی شود از خواب
 بنگر آخر که بی قرار شدست
 گشت شب دیر و خلق افتادند
 ۳۴۴۰ هم سیاهی و هم سیدی چشم
 جمله اندیشهها چو برگ بریخت
 عقل شد گوشه و می گوید:
 بنگی شب نگر که چون دادست
 چشم در عین و غین افتادست
 ۳۴۴۵ آن سواران تیز اندیشه

چشم بگشا و جمع را دریاب
 چشم در چشم خانه چون سیما
 چون ستاره میانه مهتاب
 از می خواب هر دو گشت خراب
 گرد بنشست بر همه اسباب
 «عقل اگر آن تست هین دریاب»
 جمله خلق را ازین بنگاب ؟
 کار بگذشت از سؤال و جواب
 همه ماندند چون خراب بخلاب*

۳۱۶

چونك در آیم بفوغای شب
 خواب نخواهد، بگریزد ز خواب
 بس دل پر نور و بسی جان پاك
 شب تنق شاهد غیبی^۵ بود

گرد بر آریم ز دریای شب
 آنك بدیدست تماشای شب
 مشغل و بنده و مولای شب
 روز کجا باشد همتای شب؟!*

۱- چت : بستر ۲- چت : می ناوی ۳- قح : وز ۴- قد : گذشتن از گفتن
 ۵- قو ، قح ، عد : ندارد ۶- تنها ، (قد ، چت) دارد ۷- چت : غینی

۳۴۵۰ پیش تو شب هست چو دیک سیاه
دست مرا بست شب از کسب و کار
راه درازست ، برانیم تیز
روز اگر مکسب و سودا گریست
مفخر تبریز توی شمس دین!

چون نچشیدی تو ز حلوی شب
تا بسحر دست من و پای شب
ما بدرازا و پهنای شب
ذوق دگر دارد سودای شب
حسرت روزی و تمنای شب*

۳۱۷

۳۴۵۵ یار آمد بصلح ای اصحاب
نوبت هجر و انتظار گذشت
آفتاب جمال ، سینه گشاد
ادب عشق جمله بی ادیست
باده عشق تنگ و نام شکست
۳۴۶۰ لذت عشق با دماغ آمیخت
دختران ضمیر ، سر مستند
گر شما محرم ضمیر نه اید
شمس تبریز جام عشق از تو

مَا لَكُمْ ؟ قَاعِدِينَ عِنْدَ الْبَابِ
فَادْخُلُوا الدَّارَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
فَاخْلَعُوا^۱ فِي شُعَاعِهِ الْأَثْوَابِ
أَمَّةُ الْعِشْقِ عَشَقَهُمْ آدَابِ
لَا رُؤْسًا تَرَى وَلَا أَذْنَابِ
كَأَمْتَزَاجِ الْعَبِيدِ بِالْأَرْبَابِ
وَهَطَّ رَوْضُ الْقُلُوبِ وَالدُّوَلَابِ
«فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ^(۱)»
وَخُذِ الْكَبْدَ لِلْمَشْرَابِ كَبَابِ*

۳۱۸

عَلَوْنَا سَمَاءَ الْوَدِّ مِنْ غَيْرِ سُلْمِ
۳۴۶۵ آیمارا ظلام الکوین نور و دادنا؟!
فَإِنْ فَارَقَ^۲ الْآيَامَ بَيْنَ جُسُومِنَا
فَقَلْبِي خَفِيفُ الظَّنِّ نَحْوَ أَحِبَّتِي
عَلَيْكُمْ سَلَامِي مِنْ ضَمِيمِ سِرِّيرَتِي

وَهَلْ يَهْتَدِي نَحْوَ السَّمَاءِ الذَّوَائِبُ؟!
وَقَدْ جَاوَزَ الْكَوْنَيْنِ هَذَا عَجَائِبُ
فَوَاللَّهِ إِنْ الْقَلْبَ مَا هُوَ غَائِبُ
وَإِنْ ثَقُلْتُ عَنْ ظَنِّهِنَّ التَّرَائِبُ
فَإِنِّي كَقَلْبِي أَوْ سَلَامِي لَا يُبُ

* - تنها (فد ، چت) دارد ۱ - چت : قانزمو

۲ - چنین است در هر دو نسخه . ظ : فرق

(۱) - قرآن کریم ، ۵۳/۳۳

• - تنها (فد ، چت) دارد

وَكَيْفَ يَتُوبُ الْقَلْبُ عَنْ ذَنْبٍ وَدَّكُمْ
 ۳۴۷۰ حَوَابْ لِمَنْ قَدْ قَالَ عَابِدٌ بَعْلَهُ
 حَوَابْ نَصِيرِ الدِّينِ لَيْتَ فَضَائِلُ

فَقَلْبِي مَدَّ أَعْمَا خَلَاكُمْ لَنَايِبُ
 أَرَى الْبَعْلَ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ (۱)
 أَرَى الْوَدَّ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ الْأَرَانِبُ *

۳۱۹

أَمْسِي وَ أَصْبِحْ بِالْجَوَى أَتَعَذَّبُ
 إِنْ كُنْتُ تَهْجُرُنِي تَهْذُبُنِي بِهِ
 مَا بَالُ قَلْبِكَ قَدْ قَسَى؟ قَالَ مَتَى
 ۳۴۷۵ مِمَّا أَحَبُّ بَانَ أَقُولُ قَدَيْتُكُمْ
 وَ أَشَرْتُمُ بِالصَّبْرِ لِي مُتَسَلِّيًا
 مَا عِشْتُ فِي هَذَا الْفِرَاقِ سُوَيْعَةً
 إِنِّي أَتُوبُ مُنَاجِيًا وَ مُنَادِيًا
 تَبْرِيزُ جَلُّ بِشَمْسِ دِينِ سَيِّدِي

قَلْبِي عَلَى نَارِ الْهَوَى يَتَقَلَّبُ
 أَنْتَ الْنَهْيُ وَ بِلَاكَ لَا أَتَهَذَّبُ
 أَبْكِي وَمِمَّا قَدْ جَرَى أَتَعْتَبُ
 أَحِبِّي بِكُمْ وَ قَتِيلَكُمْ أَتَلْقَبُ
 مَا هَكَذَا عَشَقُوا بِهِ لَا تَحْسِبُوا
 لَوْ لَا لِقَاؤُكَ كُلَّ يَوْمٍ أَرْقَبُ
 فَأَنَا الْمَسِيُّ بِسَيِّدِي وَ الْمَذْنِبُ
 أَبْكِي دَمًا مِمَّا جَنَيْتُ وَ أَشْرَبُ *

۳۲۰

۳۴۸۰ أَبْشُرُوا يَا قَوْمُ هَذَا فَتَحَ بَابُ
 إِفْرَحُوا قَدْ جَاءَ مِيقَاتُ الرِّضَا
 قَالَ : «لَا تَأْسُوا» (۳) عَلَى مَا فَاتَكُمْ
 ذَا مُنَاحٍ أَوْقِفُوا ۲ بُمْرَانَا
 إِنْ فِي عَتَبِ الْهَوَى الْإِفَّ الْوَفَا
 ۳۴۸۵ قَدْ سَكَتْنَا فَافْهَمُوا سِرَّ السُّكُوتِ

قَدْ نَجَوْتُمْ مِنْ شَتَاتِ الْإِغْتِرَابِ
 مِنْ حَبِيبِ «عِنْدَهُ أَمْرُ الْكِتَابِ» (۲)
 إِذْ بَدَى بَدْرُ خُرُوقِ الْحِجَابِ
 ذَا نَعِيمٍ لَيْسَ يُحْصِيهِ الْحِسَابُ
 إِنْ فِي صَمْتِ الْوَلَا لَطْفٌ ۳ الْخِطَابُ
 يَا كِرَامَ اللَّهِ أَعْلَمَ بِالصَّوَابِ *

۱- ظ : مدی
 ۲- تنها (چت ، فذ) دالود
 ۳- چت : لطف خطاب
 ۴- قو ، قح : ندادود

۵- تنها (چت ، فذ) دارد
 ۶- ظ : وقفوا

(۱) - ظاهراً مقصود بیت ذیل است :

أَرَبُ يَبُولُ الثُّعْلَبَانِ بِرَأْسِهِ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ

که بچند تن از شعرای عرب نسبت داده شده است (رجوع کنید بتاج العروس در ذیل کلمه ثعلب)

(۲) - جمع ب ۳۲۶۳ (۳) - قرآن کریم ۲۳/۵۷

((حرف تاء))

۳۲۱

آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده است
چرخ وزمین گریان شده و زناله اش نالان شده
بیماری دارد عجب، نی درد سر نی رنج تب
چون دید جالینوس را نبضش گرفت و گفت او
۳۴۹۰ صفراش نی، سوداش نی، قولنج و استسقاش نی
نی خواب اورا، نی خورش از^۱ عشق دارد پرورش
گفتم: «خدا یا رحمتی، کارام گیرد ساعتی
آمد جواب از آسمان کو را رها کن در همان
این خواجه را چاره مجو، بندش منه، پندش مگو
۳۴۹۵ تو عشق را چون دیده؟! از عاشقان نشیده^۲
ای شمس تبریزی بیا ای معدن نور و ضیا
تا روز بر دیوار ما بی خویشتن سر می زده است
دمهای او سوزان شده، گویی که در آتشکده است
چاره ندارد در زمین، کز آسمانش آمده است
«دستم بهل، دلرا بین، رنجم برون قاعده است»
زین واقعه در شهر ما هر گوشه صد عربده است
کین عشق اکنون خواجه را هم دایه و هم والده است
نی خون کس را ریخته است، نی مال کس را بسته است
کندر بلای عاشقان دارو و درمان بیهده است
کانجا که افتاده است او نی مفسقه نی معبده است
خاهش کن، افسون مخوان، نی جادوی نی شعبده است
کین روح با کار و کیا بی تابش تو جامدست^۳

۳۲۲

آمده ام که تا بخود گوش کشان کشانمت
آمده ام بهار خوش پیش تو ای درخت گل
آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا
۳۵۰۰ آمده ام که بوسه از صنمی ربوده
گل چه بود که گل توی، ناطق امر قل توی
جان و روان من توی، فاتحه خوان من توی
صید منی شکار من، گر چه ز دام جسته
بی دل و بی خودت کنم، درد دل و جان نشانمت
تا که کنار گیرمت خوش خوش و می فشانمت^۴
همچو دعای عاشقان فوق فلک رسانمت^۵
باز بده بخوش دلی خواجه! که واستانمت
گر دگری ندانمت، چون تو منی بدانمت
فاتحه شو تو یکسری تا که بدل بخوانمت
جانب دام باز رو و رو^۶ نروی برانمت

۱- خب: کز ۲- فد: بشیده ۳- عد، قح، مق: ندارد ۴- قح: می فشارمت
۵- چت: از اینجا ترتیب ابیات چنین است: گل چه بود... آمده ام که بوسه... صید منی... جان و روان... هیچ مگو... زخم پذیر...
۶- از حد خاک... کوی منی... ۵- چت: کر

شیر بگفت مرا: «نادره آهوی، برو»
 ۳۵۰۰ زخم پذیر و پیش رو چون سپر شجاعتی
 از حد خاك تا بشر چند هزار منزلست
 هیچ مگو و كف مكن سرمگشای ديك را
 نی که تو شیر زاده در تن آهوی نهان
 گوی منی و می دوی در چوگان حکم من

۳۲۳

در پی من چه می دوی تیز که بر درانمت
 گوش بغیر زه مده تا چو کمان خمانمت
 شهر بشهر بردمت، بر سر ره نما نمت
 نيك بجوش و صبر کن زانك همی پرانمت
 من ز حجاب آهوی یکرهه ابگذرانمت
 در پی تو همی دوم گر چه که می دوانمت*

۳۵۱۰ آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت
 آن نفسی که با خودی، خود تو شکار پشه
 آن نفسی که با خودی، بسته ابر غصه
 آن نفسی که با خودی، یار کناره^۲ میکند
 آن نفسی که با خودی، همچو خزان فسرده
 ۳۵۱۵ جمله بی قراریت از طلب قرار تست
 جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
 جمله بی مرادیت از طلب مراد تست
 عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی
 خسرو شرق شمس دین از تبریز چون رسد^۴

وان نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت؟!
 وان نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت
 وان نفسی که بیخودی مه بکنار آیدت
 وان نفسی که بیخودی باده^۳ یار آیدت
 وان نفسی که بیخودی دی چو بهار آیدت
 طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت
 ترك گوارش ار کنی زهر گوار آیدت
 ورنه همه مرادها همچو نثار آیدت
 تا که نگار ناز گر عاشق زار آیدت
 از مه واز ستارها^۵ والله عار آیدت*

۳۲۴

۳۵۲۰ درآ تا خرقه قالب در اندازم همین ساعت
 صلا زن پاك بازی را رها کن خاك بازی را
 کمان زه کن خدایانه که تیر^۲ «قَاب قَوْسینی»^(۱)

درآ تا خانه^۱ هستی بپردازم همین ساعت
 که يك جان دارم و خواهم که در بازم همین ساعت
 که وقت آمد که من جانرا سپر سازم همین ساعت

۱- قد: بکره ۲- قو، مق: ندارد ۳- چت: یار کنار ۴- چت: رسید
 ۵- مد: ستارگان ۶- چت: خرقه ۷- چت: جان

چو بر می آید این آتش فغان می خیزد از عالم
جهان از ترس می دردد و جان از عشق می پرد

امانم ده امانم ده که بگذازم همین ساعت
که مرغان را بر شک آرم ز پروازم همین ساعت^۱

۳۲۵

۳۵۲۵ که دید ای عاشقان شهری که شهر نیک بختانست؟
که تا نازی کنیم آنجا و بازاری نهیم^۲ آنجا
نباشد اینچنین شهری ولی باری کم از شهری
که این سو عاشقان باری چو عود کهنه می سوزد^۳
خداوندا با احسانت^۴ بحق نور تابانت^۵
۳۵۳۰ تو مستان را نمی گیری، پریشان را نمی گیری
اگر گیری و ر اندازی چه غم داری؟! چه کم داری؟!
بخندد چشم مریخش مرا گوید: «نمی ترسی؟»
دلم با خویشتن آمد شکایت را رها کردم
منم قاضی خشم آلود و هر دو خصم خشنودند
۳۵۳۵ که جان ذره است و او کیوان که جان میوست و او بستان
سخن در پوست می گویم که جان این سخن غیبت
خمش کن همچو عالم باش خموش و مست و سرگردان

که آنجا کم رسد عاشق و معشوق فراوانست
که تادلها خنک گردد که دلها سخت بریاست
که دروی عدل و انصافست و معشوق^۳ مسلمانست
و آن معشوق^۵ نادر تر کزو آتش فروزانست
مگیر، آشفته می گویم که دل بی تو پریشانست
خنک آن را که می گیری که جانم مست ایشانست
که عاشق چون گیا اینجا بیابان در بیابانست
نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندانست
هزاران جان می بخشد چه شد گر خصم يك جانست
که جانان طالب جانست و^۷ جان جو یای جانانست
که جان قطره ست و او عمان که جان حبه ست و او کانست
نه در اندیشه می گنجد نه آنرا گفتن امکانست
و گراو نیست مست مست چرا افتان و خیزانست؟*

۳۲۶

حالت ده و حیرت ده ای مبدع بی حالت
صد حاجت^۸ گوناگون در لیلی و در مجنون
۳۵۴۰ انگشتی حاجت مهریست سلیمانی
بگذشت مه توبه، آمد بجهان ماهی

لیلی کن و مجنون کش، ای صانع بی آلت
فریاد کنان پشت کای معطی بی حاجت
رهست پیش تو، از دست مده صحبت
کو بشکند و سوزد صد توبه یک ساعت

۱- قد: بیت سوم غزل است ۲- چت: کنیم ۳- چت: معشوقه ۴- مق: چت: میسوزند
۵- چت: عاشق ۶- چت: نگارا حق چشمانت بزلفین پریشانست ۷- چت: و جان ۸- قد: حالت
۸- قد: حالت

ای گیج سری کان سر گنجیده نگردد زو
 ما لنگ شدیم اینجا ، بر بند در خانه
 ای عشق توی کلی هم تاجی و هم غلی
 ۳۵۴۵ از نیست بر آوردی ما را جگری^۱ تشنه
 خرم ز تو گل گشته واجزا^۲ همه گل گشته
 در خار بین گل را ، بیرون همه کسی بیند
 در غوره بین می را در^۳ نیست بین شی را
 خاری که ندارد گل در صدر چمن ناید
 ۳۵۵۰ کف می زن وزین می دان تو منشأ هربانگی
 خامش که بهار آمد گل آمد و خار آمد

۳۲۷

وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت
 چرنده و پرنده لنگد درین حضرت
 هم دعوت پیغامبر هم ده دلی امت
 بر دوخته ما را بر چشمه این دولت
 هم اول ما رحمت هم آخر ما رحمت
 در جزو بین گل را این باشد اهلیت
 ای یوسف در چه بین شاهنشهی و ملکت
 خاکی ز کجا یابد بی روح سر و سبلت
 کین بانگ دو کف نبود بی فرقت و بی وصلت
 از غیب برون جسته خوبان جهت دعوت*

از دفتر عمر ما یکتا ورقی مانده ست
 بنوشته بر آن دفتر حرفی ز شکر خوشتر
 عمر^۴ ابدی تابان اندر ورق^۵ بستان
 ۳۵۵۵ نامش ورقی بود، ملک ابد اندر وی
 پیچیده ورق بر وی^۶ نوری ز خداوندی

۳۲۸

پر باد چرا نبود ؟ سرمست چنین دولت
 صد رطل در آشام بی ساغر و بی آلت
 از غیب بدست آرم بی صنعت و بی حیل
 می از لب من جوشد در مستی آن حالت
 بفروشم جنت را بر جان نهم جنت^۷*

با دست مرا زان سر اندر سر و در سبلت
 هر لحظه و هر ساعت بر کوری هشیاری
 مرغان هوایی را ، بازان خدایی را
 ۳۵۶۰ خود از کف دست من مرغان عجب رویند
 آن دانه آدم را کز سنبل او باشد

۱- چت : جگر ۲- مق : آخر ۳- تو ، قح ، عد : ندارد ۴- چت : فلفلی ۵- چت : عمری
 ۶- چت : ورقی ۷- چت : در وی ۸- تو ، قح ، عد : ندارد ۹- مق : روی حرف اول ضمه گذاشته است
 و ظاهراً بکسر اول صحیح تر می نماید

بیاید بیاید که دلدار (۱) رسیده ست
 بخورشید سپارید که خوش تیغ کشیده ست
 بران یار بگریید که از یار بریده ست
 که دیوانه دگر بار ز زنجیر رهیده ست
 مگر نامه اعمال ز آفاق پریده ست
 چه جای دل و عقلست؟! که جان نیز رمیده ست*

بیاید بیاید که گلزار دمیده ست
 یارید^۲ یکبار همه جان و جهانرا
 بران زشت بخندید که او ناز نماید
 ۳۵۶۵ همه شهر بشورید چو آوازه در فتاد
 چه روزست و چه روزست؟ چنین روز قیامت
 بگوید دهلها و دگر هیچ مگوید

سر مست همی گشت بیازار مرا یافت
 بگریختم، از خانه خمار مرا یافت
 پنهان شدنم چیست؟! چو صد بار مرا یافت
 آنکس که در انبوهی اسرار مرا یافت
 وی بخت! که آن طره طرار مرا یافت
 دستار برو گوشه دستار مرا یافت

بار دگر آن دلبر عیار مرا یافت
 پنهان شدم، از نرگس مخمور مرا دید
 ۳۵۷۰ بگریختم چیست؟! کزو جان نبرد کس
 گفتم که: «در انبوهی شهرم کی بیابد؟»
 ای مژده^۳! که آن غمزه غماز مرا جست
 دستار ربود^۴ از سر مستان بگروگان

۳- عد : ای غمزه

*- فتح ، عد : نهادود

۲- چت : بیاید

۱- چت : بخندیم مصراع دوم بر اول

۴- فد : برد

(۱) - افلاکی قصه ذیل را در سبب انشای این غزل آورده است :

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در چهار سوی ایستاده بود و معانی و اسرار می فرمود و تمامت خلایق شهر هنگامه کرده بودند روی مبارک را از خلایق بدیوار کرده معرفت می فرمود تا شب هنگام نماز شام شد و چون شب درآمد تمامت سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی می فرمود و ایشان سرودم می جنبانیدند و آهسته آهسته زو می کردند فرمود که **بِاللهِ الْمَلِیِّ الْقَوِیِّ الْقَاهِرِ الَّذِیْ لَا قَادِرَ وَلَا قَاهِرَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا هُوَ** که این سگان فهم معرفت مامی کنند بعد ازین ایشان را سگ مگویند که ایشان خویشان کلب اصحاب کهنند . مثنوی :

چون سگ اصحاب را دادند دست

شد سر شیران عالم جمله پست

و این در ودیوارها که مسجعند فهم اسرار میکنند . بیت :

سر برون کرده از در ودیوار

چشم کو تا که جانها بینند؟

آتش و آب و خاک قصه گزار

در ودیوار نکته گویانند

از ناگاه باران از هر جایی ریخته شدند حضرت مولانا فرمود . شعر : بیاید بیاید که گلزار دمیده ست ... الخ

من از کف پا خار همی کردم پیرون
 ۳۵۷۵ از گلشن خود بر سر من یار گل افشاند
 من گم شدم از خرمن آن ماه چو کبله
 از خون من آثار بهر راه چکیدست
 چون آهو از ان شیر رمیدم بیابان
 آنکس که بگردون رود و گیرد آهو
 ۳۵۸۰ در کام من این شست و من اندر تک دریا
 جامی که برد از دلم آزار بمن داد
 این جان گران جان سبکی یافت و پیرید
 امروز نه هوش است و نه گوش است و نه گفتار

۳۳۱

آن سرو دوصد گلشن و گلزار مرا یافت
 وان^۱ بلبل وان^۲ نادره تکرار مرا یافت
 امروز مه اندر بن انبار مرا یافت
 اندر پی من بود بآثار مرا یافت
 آن شیرگه صید بکھسار مرا یافت
 با صبر و تأنی و بهنجار مرا یافت
 صاید^۳ بسر رشته جرار مرا یافت
 آن لحظه که آن یار کم آزار مرا یافت
 کان رطل گران سنگ سبکسار مرا یافت
 کان اصل هر اندیشه و گفتار مرا یافت

زان شاه که اورا هوس طبل و علم نیست
 ۳۵۸۵ از دور بینی تو مرا شخص رونده
 پیش آ و عدم شو که عدم معدن جانست
 من بی من و تو بی تو درایم درین جو
 این جوی کند غرقه ولیکن نکشد مرد

۳۳۲

از خواجه پرسید که این خانه چه خانه ست؟
 وین نور خدا چیست؟ اگر دیرمغانه ست
 این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه ست
 با خواجه مگویید که او مست شبانه ست

این خانه که پیوسته درو بانگ چفانه ست
 ۳۵۹۰ این صورت بت چیست؟ اگر خانه کعبه ست
 گنجیست درین خانه که در کون نگنجد
 بر خانه منه دست که این خانه طلسمست

۱- مه : ان بلبل ۲- چت : آن نادره ۳- چت ، مه : صیاد ۴- چت : خیالیت
 ۵- چت : چنان ۵- مه : ندارد

خاك و خس اين خانه همه غنبر و مُشكست
 في الجمه هرانكس كه درين خانه رهي يافت
 ۳۵۹۵ اي خواجه يكي سر تو ازين بام فرو كن
 سوگند بجان تو كه جز ديدن رويت
 حيران شده بستان كه چه برگ و چه شكوفه ست؟
 اين خواجه چرخست كچون زهره و ماهست
 چون آينه جان نقش تو در دل بگرفتست
 ۳۶۰۰ در حضرت يوسف كه زنان دست بريدند
 مستند همه خانه كسي را خبري نيست
 شومست ^۲ ، براستانه مشين ، خانه درا زود
 مستان خدا گر چه هزاراند يكي اند
 در يشه شيران رو ^۳ وز زخم مينديش
 ۳۶۰۵ كانجا نبود زخم همه رحمت و مهرست
 در يشه مزن آتش و خاموش كن اي دل

۳۳۳

اندر دل هر كس كه ازين عشق اثر نيست
 اي خشك درختي كه در آن باغ نرستست!
 بسكل ^۱ زجز اين عشق اگر در ييمي
 ۳۶۱۰ در مذهب عشاق بيماري مرگست
 در صورت هر كس كه از ان رنگ بدیدی
 هر ني كه بدیدی بميانش كمر عشق
 شمس الحق تبريز چو در دام كشيدت

تو ابر درو كش كه بجز خصم قمر نيست
 وي خوار عزيزي كه در اين ظل شجر نيست!
 زيرا كه جز اين عشق ترا خويش و پدر نيست
 هر جان كه بهر روز ازين رنج بتر نيست
 مي دان تو بتحقيق كه از جنس بشر نيست
 تنگش تو ببر گير كه جز تنگ شكر نيست
 منگر بچپ و راست كه امكان حذر نيست *

۱- نو: متن بام و در ، نخ : بانگ
 ۲- چت : سرمست
 ۳- عد : رو واز
 ۴- فح ، بسكل
 * - مق ، عد : ندارد

• - مق : ندارد

از اول امروز حریفان خرابات
 ۳۶۱۵ امروز چه روزست؟ بگو: «روز سعادت»
 هرگز دل عشاق بفرمان کسی نیست
 صد زهره ز اسرار بآواز درآمد
 ما از لب و دندان اجل هیچ ترسیم
 برگاو نهد رخت و بعشق آید جانمست
 ۳۶۲۰ هر جان که بشمس الحق تبریز دهد دل

مهمان توند ای شه و سلطان خرابات
 این^۱ قبله دل کیست؟ بگو: «جان خرابات»
 کو مست^۲ خرابست بفرمان خرابات
 کز ابر بر آ ای مه تابان خرابات
 چون زنده شدیم ازبت خندان خرابات
 کین رخت گرو کن بر دربان خرابات
 او کافر خویش است و مسلمان خرابات*

همه خوف آدمی را از درونست
 برون را می نوازد همچو یوسف
 بدرد زهره او گر بیند
 بدان زشتی يك حمله بمیرد
 ۳۶۲۵ الف گشتست^۳، نون می بایده ساخت
 اگر نه خود عنایات خداوند
 نه عالم بد، نه آدم بد، نه روحی
 که او را بود حکم و پادشاهی
 نمی گویم که در تقدیر، شه بود
 ۳۶۳۰ خداوندی، شمس الدین تبریز
 بزیر ران او تقدیر رامست
 چو عقل کل بویی برد از وی

ولیکن هوش او دایم برونست
 درون گر گیت کو در قصد خونست
 درون را کو بزشتی شکل چونست؟
 ولیکن آدمی او را زبونست
 که تا گردد الف چیزی که نونست
 بدیدستی، چه امکان سکونست
 که صافی و لطیف و آبگونست
 نپنداری که این کار از کنونست
 حقیقت بود و صد چندین فزونست
 و رای هفت چرخ نیلگونست^(۱)
 اگر چه نيك تندست و حرونست
 شب و روز از هوس اندر جنونست

۱- چت : وین ۲- چت : مست و خرابست

۳- چت : عد : گشتست و نون

* - قع ، مق ، عد : ندارد

(۱) - این بیت ویت بعد ویت شماره ۳۶۳۵ را افلاکی در مناقب العارفین آورده است .

که^۱ پیش همت او عقل دیدست
 کدامین سوی جویم خدمتش را
 ۳۶۳۵ هران مشکل که شیران حل نکردند
 نگفتم هیچ رمزی تا بدانی
 ایا تبریز خاك تست گچلم

که همتهای عالی^۲ جمله دونست
 که منزلگاه او بالای سونست
 بر او جمله بازی و فسونست
 ز عین حال او اینها شجونست
 که در خاکت عجایبها فنونست*

۳۳۶

بده يك جام ای پیر خرابات
 بجای باده در ده خون فرعون
 ۳۶۴۰ شراب ما ز خون خصم باشد
 چه پر خونست پوز و پنجه شیر!
 نگیرم گور و نی هم خون انگور
 چو بازم، گرد صید زنده کردم
 بیا ای زاغ و بازی شو بهمت
 ۳۶۴۵ یفشان وصفهای باز را هم
 نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون
 خروسا چند گویی صبح آمد!!

مگو فردا که فی التأخیر آفات
 که آمد موسی جانم بمیقات
 که شیران را ز صیادیست لذات
 زخون ما گرفتست این علامات
 که من از نفی مستم نی ز اثبات^۳
 نگویم همچو زاغان گرد اموات
 محصفاً شو ز زاغی پیش مصفات
 مجرد تر شو اندر خویش چون ذات
 زخون عاشقان و زخم شهمات
 نماید صبح را خود نور مشکات*

۳۳۷

بستی چشم، یعنی وقت خوابست
 تو می دانی که ما چندان نیاییم^۴
 ۳۶۵۰ جفا می کن، جفات جمله لطفست
 تو چشم آتشین در خواب می کن

نه خوابست آن^۵ حریفان را جوابست
 ولیکن چشم مست را شتابست
 خطا می کن، خطای تو صوابست
 که مارا چشم و دل باری^۶ کبابست

۱- چت : چه ۲- عد : عالم ۳- چت : که من فانی شدم
 ۴- نو ، فتح : ندارد ۵- چت : نباشیم ، فد : نیاییم
 ۶- فد : بر آب و تابست

بسی سرها ربوده چشم ساقی
یکی گوید که: «این از عشق ساقیست»
می و ساقی چه باشد؟ نیست جز حق

۳۳۸

بشمیری که آن يك قطره آبست
یکی گوید که: «این فعل شرابست»
خداداند که این عشق از چه بابست*

۳۶۵۵ سماع از بهر جان بی قرارست
مشین اینجا تو با اندیشه خویش
مگو باشد که او مارا نخواهد
که پروانه^۱ نیندیشد ز آتش
چو مرد جنگ بنگک طبل بشنید
۳۶۶۰ شنیدی^۲ طبل، برکش زود شمیر
بزن شمیر و ملک عشق بستان
حسین کربلایی آب بگذار

سبك بر چه، چه جای انتظارست؟!
اگر مردی برو آنجا که یارست
که مرد تشنه را باین چه کارست؟!
که جان عشق را اندیشه عارست
در آن ساعت^۳، هزار اندر هزارست
که جان تو غلاف ذو الفقارست
که ملك عشق ملك پایدارست
که آب امروز تیغ آبدارست*

۳۳۹

سماع آرام. جان زندگانست
کسی خواهد که او بیدار گردد
۳۶۶۵ وليك آنکو بزندان خفته باشد
سماع آنجا بکن کانجا عروسیست
کسی کو جوهر خود را ندیدست
چنین کس را سماع و دف چه باید؟!
کسانی را که روشن سوی قبله ست
۳۶۷۰ خصوصاً حلقه کندر سماعند
اگر کان شکر خواهی همانجاست^۴

کسی داند که او را جان جانست
که او خفته میان بوستانست
اگر بیدار گردد در زیانست
نه در ماتم که آن جای قفانست
کسی کان ماه از چشمش نهانست
سماع از بهر وصل دلستانست
سماع این جهان و آن جهانست
همی گردند و کعبه در میانست
ور انگشت شکر خود رایگانست*

* - نو، فتح : ندارد ۱ - عد : نه پروانه نیندیشد ۲ - عد : در آن دم او
۳ - فد : شنودی ۴ - فد : همینجاست ۵ - نو، فتح : ندارد ۶ - نو، فتح : ندارد

رها کن تا بگیرد^۱، خوش گرفتست
 که عَلم ابر سودا و ش گرفتست
 که خون دل همه مفرش گرفتست^۲
 جهان خورشید لشکر کش گرفتست
 زلزل یار سلطان^۳ اوش گرفتست
 که مال خصم زیر کش گرفتست
 ولی پایش حریف کش گرفتست
 بدنجان گوشه تر کش گرفتست*

دگر بار این دلم آتش گرفتست
 بسوزای دل درین برق و مزن دم
 دگر بار این دلم خوابی بدیدست
 ۳۶۷۵ چو سایه گل فنا کردم از یرا
 دلم هر شب بدزدی و خیانت
 کجا پنهان شود؟! دزدی دزدی
 بسی جان که همی پرد ز قالب
 زذوق زخم تیرش این دلمن

ازین پس عیش و عشرت بر مزیدست
 که روز خوش هم از اول پدیدست
 چنین عیدی بصد دوران کی دیدست؟!
 بهر سویی شکرها بر دمیدست^۴
 جهان پر موج^۵ و دریا ناپدیدست^۶
 ز چارم چرخ عیسی در رسیدست
 می کز جام جان نبود پلیدست
 حریفانش جنید و بایزیدست^۷
 ندانستم که حق مارا مریدست^۸
 چو دانستم که بختم می کشیدست*

۳۶۸۰ یا کامروز ما را روز عیدست
 بزن دستی بگو کامروز شادیدست
 چو یار ما درین عالم کی باشد؟!
 زمین و آسمانها پر شکر شد
 رسید آن بانگ^۹ موج گوهر افشان
 ۳۶۸۵ محمد باز از معراج آمد
 هر آن نقدی کزینجا نیست قلبست
 زهی مجلس که ساقی بخت باشد
 خماری داشتم من در ارادت
 کنون من خفتم و پاها کشیدم

۱- مد ، چت : بسوزد ۲- چت : ندارد ۳- مق : بردانش . عد : برد آتش
 ۴- فح ، قو : ندارد ۵- چت : زشکر شکری دیگر دمیدست ۶- وسید آن موج دریا
 ۷- عد : موج دریا ۸- مق : ندارد ۹- چت : زهی دریا که گوهرهای گویاش جنید و شبلیه
 و بایزیدست . مق سه بیت آخر را ندارد . ایات غزل در چت مقدم و مؤخر است . محمد ... الخ بیت ۳ .
 هر آن نقدی .. الخ بیت ۴ . زمین و آسمانها بیت ۵
 ۶- قو ، فح : ندارد ۷- دو بیت اخیر تنها در (فد) موجود است .

۳۶۹۰ مرا چون تا قیامت یار اینست
 ز کار و کسب ماندم ، کسبم اینست
 نه عقلی ماند و نی تمیز و نی دل
 گل صد برگ دید آن روی خوش
 چو خوبان سایهای طیر غیند
 ۳۶۹۵ مکرر بنگر آن سو ، چشم می مال
 چو لب بگشاد جانها جمله گفتند :
 چو يك ساغر ز دست عشق خوردند
 گرو کردی بمی دستار و جبه
 خبر آمد که یوسف شد بیازار
 ۳۷۰۰ فسونی خواند و پنهان کرد خود را
 ز ملك و مال عالم چاره دارم
 میان گر پیش غیر عشق بندم
 بگرد حوض گشتم در فتام
 دلا چون در فتادی در چنین حوض
 ۳۷۰۵ رُخ شه جُسته ، شهمات اینست
 مشین باخود ، نشین باهر کی خواهی
 خمش کن خواجه لاغ پار کم گو
 خمش باش و درین حیرت فرو رو

خراب و مست باشم ، کار اینست
 رُخا زر زن ، ترا دینار اینست
 چه چاره؟! فعل آن دیدار اینست
 ببلبل گفت گل : گازار اینست
 بسوی غیب آ ، طیار اینست
 که جان را مدرسه و تکرار اینست
 «شفای جان هر بیمار اینست»
 یقینشان شد که خود خمار اینست
 سزای جبه و دستار اینست
 هلا کو یوسف ؟ ار بازار اینست
 کمینه لعب آن طرار اینست
 مرا دین و دل و ناچار اینست
 مسیحی باشم و زَنار اینست
 جزای آنچنان کردار اینست
 ترا غُسل قیامت وار اینست
 چودزدی کردی^۲ ای دل ، دار اینست
 ز نفس خود بُر اغیار اینست
 دلم پاردست ولاغ پار اینست
 بهل اسرار را کاسرار اینست*

زهمراهان جدایی مصلحت نیست

سفر بی روشنایی مصلحت نیست

۳۷۱۰ چو ملك و پادشاهی دیده باشی

شمارا بی شما می خواند آن یار

چو خوان آسمان آمد دنیا

درین مطبخ که قربانست جانها

بگو آن حرص و آزاراه زن را

۳۷۱۵ چو پا داری برو دستی بجنبان

چو پای تو نماند پر دهندت

چو پر یابی بسوی دام حق پر

همای قاف قربی ای برادر

جهان جوی و صفا بحر و تو ماهی

۳۷۲۰ خمش باش و فتای بحر حق شو

پس شاهی گدایی مصلحت نیست

شمارا این شمایی مصلحت نیست

ازین پس بی نوایی مصلحت نیست

چو دونان نان ربایی مصلحت نیست

که مکر و بدنمایی مصلحت نیست

ترا بی دست و پایی مصلحت نیست

که بی پر دره وایی مصلحت نیست

که از دامش رهایی مصلحت نیست

هما را جز همایی مصلحت نیست

درین جو آشنایی مصلحت نیست

بهنبازی^۲ خدایی مصلحت نیست*

۳۴۴

بجان تو که سوگند عظیمست^(۱)

اگر چه خضر سیراب حیاتست

سخنها دارم از تو با تو بسیار

هران کز بیم تو خاموش باشد

۳۷۲۵ هرانکس کو هنر را ترک گوید

فکندم^۳ خویش را چون سایه پشت

که بغداد ترا داد بزرگست

حریصم کرد طمع داد قنوت

بریدستی مرا از خویش و پیوند

که جانم بی تو در بند عظیمست

بلعلت آرزومند عظیمست

ولی خاموشیم پند عظیمست

اگر چه خر ، خردمند عظیمست

ز بهر تو ، هنرمند عظیمست

فکندن پشت افکند عظیمست^۴

سمرقند ترا قند عظیمست

اگر چه بنده خرسند عظیمست

که دل را با تو پیوند عظیمست

۳- ده : فکنده

۵- قح ، تو : ندارد

۲- عد : بانیاری

۱- عد : آء

۴- چت : این بیت و بیت بعد مقدم و مؤخر است

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : **وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَتَّاعَمُونَ عَظِيمٌ** . قرآن کریم ، ۷۶/۵۶

اگر چه گفت فرزند عظیمست
که زین شمس زر کند عظیمست *

٢٤٥

دگرگون گشته باز ، این چه شیوه ست؟!
عجب ای چشم غماز ، این چه شیوه ست؟!
که مارا کشتی از ناز ، این چه شیوه ست؟!
یکی پرده بر انداز ، این چه شیوه ست؟!
گرفتم عشق از آغاز ، این چه شیوه ست؟!
زهی آواز دمساز ، این چه شیوه ست؟!
که مثلش نیست هنباز ، این چه شیوه ست؟!
یکی پنهان سه غماز ، این چه شیوه ست؟!*

٧٤٦

برای بنده خود اطفالها گفت
که نیکی ترا جانا خدا گفت
همه شب روی ماهت را دعا گفت *

٢٤٧

کزو آن بی قراری بر قرارست^۲
که این سودا نه آن سودای پارسست
مرا با یارکان اکنون چه کارست؟!
بدان ماند که آن جان نگارست
نمی داند که اندر جانش خارست

۱- مق : سور ، • - فو ، قح ، مد : ندارد * - فو ، قح ، عد : ندارد
۲- فذ : در قرار است

تو در جویی و خارت می خراشد
گریزان شو ازان خار و بگل رو
نمی دانی که خاری در سرارست
که شمس الدین تبریزی بهارست *

۳۴۸

۳۷۵۰ صدایی کز کمان آید نذیر است
مؤثر را نگر در آب، آثار
پس لَا تُبْصِرُونَ^(۱) تبصرون نیست
تو هر چه داری نه جویانش بودی؟
چنان کن که طلبها بیش گردد
۳۷۵۵ مشو نومید از ظلمی که کردی
گناهت را کند تسبیح و طاعات^(۴)
شکسته باش و خاکی باش اینجا
کرم دامن پر^۳ از زر کرد و آورد
عزیزی بخشد آنکس را که خواریست
۳۷۶۰ که هستی نیستی جوید همیشه
ازیرا مظهر چیز است ضدش
تو بر تخته سیاهی گر نویسی
بود فرقی^۵ ز تری تا ترست خط
خمش کن گرچه شرحش^۶ بی شمارست
که اغلب با صدایش زخم تیر است
کافر جستن عصای هر ضریر است
بصر جستن ز الهام بصیر است
طلبها گوش گیری و^۲ بشیر است
کثیر الزرع را طمع و فیر است
که دریای کرم توبه^(۲) پذیر است^(۳)
که در توبه پذیری بی نظیر است
که می جوید کرم هر جا فقیر است
که تا و می خرد هر جا اسیر است
بزرگی بخشد آن را که حقیر است
زکات آنجا نیاید که امیر است
ازین دو^۴ ضد را ضد خود ظهیر است
نهان گردد، که هر دو همچو قیر است
چو گردد خشک پنهان چون ضمیر است
طبیعتها عدو هر کثیر است *

* - قو، فج، عد : ندارد ۱ - چت : تبصرون نیست ۲ - چت - گوش گیری هر بشیر است
۳ - فد : دامن پر زر ۴ - ظ : اذین رو ۵ - چت : برقی ۶ - فقه : بی شرحش شمار است
۷ - نو، فج، عد : ندارد و فقه مصراع اول را چنین آورده است : صدایی کز کمان آید نذیر است .
و بقیه نوافی مانند متن است

(۱) - ظاهراً - مراد آیه ذیل است : فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ .

قرآن کریم ، ۳۸/۶۹ ، ۳۹ (۲) - ترجمه : قَالُ بَلِ التَّوْبِ . قرآن کریم ، ۳/۴۰

(۳) - افلاکی این بیت را بدین صورت در مناقب العارفین آورده است :
مشو نومید از جرمی که کردی که دویای کرم توبه پذیر است

(۴) - ناظر است به : فَأُولَئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ . قرآن کریم ، ۷۰/۲۵

۳۷۶۵ مبر رنج ای برادر خواجه سختست
اگر چه باغ را نیبی گرفتست
گشاده ابروست و بسته کیسه
دو دستش را بتخته دوختستند
وجودش گرچه یکپاره ست چون کوه

بوقت داد و بخشش شور بختست
ولیکن سخت بی میوه درختست
مشو غره که اورا سیم و رختست
چه سود از خواجه بر بالای تختست؟!
سخا اش مرده است و لخت لختست*

۳۷۷۰ ز بعد وقت نومیدی امیدست
نبینی^۱ نور، چون دانی؟! تو کوری
قرین صد هزاران نقش و معنی
که جنباننده این نقش و معنیست
مشو نومید از دشنام دلدار
۳۷۷۵ که یَبْقَى الْعَبُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ^(۱)
رها کن گفت به از گفت یابی

بزیر کوری اندر سینه دیدیست
سیه نادیده کی داند سپیدیست
نهان تصریف سلطان وحیدیست
چو بادی رقصهای شاخ بیدیست
که بعد رنج روزه روز عیدیست
که هر نقصی کشاننده مزیدیست
یقین هر حادثی را خود ندیدیست*

طیب درد بی درمان کدامست؟
اگر عقلست پس دیوانگی چیست؟
چراغ عالم افروز مخلد
۳۷۸۰ پر از درخت بحر لا یزالی
غلامانهست اشیا را قباها

رفیق راه بی پایان کدامست؟
و گر جانست پس جانان کدامست؟
که نی کفرست و نی ایمان کدامست؟
درویش گوهر انسان کدامست؟
میان بندگان سلطان کدامست؟

۵- نو، فتح، عد: ندارد

۵- نو، فتح، عد: ندارد ۱- چت: بینی

(۱) - مأخوذ است ازین بیت: إِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَيْسَ وَدٌّ وَ يَبْقَى الْعَبُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ
(برای تحقیق درباره قائل آن رجوع کنید بیه مافیه انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۵۴)

یکی جزو جهان خود بی مرض نیست
 خرد عاجز شد اندر فکر عاجز
 بت موزون ببتخانه بسی جست
 ۳۷۸۵ چه قبله کرده این گفت و گورا؟

طیب عشق را دکان کدامست؟
 که سرکش کیست؟ و سرگردان کدامست؟
 که موزونات را میزان کدامست؟
 طلب کن درس خاموشان کدامست؟*

۳۵۲

چو با ما یار ما امروز جفتست
 همه مستند اینجا مجرمانند
 خزان خفت و بهاران گشت بیدار
 اگر يك روز باقی باشد از دی
 ۳۷۹۰ هلا در خواب کن او باش تن را
 خش کن زر دهی زان در نیابی

بگویم آنچه هر گز کس نگفتست
 میندیش از کسی ، غماز خفته ست
 نمی بینی درخت و گل شکفته ست؟!
 زمین لب بسته است و گل نهفته ست
 که گوهر های جانی جمله سفته ست
 و گر مجرم شوی بستان که مفتست*

۳۵۳

زهی می کنندران^۱ دستت هیات
 بران بالا برد دل را که آنجا
 هر آنکو گشت پیخویش اندرین بزم
 ۳۷۹۵ چو عنقا بر پرد بر ذروه قاف
 عجایب بین که شیشه نا شکسته
 مرا گویی که صبر ، آهسته تر ران
 بد آن پیر را جامی و نشان
 خصوصا جان پیرها که عقلست
 ۳۸۰۰ از ان باغ و ریاض بی نهایت
 چو گل دسته ست پوسیده شود زود

که عقل کل بدو مستست هیات
 سر نیزه زحل پستست هیات
 ز خویش و اقربا رستست هیات
 که پیشش که کمر بستست هیات
 هزاران دست و پا خستست هیات
 چه جای صبر و آهسته ست هیات
 که اینجا^۲ پیر بایستست هیات
 که خوش مفرست و شایسته ست هیات
 همه عالم چو گل دسته ست هیات
 بدشتی رو کزو رسته ست هیات

۱- چت : که دران

۲- نو ، قح ، عد : ندارد

*- نو ، قح ، عد : ندارد

۲- چت : آنجا

می در کش بنام دل ربایی
ز بس خونها که او دارد بگردن
شکتهایی که دارد طره او
۳۸۰۵ خمش کردم خموشانه بمن ده

۳۵۴

که بس زیبا و برجسته ست هیئات
خرد را طوق بشکستست^۱ هیئات
بهای مشک بشکستست هیئات^۲
که دل را گفت پیوستست هیئات*

زمیخانه دگر بار این چه بویست؟
جهان بگرفت ارواح مجرّد
یا ای عشق این می از چه خمست؟
چه می گویم! اشارت چیست! کاینجا
۳۸۱۰ نیاید در نظر آن سر یکتو
چو زاندیشه بگفت آید چه گویم؟!
ز رسوایی بیحر دل رود باز
خزینه دار گوهر بحر بد خوست

دگر بار این چه شور و گفت و گوئیست؟
زمین و آسمان پر های وهیست
اشارت کن خرابات از چه سوییست؟
نگنجد فکرتی کان همچو موییست
که در فکر آنچ آید چار توییست
که خانه کنده^۳ او رسوای کوییست
که دل بحرست و گفتنها چو جوییست
که آب جو و چه تنجامه شوییست*

۳۵۵

درین خانه کزی ای دل گهی راست
۳۸۱۵ چو بادی تو گهی گرم و گهی سرد
تو خواهی که مرا مستور داری
تو میرایی که بر جو حکم داری
تو پر و بال داری مرغ واری
نجس در جوی ما آب زلالست

برون رو هئی که خانه خانه ماست
رو آنجا که نه گرما و نه سرماست
منم روز و همیشه روز رسواست
بجو اندر نگنجد جان که دریاست
پروبال مردان را چه پرواست؟
مگس بردوغ ما بازست و عنقا^(۱)ست

۳- چت : خانه گنه

۵- تو ، قح ، مد : ندارد

۲- چت : ندارد

۱- من : بشکست

۵- قح ، تو ، مد : ندارد

(۱) - افلاکی در مناقب المارین ابن بیت را چنین آورده است :

مگس در دوغ ما بازست و عنقا^(۱)ست

نجس در جوی ما پاکست و نیکوست

۳۸۲۰ صلا ای آفتاب لا مکانی
 بحمد الله بعشق او بجستیم^۱
 دهل برگیر ودر بازار می رو^۲
 دردم پرده ناموس و سالوس

که ذره ذره از تابش ثریاست
 ازین تنگی که محراب و چلیپاست
 ندا می کن که یوسف خوب سیماست
 که جان من زجان خویش برخاست*

۲۵۶

ترا در دلبری دستی تمامست^(۱)
 ۳۸۲۵ بجز با روی خوبت عشق بازی
 همه فانی و خواب و وحدت تو
 چو چشم خود بمالم خود جز^۴ تو
 جهان بر روی تو از بهر رو پوش
 بهر دم از زبان عشق بر ما
 ۳۸۳۰ ز هر ذره بگفت بی زبانی
 غم و شادی ما در پیش تخت
 اگر چه اشتر غم هست گرگین
 پس آن ، اشتر شادی پر شیر
 ترا در بینی این هر دو اشتر
 ۳۸۳۵ نه آن شیری که آخر طفل جان را
 از این شیری که جوی خلد از وی
 خمش کردم که غیرت بر دهانم

مرا در بی دلی درد^۳ و سقامست
 حرامست و حرامست و حرامست
 مدامست و مدامست و مدامست
 کدامست و کدامست و کدامست
 لثامست و لثامست و لثامست
 سلامست و سلامست و سلامست
 پیامست و پیامست و پیامست
 غلامست و غلامست و غلامست
 امامست و امامست و امامست
 ختامست و ختامست و ختامست
 زمامست و زمامست و زمامست
 فطامست و فطامست و فطامست
 نظامست و نظامست و نظامست^۵
 لگامست و لگامست و لگامست*

۲۵۷

چو آن کان کرم مارا شکارست
 بهر دم هدیه مارا ده هزارست

۱- فد : بجستم ۲- چت : دهل برگیر در بازار می زن * - قو ، قح ، عد : ندارد
 ۳- فد : ونج ۴- فد : بجز ۵- تنها (چت) دارد * - قو ، قح ، عد : ندارد

(۱) - این مصراع از سمایی مروزی (محمود بن علی) است . لباب الالباب طبع لیدن ج ۲ ص ۱۴۶

که مارا نردبان زرین و سیمین
 ۳۸۴۰ بلا درِست در عالم نهانی
 پیش ما خزینۀ سیم مشر
 ز پروانه اگر این افترا بود

۲۵۸

نهد چو ن قصد ما بر بام یارست
 که بر ما گنج و بر بیگانه مارست
 که مارا زر و سیم بی شمارست
 دو صد چندین زدست شهر یارست *

نگار خوب شکر بار چونست؟!
 عجب آن غمزۀ غماز چونست؟!
 ۳۸۴۵ عجب آن شهرۀ بازار خوبی
 دلم از مهر در ماتم نشسته ست
 ز لطف خویش یارم خواند آن یار
 بظاهر بندگان را می نوازد
 چو اول دیدمش جانیم بخشید
 ۳۸۵۰ اگر دو باره کردی آن کرم را
 عجب آن شعر اطلس پوش جعدش
 طیب عاشقان را باز پرسید
 عجب آن نافۀ تاتار چونست؟!
 عجب بر دایرۀ خط محقق
 ۳۸۵۵ من زارم اسیر نالۀ زیر
 دلم دزدِ نظر او دزدِ این دزد
 ترا ای دوست چون من یار غارم
 که تا ینم ترا جان بر فشانم
 نهایت نیست گفتم را ولیکن

چراغ دیده و دیدار چونست؟!
 عجب آن طرۀ طرار چونست؟!
 عجب آن رونق گلزار چونست؟!
 عجب درمهر دل دالدار چونست؟!
 عجب آن یار بی این یار چونست؟!
 عجب باینده در اسرار چونست؟!
 بدانستم که در ایشار چونست؟!
 یقین گشتی که در تکرار چونست؟!
 بگرد اطلس رخسار چونست؟!
 که تا آن زر گس بیمار چونست؟!
 عجب آن طرۀ بلغار چونست؟!
 که بشکستست صد پرگار چونست؟!
 نپرسد روز کی کان زار چونست؟!
 عجب آن دزدِ دزد افشار چونست؟!
 سری درغار کن کین غار چونست؟!
 نمایم خلق را نظار چونست؟!
 نمودم شکل آن گفتار چونست *

۳۸۶۰ درین جو دل چو دولاب خرابست
وگر تو پشت سوی آب داری
چگونه جان برد سایه ز خورشید
اگر سایه کند گردن درازی
زهی خورشید کین خورشید پیشش
۳۸۶۵ چو سیمابست مه بر^۳ کف مفلوج
بهر سی شب دوشب جمعت^۴ ولاغر^۵
اگر چه زار گردد ، تازه رویست
زید خندان ، بمیرد^۶ نیز خندان
خمش کن زانک آفات بصیرت

که هر سویی^۱ که گردد پیشش آبست
پیش روت^۲ آب اندر شتابست
که جان او بدست آفتابست
رخ خورشید آن دم در نقابست
چو سیماب از خطر در اضطرابست
بجز یکشب دگر در انسکابست
دگر فرقت کشد فرقت عذابست
ضحو کی عاشقانرا خوی و دابست
که سوی بخت خندانش ایابست
همیشه از سؤاست و جوابست*

۳۶۰

۳۸۷۰ ایا ساقی توی قاضی حاجات
چنان گشتم ز مستی و خرابی
پدر بر خم خمرم وقف کردست
دو گوشم بست یزدان تا رھیدم
دگر گونست کوی اهل تمیز
۳۸۷۵ درین کو کد خدا شاهبست باقی^۸

شرابی ده که آرد در مراعات
که نشاسم اشارات از عبارات
سیلم کرد مادر بر خرابات
ز حال دی و فردا و^۷ خرافات
که آنجا رسم طاعات و زلات
فرو رویده این کورا ز آفات*

۳۶۱

اگر حوا بدانستی ز رنگت

سترون ساختی خود را ز رنگت

۱- چت : سوی ۲- چت : روبت ۳- چت : دو ۴- فذ : جمعت لاغر
۵- فذ : لاغیر ۶- فذ : خندان و میرد ۷- چت : و خرافات ۸- چت : شاهبست و ساقی
۹- قح ، قو ، عد : ندارد ۱۰- تنها (چت ، فذ) دارد

سیاهی جانت ار محسوس گشتی
تو آن ماری که سنگ از تو دریفت
اگر دریا درافتی ای منافق
۳۸۸۰ مرا گویی که از معنی نظر کن
چه گویم با تو ای نقش^۱ مزور
هوای شمس تبریزی چو قدس است

همه عالم شدی زنگی ز زنگت
سرت را کس نکوبد جز بسنگت
ز زشتی کی خورد مار و نهنگت؟!
رها کن صورت نقش و پنگت
چه معنی گنجد اندر جان تنگت؟!
تو آن خوکی که نپذیرد فرنگت*

۳۶۲

دو چشم آهوانش^۲ شیر گیرست
کمان ابروان و تیر مژگان
۳۸۸۵ چو زلف درهمش درهم از آنم
در آن زلفین^۴ از آن می پیچد این جان
مگو آن سرو ما را تو نظیری
بیندازم من این سر را پیشش
خیال روی شه را سجده می کن

کزو برمن روان باران^۳ تیرست
گواهانسد کو بر جان امیرست
که بوی او به از مشک و عیرست
که دل زنجیر زلفش را اسیرست
که ماه ما بخوبی بی نظیرست
اگر چه سر پیش او حقیرست
خیال شه حقیقت را وزیرست*

۳۶۳

۳۸۹۰ چنان کین دل از آن دلدار مستست
خمارش نشکنم الا بخونم
شفق وارم بهر صبحی بخون در
مده پند و مبر خونم بگردن
چرا این خاک همچون طشت خونست؟

ز خون صاف ما آن یار مستست
ازین شادی دل غمخوار مستست
که در هر صبح آن خون خوار مستست
که چشم دلبر کین دار مستست
که چشم ساقی اسرار مستست*

۱- چت : نفس مزور ۲- تنها (چت ، فذ) دارد ۳- ظ : آهوان ش
۴- چت : باران چو تیر ۵- تنها (چت ، فذ) دارد ۶- تنها (فذ) دارد

۳۸۹۵ تا نقش خیال دوست با ماست
 آنجا که وصال دوستانست
 و آنجا که مراد دل برآید
 چون بر سر کوی یار خسیم
 چون در سر زلف یار پیچیم
 ۳۹۰۰ چون عکس جمال او بتابد
 از باد چو بوی او پیرسیم
 بر خاک چو نام او نویسیم
 بر آتش ازو فسون بخوانیم
 قصه چه کنم، که بر عدم نیز
 ۳۹۰۵ آن نکته که عشق او در آنجاست
 وان لحظه که عشق روی بنمود
 خامش که تمام ختم گشتست

مارا همه عمر خود تماشاست (۱)
 والله که میان خانه صحراست
 يك خار به از هزار خرماست
 بالین و لحاف ما ثریاست
 اندر شب قدر، قدر ما راست
 کهسار و زمین حریر و دیاست
 در باد صدای چنگ و سُرناست
 هر پارهٔ خاک حور و حوراست
 زو آتش تیز آب سیماست
 نامش چو بریم هستی افزاست
 پر، مغزتر از هزار جوزاست
 اینها همه از میانه برخاست (۲)
 کلی مراد حق تعالاست *

میدان که زمانه نقش سوداست
 زیرا ققصیت این زمانه
 ۳۹۱۰ چو بیست جهان و ما برویم
 اینجا سر نکته ایست مشکل
 جز در رخ جان مهند ای دل
 آن دل نبود که باشد او تنگ

بیرون ز زمانه صورت ماست
 بیرون همه کوه قاف و عنقا است
 بر جوی فتاده سایه ماست
 اینجا نبود ولیکن اینجا است
 بی او همه خنده گریه افزاست
 زان روی که دل فراخ^۱ و پهن است

* - فتح، قو : ندارد - ۱ - ط : فراخ پهن است

(۱) -- این بیت و دو بیت بعد از آن با مختصر اختلاف از سنایی است (دیوان سنایی چاپ طهران، بسی و اهتمام مدرس رضوی ص ۵۸۹) (۲) -- این مصراع از سنایی است

دل غم نخورد غذایش غم نیست
 ۳۹۱۵ مانند درخت ، سر قدم ساز
 شاخ از چه^۱ نظر بیخ دارد

طوطیست دل و عجب شکر خاست!
 زیرا که ره تو زیر و بالاست
 کان قوت مغز او هم از^۲ پاست*

۳۶۶

دود دل ما نشان سوداست
 هر^۳ موج که می زند دل از خون
 یگانه شدند آشنایان
 ۳۹۲۰ هر سوی که عشق رخت بنهاد
 ما نگریم ازین ملامت
 در عشق حسد برند شاهان
 پا بر سر چرخ هفتمین نه
 هشیار مباش زانکه هشیار
 ۳۹۲۵ میری^۴ مطلب که میر مجلس
 این عشق هنوز زیر چادر
 هر چند که زیر هفت پرده ست
 شب خیز کنید ای حریفان

وان^۵ دود که از داست پیداست
 آن^۶ دل نبود مگر که دریاست!
 دل نیز بدشمنی چه برخاست!
 هر جا که ملامتست^۷ آنجاست
 زیرا که قدیم خانه ماست
 زان روی که عشق شمع دلهاست
 کین عشق بجرهای بالاست
 در مجلس عشق سخت رسواست
 گر چشم بسته است بیناست
 این^۸ گرد سیاه^۹ بین که برخاست
 پیداست که سخت خوب و زیباست
 شمعست و شراب و یار تنهاست*

۳۶۷

دل آمد^{۱۰} اودی بگوش جان گفت
 ۳۹۳۰ درنده^{۱۱} آنک گفت پیدا
 چه عذر و بهانه دارد ای جان؟!

ای نام تو اینک^{۱۲} می تان گفت
 سوزنده^{۱۳} آنک در نهان گفت
 انکس که زبی نشان ، نشان گفت

۱- ظ : از چه ۲- چت : همه از ۳- فتح ، نو : ندارد ۴- چت : آن دود
 ۵- چت : این موج ۶- چت : این دل ۷- مق ، چت : ملامتست ۸- چت : زنا بر
 ۹- عد : وین ۱۰- چت : سیاه ۱۱- فتح ، نو : ندارد ۱۲- عد ، مق : آمد دی
 ۱۳- مق : آنک . چت : نیک ۱۴- چت : در دیده

گل داند و بلبَل مُعربد
 آنکس نه که از طریق تحصیل
 صیادی تیر غمزها را
 ۳۹۳۵ صد گونه زبان زمین بر آورد^۱
 ای عاشق آسمان قرین شو
 زان شاهد خانگی نشان کو؟
 کو شمعهای قرص خورشید؟
 با این همه گوش و هوش مستست
 ۳۹۴۰ چون یافت زبان دو سه قراضه
 وز تنگ قراضه جان عاشق
 در گوشم گفت عشق بس کن

رازی که میان گلستان گفت
 آموخت ، زبانگ بلبَلان گنت
 آن ابروهای چون کمان گفت
 در پاسخ آنچه آسمان گفت
 با او که حدیث نردبان گفت
 هر کس سخنی ز خاندان گفت
 هر سایه نشین ز سایه بان گفت
 زان چند سخن که این زبان گفت
 مشغول شد و بترک کان گفت
 ترک بازار و این دکان گفت
 خاموش کنم چو او چنان گفت *

۳۶۸

گویم سخن شکر نبات؟
 رخ بر رخ من نهی بگویم
 ۳۹۴۵ در خرمنت آتشی در انداخت
 سر سبز کند چو تره زارت
 در آتش عشق چون خلیلی
 عقلت شب قدر دید و صد عید
 سوگند بسایه لطیف
 ۳۹۵۰ در ذات تو کی رسند جانها؟!
 چون جوی^۳ روان و ساجدت کرد
 از هر جهتی ترا بلا داد
 گفتمی که خمش کنم نکردی

یا قصه چشمه حیات؟
 ک: «ز بهر چه شاه کرد ، مات»
 کز خرمن خود دهد زکات
 تا باز بخرد ز ترهات
 خوش باش که می دهد نجات
 کز عشق دریده^۲ شد برات
 سوگند نمی خورم بذات
 چون غرقه شدند در صفات
 تا پاک کند ز سیئات
 تا باز کشد بی جهات
 می خندد عشق بر نبات *

۱- چت: برادر ۲- فد: بریده ۳- مد: خوی ۴- قو: قح: ندارد

در شهر شما یکی نگاریست
 ۳۹۵۵ هر نفسی ^۱ را ازو نصیبی است
 در هر کویی ازو فغانیست
 در هر گوشه ازو سماعیست
 در کار شوید ای حریفان
 پنهان یاری بگوش من گفت:
 ۳۹۶۰ او بُد که باین طریق می گفت
 او بود رسول خویش و مرسل
 نوحست و امان غرقگانست
 گرد ترشان مگرد زین پس
 گرد شکران طبع کم گرد
 ۳۹۶۵ اینجا شکرست بی نهایت
 خاموش کن ای دل و مپندار

کز وی دل و عقل بی قرار است
 هر باغی را ازو بهاریست
 در هر راهی ^۲ ازو غباریست
 هر چشم ازو در اعتباریست
 کاینجا مارا عظیم کاریست
 «کاینجا پنهان لطیف یاریست»
 کز تمیهایش دل نزاریست
 کان لهجه از ان شهر یاریست
 روحست و نهان و آشکاریست
 چون پهلوی تو شکر نثاریست
 کان شهوت نیز بر گذاریست
 اینجا سر وقت پایداریست
 کورا حدیست یا کناریست *

۳۷۰

آمد رمضان و عید با ماست
 بر بست دهن و دیده بگشاد
 آمد رمضان بخدمت دل
 ۳۹۷۰ در روزه اگر پدید شد رنج
 کردیم ز روزه جان و دل پاک
 روزه بزبان حال گوید:

قفل آمد وان کلید با ماست
 وان نور که دیده دید با ماست
 وانکش که دل آفرید با ماست
 گنج دل ناپدید با ماست
 هر چند تن پلید با ماست
 «کم شو که همه مزید با ماست ^۳»

۱- قد : نفسی ۲- قد : باغی ۳- قد : این بیت را ندارد

چون هست صلاح دین درین جمع منصور و ابا یزید باماست^(۱)*

۳۷۱

گر جام^۱ سپهر زهر پیماست
 ۳۹۷۵ زین واقعه گر ز جای رفتی
 مگریز ز سوز عشق زیرا
 دودت نیزد کند سیاهت
 پروانه که^۱ گرد دود گردد
 از خانه و مان بیاد ناید
 ۳۹۸۰ از شهر مگو که در بیابان
 صحبت چه کنی؟! که در سقیمی
 دلتنگ خوشم که در فراخی
 چون خانه دل زغم شود تنگ
 دل تنگ بود ، جز او نگنجد
 ۳۹۸۵ دندان عدو ز ترش^۲ کندست
 خاموش که بحر اگر ترشروست
 آن در لب عاشقان چو حلواست
 از جای برو که جای اینجاست
 جز آتش عشق دود و سوداست
 در پختنت آتشبت کاستاست
 دود آلودست و خام و رسواست
 آنرا که چنین سز مهیاست
 موسیست رفیق و من و سلواست
 هر لحظه طیب تو مسیحاست
 هر مسخره را رهست و گنجاست
 در وی شه دنواز تنهاست
 تنگی دلم امان و غوغاست
 پس رو ترشی رهائی ماست
 هم معدن گوهرست و دریاست^۳*

۳۷۲

من سر نخورم که سر گرانست پاچه نخورم که استخوانست

* -- فح ، قو ، مق : ندارد . دو قذ ترتیب ایات تقدیم و تأخیر دارد متن مطابق است با چت و عد
 ۱ -- فذ : جان ۲ -- مق : ترس ۳ -- چنین است دو تمام نسخ ، ظ : درهاست
 • -- قو ، فح ، عد : ندارد

(۱) - افلاکی بناسبت این بیت قصه ذیل را نقل میکند :
 « همچنان منقولست که روزی حضور حضرت مولانا جماعت صوفیان از کرامت و سلوک ابا یزید و جنید رحمه الله
 علیهما شرح می کردند و بمدح شیوخ سلف مشغول گشته بودند همانا که حضرت مولانا فرمود که چون وجود
 مبارک شیخ صلاح الدین ما درین دور در میان ما حاضر است و بر سر این همگان ناظر ، علی البقین که نور
 جنید و ابا یزید باماست و چیزی زیاده . شعر :
 چون هست صلاح دین درین جمع الخ »

بریان نخورم که هم زیانست
 من سر نخوهم^۱ که با کلاهند
 ۳۹۹۰ من خر نخوهم^۱ که بند کاهند
 بالا نپریم ، نه لکلکم من
 لنگی نکنم ، نه بد تکم من
 ترشی نکنم نه سرکه ام من
 سرکش نشوم نه عکه ام من
 ۳۹۹۵ دستار مرا گرو نهادی
 انصاف بده عوان نژادی
 سالار دهی و خواجه ده
 ور دفع دهی تو و برون جه
 من عشق خورم که خوش گوارست
 ۴۰۰۰ خوردم ز ثرید و پاچه یکچند
 زین پس سر پاچه نیست مارا

من نور خورم که قوت جانست
 من زر نخوهم که باز خواهند
 من کبک خورم که صید شاهند
 کس را نگزم که نی سگم من
 که عاشق روی ایبکم من
 پر نم نشوم نه برکه ام من
 قانع بزم که مکه ام من
 يك كوزه مثلثم ندادی
 مارا کم نیست هیچ شادی
 آن باده که گفته بمن ده
 در کس زنان خویشتن نه
 ذوق دهندست و نشو جانست
 از پاچه سر مرا زیانست
 مارا و کسی که اهل خوانست^۲ *

۳۷۳

گریه می نکند لبم بیانت
 گر لب ز سلام تو خموش است
 تن از تو همی کند کرانه
 ۴۰۰۵ صورت اگر تو تیر انداخت
 هرچ از تو نهان کند بگوید
 این دم اگر از میان برونی
 در باطن کرده خاص خاصت

سر می گوید بگوش جانت
 بس^۳ هم سختست با نهانت
 جان بگرفتست در میانت
 جانش^۴ بکشید چون کمانت
 در گوش ضمیر راز دانت
 باز آرد دل ، کمر کشانت
 در ظاهر کرده امتحانت

۱- من : نخواهم ۲- به بیت اخیر تنها درفد موجود است ۳- فتح ، قو ، عد : ندارد ، چنانکه
 ملاحظه میشود قوافی ایات مختلف است و ما بشبیت همه نسخ آنرا دو حرف تا ضبط کردیم ۴- فت : جانت
 ۳- چت : پس

خامش که چو^۱ در تو این غم انداخت بس باشد این کشش نشانت*

۳۷۴

۴۰۱۰ پرسید کسی که ره^۲ کدامست؟
 ای عاشق شاه دان که راحت
 چون کام و مراد دوست جویی^۳
 شد جمله روح ، عشق محبوب
 کم از سر کوه نیست عشقش
 ۴۰۱۵ غاری که دروست یار ، عشق است
 هر چت که صفا دهد صوابست
 خامش کن و پیر عشق را باش

گفتم که: «ین راه ترک کامست»
 در جست رضای آن همامست
 پس جست مراد خود حرامست
 کین عشق صوامع^۴ کرامست
 مارا سر کوه این^۵ تمامست
 جان را ز جمال او نظامست
 تعیین بنمی کنم کدامست
 کندر دو جهان ترا امامست*

۳۷۵

مر عاشق را ز ره چه بیمست؟!
 از رفتن جان چه خوف باشد؟!
 ۴۰۲۰ اندر سفرست ، لیک چون مه
 کی منتظر نسیم باشد؟!
 عشق و عاشق یکیست ای جان^۶
 چون گشت درست عشق^۸ عاشق
 او در طلب چنین درستی
 ۴۰۲۵ چون رفت درین طلب^۹ بدریا
 ای دیده کرم ز شمس تبریز

چون همراه عاشق آن قدیمست
 اورا که خدای جان ندیمست
 در طلعت خوب خود مقیمست
 آنکس که سبکتر از نسیمست
 تا ظن نبری که آن^۷ دو نیمست
 هم منعم خویش و هم نفیمست
 در پیش سهیل چون ادیمست
 دریست ، اگر چه او یتیمست
 مر حاتم را مگو کریمست*

۱- فد : چوکه	۲- قح ، قو ، عد : نداد	۳- مق : دیدی
۴- چت : مواضع	۵- قح ، قو ، عد : ندارد	۶- فد : ازجان
۷- مق : او	۸- فد : عشق و عاشق	۹- قو ، قح ، فد : ندارد

زنجیر هزار دل کشیدست
 پهنوی جوالها دریدست
 آن یوسف حسن را خریدست
 در زرگس و یاسمن^۱ چریدست
 چالاک و لطیف و بر جهیدست
 از سنگ و کلوخ بر دمیدست
 در بهمن میوها پزیدست
 در عالم کهنه آفریدست
 کت عشق ز عاشقان گزیدست
 آن سیمبرت مگر گزیدست؟
 کندر غم او بسی طیدست
 کامروز نیابت دو دیدست*

امروز جنون نو رسیدست
 امروز ز گندهای ابلوج
 باز آن بدوی بهجده قلب
 ۴۰۳۰ جانها همه شب بجز و اقبال
 تا لاجرم از بگاہ هر جان
 امروز بنفشه زار و لاله
 بشکفت درخت در زمستان
 گویی که خدای عالمی نو
 ۴۰۳۵ ای عارف عاشق این غزل گو
 بر چهره چون زر تو گازیست
 شاید که نوازد آن دلی را
 خاموش و تفرج چمن کن

او را بطواف رهبری هست
 زین در همه خارش و گری هست
 هر جای که شور^۲ یاشری هست
 کسورا بدرونه گوهری هست
 در نجستن درش^۳ معبری هست
 در نجستن قطره اش سری هست
 آن راست سکون که مخبری هست*

آزرا که در آخرش خری هست
 ۴۰۴۰ بازار جهان بکسب بر پاست
 تا خارششان همی کشاند
 دریم صدفی قرار گیرد
 اما صدفی که در ندارد
 گه در یم و گاه سوی ساحل
 ۴۰۴۵ خاموش و طمع مکن سکینه

۲- چت : شور و یاشری

*- تنها (چت ، فذ) دارد

۱- چت : یاسمن

۳- تنها (چت ، فذ) دارد

۳- چت : روش

در خشم مباش و در مکافات
در جان بقای خویش جنات
بینی ز ورای این سماوات
وز نور قدیم چتر و رایات
کز بهر نشان بود کرامات
چون غرقه شود کجاست؟ هیئات!
صد خدمت^۱ و صد سلام از مات*

ای گشته ز شاه عشق شهات
در باغ فنا در آ و بنگر
چون پیشترک روی تو از خود
سلطان حقایق و معانی
۴۰۵۰ چون گشت عیان مجو کرامت
تا ساحل بحر سیل پیداست
ما مات تویم شمس تبریز

ای جان و هزار جان شکارت
جز کشتن خلق چیست کارت؟!
ای^۱ جان جهانیان نثارت
از غمزه چشم پر خمارت
در آتش عشق بی قرارت
گر رنجه شوی کنی زیارت
بر بوی کنار بی کنارت*

ای کرده میان سینه غارت
جز کشتن عاشقان چه شفلت؟!
۴۰۵۵ می کش ، که درست باد دست
بس کشته زنده^۲ را که دیدم
بس ساکن بی قرار دیدم
یک مرده بخاک در نمازد
جان بوسد خاک تو بهر دم

استیزه کن^۳ و گران فروش است
ایمن گشتم که او خموش است
بحریست که زیر که بجوش است
اینجا چه کنی؟! که قفل هوش است

۴۰۶۰ آن خواجه اگر چه تیز گوش است
من غره^۴ بست خنده او
هش دار که آب زیر کاهست
هر جا که روی هش است مفتاح

۱- چت : خدمت ۵- تنها (چت ، فذ) دارد ۲- چت : زنده که * - تنها (چت ، فذ) دارد

۳- چت : استیزه گر (۴۵۰) ۴- چت : غره (۲۲۹)

در روی تو بنگرد بخندد
 ۴۰۶۵ هر دل که بچنگ او در افتاد
 با این همه روحها چو زنبور
 شیرست که غم ز هیبت او
 شمس تبریز ! روز نقدست

مفرور مشو که روی پوش است
 چون چنگ همیشه در خروش است
 طواف ویند زانک نوش است
 در گور مقیم همچو موش است
 عالم بچه در حدیث دوش است؟!*

۳۸۱

آن ره که یامدم کدامست؟
 ۴۰۷۰ یک لحظه زکوی یار دوری
 اندر همه ده اگر کسی هست
 صعوه ز کجا رهد؟! که سیرغ
 آواره دلا میا بدین سو
 آن نقل گزین که جان فزایست
 ۴۰۷۵ باقی همه بو و نقش و رنگست
 خاموش کن و زیای^۲ بنشین

تا باز روم که کار خامست
 در مذهب عاشقان حرامست
 والله که اشارتی تمامست
 پا بسته این شگرف دامست
 آنجا بنشین که خوش مقامست
 وان باده طلب که با قوامست
 باقی همه جنگ و ننگ و نامست
 چون مستی و این کنار بامست*

۳۸۲

ای از کرم تو کار ما راست
 عاشق بجهان چه غصه دارد
 هر باد چفانه گرفته
 ۴۰۸۰ هر آب چو پرده دار گشته
 هر بلبل مست بر نهالی
 بسیار مگو که وقت آتش است

هر جای که خرمیست ما راست
 تا جام شراب وصل بر جاست؟!
 کو منتظر اشارت ماست
 اندر پس پرده طرفه بُتهاست
 مانده راح روح افزاست
 چون گرسنگی قوم شش تاست*

۱- چت : این بیت را ندارد * - تنها (چت ، فد) دارد ولی در هردونسخه مکرر است (چت : ص ۱۲۹ و ص ۴۵۰ فد : ص ۳۱۶ و ص ۶ جزء دوم)
 ۲- چت : بجای * - تنها (چت ، فد) دارد
 * - تنها (چت ، فد) دارد

هین که گردن سست کردی ، کو کبابت کو شرابت !!
 یاد داری که زمستی با خرد استیزه بستی ؟
 ۴۰۸۵ درغم شیرین نجوشی^۱ لا جرم سر که فروشی
 بوالمعالی گشته بودی ، فضل و حجت می نمودی
 مهتر تجار بودی ، خویش قارون می نمودی
 بس زدی تو لاف زفتی عاقبت در دوغ رفتی
 مخلص و معنی اینها گر چه دانی هم نهان کن

هین که بس تاریک رویی ای گرفته آفتاب
 چون کلیدش را شکستی از کی باشد فتح بابت ؟!
 آب حیوان را بیستی لاجرم رقتست آبت
 نك محك عشق آمد ، کو سؤالت ؟! کو جوابت ؟!
 خواب بود و آن فنا شد چونك از سر رفت خوابت
 می خور اکنون آنچه داری دوغ آمد خمر نابت
 اندر الواح ضمیری تا نیاید در کتابت *

۴۰۹۰ عاشقانرا گر چه در باطن جهانی دیگرست
 سینهای روشنان بس غیبا دانند لیک
 بس زبان حکمت اندر شوق سرش گوش شد
 يك زمین^۲ نقره بین از لطف او در عین جان
 عقل و عشق و معرفت شد نردبان بام حق
 ۴۰۹۵ شب روان از شاه عقل و پاسبان آنسو شوند
 دلبران راه معنی با دلی عاجز^۳ بدند
 ای زبانها برگشاده^۴ بر دل مبروده
 شمس تبریزی چو شمع و شمعها پروانه اش^۵

عشق آن دلداری مارا ذوق و جانی دیگرست
 سینه عشاق^۶ او را غیب دانی دیگرست
 زانك مر اسرار او را ترجمانی دیگرست
 تا بدانی کان مهر را آسمانی دیگرست
 لیک حق را در حقیقت نردبانی دیگرست
 لیک آن جان را ازان سو پاسبانی دیگرست
 و حیثان آمد که دلرا دلستانی دیگرست
 لب فرو بندید کو را همزبانی دیگرست
 زانك اندر عین دل او را عیانی دیگرست *

خلاقهای خوب تو پیشت دود بعد از وفات
 ۴۱۰۰ آن یکی دست تو گیرد وان دگر پرسش کند

همچو خاتونان مه رو می خرامند این صفات
 وان دگر از لعل^۷ و شکر پیش باز آرد زکات

۳- عد : زمین بر نقره

۲- چت : عشق آن دلداری مارا

۱- چت : بجوشی

* - ۴- قو ، قح : ندارد

۶- فد : پروانه باش

۴- من ، فد : بردلی حیران بدند

۷- چت : لعل شکر ، فد : نقل و شکر

چون طلاق تن بدادی حور بینی صف زده،
 بی^۱ عدد پیش جنازه می دود خوهای تو
 در احد مونس شوندت آن صفات با صفا
 حلها پوشی بسی از پود^۲ و تار طاعت
 ۴۱۰۵ هین خمش کن تا توانی تخم نیکی کار تو^۴

۳۸۶

«مُسْلِمَاتٌ مُؤْمِنَاتٌ قَانِتَاتٌ تَائِبَاتٌ»^(۱)
 صبر تو و التا زعات^(۲) و شکر تو و التا شطات^(۲)
 در تو آویزند ایشان چون بنین و چون بنات
 بسط جانت عرصه^۳ گردد از برون این جهان
 زانک پیدا شد بهشت عدن ز افعال ثقات*

چون نداری تاب ذاتش چشم بگشا در صفات
 حوریان بین نوریان بین زیر این ازرق تنق
 هر یکی با ناز بازو هر یکی عاشق نواز
 هر یکی بسته دهان و موشکاف اندر بیان
 ۴۱۱۰ جان کهنه می فشان و جان تازه می ستان
 شیر جان زین مریمان خور چونک زاده ثانی
 روز و شب را چون دو مجنون در کشان در سلسله
 چونک شه بنمود رخ را اسب شد همراه پیل
 عاشقان را وقت شورش ابله و شبشب^۶ مبین
 ۴۱۱۵ جان جمله پیشها^۷ عشقت اما انک او
 من خمش کردم چو دیدم خوشتر از خود^۸ ناطقی
 شمس تبریزی چو بگشاید دهان چون شکر
 رو خمش کن قول کم گو^۹ بعد ازین فعال باش

چون بینی بی جهت را نور او بین درجهات
 «مُسْلِمَاتٌ مُؤْمِنَاتٌ قَانِتَاتٌ تَائِبَاتٌ»^(۱)
 هر یکی شمع طراز و هر یکی صبح نجات
 هر یکی شکر ستان و هر یکی کان نبات^۵
 در فقیری می خرام و می ستان زیشان زکات
 تا چو عیسی فارغ آیی از بنین و از بنات
 ای که هر روزت چو عید و هر شب قدر و برات
 عقل مسکین گشت مات و جان میان برد و مات
 کوه جودی عاجز آید پیش ایشان در ثبات
 تره زار دل نیند در فتد در ترهات
 پیش او میرم بگویم: «أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتٌ»^(۳)
 از طرب در جنبش آید هم رمیم و هم رفات
 چند گویی: «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن»*

۱- چت ، عد : حلقه ها پیش ۲- عد : تار و بود ۳- ط : عرضه ۴- عد ، چت : نیکی کاشتن
 ۵- عد : هر یکی ... الخ در این بیت و بیت قبل مصرع های دوم مقدم و مؤخر شده است
 ۶- فتد : شبشب . چت : شبشب ۷- عد ، چت : پیشها ۸- فتد : من ۹- چت : بند کم ده ۱۰- فتد ، قو : ندارد

(۱) - قرآن کریم ، ۵/۶۶ (۲) - قرآن کریم ، ۲/۱/۷۹

(۳) - مأخوذ است از این گفته حسین بن منصور حلاج: أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي .

(دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ بمی و اهتمام لویی ماسپینیون ص ۲۳) .

خاك انكس شو كه آب زند گانش روشنست
 ۴۱۲۰ گنتمش آخري يك وصل چندين هجر چيست؟!
 دى تماشا رفته بودم جانب صحراى دل
 چشم مست يار گويان هر زمان با چشم من
 رو فزون شو از دو عالم تا بريزم بر سرت
 ذره ذره عاشقانه پهلوى معشوق خویش
 ۴۱۲۵ اندر ان پيوند كردن آب و آتش يك شدست
 زير پاشان گنجها و سوي بالا باغها
 من اگر پيدا نگويم بى صفت پيداى آن
 شمس تبريزى! تو خورشيدى چه گويم مدح تو؟!
 ۴۱۳۰ دوستى در اندرون خود خدمتى پيوسته است
 و تو مستى مى نمايى در محبت چون نه؟
 پست و بالا چند يازد^۴ از تكلف در هوا؟!
 همچو ماهى مانده در دام جهان زان بخر دور

نيم نانى در رسد^۱ تا نيم جاني در تنست
 گفت آرى من قصابم گردد ران با گردنست
 آن نكنجد در نظر چه جاي پيدا كردنست؟!
 در دو عالم مى نكنجد آنچ در چشم منست
 آنچ دلرا جان جان و ديدگانرا ديدنست
 مى زند پهلوى كه وقت عقد و كابين كردنست
 غنچه آنجا سنبست و سرو آنجا سوسنست
 بشو از بالا نه وقت زير و بالا گفتن است
 ذوق آن اندر سرست و طوق آن در گردنست
 صد زبان دارم چو تيغ اما بوصف الكنست^۲*

خدمت^۳ بى دوستى را قدر قيمت هست؟ نيست
 ۴۱۳۵ دوستى در اندرون خود خدمتى پيوسته است
 و تو مستى مى نمايى در محبت چون نه؟
 پست و بالا چند يازد^۴ از تكلف در هوا؟!
 همچو ماهى مانده در دام جهان زان بخر دور

خدمت^۴ اندر دست هست و دوستى در دست نيست
 هيچ خدمت جز محبت در جهان پيوست نيست
 عشق گويد: «دوغ خورد و دوغ خورد او مست نيست»
 چند خود را پست دارد آنكسى كو^۵ پست نيست؟!
 وانگهان پنداشته خود را كه اندر شست نيست^۶*

چون دلت با من نباشد همنشيني سود نيست
 ۴۱۳۵ چون دهانت بسته باشد در جگر آتش بود
 چونك در تن جان نباشد صورتش را ذوق نيست

گر چه با من مى نشيني چون چيني سود نيست
 در ميان جو در آيى آب بينى سود نيست
 چون نباشد نان و نعمت صحن و سيني سود نيست

۱- مق : نيم نانى بس بود ۲- چت : اين بيت را ندارد ۳- قح ، قو ، عد : ندارد ۴- چت : خدمت
 ۵- مق : نازد ۶- چت : كه ۷- چت : اين بيت را ندارد ۸- قح ، قو ، عد : ندارد

گر زمین از مشک و عنبر پر شود تا آسمان
تا ز آتش می گریزی ترش و خامی چون خمیر

۳۹۰

چون نباشد آدمی را راه بینی سود نیست
گر هزاران یار و دلبر می گزینی سود نیست*

ساربانان اشتران بین سر بسر قطار مست
۴۱۴۰ باغبانان رعد مطرب ، ابر ساقی گشت و شد
آسمانان چند گردی؟! گردش عنبر بین
حال صورت اینچنین و حال معنی خود می پرس
رو تو جباری رها کن خاک شو تا بنگری
تا نگویی در زمستان باغ را مستی نماید
۴۱۴۵ ییخهای آن درختان می نهانی می خورند
گر ترا کوبی رسد از رفتن مستان ، مرنج
ساقیا باد ، یکی کن چند باشد عریده
باد را افزون بده تا برگشاید این گره
بخل ساقی باشد آنجا یا فساد باده
۴۱۵۰ رویهای زرد بین و باده گلگون بده
باده داری خدایی بس سبک خوار و لطیف
شمس تبریزی! بدورت هیچ کس هشیار نیست

میر مست و خواجه مست و یار مست اغیار مست
باغ مست و راغ مست و غنچه مست و خار مست
آب مست و باد مست و خاک مست و نار مست
روح مست و عقل مست و وهم مست اسرار مست
ذره ذره خاک را از خالق جبار مست
مدتی پنهان ، شدست از دیده مکار^۱ مست
روز کی دو صبر می کن تا شود بیدار مست
با چنان ساقی و مطرب کی رود هموار مست؟!
دوستان ز اقرار مست و دشمنان ز انکار^۲ مست
باده تا در سر نیفتد کی دهد دستار مست؟!
هر دو ناهموار باشد^۳ چون رود رهوار مست^۴
زانک ازین گلگون^۵ ندارد بر رخ خورخسار مست
زان اگر خواهد بنوشد روز^۶ صد خروار مست
کافر و مؤمن خراب و زاهد و خمار مست^۷*

۳۹۱

مطربا این پرده زن ، کان یار ما مست آمدست
گر لباس قهر پوشد چون شرر ، بشناسمش

وان حیات با صفای^۱ با وفا مست آمدست
کوبدین شیوه بر ما بارها مست آمدست^(۱)

* - قو ، قح ، عد : ندارد ۱ - چت : متن : خاک . نخ : باغ ۲ - چت : اغیار ۳ - چت : دوستان از نور
مست و دشمنان از نار مست ۴ - قد : بینی ۵ - در چت این بیت پیش از این بیت است : باده را افزون بده الخ
۶ - ظ : زانک ازین ، گلگونه دارد ۷ - قد : خفیه ۸ - چت : این بیت را ندارد ۹ - قو ، قح ، عد : ندارد
چت : با صفا و با وفا

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین آورده است

۴۱۵۵ آب مارا گر بریزد و ر سبو را بشکند
می فریم مست خود را، او تبسم می کند
آنکسی را می فریبی کز کمینه حرف او
گفتمش: «گر من بمیرم تو رسی بر گور من
گفت: «آن کین دم پذیرد کی بمیرد جان او؟!
۴۱۶۰ عشق بیچون بین که جانرا چون قدح پر میکند
یار ما عشقت و هر کس در جهان یاری گزید

۳۹۲

گر ندید آن شاد جان این گلستان را شاد چیست؟!
گر خرابات ازل از تاب رویش پر نگشت
جان ما با عشق او گر نی زیك جا رسته اند
۴۱۶۵ گر نه پرتوهای آن رخسار داد حسن داد
ساکنان آب و گل گر عشق مارا محرمند
گر نه آتش می زند آتش رخی در جان نهان
گر نه آتش رنگ گشتی جانها در لامکان
گر نه تقصیرست از جان^۲ در فدا گشتن درو
۴۱۷۰ گر نه شمس الدین تبریزی قباد جانهاست

۳۹۳

جمع باشید ای حریفان زانک وقت خواب نیست
روی بستان را نیند راه بستان گم کند
ای بجسته کام دل اندر جهان آب و گل

ای برادر دم مزن کین دم سقامست آمدست
کین سلیم القلب را بین کز کجامست آمدست؟
آب و آتش بیخود و خاک و هوا مست آمدست
بر جهم از گور خود^۱ کان خوش لقامت آمدست
با خدا باقی بود آن کز خدامست آمدست
روی ساقی بین که خندان از بقا مست آمدست
کز است این عشق بی ما و شمامست آمدست*

گر نه لطف او بود پس عیش را بنیاد چیست؟!
پس هزاران صومعه در محو جان، آباد چیست؟!
جان با اقبال ما با عشق او همزاد چیست؟!
پس بدیوان سرای عاشقان بی داد چیست؟!
پس درون گنبد دل غلغله و فریاد چیست؟!
پس دماغ عاشقان پر آتش و پر باد چیست؟!
صد هزاران مشعله همچون شب میلاد چیست؟!
لطف نقد اولین و وعده و میعاد چیست؟!
صد هزاران جان قدسی هر دمش منقاد چیست؟!*

هر حریفی کو بخسبد والله از اصحاب نیست
هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست
می، دوانی! سوی آن جو کندران جواب^(۱) نیست

* - قو، فج، عد: ندارد

۲ - قد: از جان ازندا

* - قو، فج، عد: ندارد

۱ - چت: خوش

(۱) - ناظر است بآیه شریفه: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ

لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا. قرآن کریم، ۳۹/۲۴.

ز آسمان دل بر آ ماها و شب را روز کن
 ۴۱۷۵ بی خبر بادا دلمن از مکان و کان او

۳۹۴

تا نگوید شب‌روی کامشب شب مهتاب نیست
 گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست *

چشمه خواهم که ازوی جمله را افزایشست
 بنده بحر محیطم کنز محیطی بر ترست
 باغ و طاوسند هر يك از جمالش با نصیب
 صورت ار نقصان پذیرد نیست معنی را کمی
 ۴۱۸۰ بنگر اندر جان که هست او از بلندی بی خبر
 شمس تبریزی! قدومت خانه اقبال را

دلبری خواهم که از وی مرده را آسایشست
 سنگ و گوهر هر دورا از فضل او بخشایشست
 زاغ را خالی ندارد گر چه بی آرایش است
 عاشق اندر ذوق باشد گر چه دریالا^۱ یشست^۲
 گر چه اندر قالب او در خانه آرایش است
 صحن را افروزش است و بام را اندایش است *

۳۹۵

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
 شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
 عقل را معزول کردیم و هوارا حد زدیم
 ۴۱۸۵ تا تو مشتاقی بدان کین اشتیاق تو بتیست
 مرد بحری دایما بر تخته خوف و رجاست
 شمس تبریزی توی دریا و هم گوهر توی

هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
 این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
 کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست
 چون شدی معشوق از آن پس هستی مشتاق نیست
 چونك تخته و مرد فانی شد جز استغراق نیست
 زانك بود تو سراسر جزیر خلاق نیست^۳ *

۳۹۶

در ره معشوق ما، ترسندگان را کار نیست
 گر تو نازی می کنی یعنی که من فرخنده ام
 ۴۱۹۰ گر بفقرت ناز باشد ژنده بر گیر و برو
 گر تو نور حق شدی از شرق تا مغرب برو^۴

جمله شاهانند آنجا بندگان را بار نیست
 نزد این اقبال ما فرخندگی جز عار نیست
 نزد این سلطان ما آن جمله جز زنا^۵ نیست
 زانك مارا زین صفت پروای آن انوار نیست

۱- مق : بآلایشست
 ۲- چت : ندارد
 ۳- قو ، قح ، عد : ندارد
 ۴- قو ، قح ، عد : ندارد
 ۵- قو ، قح ، عد : ندارد
 ۶- مق : که خداوندان مستند . عد : کین خداوندان جانند
 ۷- عد : بکیر

گرا تو سر حق بدانستی برو با سر باش^۲
 راست شود در راه ما وین مکر را يك سوي نه
 شمس دین و شمس دین آن جان ما اینك بدان
 ۴۱۹۵ مست بودم فاش کردم سر خود با یاركان
 گر نهی پرگار بر تن تا بدانی حد ما
 خاك پاشی می کنی تو ای صنم در راه ما
 صوفیان عشق را خود خاتقاهی دیگرست
 در تك دوزخ نشستم ترك کردم بخت را

۳۹۷

۴۲۰۰ آفتاب امروز بر شکل دگر تابان شدست!
 مشتری در طالعست و ماه و زهره در حضور
 هر قدح کز می دهد گوید: «بگیر و هوش دار»
 بزم سلطانست اینجا هر که سلطانست نوش
 ساقیا پایان رسیدی عشق را از سر بگیر

۳۹۸

۴۲۰۵ از «سَقَاهُمْ»^(۱) رَبُّهُمْ» بین جماعه ابرار مست
 این قیامت بین^۷ که گویی آشکارا شد زغیب
 تن چو سایه بر زمین و جان پاك عاشقان
 چون فزون گردد تجلی از جمال حق بین
 از تقاضاهای مستان وز جواب کن تران

زانك این اسرار مارا خوی آن اسرار نیست
 زانكه این میدان ما جولانگه مكار نیست
 جز بسوی راه تبریز اسب ما رهوار نیست^۳
 زانك هشیاری مرا خود مذهب آزار نیست
 حد ما خود ای برادر لایق پرگار نیست^۴
 خاك پاشی دو عالم پیش ما در کار نیست
 جان ما را اندر آنجا کاسه و ادرار نیست
 زانك مارا اشتهای جنت و ابرار نیست*

در شعاعش همچو ذره جان من رقصان شدست
 یار چو گان زلف مه رو^۵ میراین میدان شدست
 هوش که دارد؟ عقل دارد، عقل خود پنهان شدست
 بخوان رحمت گسترید و ساقی اخوان شدست
 پاچه باشد؟! سر چه باشد؟! پاوسر یکسر شدست*

وز جمال لایزالی هفت و پنج و چار مست
 خم و کوزه حوض کوثر از می جبار مست
 در بهشت عشق «تَجَرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ» مست
 ذره ذره هر دو عالم گشته موسی وار مست
 در شفاعت مو بموی احمد مختار مست

۳- این ابیات تنها در مق موجود است : شمس دین و شمس دین ... الخ .

* - فح ، قو ، چت : ندارد

۴- عه : این بیت را ندارد

۶- قد : تا که با چوگان زلف او

۷- چت شد

۱- مق : ور ۲- قد : بدان سر باش یار

مست بودم فاش کردم ... الخ . خاك پاشی می کنی ... الخ

۵- چت : ذرها امروز بر پای دگر رقصان شدست

* - تنها قد ، چت : دارد . در قد مکرر است

۴۲۱۰ او سرست و ما چو دستار اندرو پیچیده ایم
یوسف مصری! فرو کن سر، بمصر اندر نگر
گر بگویم ای برادر خیره مانی زین عجب
شمس تبریزی برآمد در دلم بزمی نهاد

۳۹۹

از شراب آن سری گردد سرو دستار مست
شهر پر آشوب بین و جمله بازار مست
عرش و کرسی آسمانها این همه کردار مست
از شراب عشق گشتست این در و دیوار مست*

آخر ای دلبر نه وقت عشرت انگیزی شدست
۲۴۱۵ تو چو آب زندگانی ما چودانه زیر خاک
گر بپوسم همچو دانه عاقبت نخلی شوم
زین سپس با من مکن^۱ تیزی تو ای شمشیر حق
جان کشیدم پیش عشقش گفت: «کو چیزی دگر»
چون حجاب چشم دل شد چشم صورت، لاجرم

آخر ای کان شکر وقت شکر ریزی شدست
وقت آن کز لطف خود باما در آمیزی شدست
زانک جمله چیزها چیزی ز بی چیزی شدست
زانک از لطف تو زاتش^۲ تند و تیزی شدست
گفتم: «آخر حال جان زین سان زبی چیزی شدست»
شمس تبریزی حجاب شمس تبریزی شدست^۳*

۴۰۰

۴۲۲۰ چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دلاست
از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صد شود
وین تعلل بهر ترکش دافع صد علتست
لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی^۴ نشکنی
چونک طبیعت خو کند با شرط تندش بعد از آن
۴۲۲۵ پس ترا آینه گردد این دل آهن چنانک
پس ترا مطرب شود در عیش و هم ساقی شود
فارغ آبی بعد از آن از شغل و هم از فارغی
گر چه حلواها خوری شیرین نگرده جان تو
این طبیعت کورو کر گریست پس چون آزمود؟

وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گلست
مشکل^۵ این ترک هوا و کاشف هر مشکلاست
چون بشد علت ز تو، پس نقل منزل منزلست
ورنه علت باقی و درمانت محو و زایلست
صد هزاران حاصل جان از درونت حاصلست
هر دمی روی نماید روی آن کو کاهلست
آن امانت چونک شد محمول، جانرا حاملست
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بس خاملست
ذوق آن برقی بود تا در دهان آکلاست
کین حجاب و حایلست آن سوی آن چون مایلست

۱- قند : بکن ۲- چت : نو آتش ۳- چت : این بیت را ندارد
۴- قند : مشکلاست ترک ۵- قند : شرطی

۴۲۳۰ لیک طبع از اصل رنج و غصهها بر رسته است
 در تواضعهای طبیعت سر نخوت را نگر
 هر حدیث طبع را تو پرورشهایی بدش
 هر یکی ییتی جمال بیت دیگر دانك هست
 و ترا خوف مطالب باشد از اشهادها
 ۴۲۳۵ هر طرف رنجی دگر گون قرض^۲ کن آنکه برو
 تو و ثاق مار آیی از پی ماری دگر
 تا نگویی مار را از خویش عذری زهرناك
 از حدیث شمس دین آن فخر تبریز صفا

۴۰۱

اندر آ ای مه که بی تو ماه را استاره نیست
 ۴۲۴۰ چون خیالت بر که آید چشمها گردد روان
 آتش از سنگی روان شد آب از سنگی دگر
 بارها لطف ترا من آزمودم ای لطیف
 ابر رحمت هر سحر گر می بیارد^۴ آن ز تست
 همچو کوه طور از غم این دلم صد پاره شد
 ۴۲۴۵ آهن برهان موسی بر دل چون سنگ زد

۴۰۲

نقش بند جان که جانها جانب او مایست
 آنك باشد بر زبانها «لَا أَحِبُّ إِلَّا فِلِينَ»^(۱)
 دل مثال آسمان آمد زبان همچون زمین
 دل مثال ابر آمد سینها چون بامها

در پی رنج و بلاها عاشق بی طایست
 و ندران کبرش تواضعهای بی حد شا کست
 شرح و تأویلی^۱ بکن و دانك این بی حایست
 با مؤید این طریقت ره روان را شاغلست
 از خدا می خواه شیرینی اجل کان آجلست
 جز بسوی بی سوییها کان دگر بی حاصلست
 غصه^۲ آماران بینی زانك این چون سلسلست
 وانگهت او متهم دارد که این هم باطلست
 آن مزاجش گرم باید کین نه کار پلپلست*

تا خیالت در نیاید پای کوبان، چاره نیست
 خود گرفتم کین دل ماجز که و جز خار نیست
 لعل شد سنگی دگر کز لطف تو آواره نیست
 مرده را تو زنده کردی بارها، یکباره نیست
 وین دل گریان من جز كودك گهواره نیست
 لیک اندر دست من زان پارهها یکپاره نیست
 تا جهد استاره^۳ کز ابر يك استاره نیست*

عاقلان را بر زبان^۵ و عاشقان را در دلست
 «بَاقِيَاتُ^(۲) الصَّالِحَاتِ» است آنك در دل حاصلست
 از زمین تا آسمانها منزل بس مشکست
 وین زبان چون ناودان باران ازینجا نازلست

* - تنها (فد، مق) دارد

۳ - ظ : غصه

۲ - مق : فرض

۱ - مق : شرح باریکی

۵ - فد، جزء يك ورق ۳۰۵ : در زبان

* - تنها (چت، فد) دارد

۴ - فد : می بیارد

(۲) - قرآن کریم، ۴۶/۱۸

(۱) - قرآن کریم، ۶/۷۶

۴۲۵۰ آب از دل پاك آمد تا بام سینها
 این خود آنکس را بود کز ابر او باران چکد
 آنك برد از ناودان دیگران او سارقست
 هر که روید نر گس گل زاب چشمش عاشقست
 گر چه کفهای ترازو شد برابر وقت وزن
 ۴۲۵۵ هر کی پوشیده ست بروی حال و رنگ جان او
 گر طبیعی حادثی رنجور را تلخی دهد
 پا شناسد کنش خویش از چه که تاریکی بود
 درد دل و کشتی نوح افکن درین طوفان^۳ تو خویش
 هر کرا خواهی شناسی همنشینش را نگر
 ۴۲۶۰ هر چه بر تو ناخوش آید آن مه بر دیگران
 پنبها در گوش کن تا نشوی هر نکته
 هر که روحش از هوای هفتمین بگذشت رست
 این هوا اندر کمین باشد چو بیند بی رفیق
 وصل خواهی با کسان بنشین که ایشان واصلند
 ۴۲۶۵ گردستان گردد اگر می کم رسد بویی رسد
 نکتههارا یاد می گیری ج-واب هر سؤال
 گر بتوانی ز نقص خود شدن سوی کمال

سینه چون آلوده باشد این سخنها باطلست
 بام کو از ابر گیرد ناودانش قایلست
 آنك دزدد آب بام دیگران او ناقلست
 هر که نر گسها بچیند دسته بند^۱ عاملست
 چون زبانه ش راست نبود آن ترازو مایلست
 هر جوابی که^۲ بگوید او بمعنی سایلست
 گر چه ظالم می نماید نیست ظالم عادلست
 دل ز راه ذوق داند کین کدامین منزلست
 دل مترسان ای برادر گر چه منزل هایلست
 زانك مقبل در دو عالم همنشین مقبلست
 زانك این خو و طبیعت جملگان را شاملست
 زانك روح ساده تو رنگها را قابلست
 می خور از انقاس روح او که روحش بسملست
 مرد را تنها بگوید هین که مردك^۴ غافلست
 وصل از آن کس خواه باری کو بمعنی واصلست
 خود مذاق می چه داند آنك مرد عاقلست؟!
 تا بوقت امتحان گویند: «مرد فاضلست»
 شمس تبریزی کنون اندر کمالت کاملست*

۴۰۳

گر تو پنداری بحسن تونگاری هست ، نیست
 ورتو گویی: «چرخ می گردد بکار نيك و بد»
 ۴۲۷۰ سالها شد تا که بیرون درت چون حلقه ایم

ورتو پنداری مرا بی تو قراری هست ، نیست
 چرخ را جز خدمت خاك تو کاری هست؟ نیست
 بر در تو حلقه بودن هیچ عاری هست؟ نیست

۱- فذ ۱ جزء يك ورق ۳۰۵ : بنفد ۲- فذ ۱ جزء يك ورق ۳۰۵ : کو ۳- فذ ۱ جزء يك ورق ۳۰۶ : طوفان خویش
 ۴- تنها فذ دارد و در این نسخه مکرر است (جزء اول ورق ۳۰۵ و ۳۰۶ جزء دوم ورق ۲۱۹ و ۲۲۰)

بر در اندیشه ترسان گشته ایم از هر خیال
ای دل جاسوس من در پیش کیکاوس من

۴۰۴

هله ای آنک بخوردی سحری باده که نوشت
می روح آمد نادر، رو از آن هم بچش آخر
۴۲۷۵ چو ازین هوش برستی بمساقات و بمستی
چو در اسرار در آیی کندت روح سقایی
بستان باده دیگر جز از آن احمر و اصفر
دهد آن کان ملاحت قدحی وقت صباحت
تو اگر های نگویی و اگر هوی نگویی
۴۲۸۰ چو در آن حلقه بگنجی زبر معدن و گنجی
تو که از شر اعادی بدو صد چاه فتادی
همه آهنگ لقا کن خمش و صید رها کن
تو دهان را چو^۴ بیندی خمشی را پسندی

۴۰۵

بخدا کت نگذارم که روی راه سلامت
۴۲۸۵ چشم عشق در آمد ربض شهر^۵ بر آمد
دل و جان فانی لا کن تن خود همچو قبا کن
چو من از خویش برستم ره اندیشه بیستم
هله بر جه هله بر جه قدمی بر سر خود نه
ببر^۶ ای عشق چو موسی سر فرعون تکبر
۴۲۹۰ چو من از غیب رسیدم سپه غیب کشیدم

خواجه را اینجا خیالی هست؟ آری، هست نیست
جز صلاح الدین زدلها هوشیاری هست؟ نیست*

هله پیش آ که بگویم سخن راز بگوشت
که یک جرعه پیرد^۱ همه طراری و هوش
دهدت صد هش دیگر کرم باده فروشت
بفلک غلفه افتد زهیا هوی و^۲ خروشت
کندت خواجه^۳ معنی برهاند ز نقوشت
به از آن صد قدح می که بخوردی شب دوش
همه اموات و جمادات بجوشند ز جوش
هوس کسب یفتد ز دل مکسبه کوشت
برهانید باخر کرم مظلومه پوش
بخموشیت میسر شود این صید و حوشت
کشش و جذب ندیمان نگذارند خموشت*

که سر و پا و سلامت نبود روز قیامت
هله ای یار^۴ قلندر بشنو طبل ملامت
نه اثر گو نه خبر گو نه نشانی نه علامت
هله ای سر ده مستم برهانم بتمامت
هله برپر هله برپر چومن از شکر و غرامت
هله فرعون! پیش آ که گرفتم در وبامت
برو ای ظالم سرکش که فتادی ز زعامت

۱- پیرد (فد) دارد ۲- فتد، قو: هیا هوی خروشت ۳- چت: چزان
۴- چت، مق: چه بیندی ۵- قح، عد: ندارد ۶- مق: راه
۷- چت: بخود

هله^۱ پالیز تو باقی سر خر عالم فانی
 نکند رحمت مطلق بیلا جان تو ویران
 نبود جان و دلم را ز تو سیری و ملولی
 بجز از عشق^۲ مجرد بهر آب نقش که رفتم
 ۴۲۹۰ هله تا یاوه نگردی چو درین حوض رسیدی
 چو درین حوض در افتی همه خویش بدو ده
 همه تسلیم و خمش کن ، نه^۳ امامی تو زجمی

همه دیدار کسریست درین عشق کرامت
 نکند والده مارا ز پی کینه حجامت
 نبود هیچ کسی را ز دل و دیده سآمت
 بنه ارزید خوشیهاش بتلخی ندامت
 که تکش آب حیاتست و لبش جای اقامت
 بمزن دستک و پایک تو بچستی و شهامت
 نرسد هیچ کسی را بجز این عشق امامت*

۴۰۶

چند گویی که: «چه چارهست و مرادمان چیست»
 چند باشد غم آنت که زغم جان بیرم^۴
 ۴۳۰۰ بوی نانی که رسیدهست بران بوی برو
 گر تو عاشق شده عشق تو برهان تو بس
 این قدر عقل نداری که بینی^۵ آخر
 گر نه اندر اتقی ازرق زیبا^۶ رویست
 چونک از دور دلت همچو زنان می لرزد
 ۴۳۰۵ آتش دیده مردان حجب غیب بسوخت
 شمس تبریز اگر نیست مقیم اندر چشم^۸

چاره جوینده که کردهست ترا؟ خود آن چیست؟
 خود نباشد هوس آنک بدانی جان چیست
 تاهمان بوی دهد شرح ترا کین^۷ نان چیست
 ورتو عاشق نشدی پس طلب برهان چیست؟!
 گر نه شاه نیست پس این بار که سلطان چیست؟! (۱)
 در کف روح چنین مشعل^۹ تابان چیست؟!
 تو چه دانی که در آن جنگ دل مردان چیست؟!
 تو پس پرده نشسته که بغیب ایمان چیست
 چشمه شهد ازو در بن هر دندان چیست؟!*

۴۰۷

چشم پر نور که مست نظر جانانست
 خاصه آن لحظه که از حضرت حق نور کشد

ماه ازو چشم گرفتست و فلک لرزانست
 سجده گاه ملک و قبله هر^۹ انسانست

۱- چت : همه	۲- چت : نفس	۳- چت : ز امامی تونه جمی	۵- قح ، عد : ندارد
۴- چت : پیروی	۵- قد ، چت : که نان	۶- قد : بدانی	۷- چت ، مق : آتش رویست
۸- قح : ندارد	۹- مد : قبله که	۸- ظ : جسم	

(۱) - سلطان ولد این بیت را در سر فصل یکی از قسمتهای رباعنامه آورده است .

هر که او سر نهد بر کف پایش آفت دم
 ۴۳۱۰ وانک آن لحظه نیند اثر نور برو^۱
 دل بجا دار^۲ در آن طلعت با هیبت او
 دست بردار ز سینه چه^۳ نگه می داری؟!
 جمله را آب در انداز و در آن آتش شو
 سر بر آور زمین دل شمس تبریز

۴۰۸

بهر ناموس منی آفت نفس او شیطانست
 او کم از دیو بود زانک تن بی^۱ جانست
 گر تو مردی، که رخس قبله گه مردانست
 جان در آن لحظه بده^۲ شاد که مقصود آنست
 کاتش چهره^۳ او چشمه گه حیوانست
 کو خدیو ابد و خسرو هر فرمانست*

۴۳۱۵ آن شنیدی که خضر تخته^۱ کشتی بشکست؟
 خضر وقت تو عشق است که صوفی ز شکست
 لذت فقر چو باده ست که پستی جوید
 تا بدانی که تکبر همه از بی مزه گiest
 گریه^۲ شمع همه شب نه که از درد سرست
 ۴۳۲۰ کف هستی ز سر ختم مدمغ برود
 ماهیا هر چه ترا کام دل از بحر بجو
 بحر می غرد و می گوید که: «ای آمت آب
 دمبدم بحر دل و آمت او در خوش و نوش
 نی در آن بزم کس از درد دلی سر^۳ بگرفت^۴
 ۴۳۲۵ هله خامش بخموشیت اسیران برهند
 لب فرو بند چو دیدی که لب بسته یار

۴۰۹

تا نلفزی، که ز خون راه پس و پیش ترست

آدمی دزد ز زر دزد کنون بیشترست

۱- چت : دوو ۲- چت : آن تن او بی جانست ۳- چت : دار تو زان ، مق : دار ازان ۴- قد : چو
 ۵- قد : بنه * - قح : ندادود ۶- چت : نگرفت * - قح ، مق : ندادود

گر بزنند که از عقل و خبر^۱ می دزدند
 خود خود را تو چنین کاسد و بی خصم^۲ مدان^۳
 ۴۳۳۰ که رسول حق «الناس»^(۱) معادن گفتست
 گنج یابی و درو عمر نیابی تو بگنج
 خویش دریاب و حذر کن تو ولیکن چه کنی؟!
 سحر از چند که تاریست حساب روزست
 روحها مست شود از دم صبح از پی آنک
 ۴۳۳۵ چند بر بوک و مگر مهره فرو گردانی
 مغز پالوده و بر هیچ نه، در خواب شدی
 بیشتر جان کن و زر جمع کن و خوش دل باش
 یکشب از بهر خدا بی خور و بی خواب بزی
 از سر درد و دریغ، از پس هر ذره خاک
 ۴۳۴۰ خون دل بر رخت افشان بسحرگاه از آنک
 دل پر اومید کن و صیقلیش ده بصفای
 مونس احمد مرسل بجهان کیست بگو؟

خود چه دارند^۲ کسی را که زخود بیخبرست؟!
 که جهان طالب زر و خود تو کان زرست
 معدن نقره و زرست و یقین پر گهرست
 خویش دریاب که این گنج ز تو بر گذرست
 که یکی دزد سبک دست درین ره حذرست
 هر کرا روی سوی شمس بود چون سحرست
 صبح را روی بشمس است و حریف نظرست^۴
 که توبس مفلسی و چرخ فلک پاک برست
 گویا لقمه هر روزه تو مغز خورست
 که همه سیم و زر و مال تو مار سقرست
 صد شب از بهر هوا نفس تو بی خواب و خورست
 آه و فریاد همی آید گوش تو کمرست
 توشه راه تو خون دل و آه سحرست
 که دل پاک تو آینه خورشید فرست
 شمس تبریز شهنشاه که «احدی الکبرست»^(۲) *

۴۱۰

دوش آمد بر من آنک شب افروز منست
 آنک سر سبزی خاکست و گهر بخش فلک
 ۴۳۴۵ در کف عقل نهد شمع که بستان و بیا
 شمع را تو گرو این لکن تن چه کنی؟!

آمدن باری اگر در دو جهان آمدنست
 چاشنی بخش و طنهاست اگر بی وطنست
 تا در من که شفاخانه هر ممتحن است
 این لکن گر نبود شمع ترا صد لگنست

۱- مق: عقل خبر ۲- مق: دادند ۳- قد: مبین ۴- مق: چت: غزل اینجا تمام میشود
 ه- قع: عد: ندارد و در ترتیب ابیات در همه نسخ اختلاف وجود دارد و متن مطابق (قد) است مگر در بیت ۴۳۳۳ و ۴۳۳۴ که در آنها ترتیب نسخه (قو) مراعات شد.

(۲) - حدیث چنین است: النَّاسُ مَعَادِنٌ تَجْدُونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا قَهَّوْا

(احادیث مشنوی انتشارات دانشگاه ص ۶۱-۶۲) (۲) - قرآن کریم، ۳۵/۷۴

تا درین آب و گلی کار کلوخ اندازست^۱
 گوهر آینه جان همه در ساده دلیست
 زین گذر کن صفت یار شکر بخش بگو
 ۴۳۵۰ خیره گشتست صفتها همه کان چه صفتست؟!
 چشم نر گس نشناسد ز غمش کندر باغ
 روش عشق روش بخش بود بی پارا
 در جهان فتنه بسی بود و بسی خواهد بود
 همه دلها چو کبوتر گرو^۲ آن برچند
 ۴۳۵۵ بس کن آخر چه برین گفت زبان چفیدی؟!

۴۱۱

عجب ای ساقی جان مطرب مارا چه شده ست؟
 اوزهر نیک و بد خلق چرا می لنگد؟
 دف دریدست طرب را، بخدا بی دف او
 شهر غلییر گهی داف^۳ که شود زیر وزبر
 ۴۳۶۰ خیره کم گوی^۴ خمش مطرب مسکین چه کند

۴۱۲

آنک بی باده کند جان مرا مست کجاست؟
 وانک سو گند خورم جز بسر او نخورم
 وانک جانها بسحر نعره زنانش ازو
 جان جانست و گر جای ندارد چه عجب؟!
 ۴۳۶۵ غمزه چشم بهانه ست و زان سو هوسیه ست

گفت و گوجمله کلوخت و یقین دل شکنست
 میل تو بهر تصدّر همه در فضل و فنست
 که ز عشوه^۵ شکرش ذره بذره دهندست
 کان صفتها چو بتان و صفت او شمنست^۶
 پیش او یاسمنست آن گل تر یاسمنست!^۷
 خوش روانش کند از خود^۸ زمین صد زمینست
 فتنها جمله بر آن فتنه ما مفتنست
 زانک جانست که او زنده کن هر بدنست
 عشق را چند بیانهاست^۹ که فوق سخنست*

هله چون می نزند ره؟ ره اورا کی زده ست؟
 بدوه نیک همه را نعره مطرب مددست
 مجلس یار کده بی دم او بار^{۱۰} کده ست
 دست غلییر زنش سخره صاحب بلدست
 این همه فتنه آن فتنه گر خوب خدست*

وانک پیرون کند از جان و دلم دست کجاست؟
 وانک سو گند من و توبه ام اشکست کجاست؟
 وانک مارا غمش از جای ببردست کجاست؟
 این که جامی طلبد در تن ماهست کجاست^{۱۱}؟
 وانک او در پس غمزه ست دلم خست کجاست؟

۳- این مصراع در تمام نسخ چنین است و معنی مستقیم نیست
 ۶- چت : گروی ۷- چت : زبانهاست ۸- قح ، عد : ندارد
 ۹- قح ، عد : ندارد ۱۰- قح : این بیت و بیت بعد را ندارد

۱- قد : کلوخ اندازست ۲- چت : ز عشق
 ۴- قد : یاسه منست ۵- قد ، مق : ارچه
 ۸- چت : مار کده ۹- چت : کم گوی و خمش

پرده روشن دل بست و خیالات نمود
عقل تاملت نشد چون و چرا پست نشد

وانك در پرده چنین پرده دل بست کجاست ؟
وانك اوست شد از چون و چرا پست کجاست ؟*

۴۱۳

من نشستم ز طلب وین دل پیچان^۱ نشست
هر کی استاد بکاری بنشست آخر کار
۴۳۷۰ هر کی او نمره تسبیح جماد تو شنید
تا سلیمان بجهان مهر هوایت نمود
هر کی تشویش سر زلف پریشان تو دید
هر کی در خواب خیال لب خندان تو دید
ترشیهای تو صفرای رهی را نشاند
۴۳۷۵ هر کرا بوی گلستان وصال تو رسید

همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست
کار آن دارد^۲ آن کز طلب آن نشست
تا نبردش بسرا^۳ پرده سبحان^۴ نشست
بر سر اوج هوا تخت سلیمان نشست
تا ابد از دل او فکر پریشان نشست
خواب ازو رفت و خیال لب خندان نشست
وز علاج سر^۵ سودای فراوان^۶ نشست
همچنین رقص کنان تا بگلستان نشست^۷ *

۴۱۴

روز و شب خدمت تو بی سرو بی پاچه خوشست
بر سر غنچه بسته که نهان می خندد
زاغ اگر عاشق سرگین خر آمد گو باش
بانگ سرنای چه گر مونس غمگینانست
۴۳۸۰ گر چه شب باز رهد خاق ز اندیشه بخواه
بت پرستانه ترا پای فرو رفت بگل
چون تجلی بود از رحمت حق موسی را
که صدا دارد و در کان زر صامت هم هست

در شکر خانه تو مرغ شکر خاچه خوشست
سایه سرو خوش نادره بالا چه خوشست
بلبلان را بچمن باگل رعنا چه خوشست
از دم روح « نَفَخْنَا »^(۱) دل سرنا چه خوشست
در رخ شمس ضحی دیده بینا چه خوشست
تو چه دانی که برین گنبد مینا چه خوشست^۷ !
زان شکر ریز لقا سینه سینه چه خوشست
که خمش بودن و گه گفت موا سا چه خوشست *

۱- قع ، مد : ندارد ۲- چت : دارد و آن ۳- قد : رحمان
۴- چت : سر سودای ۵- قد : پریشان ۶- چت : این بیت را ندارد
۷- چت : این بیت ویت بعد را با تقدیم و تاخیر آورده است ۸- قع ، مد : ندارد

(۱) - قرآن کریم ، ۹۱/۱۱

بر سر گنج گدا بین که چه پُر تاب شدست!
در ارس بی خبر از آب چو دولاب شدست
کافتاب سحری ناسخ مهتاب شدست
دل آن گول ازین ترس چو سیماب شدست
جان محجوب ازو مفخر حجاب شدست
ای بسا غوره درین مصره درشاب شدست
ز عنبرانی رخ عشاق چو عناب شدست؟
چون عمر شرم شکن گشته و خطاب شدست
من دکان بستم کو فاتح ابواب شدست*

تشنه بر لب جو بین که چه در خواب شدست!
۴۳۸۵ ای بسا خشک لب کز گره سحر کسی
چشم بند از نبیدی که گِرو شمع شدی؟!
ترسد از شمع نباشد بنبند مه را
چون سلیمان نهانست که دیوانش دلست
ای بسا سنگ دلا که حجرش لعل شدست
۴۳۹۰ این چه مشاطه و گملگونه غیبت کزو
چند عثمان پر از شرم که از مستی او
طرفه قفال کز انفاس کند قفل و کلید

نبود بسته بود رسته و روییده خوشست
گر د زیر و بم مطرب بچه پیچیده خوشست
بر شکوفه رخ پُر مرده یاریده خوشست
این جهان در هوش درهم و شوریده خوشست
سر اورا کف معشوق بمالیده خوشست
هم خیال صنم نادره در دیده خوشست
دیدن آن مه جان ناگه و دزدیده خوشست
پیش آن یوسف زیبا کف بریده خوشست^۲
وصل همچون^۳ شکر ناگه بشنیده خوشست*

مطرب و نوحه گر عاشق^۱ و شوریده خوشست
تف و بوی جگر سوخته و جوشش خوب
۴۳۹۵ زابر پر آب دو چشمش ز تصاریف فراق
بنگر جان جهان ورتوانی دیدن
پیش دلبر بنهادن سر سر مست سزااست
دیدن روی دلارام عیان سلطانیت
این سعادت ندهد دست همیشه ، اما
۴۴۰۰ عشق اگر رخت ترا برد بغارت خوش باش
بس کن ارچه که اراجیف بشیر و صلت

چونك شب گشت نخسپند که شب نوبت ماست

من پری زاده ام و خواب ندانم که کجاست

۳- چت : همچون که شکر

۲- مق : این بیت را ندارد

۱- فد ، مق : عاشق شوریده

*- قح ، عه : ندارد

۲- قح ، عه : ندارد

چون دماغست و سرست مکن استیزه بخسب^۱
خرج بی دخل خدایست زدیا مطلب

دخل و خرجست چنین شیوه و تدبیر سزااست
هر کرا هست زهی بخت، ندانم که کراست؟*

۴۱۸

۴۴۰۵ سر میچان و مجناب^۲ که کنون نوبت تست
عدد ذره درین جو هوا عشاقند
همگی پرده و پوشش ز پی باشش تست
هر کرا همت عالی بود و فکر بلند
فکرتی کان نبود خاسته از طبع و دماغ
۴۴۱۰ ای دل خسته ز هجران و زاسباب دگر
زان سوی کامد محنت هم از آن سوست دوا
هم خمار از می آید هم ازو دفع خمار
بس! که هر مستمعی را هوس و سودایست

بستان جام و در آشام که آن شربت تست
طرب و حالت ایشان مدد حالت تست
جرس و طبل رحیل از جهت رحلت تست^۳
دانك آن همت عالی اثر همت تست
نیست در عالم، اگر باشد آن فکرت تست
هم ازو جوی دوارا که ولی نعمت تست
هم ازو شبهه تست و هم ازو حجت تست
هم ازو عسرت تست و هم ازو عشرت تست
نه همه خلق خدا را صفت و فطرت تست*

۴۱۹

بوسه داد مرا دلبر عیار و بسرفت
۴۴۱۵ هر لبی را که بیوسید نشانها دارد
يك نشان آنك زسودای لب آب حیات
يك نشان دگر آنست که تن نیز چو دل
تُنك ولاغر گردد بمثال لب دوست

چه شدی چونك یکی دادبدادی شش و هفت؟
که ز شیرینی آن لب بشکافید و بگفت
هر زمانی بزند عشق هزار آتش و نفت
می دود در پی آن بوسه بتمجیل و بتفت
چه عجب لاغری از آتش معشوقه زفت؟!*

۴۲۰

ذوق روی ترشش بین که ز صد قند گذشت
۴۴۲۰ چون چنین است صنم، پند مده عاشق را

گفت: «پس چند بود؟» گفتمش: «از چند گذشت»
آهن سرد چه کوبی؟! که وی از پند گذشت

۳- این بیت را تنها (نو) دارد

۲- چت : مجناب و میچان

۱- قد : مضرب
۲- قح ، عد : ندارد
۳- قح ، عد : ندارد

توجه پرسیش که چونی و چگونه ست دلت؟!
 آن چه رویست که ترکان همه هندوی ویند؟
 آن کف بحر گهر بخش وراء النهرست
 خارش^۱ حرص و طمع در جگر و جانش افکند
 ۴۴۲۵ ذوق دشنام وی از شهد ثنا بیش آمد
 گهر در بسته کند منع^۳ ز هفتاد بلا
 هر کی عقد و حل احوال دل خویش بدید
 مرد چونك بكف آورد چنین در یتیم
 بس! که^۴ از قصه خویش همه در فتنه فتند

۴۲۱

منزل عشق از آن حال که پرسند گذشت
 ترك تاز غم سودای وی از چند گذشت
 روضه خوی وی از سفد سمرقند گذشت
 چون نسیم کرمش بر دل خرسند گذشت
 لطف خار غم او از گل خوش خند گذشت^۲
 تا که این سیل بلا آمد و از بند گذشت
 بند هستی بشکست او و ز پیوند گذشت
 خاطر او ز وفای زن و فرزند گذشت
 کین مقالات خوش از فهم خردمند گذشت*

۴۴۳۰ ساقیا این می از انگور کدامین پشته ست؟
 خم^۵ پیشین بگشا و سر این خم بر بند
 بند این جام جفا، جام و فارا بر گیر
 در ده آن باده اول که مبارك باده ست
 صد شکوفه زیکی جرعه برین خاک زچیت؟
 ۴۴۳۵ بر در خانه دل این لگد سخت مزین
 باده ده که بدان باده بلا و اگر در
 تا همه مست شویم وز طرب سجده کنیم

۴۲۲

جانم آن لحظه که غمگین تو باشم^{۱۲} شاد است

ای که رویت چو گل وزلف تو چون شمشاد است

۱- مق: خارش و حرص ۲- عد، مق: این بیت را ندارد و در فذ مکرر است و در يك مورد بیت بعد بر آن مقدم است
 ۳- مق: دفع ۴- چت: بس کن ۵- چت: غیب ۶- چت: زهرست نشاط
 ۷- مق: مکملان ۸- چت: عشقیت ۹- چت: نشود ۱۰- چت: نه ۱۱- فذ: برشته است
 ۱۲- چت: باشد ۱۳- فح، عد، ندارد

نقد هائی که نه نقد غم تست آن خاکست
 ۴۴۴۰ کار او دارد کاموخته کار توست
 آسمان را و زمین را خبرست و معلوم
 روی بنمای^۲ و خمار دو جهان را بشکن
 آفتاب ارچه درین دور فریدست و وحید
 خسروان خاک کفش را بخدا تاج کنند
 ۴۴۴۵ می نهد بر لب خود دست دلمن که خموش!^۵

غیر پیمودن بادا هوس تو بادست
 زانک کار تو یقین کار که ایجادست
 کاسمان همچو زمین امر ترا منقادست
 نه که امروز خماران ترا میعادست؟
 شریاتند که او در صفشان آحادست^۳
 هر که شیرین^۴ ترا دلشده چون فرهادست
 این چه وقت سخن است؟! وجه گه فریادست؟!^۶

۴۲۳

نگر این دم سر آن زلف پریشان شده است؟
 مگر از چهره او باد صبا پرده ربود؟
 هست جانی که زبوی خوش او شادان نیست
 ای بسا شاد گلی کز دم حق خندانست
 ۴۴۵۰ آفتاب رخس امروز زهی^۶ خوش که بتافت
 عاشق آخر زچه رو تا بابد دل ننهد
 مگرش دل سحری دید بدانسان که ویست
 تا بدیدست دل آن حسن پرزاد مرا
 بر درخت تن اگر باد خوشش می نوزد
 ۴۴۵۵ بهر هر کشته او جان ابد گر نبود
 از حیات و خبرش باخبران بی خبرند
 گر نه در نای دلی مطرب عشقش بدمید
 شمس تبریز ز بام او نه کلوخ اندازد

که چنین مشک تтары عبر افشان شده است
 که هزاران قمر غیب درخشان شده است
 گرچه جان بونبرد کو زچه شادان شده است
 لیک هر جان بداند زچه خندان شده است
 که هزاران دل ازو لعل بدخشان شده است
 بر کسی کز لطفش تن همگی جان شده است؟!
 که از آن دیدنش امروز بدین^۷ سان شده است؟
 شیشه بردست گرفتست و پری خوان شده است
 پس دو صد بر گد و دو صد شاخ چه لرزان شده است؟!
 جان سپردن بر عاشق زچه آسان شده است؟!
 که حیات و خبرش پرده ایشان شده است
 هر سر موی چو سرنای چه نالان شده است؟!
 سوی دل پس زچه جانهاش چو دربان شده است؟!^۸

۱- ظ : باده هوس ۲- قد : بنا و خمار ۳- چت : زاحادست ۴- چت : مرا
 ۵- چت : خش ۶- فح ، عد ، مق : ندارد ۷- چت : همی ۸- مق : بدان
 * - فح ، نو ، عد : ندارد

دلبری و بی دلی اسرار ماست
 ۴۴۶۰ نوبت کهنه فروشان در گذشت
 نو بهاری کو جهان را نو کند
 عقل اگر سلطان این اقلیم شد
 آنک افلاطون و جالینوس ماست
 گاو و ماهی ثری قربان ماست
 ۴۴۶۵ هر چه اول زهر بد تریاق شد
 دعوی شیری کند هر شیر گیر
 ترك خویش و ترك خویشان می کنیم
 خود پرستی نا مبارك حالتیست
 هر غزل کان بی من آید خوش بود
 ۴۴۷۰ شمس تبریزی بنور دو^۳ الجلال

کار کار ماست چون او یار ماست
 نو فروشانیم و این بازار ماست
 جان گلزارست اما زار ماست
 همچو دزد آویخته بر دار ماست
 پر فنا و علت و بیمار ماست
 شیر گردونی بزیر بار ماست
 هر چه آن غم بد کنون غمخوار ماست
 شیر گیر و شیر او گفتار ماست
 هر چه خویش ما، کنون اغیار ماست
 کندرو ایمان ما انکار ماست
 کین نوا بی^۲ آفر ز چنگ و تار ماست
 عدد دو عالم مایه^۴ اقرار^۵ ماست *

عاشقان را جست و جواز خویش نیست^(۱)
 در جهان جوینده جز او بیش نیست
 این جهان و آن جهان يك گوهر است
 در حقیقت کفر و دین و کیش نیست^(۲)

۱- قو : کرده ایم ۲- قو : کین نوای نو ز چنگ تار ماست ۳- قو : ذی الجلال
 ۴- عه : این بیت را ندارد ، چت در حاشیه دارد و در متن این بیت را آورده است :
 ما بهشق شمس تبریزی خوشیم زانکه عشقش روز و شب گفتار ماست
 ۵- فح : ندارد

(۱) - افلاکی بمناسبت این غزل قصه ذیل را نقل می کند :
 « همچنان خدمت سراج الدین گفت : « روزی حضرت مولانا فرمود که مجموع عالم اجزاء يك کس است و اشارت
 اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ عبارت ازین است قَوْمِي آی اجزائی چه اگر کافران اجزای
 او نباشند او کُل نباشد و این شعر را فرمود . شعر :
 عاشقان را جست و جو از خویش نیست الخ . و در پایان غزل این دو بیت را اضافه دارد :
 هر که لطف شمس دین بنوازدش بر دلش از قهر زخم نیش نیست
 کوس سلطانی زند در ملک فقر کو ز گنج معرفت درویش نیست »
 (۲) - این بیت را سلطان ولد در رباب نامه آورده است .

ای دمت عیسی ، دم از دوری مزن
 گر بگویی پس روم نی پس مرو
 ۴۴۷۵ دست بگشا دامن خود را بگیر
 جزو درویشند جمله نیک و بد
 هر که از جا رفت جای او دلاست

من غلام^۱ آنکه دور اندیش نیست
 و ر بگوئی پیش ، نی ره پیش نیست
 مرهم این ریش جز این ریش نیست^(۱)
 هر کی نبود او چنین^۲ ، درویش نیست^(۲)
 همچو دل اندر جهان جایش نیست*

۴۲۶

غیر عشقت راه بین جستیم^۳ نیست
 آنچنان جستن که می خواهی بگو
 ۴۴۸۰ بعد ازین بر آسمان جوییم یار
 چون خیال ماه تو ای بی خیال
 بهتر^۴ آن باشد که محو این^۵ شویم
 صافهای^۶ جمله عالم^۷ خورده گیر
 خاتم ملک سلیمان جستنیست
 ۴۴۸۵ صورتی کندر نگین او بدست
 آنچنان صورت که شرحش می کنم
 اندر ان صورت یقین حاصل شود
 جای آن هست ارگمان بد بریم
 پشت ما از ظن بد شد چون کمان
 ۴۴۹۰ زین بیان نوری که پیدا می شود

جز نشات همنشین جستیم نیست
 کانچنان را اینچنین جستیم نیست
 زانک یاری در^۸ زمین جستیم نیست
 تا بچرخ هفتمین جستیم نیست
 کز دو عالم به ازین جستیم نیست
 همچو درد درد دین جستیم نیست
 حلقها هست و نگین جستیم نیست
 در بتان روم و چین جستیم نیست
 جز که صورت آفرین جستیم نیست
 کز ورای آن ، یقین جستیم نیست
 زانک بی مگری امین جستیم نیست
 زانک راهی بی کمین جستیم نیست
 در بیان و در مین جستیم نیست*

۱- مد : بنده آنم ۲- مد ، چت : و ر نباشد این چنین * - نو ، قح : ندارد
 ۳- مد ، مق : جستیم و نیست (دوخته ایات) ۴- مد : بر زمین ۵- مد : سُر
 ۶- مد : او ۷- مد : اینجا کلمه است که خوانده نباشد شبیه : ای افندی
 ۸- مد : میها * - نو ، قح : ندارد

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب المارفین در موضع دیگر نیز آورده است .
 (۲) - این بیت را سلطان ولد در رباب نامه و افلاکی در موضع دیگر نقل کرده اند .

در دل و جان خانه کردی عاقبت
آمدی کاتش درین عالم زنی^۱
ای ز عشقت عالمی ویران شده
من ترا مشغول می کردم دلا
۴۴۹۵ عشق را بیخویش بردی در حرم
یا رسول الله ، ستون صبر را
شمع عالم بود لطف چاره گر
یک سرم این سوست یک سر سوی تو
دانه بیچاره بودم زیر خاک
۴۵۰۰ دانه را باغ و بستان ساختی
ای دل مجنون و از مجنون بتر
کاسه سر از تو پُر از تو تهی
جان جانداران سرکش را بعلم
شمس تبریزی ! که مر هر ذره را

هر دو را دیوانه کردی عاقبت
وا نگشتی تا نکردی عاقبت
قصد این ویرانه کردی عاقبت
یاد آن افسانه کردی عاقبت
عقل را بیگانه کردی عاقبت
آستن حنانه کردی عاقبت
شمع را پروانه کردی عاقبت
دو سرم چون شانه کری عاقبت
دانه را دردانه کردی عاقبت
خاک را کاشانه کردی عاقبت
مردی و مردانه کردی عاقبت
کاسه را پیمانه کردی عاقبت
عاشق جانانه کردی عاقبت
روشن و فرزانه کردی عاقبت*

۴۵۰۰ اینچنین پا بند جان میدان کیست ؟
عشق گردان کرد ساغرهای خاص
جان حیاتی داد^۲ کوه ودشت را
این چه باغست این که جنت مست اوست ؟
شاخ گل از بلبلان گویا ترست
۴۵۱۰ یاسمن گفتا : « نگویی با سمن

ما شدیم از دست این دستان کیست ؟
عشق می داند که او گردان کیست ؟
ای خدایا ای خدایا جان کیست ؟
وین بنفشه و سوسن و ریحان کیست ؟
سرور قصان گشته کین بستان کیست ؟
کین چنین نر گس ز نر گس دان کیست ؟*

چون بگفتم یا سمن خندید و گفت :
می دود چون گوی زرین آفتاب
ماه همچون عاشقان اندر پیش
ابر غمگین در غم و اندیشه است
۴۵۱۵ چرخ ازرق پوش روشن دل عجب
درد هم از درد او پرسیان شده
شمس تبریزی گشاده ست این گره

« بی خودم من می ندانم کان کیست ؟ »
ای عجب اندر خم چو گان کیست ؟
فریه و لاغر شده حیران کیست ؟
سر پر آتش عجب گریان کیست ؟
روز و شب سرمست و سرگردان کیست ؟
کای عجب این درد بی درمان کیست ؟
ای عجب این قدرت و امکان کیست ؟ *

۴۲۹

عاشقی و بی وفایی کار ماست
قصد جان جمله خویشان کنیم^۲
۴۵۲۰ عقل اگر سلطان این اقلیم شد
خویش و بیخویشی یکجا کی بود ؟ !
خود پرستی نا مبارک حالتیست
آنک افلاطون و جالینوس تست
نو بهاری کو نوی خود بدید

کار کار ماست چون او یار ماست^(۱)
هر چه^۳ خیریش ما کنون اغیار ماست
همچو دزد آویخته بر دار ماست
هر گلی کز ما بروید^۴ خار ماست
کندرو ایمان ما انکار ماست
از منی پر علت و بیمار ماست
جان گلزارست اما زار ماست

۱- این بیت را تنها (فرد) دارد ۲- قو، قع : ندارد . و در فند : مکرر است ۳- مق : جله خویشان می کنیم
۴- مق : هر که ۵- چت : نروید

(۱) - بروایت افلاکی سبب انشاء این غزل چنین بوده است :
« ملك المدرسين مولانا شمس الدين ملطی رحمه الله عليه که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم مشارالیه
و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت جلایی
حام الدین بودیم و حضرت مولانا هر دو پای در آب جوی کرده معارف می فرمود همچنان در انشاء کلام
بصفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدحهای بی نهایت فرمود و خدمت مقبول
الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمه الله که از اکابر کمال اصحاب بود در آن حالت آه می بکرد و گفت
زهی حیف ! زهی دریغ ! مولانا فرمود چرا حیف ؟ و چه حیف ؟ و این حیف بر کجا است ؟ و موجب حیف
چیست ؟ و حیف در میان ما چه کار دارد ؟ بدر الدین سر نهاد و گفت : حیفم بران بود که خدمت مولانا
شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور پر نور او مستفید و بهره مند نگشتم و همه تأسف و تلهف بنده بدان
سبب بود همانا که حضرت مولانا ساعتی عظیم خاموش گشته هیچ نگفت . فرمود که اگر بخدمت شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکروه نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هر تایی موی او صد هزار شمس
تبریزی آونگانت و در ادراک سر سر او حیران . شعر : عاشقی و بی وفایی کار ماست الخ . »

۴۵۲۵ این منی خاکست زر در وی بجو
 خاک بی آتش بنماید گهر
 طالبا بشنو که بانگ آتش است
 طالبا بگذر ازین اسرار خود
 نور و نار تست ذوق^۱ و رنج تو
 ۴۵۳۰ گاه گویی شیرم و گاه شیر گیر
 طالب ره طالب شه کی بود؟!
 شهر از عاقل تهی خواهد شدن
 عاشق و مفلس کند این شهر را
 مدرسه عشق و مدرّس ذوالجلال
 ۴۵۳۵ شمس تبریزی که شاه دلبر است

کندرو گنجور ، یار غار ماست
 عشق و هجران ابر آتش بار ماست
 تا نپنداری که این گفتار ماست
 سر طالب پرده اسرار ماست
 رو بدانجائی که نور و نار ماست
 شیر گیر و شیر تو گفتار ماست
 گرچه دل دارد مگو دلدار ماست
 اینچنین ساقی که این خمار ماست
 اینچنین چابک که این طرار ماست
 ما چو طالب علم زاین تکرار ماست
 با همه شاهنشهی جاندار^۲ ماست*

۴۳۰

گم شدن در گم^۳ شدن دین منست
 تا پیاده میروم در کوی دوست
 چون بیکدم صد جهان واپس کنم
 من چرا گرد جهان گردم؟! چو دوست
 ۴۵۴۰ شمس تبریزی که فخر اولیاست

گیتی در هست آیین منست
 سبز خنگ چرخ در زین منست
 بنگرم ، گام نخستین منست
 در میان جان شیرین منست
 سین دندانهای یاسین^۴ منست*

۴۳۱

عشو^۱ دشمن بخوردی عاقبت
 باز گردی زان خسان ز^۲ صفت
 سیر گردی زان همه جفتان تو زود

سوی هجران عزم کردی عاقبت
 سوی این مردان ، چو مردی عاقبت
 چونک فرد فردی فردی عاقبت

۱- چت : ذوق رنج ۲- چت : این بیت را ندارد
 ۳- قد : در گم شدن ۴- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۵- قح ، قح ، قح : ندارد و بیت ۴۵۲۰
 ۶- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۷- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۸- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۹- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۰- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۱- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۲- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۳- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۴- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۵- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۶- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۷- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۸- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۱۹- قح ، قح ، قح : ندارد
 ۲۰- قح ، قح ، قح : ندارد

چون گل زردی ز عشق لاله
 ۴۵۴۵ چونك خاك شمس تبریزی شدی

لاله گردی گر چه زردی عاقبت
 نور سقّی لاجوردی عاقبت*

۴۳۲

اینچنین پا بند جان میدان کیست؟
 می دود چون گوی زرین آفتاب
 آفتابا راه زب راحت نزد
 سبب را بو کرد موسی جان بداد
 ۴۵۵۰ چشم یعقوبی ازین بو باز شد
 خاك بودیم اینچنین موزون شدیم
 بر زر ما هر زمان مهر نوست
 جمله حیرانند و سرگردان عشق
 جمله مهمانند در عالم و لیک
 ۴۵۵۵ نرگس چشم بتان ره می زند
 جسمها شب خالی از ما روز پر
 هر کسی دستك زنان کای جان من
 شمس تبریزی که نور اولیاست

ما شدیم از دست این دستان کیست؟
 ای عجب اندر خم جوگان کیست؟
 چون زند؟! داند که این ره آن کیست
 باز جو آن بو ز سیستان کیست
 ای خدا این بوی از کنعان کیست؟
 خاك ما زر گشت در میزان کیست؟
 تا بداند زر که او از کان کیست
 ای عجب این عشق سرگردان کیست
 کم کسی داند که او مهمان کیست
 آب این نرگس ز نرگس دان کیست؟
 ما و من چون گربه در انبان کیست؟
 وانك دستك زن کندها و جان کیست؟
 با چنان عز و شرف سلطان کیست؟*

۴۳۳

اندرین جمع شررها ز کجاست؟
 ۴۵۶۰ من سر رشته خود گم کردم
 گرنه دلهای شما مختلفند
 گر چو زنجیر بهم پیوستیم

دود سودای هنرها ز کجاست؟
 کین مخالف شده سرها ز کجاست؟
 درمن از جنگ اثرها ز کجاست؟
 این فرو بستن درها ز کجاست؟

* - این غزل بهین صورت تنها در (فد) جزء دوم

۱- مق: لاژوردی - تنها (فد، مق) دارد

آمده است و بعضی ابیات آن در غزل شماره ۴۲۸ نیز هست.

گر نه صد مرغ مخالف اینجاست
ساقیا باده پیش آر که می
۴۵۶۵ تو اگر جرعه نریزی بر خاک

۴۳۴

هم بیر این بت زیبا خوشکست
مطرب و یار^۱ من و شمع و شراب
من و تو هیچ ازینجا نرویم
خجلست از رخ یارم گُل تر
۴۵۷۰ هر صباچی ز جمالش مستیم
بجهم حلقه زلفش گیرم
شمس تبریز که نور دلهاست

جنگ و بر کردن پرها ز کجاست؟
خود بگوید که دگرها ز کجاست؟
خاک را از تو خبرها ز کجاست؟*

من نشستم که همینجا خوشکست
اینچنین عیش مهیا خوشکست
پهلوی شکر و حلوا خوشکست
با چنین چهره و سیما خوشکست
خاصه امروز که باما خوشکست
که در آن حلقه تماشا خوشکست
دایما با گل رغا خوشکست*

۴۳۵

هر کی بالاست مراورا چه غمست؟!
که ازین سو همه جانست و حیات
۴۵۷۵ خود ازین سو که نه سویست و نه جا
این عدم خود چه مبارک چایست
همه دلها نگران سوی عدم
این همه لشکر اندیشه دل
ز تو تا غیب هزاران سالست

هر کی آنجاست مراورا چه غمست؟!
که ازین سو همه لطف و کرمست
قدم اندر قدم اندر قدمست
که مددهای وجود از عدمست
این عدم نیست که باغ ارمست
ز سپاهان عدم يك علمست
چو روی از ره دل يك قدمست*

۴۳۶

۴۵۸۰ گفتا که: «کیست بر در» گفتم: «کمین غلامت»
گفتا: «که چند رانی؟» گفتم که: «تابخوانی»

گفتا: «چه کار داری؟» گفتم: «مها سلامت»
گفتا: «که چند جوشی؟» گفتم که: «تاقیامت»

* - تنها (فد) دارد * - تنها (فد) دارد ۱ - ظ: یار و من ۲ - چت: جویی

دعوی عشق کردم سو گند ها بخوردم
 گفتا: « برای دعوی قاضی گواه خواهد »
 گفتا: « گواه جرحست تر دامنست چشمت »
 ۴۵۸۵ گفتا: « که بود همه؟ » گفتم: « خیالت ای شه »
 گفتا: « چه عزم داری؟ » گفتم: « وفا و یاری »
 گفتا: « کجاست خوشتر » گفتم که: « قصر قیصر »
 گفتا: « چراست خالی؟ » گفتم: « زیم ره زن »
 گفتا: « کجاست ایمن؟ » گفتم که: « زهد و تقوی »
 ۴۵۹۰ گفتا: « کجاست آفت؟ » گفتم: « بکوی عشقت »
 خامش! که گر بگویم من نکته‌های اورا

۴۳۷

کز عشق یاوه کردم من ملکت و شهامت
 گفتم: « گواه اشکم، زردی رخ علامت »
 گفتم: « بفر عدلت عدلند و بی غرامت »
 گفتا: « که خواندت اینجا؟ » گفتم که: « بوی جانت »
 گفتا: « زمن چه خواهی؟ » گفتم که: « لطف عامت »
 گفتا: « چه دیدی آنجا؟ » گفتم که: « صد کرامت »
 گفتا که: « کیست ره زن؟ » گفتم که: « این ملامت »
 گفتا که: « زهد چه بود؟ » گفتم: « ره سلامت »
 گفتا که: « چونی آنجا؟ » گفتم: « دراستقامت »
 از خویشتن برایی نی در بود نه بامت *

هر جور کز تو آید بر خود^۲ نهم غرامت
 ای ماه روی از تو صد جور^۳ اگر بیاید
 هر کس ز جمله عالم از تو نصیب دارند
 ۴۵۹۵ که جام مست گردد از لذت می تو
 معنی بسجده آید چون صورت تو بیند
 عاشق چو مست تر شد بروی ملامت آید

۴۳۸

هر دم سلام آرد کین نامه از فلانست
 زین مرگ هیچ کوسه ارزان نبرد بوسه
 ۴۶۰۰ هر جا که سیمبر بُد می داندک سیم بر بُد
 بتراش زر بناخن از کان و چاره کن

گویی سلام و کاغذ در شهر ما گرانست
 یینی دراز کردن آیین^۴ نر خرانست
 جان و جهان مگویش کان جان ز تو جهانست
 پنهان مدار زر را بی زر صنم نهانست

۳- قد: جرم

۲- قد: بر جان

۱- جت: خاموش کر

۴- جت: مق: کابین

۲- قد: قح: حد: ندارد

گر حلقه زر نبودی در گوش او نرفتی
 و زانك نازینی بی سیم و زر بینی^۱
 این یار زر نگیرد جانی یار زرین
 ۴۶۰۵ سنگیست سُرخ گشته صد تخم فتنه گشته
 خامش! سخن چه باید آنجا که عشق آید؟!

۴۳۹

بگذشت روز با تو جانا بصد سعادت
 گویی مرا: «شب خوش، خوش کی بدست آتش»
 عاشق بشب بُردی والله که جان نبردی
 ۴۶۱۰ در گوش من بگفتی چیزی ز سر جفتی^۲
 راز ترا بخوردم شب را گواه کردم

۴۴۰

امروز شهر مارا صد رونقست و جانست
 حیران چرا نباشد؟! خندان چرا نباشد؟!
 آن آفتاب خوبی چون بر زمین بتابد
 ۴۶۱۵ بر چرخ سبز پوشان پر می زنند یعنی
 ای جان جان^۳ جانان از ما سلام بر خوان
 چون سبز و خوش نباشد عالم، چو تو^۴ بهاری؟!
 چون کوفت او در دل نا آمده بمنزل
 آنکو کشید دستت او آفریده است
 ۴۶۲۰ او ماه بی خسوفست خورشید بی کسوفست
 آن شهریار اعظم بزمی نهاد خرم

در گوش حلقه زر بر طمع او نشانست
 چونك عنایت آمد اقبال رایگانست
 زیرا که زر مرده آن سویی ناروانست
 مغرور زر پخته خامست و قلتبانست
 کمتر ز زر نباشی معشوق بی زبانست*

افغان که گشت ییگه ترسم زخیر بادت
 آتش بود فراقت حقاً و زان زیادت
 الا خیال خوبت شب می کند عیادت
 منکر مشو مگو کی؟ دانم که هست یادت
 شب از سیاه کاری پنهان کند عبادت*

زیرا که شاه خوبان امروز در میانست
 شهری که در میانش آن صارم زمانست
 آن دم زمین خاکی بهتر ز آسمانست
 سلطان و خسرو ما آنست و صد چنانست
 رحم آر بر ضعیفان عشق تو بی امانست
 چون ایمنی نباشد چون شیر پاسبانست؟!
 دانست جان ز بویش، کان یار مهربانست
 وانکو قرین جان شد او صاحب قرانست
 او خمر بی خمارست او سود بی زیانست
 شمع و شراب و شاهد امروز رایگانست

* - هـ ، نو ، قح : ندارد

۲- چت : خفتی

* - نو ، قح ، هـ : ندارد

۱- چت : نبینی

۴- چت : تو بهاری

۳- چت : جان و جانان

چون مست گشت مردم شد گوهرش برهنه
دلّاله چون صبا شد از خار گل جدا شد
بی عز و نازنینی کی کرد ناز و یینی؟!
۴۶۲۵ خامش که تا بگوید بی حرف و بی زبان او

۴۴۱

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آ، دمی ز ابر
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
گفتی ز ناز: «یش مرنجان مرا برو»
۴۶۳۰ وان دفع گفتنت که: «برو شه بخانه نیست»
در دست هر کی هست ز خوبی قراضهاست
این نان^۴ و آب چرخ چو سیلست بی وفا
یعقوب وار و اسفاها همی^۵ زنم
والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
۴۶۳۵ زین همراهِان سُست^۸ عناصر دلم گرفت
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
۴۶۴۰ گفتند: «یافت می نشود»^{۱۲} جسته ایم ما
هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد

پهلو شکست کانا^۱ زانکس که پهلوانست
باران نباتها را در باغ امتحانست
هر کس که کرد والله خامست و قلتبانست^۲
خود چیست این زبانها گران زبان زبانست؟!*

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
کان چهره^۳ مشعشع تابانم آرزوست
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
آن^۳ گفتنت که: «یش مرنجانم» آرزوست
وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
آن معدن ملاحات و آن کانم آرزوست
من ماهیم، نهنگم،^۵ عمانم آرزوست
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
آوارگی^۷ و کوه و بیابانم آرزوست
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
آن های هوی^۹ و نعره^۹ مستانم آرزوست
مهرست بر دهانم^{۱۰} و افغانم آرزوست
کز دیو و دد ملولم^{۱۱} انسانم آرزوست
گفت: «آنک یافت می نشود» آنم آرزوست
کان عقیق نادر ارزانم آرزوست

۱- قد، چت: متصل نوشته اند بهین صورت: شکستکانرا. ۲- مد: این بیت را ندارد. ۳- قو، قح، مق: ندارد.

۳- چت: وان ۴- مق: آب و نان ۵- چت: نهنگم و عمان ۶- مق: زینم
۷- قد: آواره کی ۸- مد: سُست عناصر ۹- مق: های هوی نعره، چت: های و هوی نعره
۱۰- مد، قد: دهانم افغانم ۱۱- چت: ملولم و انسانم ۱۲- قد: یافت نیست بی

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها ازوست
 خود کار من گذشت زهر آرزو^۱ و آرزو
 گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
 ۴۶۴۵ يك دست جام باده و يك دست جعد یار
 می‌گوید آن رباب که: مردم ز انتظار
 من هم رباب عشقم و عشقم ربایست
 باقی این غزل را ای مطرب ظریف
 بنمای شمس مفخر تبریز! رو، ز شرق

۴۴۲

۴۶۵۰ بر عاشقان فریضه بود جست و جوی دوست
 خود اوست جمله طالب و ما همچو سایها
 گاهی بجوی دوست چو آب روان خوشیم
 که چون حویج ديك بجوشیم و او بفکر
 بر گوش ما نهاده دهان او بدمدمه
 ۴۶۵۵ چون جان جان، وی آمد ازوی گزیر نیست
 بگدازد^۲ ز ناز و چو مویت کند ضعیف
 با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو؟
 تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک
 خاموش باش تا صفت خویش خود کند

۴۴۳

۴۶۶۰ از دل بدل برادر! گویند روز نیست
 هر کس که غافل آمد ازین روزن ضمیر

آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
 از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست
 کو قسم چشم؟ صورت ایمانم آرزوست
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 دست و کنار و زخمه^۳ عثمانم آرزوست
 وان^۴ لطفهای زخمه رحمانم آرزوست
 زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست
 من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست*

بر روی^۵ و سر چو سیل دوان^۶ تا بجوی دوست
 ای گفت و گوی ماهمگی گفت و گوی دوست
 گاهی چو آب حبس شدم در سبوی دوست
 کفگیر می‌زند که چنینست خوی دوست
 تا جان ما بگیرد یکباره بوی دوست
 من در جهان ندیدم يك جان عدوی دوست
 ندهی^۷ بهر دو عالم یکتای موی دوست
 کو کو همی زنیم ز مستی بکوی دوست
 از طبع سست باشد و این نیست سوی^۸ دوست
 کوهای هوی سرد تو؟ کوهای های دوست؟*

روزن مگیر گیر که سوراخ سوز نیست
 گر فاضل زمانه بود گول^۹ و کود نیست

۱- چت: آرزو و آرزو	۲- عد: نغمه	۳- عد: آن	*- نو، فتح: ندارد
۴- چت: بر روی و سر	۵- چت: روان	۶- عد: نگدازد	۷- چت: ندهد
*- فتح، نو: ندارد	۸- عد: کور، مق: کند، چت: دان که	۹- عد: فند: خوی	

زان روزنه نظر کن در خانه جلیس
 گر روشنست^۲ و بر تو زند برق^۳ روشنش
 پهلوی او نشین که امیرست و پهلوان
 ۴۶۶۵ در گردش در آر دو دست و کنار گیر
 رو رخت سوی او کش و پهلوش خانه گیر
 خواهم که شرح گویم می لرزد این دلم
 آنجا که او نباشد، این جان و این^۵ بدن
 خواهی بلرز و خواه ملرز اینت گفتنیست
 ۴۶۷۰ آه ن شکافتن بر داود عشق چیست؟!

بنگر که ظلمتست^۱ درو یا که روشنست
 می دان که کان^۴ لعل و عقیق است و معدنیست
 گل در رهش بکار که سروی و سوسنیست
 بر خور از آن کنار که مرفوع گردنیست
 کانجا فرشتگان را آرام و مسکنیست
 زیرا غریب و نادر و بی ما و بی منیست
 از همدگر رمیده چو آبی و روغنیست
 گر بر لب و دهانم^۶ خود بند آهنیست
 خامش که شاء عشق عجایب تهمتنیست^۷

۴۴۴

ساقی ! یار باده که ایام بس خوشست
 ساقی ظریف و باده لطیف و زمان شریف
 بشنو نوای نای کزان نفخه با نواست
 امروز غیر توبه نینی شکسته
 ۴۶۷۵ هفتاد بار توبه کند شب رسول حق^(۱)
 آن صورت نهان که جهان درهوی اوست
 امروز جان بیابد هر جا که مرده ایست
 شاخی که خشک نیست ز آتش مسلم است
 در عاشقی نگر که رُخش بوسه گاه اوست
 ۴۶۸۰ بس تن اسیر خاک و دلش بر فلک امیر

امروز روز باده و خرگاه و آتش است
 مجلس چو چرخ روشن و دلدار مه و شست
 در کش شراب لعل که غم در کشا کش است
 امروز زلف دوست بود کان مشوشت
 توبه شکن حقست که توبه^۷ مخمش است
 بر آب و گل بقدرت یزدان منقشت
 چشمی دگر گشاید چشمی که اعمش است
 از تیر غم ندارد سفری که ترکش است
 منگر^۸ بدانک زرد و ضعیف و مکرمش است
 بس دانه زیر خاک درختش منعش است

۱- چت ، مق : ظلمت ۲- چت : روشنست ۳- عد : نور ۴- عد : کان و لعل ۵- چت : وین
 ۶- عد : دهانت ۷- قح ، قو : ندارد ۸- چت : توبش ۹- عد : بنگر

(۱)- اشاره است به حدیث ذیل : وَاللّٰهُ اِنِّیْ لَا اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَیْهِ فِی الْیَوْمِ سَبْعِیْنَ مَرَّةً

(احادیث منوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۳۸)

در خاک کی بود؟! که دلش گنج گوهرست
ای مرده شوی من زنخم را بیند سخت
خامش! زنج مزین که ترا مرده شوی نیست

۴۴۵

این طرفه آتشی که دمی بر قرار نیست
۴۶۸۵ صورت چه پای دارد کو را ثبات نیست؟!
عالم شکارگاه و خلاق همه شکار
هر سوی کار و بار که ما میر و مهتریم
ای روح دست بر کن و بنمای رنگ خوش
هر جا غبار خیزد آنجای لشکرست!
۴۶۹۰ تو مرد را ز گرد ندانی، چه مردیست؟!
ای نیکبخت اگر تو نجویی بجویدت
سیلت چو در رباید دانی که در زهش
در فقر عهد کردم تا حرف کم کنم
ما خار این گلیم برادر! گواه باش

۴۴۶

از عشق بر نگردد آنکس که دلشده ست
مهر اچه جرم^۴؟! خاصیت سگ چنین بده ست^(۱)
آن گله پشه ست که بادیش ره زده ست
گری گوش عشق از آن، نیز قاعده ست

۳- چت : لیکن

۲- عه : او

۴۶۹۵ گر چپ و راست طغنه و تشنیه بیهده ست
مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند
کوهست، نیست که، که بیادی زجا رود
گر قاعده ست این که ملامت بود زعشق

۱- چت، مق : لشکرست

*- قو، قح : ندارد

۴- چت، مق : نفس

*- قو، قح : ندارد

(۱) - این بیت با مختصر تغییری از سید حسن غزنویست و آن بیت اینست :

مه را چه جرم خاصیت سگ؟! چنان فتاد

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند

(فیه ما فیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۹۴).

ویرانی دو کون درین ره عمارتست
 ۴۷۰۰ عیسی ز چرخ چارم می گوید : « الصلا
 رو محو یار شو بخرابات نیستی
 در بارگاه دیو در آیی که داد ، داد
 گفتست مصطفی که : « ز زن مشورت مگیر »
 چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
 ۴۷۰۰ گر نظم و نثر گویی چو ن زر جعفری

ترك همه فواید در عشق فایده ست
 دست و دهان بشوی که هنگام مایده ست
 هر جا دو مست باشد ناچار عربده ست
 داد از خدای خواه که اینجا همه دده ست
 این نفس ما زنت است اگر چه که زاهده ست (۱)
 آخر نه عاشقی؟! و نه این عشق میکده ست!؟
 آن سو که جعفرست خرافات فاسده ست *

۴۴۷

ای گل ترا اگر چه که رخسار ناز کست
 در دل مدار نیز که رخ بر رخش نهی
 چون آرزو زحد شد دزدیده سجده کن
 گر بیخودی زخویش همه وقت وقت تست
 ۴۷۱۰ دل را زغم بروب که خانه خیال اوست
 روزی بتافت سایه گل بر خیال دوست
 اندر خیال مفخر تبریز ، شمس دین

رخ بر رخسار مدار که آن یار ناز کست
 کو سر دل بداند و دلدار ناز کست
 بسیار هم مکوش که بسیار ناز کست
 گر نی ، بوقت آی که اسرار ناز کست
 زیرا خیال آن بت عیار ناز کست
 بر دوست کار کرد که این کار ناز کست
 منگر تو خوار کان شه خون خوار ناز کست *

۴۴۸

امروز روز ، نوبت دیدارِ دلبرست
 دی یار قهر باره^۲ و خون خواره بود لیک
 ۴۷۱۰ از حور^۳ و ماه و روح و پری هیچ دم مزین
 هر کس که دید چهره او ، نشد خراب

امروز روز طالع خورشید اکبرست
 امروز لطف مطلق و بیچاره پرورست
 کانه^۴ باو نماید او چیز دیگرست
 او آدمی نباشد او سنگ مرمرست

۲- چت : قهر باره

۳- قح ، قو : ندارد

۱- مه : بداند دلدار

۵- قح ، قو : ندارد

۴- چت : کانه

۳- مه : خور

(۱) - اشاره است بدین روایت : شاوروهن^۱ و خالفوهن^۲ (احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۰)

هر مؤمنی که زاتش او باخبر بود
ای آنک بادهای لبش را تو منکری
زدحلقه روح قدس، مه من بگفت: «کیست؟»
۴۷۲۰ گفتا که: «باتو کیست؟» بگفت او که: «عشق تو»
ای سیمبر بمن نظری کن زکات حسن
گفت: «از شکاف در تو بمن در نگراز آنک
گفتا که: «ذره ذره جهان عاشق منند
پیش آ تو^۳ شمس مفخر تبریز شاه عشق!

۴۴۹

۴۷۲۵ جانا جمال روح بسی خوب و بافرست
ای آنک سالها صفت روح می کنی
در دیده می فزاید نور^۴ از خیال او
ماندم دهان باز^۵ ز تعظیم آن جمال
دل یافت دیده که مقیم هوای تست
۴۷۳۰ از حور و ماه و روح و پری هیچ دم مزین
چاکر نوازیست که کردست عشق تو
هر دل که او نخفت شبی در هوای تو
هر کس که بی مراد شد او چون مرید تست
هر دوزخی که سوخت و درین^۶ عشق او فتاد^(۱)
۴۷۳۵ پایم نمی رسد بزمین از امید وصل

در چشم صادقان ره عشق کافرست
در چشم من نگر که پر از می چو ساغرست
آواز داد او که کمین بند، بر درست
گفتا: «کجاست عشق؟» بگفت: «اندرین برست»
کین چشم من پراز دُور خسار^۱ از درست
دستیم بر در تو و دستیم بر سرست
رو رو که این متاع بر ما محقرست^۲
کین قصه^۳ پر آتش از حرف بر ترست*

لیکن جمال و حسن تو خود چیز دیگرست
بنمای یک صفت که بذاتش برابرست
با این همه پیش وصالش مکدرست
هر لحظه بر زبان و دل الله اکبرست
آوه که آن هوا چه دل و دیده پرورست!
کانها باو نماند، او چیز دیگرست
ورنی کجا دلی که بدان عشق در خورست؟!
چون روز روشنست و هوا زو منورست
بی صورت مراد مرادش میسرست
در کوثر او فتاد که عشق تو کوثرست
هر چند از فراق توم دست بر سرست

۱- نو، قح: ندارد

۲- چت، مق: چو

۳- عد: مغیرست

۴- چت: و خساره چون، عد: و خسار چون

۵- فتد، عد: سوخت و درین

۶- مق: دهان کشاده

۷- چت، مق: نور خیال

(۱) - مستفاد است از حدیث ذیل: سَيُخْرِجُ نَاسٌ مِنَ النَّارِ قَدْ احْتَرَقُوا وَ كَانُوا مِثْلَ الْحَمَمِ ثُمَّ لَا يَزَالُ

أَهْلُ الْجَنَّةِ يَرِشُونَ عَلَيْهِمُ الْمَاءَ حَتَّى يَنْبَتُونَ نَبَاتَ الْفُثَاءِ فِي السَّيْلِ. (اجادیت مثنوی، انتشارات دانشگاه، ص ۶۰)

غمگین مشو دلا تو ازین ظلم دشمنان
از روی زعفران من آر شاد شد عدو
چون بر ترست خوبی معشوقم از صفت
آری چو قاعده ست که رنجور زار را
۴۷۴۰ همچون قمر بتافت ز تبریز شمس دین

۴۵۰

از بامداد روی^۳ تو دیدن حیات ماست
امروز در جمال تو خود لطف^۴ دیگرست
امروز آنکسی که مرا دی^۵ بداد پند
صد چشم وام خواهم تا در تو بنگرم
۴۷۴۵ در پیش بود دولت امروز ، لاجرم
از عشق^۶ شرم دارم اگر گویمش بشر
ابروم می جهید و دل بنده می طپید
رقاص تر درخت درین باغها نمم
چون باشد آن درخت که برگش توداده؟
۴۷۵۰ در ظل آفتاب تو چرخ می زیم
جان نمره می زند که زهی عشق آتشین!
چون بگذرد خیال تو در کوی سینها
روی زمین چو نور بگیرد زماه تو
در روزن دلم نظری کن چو آفتاب
۴۷۵۵ قدم کمان شد از غم و دادم نشان کز
در دل خیال خطه تبریز نقش بست

واندیشه کن درین که دل آرام داورست
نی^۱ روی زعفران من از^۲ ورد احمرست؟!
در دم چه فربهست! و مدیحم چه لاغرست!
هر چند رنج یش بود ناله کمترست
نی خود قمر چه باشد؟! کان روی اقرست*

امروز روی خوب تو یا رب چه دلرباست؟!
امروز هر چه عاشق شیدا کند سزااست^۷
چون روی تو بدید زمن عذرها بخواست
این وام از کی خواهم؟! وان چشم خود کراست؟!
می جست و می طپید دل بنده روزهاست
می ترسم از خدای که گویم که این خداست^(۱)
این می نمود رو که چنین بخت در قفاست
زیرا درخت بختم واندر سرم صباست
چون باشد آن غریب که همسایه هماست؟
کوری آنک گوید: «ظل از شجر جداست»
کاب حیات دارد با تو نشست و خاست
پای برهنه ، دل بدر آید که جان کجاست؟
گویی هزار زهره و خورشید بر سماست
تا آسمان نگوید که: «ان ماه بی وفاست»
با عشق همچو تیرم اینک نشان راست
کان خانه^۸ اجابت و دل خانه دعاست*

۳- مد : دیدن و ویت ۴- چت : چیز
۸- قد : قبله * - فو ، قح ، مق : ندارد

۱- مد : بی ۲- مد : ار ۵- قح ، فو : ندارد
۵- قد : رواست ۶- مد : دید و داد ۷- چت : عقل

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب العارفین آورده است .

پنهان مشو ، که روی تو بر ما مبارکست
 يك لحظه سایه از سر ما دور تر مکن
 ای نو بهار حسن بیا ، کان هوای خوش
 ۴۷۶۰ ای صد هزار جان مقدس فدای او
 سودایسیم از تو و بطلال و کو بکو
 ای بستگان تن بتمشای جان روید
 هر برگ و هر درخت رسولیست از عدم
 چون برگ و چون درخت بگفتند بی زبان :
 ۴۷۶۵ ای جان چار عنصر عالم ، جمال تو
 یعنی که هر چه کاری آن گم نمی شود
 سجده برم که خاک تو بر سر چو افسرست
 می آیدم بچشم همین لحظه نقش ، تو
 نقشی که رنگ بست ازین خاک ، بی وفاست
 ۴۷۷۰ بر خاکیان جمال بهاران خجسته است
 آن آفتاب کز دل در سینها بتافت
 دلرا مجال نیست که از ذوق دم زند
 هر دل که با هوای تو امشب شود حریف
 بفزا شراب خامش و مارا خموش کن

نظاره تو بر همه جانها مبارکست
 دانسته که سایه عنقا مبارکست
 بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارکست
 کاید بکوی عشق ، که آنجا مبارکست
 مارا چنین بطالت و سودا مبارکست
 کاخر رسول گفت : «تماشا مبارکست»
 یعنی که کشتهای مصفا مبارکست
 «بی گوش بشنوید ، که اینها مبارکست»
 بر آب و باد و آتش و غیرا مبارکست^۱
 کس تخم دین نکازد الا مبارکست^۱
 پا در نهم^۲ که راه تو بر پا مبارکست
 و الله خجسته آمد و حقاً مبارکست
 نقشی که رنگ بست ز بالا ، مبارکست
 بر ماهیان طپیدن دریا مبارکست
 بر عرش و فرش و گنبد مخضرا مبارکست
 جان سجده می کند که خدایا مبارکست
 او را یقین بدان تو که فردا مبارکست
 کندر درون نهفتن اشیا مبارکست*

۴۷۷۵ ساقی و سر دهی ز لب یارم آرزوست
 هندوی طره ات چه رسن باز لوایست!
 اندر دلم ز غمزه غماز فتنهاست

بد مستی ز نرگس خمارم آرزوست
 لولی گری طره طارم آرزوست
 فتنه نشان جادوی بیمارم آرزوست

* - فح ، قو ، عد : ندارد

۲ - فد : نهیم

۱ - مق : ندارد . چت : در حاشیه

زان رو که غدرها^۱ و دغاهاش^۲ بس خوشست
 زان شمع بی نظیر که در لامکان بتافت
 ۴۷۸۰ گلزار حسن! ^۳رو بگشا زانک از رخت
 بمد از چهار سال نشستم دو بدو
 انکار کرد عقل تو وین^۴ کار کرده عشق
 رانیم بالش شه و رانی^۵ بزخم مار
 تاتار هجر کرد سیاهی و غنبری
 ۴۷۸۵ باریست بر دلم که مرا هیچ بار نیست
 عارست ای خفاش ترا ناز آفتاب
 با دار دار وعده وصلت رسید صبر
 هست این سپاه عشق تو جان سوز و دلفروز^۶
 دجال هجر بر سرم از غم قیامت نیست
 ۴۷۹۰ مکرری بکرد بنده و مکرری بکرد وصل
 تا سوی گلشن طرب آیم خراب و مست
 زان طرهای زلف کمر ساز بنده را
 موسی جان بدید درختی ز نور نار
 تبریز چون بهشت زدیدار شمس دین

غدرش مرا بسوزد ، غدارم آرزوست
 پروانه وار سوخته هموارم آرزوست
 مه شرمسار گشته و گلزارم آرزوست
 يك ره بکوی وصل تو دوچارم آرزوست
 انکار سود نیست چو این کارم آرزوست
 با مصطفای حسن در آن غارم آرزوست
 زان مشکهای آهوی تاتارم آرزوست
 ای شاه بار ده که یکی بارم آرزوست
 صد سجده من بکرده بران غارم آرزوست
 هجران دو چشم بسته و بردارم آرزوست
 وندر سپاه عشق تو سالارم آرزوست
 لابد فسون عیسی و تیمارم آرزوست
 از مکر توبه کردم،^۷ مکارم آرزوست
 از گلشن وصال تو يك خارم آرزوست
 کز شهر در رمیدم،^۸ کهسارم آرزوست
 آن^۹ شعله درخت واز^{۱۰} آن نارم آرزوست
 اندر بهشت رفته و دیدارم آرزوست*

۴۵۳

۴۷۹۵ بد دوش بی تو تیره شب و روشنی نداشت
 شب در شکنجه بودم و جرمی نرفته بود
 ای آنک ایمنست^{۱۱} جهان در پناه تو
 کبر و منی خلق حجاب تو می شود
 دل در کف تو از^{۱۲} تو ولیکن ز شرم تو

شمع و سماع و مجلس ما چاشنی نداشت
 در حبس بود این دل و دل دادنی نداشت
 مه نیز بی لقای تو شب ایمنی نداشت
 در سایه بود از تو کسی کو منی نداشت
 سیلاب وار بر کف تو ساکنی نداشت*

۱- چت : عنوها	۲- فد : دغاهاش	۳- چت : حسن ورو	۴- چت : این	۵- فد : رانیم زخم
۶- چت : دلفریب	۷- چت : کردن مکارم . مق : کردم و مکارم	۸- چت : رمیدم و کهسارم		
۹- چت : زان	۱۰- مق : وز	۱۱- چت : این نیست		
۱۲- مق : بود ولیکن	۱۳- عد ، نو ، فح : ندارد			

۴۸۰۰ جان سوی جسم آمد و تن سوی جان نرفت
جان چست شد که تا پیرد وین^۱ تن گران
جان میزبان تن شد^۲ در خانه گلین
در وحشتی بماند که تن را گمان نبود
پایان فراق بین که جهان آمد این جهان
۴۸۰۵ مرگت گلو بگیرد^۳، تو خیره سر شوی
در هر دهان که آب از آزادیم گشاد

وانسو که تیر رفت، حقیقت کمان نرفت
هم در زمین فرو شد و بر آسمان نرفت
تن خانه دوست بود که با میزبان نرفت
جان رفت جانبی که بدانجا گمان نرفت
اندر جهان کی دید کسی کز جهان نرفت؟!
گویی رسول نامد وین را بیان نرفت
در گور هیچ مور ورا در دهان نرفت*

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
در عشق باش مست که عشقت هرچه هست
گویند: «عشق چیست؟» بگو: «ترك اختيار»
۴۸۱۰ عاشق شهشهست دو عالم برو نثار
عشقت و عاشقت که باقیست تا ابد
تا کی کنار گیری معشوق مرده را؟!
آن کز بهار زاد بمیرد گه خزان
آن گل که از بهار بود خار یار اوست
۴۸۱۵ نظاره گو باش درین راه و منتظر
بر نقد قلب زب تو اگر قلب نیستی
بر اسپ تن ملرز سبکتر پیاده شو
اندیشه را رها کن^۴ و دل ساده شو تمام
چون ساده شد ز نقش همه نقشها دروست

نابوده به، که بودن او غیر عار نیست
بی، کار و بار عشق بر دوست بار نیست
عمر کو ز اختیار نرست اختیار نیست
هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست
دل بر جزین منه که بجز مستعار نیست
جانرا کنار گیر که اورا کنار نیست
گلزار عشق را مدد از نو بهار نیست
وان می که از عصیر بود بی خمار نیست
والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست
این نکته گوش کن اگر گوشوار نیست
پرش دهد خدای که بر تن سوار نیست
چون روی آینه که بنقش و نگار نیست
آن ساده رو زروی کسی شرمسار نیست

۱- عد : کن دل

*- فتح ، قو ، عد : ندارد

۳- فد : بگیرد و تو

۲- مق : شده

۱- فد : زین

۴۸۲۰ از عیب ساده خواهی خود را ؟ درو نگر
چون روی آهین ز صفا این هنر یافت
گویم: «چه یابداو؟» نه، نگویم، خوش به است

۴۵۶

مارا کنار گیر ترا خود کنار نیست
بی حد و بی کناری نایی تو در کنار
۴۸۲۵ زان شب که ماه خویش نمودی بعاشقان
جز فیض بحر فضل^۲ تو مارا امید نیست
تا کار و بار عشق^۳ هوای تو دیده ایم
یک میر و انما که ترا او اسیر نیست
مرغان جسته ایم^۴ ز صد دام مرد وار
۴۸۳۰ آمد رسول عشق تو چون ساقی صبح
گفتم که: «ناتوانم و رنجورم از فراق»
گفتم: «بهانه نیست تو خود حال من بین
کارم یکدم آمد از دمدۀ جفا
گیتا که: «حال^۵ خویش فراموش کن بگیر
۴۸۳۵ تا نگذری ز راحت و رنج و زیاد خویش
آبی بزن ازین می و بنشان غبار هوش^۶

۴۵۷

ای جنگ پردهای «سپاهانم» آرزوست
در برده «حجاز» بگو خوش ترانه

کوزا^۱ ز راست گویی شرم و حذار نیست^(۱)
تا روی دل چه یابد کورا غبار نیست!
تا دلستان نگوید که: «و راز دار نیست»*

عاشق نواختن بخدا هیچ عار نیست
ای بحر بی امان که ترا زینهار نیست
چون چرخ بی قرار کسی را قرار نیست
جز گوهر ثنای تو مارا نثار نیست
مارا تحیر است که با کار، کار نیست
یک شیر و انما که ترا او شکار نیست
دامیست دام تو که ازین سو مطار نیست
با جام باده که مران را خمار نیست
گفتا: «بگیر هین که گه اعتذار نیست»
مپذیر عذر بنده اگر زار زار نیست
هنگام مردنست زمان عمار نیست
زیرا که عاشقان را هیچ اختیار نیست
سوی مقربان وصال گذار نیست
جز ماه عشق هر چه بود جز غبار نیست*

وی نای ناله خوش سوزانم آرزوست
من هدهدم صغیر سلیمانم آرزوست

۱- قد، چت: اورا ۲- قح، قو، مق: ندارد ۳- ظ: عشق و هوا
۴- عد: دو عشق جسته ایم ۵- عد: جان ۶- قد: خویش * - قح، قو، مق: ندارد

(۱) - مستفاد است از آیه شریفه: وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ. قرآن کریم، ۵۳/۳۳

از پرده «عراق» «بمشاق» تحفه بر
 ۴۸۴۰ آغاز کن «حسینی» زیرا که «مایه» گفت
 در خواب کرده ز «رهاوی» مرا کنون
 این علم موسیقی بر من چون شهادتست
 ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن
 ای باد خوش که از چمن عشق می رسی
 ۴۸۴۵ در نور یار صورت خوابان همی نمود

۴۵۸

امروز چرخ را ز مه ما تحیر است
 صبح وجود را بجز این آفتاب نیست
 اما بدان سبب که بهر شام و هر صبح
 اشکال نو^۲ بنو^۱ چو مناقض نمایند
 ۴۸۵۰ در تو چو جنگ باشد گویی دو لشکر است
 اندر خلیل لطف بد آتش نمود آب
 گرگی نمود یوسف در چشم حاسدان
 این دست خود همی بُرد از عشق روی او
 آن^۴ پرده از نمد نبود از حسد بود
 ۴۸۵۵ دیو است نفس تو که حسد جزو وصف اوست
 آن مار زشت را تو کنون شیر می دهی
 ای برق اژدها کش از آسمان فضل
 بی حرف شو چودل اگر ت صدر آرزوست

چون «راست» و «بوسلیک» خوش الحانم آرزوست
 که: «ان زیر خرد» و «زیر بزرگانم» آرزوست
 بیدار کن به «زنگله» ام کانم آرزوست
 چون مؤمنم شهادت و ایمانم آرزوست
 ای عشق نکته‌های پریشانم آرزوست
 بر من گذر که بوی گلستانم آرزوست
 دیدار یار و دیدن ایشانم آرزوست*

خورشید را ز غیرت رویش تغییر است
 بر ذره ذره وحدت حسنش مقرر است
 اشکال نو نماید گویی که دیگر است
 اندر^۵ مناقضات خلافی مستر است^۳
 در تو چو جنگ نبود دانی که لشکر است
 نمرود قهر بود برو آب آذر است
 پنهان شد آنک خوب و شکر لب برادر است
 و آن قصد جانش کرده که بس زشت و منکر است
 زان پرد، دوست را منگر زشت منظر است
 تا کل^۶ او چگونه قیچی و^۵ مقدر است
 نك اژدها شود که بطبع آدمی خور است
 بر تاب و بر کشش که ازو روح مضطر است
 کز گفت این زبانت چو خواهند برادر است*

۱- چت : دوست

۲- تنها (فد) دارد

۳- چت : متغیر است

۴- تنها (فد) دارد

۵- چت : مقدر است

۶- چت : این

ای مرده که در تو زجان هیچ بوی نیست
 ۴۸۶۰ مانند خزانی ، هر روز سرد تر
 هر گز خزان بهار شود؟! این مجو محال
 روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم
 گیرم که سوز و آتش عشاق نیست
 عاشق چو اژدها و تویک کرم نیستی
 ۴۸۶۵ از من دو سه سخن شنو اندر بیان عشق
 اول بدان که عشق نه اول نه آخرست
 گر طالب خری تو درین آخر جهان
 یکتا شدست عیسی از آن خر بنور دل
 با خر میا بیدان زیرا که خر سوار
 ۴۸۷۰ هندوی ساقی دل خویشم که ^۲ بزم ساخت
 در شهر ، مست آیم تا جمله اهل شهر
 آن عشق می فروش قیامت همی کند
 زان می زبان ییابد آنکس که الکنست
 بس کن چه آرزوست ترا این سخن وری؟!

رو رو که عشق زنده دلان مرده شوی نیست
 در تو ز سوز عشق یکی تای موی نیست
 حاشا ، بهار همچو خزان زشت خوی نیست
 گفتم که : « این بدمدمه وهای هوی نیست »
 شرمت کجا شدست؟! ترا هیچ روی نیست؟!
 عاشق چو گنجها و ترا يك تسوی نیست
 گرچه مرا زعشق سرگفت و گوی نیست
 هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست
 خرمی طلب مسیح ازین سوی جوی نیست
 دل چون شکمبه ^۱ پر حث و توی توی نیست
 از فارسان حمله و چوگان و گوی نیست
 تا ترك غم نتازد کامروز طوی نیست
 داند کین رهی ز گدایان ، کوی نیست
 زان باده که در خور خم و سبوی نیست
 زان می گلو گشاید آنکش گلوی نیست
 باری ، مرا ز مستی آن آرزوی نیست *

۴۸۷۵ عاشق آن قند تو جان شکر خای ماست
 از قد و بالای اوست عشق که بالا گرفت
 هر گل سرخی که هست از مدد خون ماست
 هر چه تصور کنی خواجه که همتاش نیست
 از سبب هجر اوست ، شب که سیه پوش گشت
 ۴۸۸۰ نیست زمن باورت این سخن از شب پیرس

سایه زلفین تو در دو جهان جای ماست
 وانك بشد ^۳ غرق عشق قامت و بالای ماست
 هر گل زردی که رست رسته ز صفرای ماست
 عاشق و مسکین آن بی ضد و همتای ماست
 توی بتو دود شب زاتش سودای ماست
 تا بدهد شرح آنك فتنه فردای ماست

شب چه بود؟! روز نیز شهره و رسوای اوست
 آه که از هر دو کون تا چه نهان بوده!
 زان سوی لوح وجود مکتب عشاق بود
 اول و پایان راه از اثر پای ماست
 ۴۸۸۵ گر نه کزری همچو چنگ واسطه نای چیست؟
 گر چه که ما هم کزیم در صفت جسم خویش
 رخت بتبریز برد مفخر جان شمس دین

۴۶۱

شاه گشادست رو دیده شه^۵ بین کراست؟
 شاه درین دم بزم پای طرب در نهاد
 ۴۸۹۰ پیش رخ آفتاب چرخ پیاپی کی زد؟
 ساغر ها می شمرد وی بشده^۶ از شمار
 از اثر روی شه هر نفسی شاهی
 ای بس مرغان آب بر لب دریای عشق
 هین که براقان عشق در چمنش می چرند
 ۴۸۹۵ سیمبر خوب عشق رفت بخرگاه دل
 خسرو جان شمس دین مفخر تبریزیان

۴۶۲

یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست
 سرو بلندم ترا راست نشانی دهم
 هست گواه قمر چستی و خوبی و فر
 ۴۹۰۰ ای گل و گلزارها کیست گواه شما؟
 عقل اگر قاضیست کو خط و منشور او؟
 عشق اگر محرم است چیست نشان حرم؟

کاهش مه از غم ماه دل افزای ماست
 خه^۱ که نهانی^۲ چنین شهره و پیدای ماست
 وانیچ زلوحش نمود آن همه اسمای ماست
 ناطقه^۳ و نفس کل ناله سرنای ماست
 درهوس آن سری اوست که هم پای ماست
 بر سر منشور عشق جسم چو طفرای ماست
 باز بیاریم زود کان همه^۴ کالای ماست*

باده کملگون شه بر گل و نسرین کراست؟
 بر سر زانوی شه تکیه و بالین کراست؟
 در تنق ابر تن ماه بتعین کراست؟
 گر بنشد از شمار ساغر پیشین کراست؟
 سرکشد^۷ از لامکان گوید: «کابین کراست؟»
 سینه^۸ صیاد کو؟ دیده شاهین کراست؟
 تنگ^۹ در آمد وصال لایقشان زین کراست؟
 چهره زر لایق آن بر سیمین کراست؟
 دردو جهان همچو او شاه خوش آیین کراست*؟

هیچ کس از آفتاب خط و گواهان^۸ نخواست
 راست تر از سرو قد نیست نشانی راست
 شمشعه اختران خط و گواه سماست
 بوی که درمزه است، رنگ که در چشمهاست
 دیدن پایان کار صبر و وقار^۹ و وفاست
 آنک^{۱۰} بجز روی دوست در نظر او فناست^{۱۰}

۱- مه : شه ۲- من : نهان این چنین . عد : نهان ۳- قد : ناطقه نفس ۴- قد : مه ۵- قو ، قو ، نفع : ندارد ۶- مه : ده بین ۷- چت : نشده ۸- عد ، چت ، قد : گواهی ۹- چت : قرار ۱۰- چت : هبا ۱۱- قو ، نفع : ندارد ۱۲- قو ، نفع : ندارد ۱۳- چت : سرکند ۱۴- چت : هبا

عالم دون روسپیست چیست نشانی آن؟
 چونك براهش كند آن پیرش در كشد
 ۴۹۰۵ چیست نشانی آنك هست جهانی دگر؟
 روز نو و شام نو باغ نو و دام نو
 نو ز كجا می رسد؟ كهنه كجا می رود؟
 عالم چون آب جوست بسته نماید و لیک
 خامش و دیگر مگو، آنك سخن بایدش
 ۴۹۱۰ شاه شهی بخش جان مفخر تبریزیان

آنك حریفش پیش وان دگرش در قفاست
 بوسه او نه از وفاست، خلعت او نه از عطاست
 نو شدن حالها، رفتن این كهنهاست
 هر نفس اندیشه نو نو خوشی و نو غناست
 گر نه ورای نظر عالم بی منتهاست
 می رود و می رسد نو نو این از كجاست؟
 اصل سخن گو بجو، اصل سخن شاه ماست
 آنك در اسرار عشق همنفس مصطفاست *

۴۶۳

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
 ما بفلک می رویم عزم تماشا کراست؟ (۱)

۱- عدد : آن - * - قو ، قح : ندارد

(۱) - افلاکی این غزل را در ضمن قصه ذیل آورده است :

« همچنان کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود رقعه بخدمت اعذب الکلام، الطف الانام شیخ سعدی رحمه الله اصدار کرده استدعا نمود که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر که باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم . شیخ سعدی غزلی نو از آن حضرت مولانا که در آن ایام بشیراز آورده بودند و خلق بکلی ربهوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل اینست : هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست . .. الخ و در آخر رقعه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدوه ظهور کرده است و این از نفحات سر اوست که ازین بهتر سخنی نی گفته اند و نی خواهند گفت و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم و روم را بر خاک پای او مالم تا معلوم ملک باشد . همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریها کرد و تحسین ها داده مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدستبوس آن حضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند که ملک شمس الدین از جمله مفتقدان شیخ سيف الدين باخرزی بود روح الله روحه . آن غزل را در کاغذی بنوشته با ارمقانی های غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ دوسر آن غزل چه گویند . جمیع اکابر شهر بخارا در بندگی شیخ بودند چون شیخ آن غزل را بفراغت تمام و امان نظر مطالعه نمود نعره بزد و بیخود شد . چندانی شورها کرده جامها درید و فریادها کرد که در حساب ناید . بعد ازان فرمود که زهی مرد نازنین ، زهی شهسوار دین ، زهی قطب آسمان و زمین ، الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است حقا تم حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت این چنین مردی بودند و از حق عز وجل تمنای بردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت بآخر زمانیان مساعدت نمود چنانکه فرمود . شعر :

بختی که قرن پیشین در خواب جسته اند آخر زمانیان را کردست افتقاد

الله الله چایق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن و بطلب آن بزرگ رفتن و وصیت است بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی و قوت سفر دست دهد بی هیچ تعللی باید که بزیارت این پادشاه رود و آن نعمت و رحمت را دریابد که حضرت بهاء ولد و آباء کرام و اجداد عظام ایشان از کبار مشایخ و عظیم الشأن بودند و صدیق اکبر جد نهم ایشانست رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر شده ام و تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیاً علی الهام لا علی الاقدام بزیارت آن حضرت اقدام می کردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین شیخ در مجلس حاضر بوده شیخ بجانب او ملتفت گشته فرمود که مظهر الدین! امیدوارم که چشمهای تو بیدار مبارک آن مظهر مظهر منور گردد و سلام و خدمات ما را بحضرتش برسانی ان شاء الله وحده العزیز . بعد از وفات پدر ، شیخ مظهر الدین عزیمت ملک روم کرده بسعادت زیارت آن حضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا رسانیده دلداریها فرمود و چند سال در قونیه اقامت نموده باز [از] اینجا عزیمت نمود و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است و چون این غزل و خبر ظهور مولانا در عالم منتشر شد اکابر بخارا و دشت از علماء و شیوخ لاینقطع بروم آمده زیارت آن حضرت در می یافتند و از آن بحر معانی در می یافتند .

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم
 خود زفلک بر تریم وز ملک افزون تریم
 گوهر پاک از کجا ! عالم خاک از کجا !
 ۴۹۱۵ بخت جوان یار ما ، دادن جان کار ما
 از مه او مه شکافت دیدن او بر نتافت
 بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست
 در دل ما در نگر هر دم شق قمر
 خلق چو مرغایان ^۱ زاده ز دریای جان
 ۴۹۲۰ بلك بدريا دريم جمله درو حاضريم
 آمد موج الست کشتی قالب بیست

باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
 زین دو چرا نگذریم؟! منزل ما کبریاست
 بر چه فرود آمدیت؟ بار کنید این چه جاست؟
 قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست
 ماه چنان بخت یافت او که کمینه گداست
 شعله این خیال زان رخ چون «الضحاست» ^(۱)
 کز نظر آن نظر چشم تو آن سو چراست؟
 کی کند اینجا مقام؟! مرغ کزان بحر خاست
 ورنه ز دریای دل موج پیایی چراست؟
 باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست ^۲

۴۶۴

نوبت وصل و لقاست نوبت حشر و بقاست
 درج عطا شد پدید غره ^۳ دریا رسید
 صورت و تصویر کیست؟! این شه و این میر کیست؟!
 ۴۹۲۵ چاره روپوشها هست چنین جوشها
 در سر خود پیچ لیک هست شمارا دو سر
 ای بس سرهای پاک ریخته در پای خاک
 آن سر اصلی نهان وان ^۴ سر فرعی عیان
 مشک بیند ای سقا می نبرد ^۵ خنب ما ^۸
 ۴۹۳۰ از سوی تبریز تافت ^۹ شمس حق و گفتمش

نوبت لطف و عطاست بحر صفا در صفاست
 صبح سعادت دمید صبح چه؟! ^۴ نور خداست
 این خردپیر کیست؟! این همه رو پوشهاست
 چشمه این نوشها ، در سر و چشم شماست
 این سر خاک از زمین وان سر پاک از سماست
 تا تو بدانی که سر زان سر دیگر پیاست
 دانک پس این جهان عالم بی متهاست
 کوزه ادراکها تنگ ازین تنگناست
 نور تو هم متصل با همه و هم جداست ^{*}

۱- چت : مرغ آبیان ۲- چت : بقا ۳- مق : غرض ۴- عد : چو
 ۵- عد : آن می منصور چیست : این مه این میر کیست ؟ ۶- عد : وین ۷- افلاکی : می بیر از
 ۸- فد : خم ۹- عد : تاخت ۱۰- تو ، قح : ندارد

(۱) - قرآن کریم ، ۱/۹۳

کار ندارم جز این کارگه و کارم اوست
طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست
بر بملک بر زنم چو پیر و بالم ازوست
جان و دلم ساکنست زانک^۱ دل و جانم اوست
۴۹۳۵ بر مثل گلستان رنگرزم خم^۲ اوست
خانه جسم چرا سجده گیه خلق شد؟
دست بدست جز او می نسپارد دلم
بر^۳ رخ هر کس که نیست داغ غلامی او
ای که تو مفلس شدی سنگ بدل برزدی
۴۹۴۰ شاه مرا خوانده است چون نروم پیش شاه؟
گفت: «خمش چند لاف تو و گفت تو^۴»

لاف زنم لاف لاف چونک^۱ خریدارم اوست
بلبل بویا^۲ شدم چون گل و گلزارم اوست
سر بفلک بر زنم چون سر و دستارم اوست
قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست
بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست
زانک بروز و شب بر در و دیوارم اوست
زانک طیب غم این دل بیمارم اوست
گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست
صله^۳ زمن خواه زانک^۴ مخزن و انبارم اوست
منکر او چون شوم؟! چون همه اقرارم اوست
من چه کنم ای عزیز؟ گفتن^۵ بسیارم اوست*

باز در آمد بیزم مجلسیان دوست دوست
گاه خوش خوش شود گه همه آتش شود
نقش وفا وی کند پشت بما کی کند؟!
۴۹۴۵ پوست رها کن چو مار سر تو بر آور زیار
هر کی بجَد تمام در هوس ماست، ماست
از هوس عشق او باغ پر از بلبلست
مفخر تبریزیان شمس حق آگه بود

گرچه غلط می دهد^۱ نیست غلط اوست اوست
تعییهای عجب یار مرا خوست خوست
پشت ندارد چو شمع او همگی روست روست
مغز نداری مگر؟! تا کی ازین پوست پوست؟!
هر کی چوسیل روان در طلب، جوست جوست
وز گل رخسار او مغز پر از پوست پوست
کز غم عشق^۲ این تنم بر مثل پوست پوست*

۱- عد : زانک	۲- ظ : بویا . عد : گویا	۳- عد : چون که	۴- فله : غنپ
۵- چت : دروخ	۶- چت : وام	۷- عد : ازانک	۸- چت : من
۹- چت : اندک و	۱۰- چت : نخ : کند	۱۱- چت : غم او	* - نو ، قح ، عد : ندارد

آنك چنان می رود ای عجب اوجان کیست ؟
 ۴۹۵۰ حلقه آن جعد او سلسله پای کیست ؟
 در دل ماصورتیست ای عجب^۱ آن نقش کیست
 دیدم آن شاه را آن شه آگاه را
 چون سخن من شنید ، گفت بخاصان خویش
 عقل روان سو بسو ، روح دوان کو بکو
 ۴۹۵۵ دل چه نهی بز جهان ؟! باش درو ، میهمان
 در دل من دار و گیر ، هست دو صد شاه و میر
 عرصه دل بی کران ، گمر شده دروی جهان
 غم چه کند با کسی ؟! داند غم از کجاست
 ای زده لاف کرم گفته که من محسنم
 ۴۹۶۰ آن دم کین دوستان با تو دگرگون شوند
 نقد سخن را بمان سکه سلطان بجو

سخت روان می رود ، سرو خرامان کیست ؟
 زلف چلیپا و شش آفت ایمان کیست ؟
 وین^۲ همه بوهای خوش از سوی بستان کیست ؟
 گفتم این شاه کیست ؟ خسرو و سلطان کیست ؟
 ۴: « این همه دود از کجاست^۳ ، حال پریشان کیست ؟ »
 دل همه در جست وجو یارب جویان کیست ؟
 بنده آن شو که او داند مهمان کیست ؟
 این دل پر غفله مجلس و ایوان کیست ؟
 ای دل دریا صفت سینه بیابان کیست ؟
 شاد ابد گشت آنك داند شادان کیست ؟
 مرگ^۴ تو گوید ترا کین همه احسان کیست ؟
 پس توبدانی که این جمله طلسم آن کیست ؟
 کای زر کامل عیار نقد تو از کان کیست ؟ *

با وی از ایمان و کفر با خبری کافر^۱ است
 اه که چه بی بهره اند با خبران ! زانك هست^۲
 آه از ان موسی كانك بدیدش دمی
 ۴۹۶۵ بر عدد ریگ هست در هوشش کوه طور
 چشم خلاق ازو بسته شد از چشم بند

آنك ازو آگهست از همه عالم بریست
 چهره او آفتاب ، طره او غنبر^۳ است
 گشته رمیده زخلق بر مثل سامریست^(۱)
 بر عدد اختران ماه ورا مشتریست
 زانك مسلم شده چشم ورا ساحریست

۱- چت : عجبا نقش ۲- چت : این ۳- چت : کجا حال * - نج ، نو ، مق : ندارد
 ۴- دان کسی که

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: قَالَ فَأَذْهَبَ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَوةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ . قرآن کریم ، ۹۸/۲۰

اوست یکی کیمیا کز تبش فعل او
پای در آتش بنه همچو خلیل ای پسر
چون رخ گلزار او هست چراگاه روح
۴۹۷۰ مفخر جان شمس دین عقل بتبریز یافت

۴۶۹

زدرگر عشق ورا بر رخ من زدرگریست
کاتش از لطف او روضه نیلوفر است
روح ازان لاله زار آه کیچون پرور است!
آن گهری را که بحر در نظرش سرسریست *

ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست
غصه در آن دل بود کز هوس او تهیست
ای غم اگر زر شوی و ره همه شکر شوی
دردل اگر تنگیست تنگ شکرهای اوست
۴۹۷۵ ای که تو بی غم نه می کن دفع غمش
ماه ازل روی او بیت و غزل بوی او

پر شکرست این مقام هیچ ترا کار نیست
غم همه آنجا رود کان بت عیار نیست
بندم لب گویمت: «خواجه شکر خوار نیست»
ور سفری در دلست جز بر دلدار نیست
شادشو ازبوی یارکت نظر یار نیست
بوی بود قسم آنک محرم دیدار نیست *

۴۷۰

ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست
گر چه تو خونخواره ره زن و عیاره
کان شکر هاست او مستی سر هاست او
۴۹۸۰ هر که دلی داشتست بنده دلبر شدست
کل چه کند شانه را چونک ورا موی نیست
با سر میدان چه کار آنکه بود خر سوار
جان کلیم و خلیل جانب آتش دوان
ای غم ازینجا برو ورنه سرت شد گرو
۴۹۸۵ ای غم پر خار رو در دل غمخوار رو
دیده غین تو تنگ میست ازان تنگ تر
ای غم شادی شکن پر شکرست این دهن

در شکرینه یتیم سرکه انکار نیست
قبله ما غیر آن دلبر عیار نیست
ره نبرد با وی آنک مرغ شکر خوار نیست
هر که ندارد دلی طالب دلدار نیست
پود چه کار آیدش آنک ورا تار نیست
تا چه کند صیرفی هر کش دینار نیست
نار نماید، درو جز گل و گلزار نیست
رنگ شب تیره را تاب مه یار نیست
نقل بخیلانه ات طعمه خمار نیست
تنگ متاع ترا عشق خریدار نیست
کز شکر آکندگی ممکن گفتار نیست *

* - تنها (فتد، چت) دارد

* - تنها (چت، فتد) دارد

* - تنها (چت، فتد) دارد

پیش چنین ماه رو گنج شدن واجبست
 هست ز چنگ غمش گوش مرا کش مکش
 ۴۹۹۰ دلو دو چشم مرا گرچه که کم نیست آب
 دلبر چو ت ماه را هر چه کند می رسد
 طره خویش ای نگار خوش بکف من سپار
 عشق که شهر خوشیست این همه اغیار چیست
 غمزه دزدیده را شهنه غم در پیست
 ۴۹۹۵ عاشق عیسی نه بی خور^۱ خرکی زبی
 مریم جان را مخاض^(۱) برد بنخل و ریاض
 نزل دل بار کش هست ملاقات خوش
 لطف کن ای کان قند راه دهانم بیند

عشرت پروانه را شمع و لکن واجبست
 هر دمم از چنگ اوتن تنن واجبست
 مردمك دیده را چاه ذقن واجبست
 عاشق درگاه را خلق حسن واجبست
 هر که درین چه قتاد داد رسن واجبست
 حفظ چنین شهر را برج و بدن واجبست
 روشنی دیده را خوب ختن واجبست
 کالبد مرده را گور و کفن واجبست
 منقطع درد را نزل وطن واجبست
 ناقه پر فاقه را شرب^۲ و عطن واجبست
 اشتر^۳ سرمست را بند دهن واجبست*

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست
 ۵۰۰۰ آنک برقص آورد پرده دل بر درد
 جنبش خلقان ز عشق جنبش عشق از ازل
 دل چو شد از عشق گرم رفت زدل ترس و شرم
 ساقی جان در قدح دوش اگر درد ریخت
 باده عشق ای غلام نیست حلال و حرام
 ۵۰۰۵ ای دل پاک تمام بر تو هزاران سلام
 سجده کنم پیش یار گوید دل: «هوش دار

آنک برقص آورد کاهل مارا کجاست؟
 این همه بویش کند دیدن او خود جداست
 رقص هوا از فلک رقص درخت از هواست
 شد نفسش آتشین عشق یکی ازدهاست
 دردی ساقی ما جمله صفا در صفاست
 پر کن و پیش آرم جام بنگر نوبت کراست
 جمله خوبان غلام جمله خوبی تراست
 دادن جان در سجود جان همه سجدهاست*

* - تنها (قد) دارد

* - تنها (قد ، چت) دارد

۲ - چت ، نخ ، سرب

۱ - قد جوهر

(۱) - مستطاد است از آیه شریفه: فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ . قرآن کریم ، ۲۳/۱۹

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
نوبت خانه گذشت نوبت بستان رسید
ای شه صاحب قران خیز ز خواب گران
۵۰۱۰ طبل وفا کوفتند راه سما روفتند
روم بر آورد دست زنگی شب را شکست
ای خنک آنرا که او رست ازین رنگ و بو
ای خنک آن جان و دل کو رهد از آب و گل

ما بچمن می‌رویم عزم تماشا کراست
صبح سعادت دمید وقت وصال و لقاست
مرکب دولت بران نوبت وصل آن ماست
عیش شما نقد شد نسیه فردا کجاست؟!
عالم بالا و پست پر لمعان و صفاست
زانک جز این رنگ و بو در دل و جان رنگهاست
گر چه درین آب و گل دستگه کی میاست*

ز عشق روی تو روشن دل بنین و بنات
۵۰۱۵ خیال تو چو درآید بسینه عاشق
دود پیش خیالت خیالهای دگر
بگردد سنبل تو جانها چو مور و ملخ
بمردۀ نگری صد هزار زنده شود
زهی شهی که شهان بر بساط شطرنجست
۵۰۲۰ کدام صبح که عشقت پیاله آرد
فرو دود زفلک مه بیوی این باده
طرب که از تو نباشد بیات می‌گردد
پیش دیده من باش تا ترا بینم
ندانم از سر مستیست شمس تبریزی!

بیا که از تو شود «سیمنا آتیم حسنت»^(۱)
درون خانه تن پر شود چراغ حیات
چنانک خاطر زندانیان بیانک نجات
که تا زخرمن لطف برند جمله زکات
خنک کسی که از آن يك نظر یافت برات
بخانه خانه دوند^۱ از کریر خانه مات
ز خواب بر عهد این بخت^۲ خفته^۳ گوید: «هات»
بگویدم که: «مرانیز» گویمش: «هی هات»
یار جام که جان^۴ آمدم ز عشق بیات
که سیر می‌نشود دیده من از آیات
که بر لب زده ام بوسها و یا بر یات^۵!

۵۰۲۵ یا که عاشق ماهست و ز اختران پیدا است

بدانک مست تجلی بهماه به راه نماست

* - تنها (فد) دارد ۱ - فد : دوند ۲ - فد : خفته بخت و گوید ۳ - عده : خفه
۴ - فد : بجان ۵ - فو : ندارد

میان روز شتر بر سر مناره رود
 بگرد عاشق اگر صد هزار خام بود
 یا پیش من آ تا بگوش تو گویم
 کسی که عاشق روی پری من باشد
 ۵۰۳۰ عجب مدار از آنکس که ماه مارا دید
 سر بریده نگر در میان خون غلطان
 چو آفتاب و چو ماهست آن سر بی تن
 برین بساط خرد را اگر خرد بودی
 کسی که چهره دل دید اوست اهل خرد
 ۵۰۳۵ درین چمن نظری کن بزعفران رویان
 خموش باش^۲ مگو راز اگر خرد داری
 که برد مفخر تبریز شمس تبریزی

۴۷۶

بخند بر همه عالم که جای خنده تراست
 فتد پای تو دولت نهد پیش تو سر
 ۵۰۴۰ پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت
 برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان
 چو اهل دل ز دلم قصه تو بشنیدند
 پس آدمی و پری جمع گشت بر من و گفت:
 جنات نیز شکر و ار چاشنی دارد
 ۵۰۴۵ قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی

۱- فتد ، چت : دل دید
 ۲- فتد ، چت : باش و مگو
 ۳- فتح ، عد : بغاست (بدون تنقیط حرف اول) - ط : بغاست
 ۵- فتد : روی و * - قو : ندارد

هر آنک گوید: «کو؟ کو؟» بدانک نابیناست
 مرا دو چشم بیندی بگویمت که کجاست
 که از دهان و لب من پری رخی گویاست
 نزاده است ز آدم نه مادرش خواست
 چو آفتاب در آتش چو چرخ بی سر و پا است
 دمی قرار ندارد مگر سر یحیاست؟
 که روز و شب متقلب درین نشیب و علاست
 بیامدی و بگفتی که این چه کار افزاست؟
 کسی که قامت جان یافت^۱ اوست کاهل صلاست
 که روی زرد و دل درد داغ آن سیماست
 ز ما خرد، مطلب تا پری ما با ماست
 خرد زحلقه مغزم، که سخت حلقه رباست*

که بنده قد و ابروی تست هر کز و راست
 که آدمی و پری در ره تو بی سر و پا است
 ترا ندید بگلشن دمی نشست و نخاست^۳
 که جویبار سعادت که اصل جاست کجاست؟
 ز جمله نعره بر آمد که مست دلبر ماست
 «بده ز شرق نشانها که این دمت چو صباست»
 زهی جفا که درو صد هزار گنج وفاست
 بگو^۴ مرا تو که: «خورشید را چه رو و وقفاست؟»

* - قو : ندارد
 ۴- چت : مرا بگو

ز آفتاب سعادت مرا شراب‌اتست
صلای چهره خورشید ما که فردوست
با آسمان و زمین لطف «ایتیا»^(۱) فرمود
زهست ونیست برونست تختگاه ملک
۵۰۵۰ هزار در^۱ ز صفا اندرون دل بازست
حیاتهای حیات آفرین بود آنجا
ز نردبان درون هر نفس بمراجند
در آن هوا که خداوند شمس تبریز است

که ذره‌های تنم حلقه خراب‌اتست
صلای سایه زلفین او که جناتست
که آسمان و زمین مست آن مراعاتست
هزار ساله از آن سوی نفی واثباتست
شتاب کن که ز تأخیرها بس آفاتست
از آنک شاه حقایق نه شاه شهماتست
پیالهای^۲ پر از خون نگر که آیاتست
نه لاف چرخه چرخست و نی سماواتست*

وجود من بکف یار جز که ساغر نیست
۵۰۵۵ چو ساغرم دل پر خون من و تن لاغر
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق
هزار صورت زاید چو آدم و حوا
صلاح ذره صحرا و قطره دریا
بهر دمی دل مارا گشاید و بندد^(۲)
۵۰۶۰ خر از گشادن و بستن بدست خربنده
چو بیندش سر و گوش خراشه جنباند
زدست او علف و آبهای خوش خوردست
هزار بار بیستت بدرد و ناله زدی
چو کافران تنهی سر مگر بوقت بلا
۵۰۶۵ هزار صورت جان در هوا همی پرد

نگاه کن بدو چشم اگر ت باور نیست
بدست عشق که زرد و نزار و لاغر نیست
یا بگوش تو گویم، عجب که کافر نیست
جهان پرست ز نقش وی، او مصور نیست
بداند و مدد آرد، که علم او کر نیست
چرا دلش شناسد بفعاش از خر نیست؟
شدست عارف و داند که اوست، دیگر نیست
ندای او بشناسد که او منکر نیست
عجب عجب ز خدا مر ترا چنان^۳ خور نیست؟
چه منکری؟ که خدا در خلاص مضطر نیست
بنیم حبه نیرزد سری کزان سر نیست
مثال جعفر طیار، اگر چه جعفر نیست

۱- عد : دل ۲- چت : نباله . ظ : بناله * - قو : ندارد ۳- غب : چنین

(۱) - جمع ب، ۲۱۷۴ (۲) - مناسب است بامضمون : وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ . قرآن کریم ، ۲۴۵/۲

وليك مرغ قفص از هوا كجا داند؟
 سر از شكاف قفص هر نفس كند يروفت
 شكاف پنج حس تو شكاف آن قفص است
 تن تو هيضم خشكست و آن نظر آتش
 ۵۰۷۰ نه هيضمست كه آتش شدست در سوزش
 براي گوش كساني كه بعد ما آيند
 كه گوششان بگرفتست عشق و مي آرد
 بخفت^۴ چشم محمد^۵ ضعيف گشت رباب
 خلائق اختر و خورشيد شمس تبريزي

۴۷۹

گمان برد ز نژندی كه خود مرا پر نيست
 سرش بگنجد و تن ني از آنك گل، سر نيست
 هزار منظر^۱ يني و ره بمنظر نيست
 چو نيك درنگري جمله جز كه^۲ آذر نيست
 بدانك هيضم نورست اگر چه انور نيست
 بگويم و بنهم عمر ما^۳ مؤخر نيست
 ز راههاي نهاني كه عقل رهبر نيست
 مخسب، گنج ز رست اين سخن اگر زر نيست
 كدام اختر كز شمس او منور نيست*

بهاه كن كه بتان را بهاه آيينست
 بجاي فاتحه و كاف ها و ياسينست
 طبيعتست و شرشتست و عادت و دينست
 بقاصدست و بمكرست و آن دروغينست
 بجان پاك عزيزان كه گرز روينست^۷
 كه آن سراب كه ارزد صد آب خوش اينست
 چرا دهد زر وسيم آن پري كه سيمينست^۸
 جواب تلخ ترا صد هزار تمكينست
 بقاي گنج تو بادا كه آن بروينست
 كه آن زكات لطيف نصيب مسكينست
 كه در شرف سر كوي تو «طور»^(۱) سينست

۵۰۷۵ ستيزه كن كه ز خوبان ستيزه شيرينست
 از آن لب شكرينت بهاهاي دروغ
 وفا طمع نكنم زانك جور خوبان را
 اگر ترش كني و رو زما بگرداني
 ز دست^۶ غير تو اندر دهان من حلوا
 ۵۰۸۰ هزار وعده ده آنكه خلاف كن همه را
 زر او دهد كه رخس از فراق همچو ز رست
 جواب همچو شكر او دهد كه محتاجست
 جمال و حسن تو گنجست و خوي بد چون مار
 قماش هستي مارا بناز^۹ خويش بسوز
 ۵۰۸۵ برون در همه را چون سگان كو بنشان

۱- قند، چت : منظره	۲- قند : جز كه جمله	۳- عد : من	۴- چت : نغف
۵- قند، عد : مغنى	۶- قو : نداد	۷- غب : گرز و زوينست . قند : گرز و زوينست .	
۸- چت : نه انك باهر سيمين و زلف برچينست	۹- قند، مق : بنار خويش . عد : بنار عشق		

خورند چوب خلیفه شهان چو شاه شوند
 امام فاتحه خواند ملك كند آمین
 هرات فریب كز اندیشه تو می زاید
 چنانك مدرسه قهه را برون شوهاست
 ۵۰۹۰ خمش کنیم که تا شرح آن بگوید شاه

۴۸۰

جفای عشق کشیدن فن سلاطینست
 مرا چو فاتحه خواندم امید آمینست
 هزار گوهر ولعلش بها و کاینست^۱
 بدانك مدرسه عشق را قوانینست^(۱)
 که زنده شخص جهان زان گزیده تلقینست*

بعق آنکه درین دل بجز ولای تو نیست
 مباد جانم بی غم اگر فدای تو نیست
 وفا مباد امیدم اگر بغیر توست
 کدام حسن و جمالی که آن نه عکس توست؟!
 ۵۰۹۵ رضا مده که دلم کام دشمنان گردد
 قضا تنازع کردن دمی که بی تو گذشت
 دلا بیاز تو جان را ، برو چه می لرزی؟
 ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

ولی او نشوم کو زاولیای تو نیست
 مباد چشم روشن اگر سقای تو نیست
 خراب باد وجودم اگر برای تو نیست
 کدام شاه و امیری که او گدای تو نیست؟!
 بین که کام دل من بجز رضای تو نیست
 ولی چه چاره؟! که مقدور جز قضای تو نیست
 برو ملرز ، فدا کن چه شد؟! خدای تو نیست؟!
 بجان تو که ترا دشمنی ورای تو نیست*

۴۸۱

چه گوهری تو؟ که کس را بکف بهای تو نیست
 ۵۱۰۰ سزای آنك زید بی رخ تو زین بترست
 نثار خاک تو خواهم بهر دمی دل و جان
 مبارکست هوای تو بر همه مرغان
 میان موج حوادث هر آنك استادست
 بقا ندارد عالم و گری^۲ بقا دارد

جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست؟
 سزای بنده مده ، گر چه او سزای تو نیست
 که خاک بر سر جانی ، که خاک پای تو نیست
 چه نا مبارک مرغی! که در هوای تو نیست
 باشنا نرهد چونك آشنای تو نیست
 فناش گیر ، چو او محرم بقای تو نیست

۱- فد : بهای کاینست

۲- نو : ندارد

۳- نو : ندارد

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب المارغین نقل کرده است .

۵۱۰۵ چه فرخست رخی کو شهیت را ماتست!
 ز زخم تو نگریزم، که سخت^۱ خام بود
 دلی که نیست نشد روی در مکان دارد
 کرانه نیست ثنا و ثناگران ترا
 نظیر آنک نظامی بنظم می گوید:

۴۸۲

۵۱۱۰ برات عاشق نو کن رسید روز برات
 برات و قدر خیالت دوعید^۲ چیست^۳ وصال؟!
 بیاههای حقایق برات دوست رسید
 چو طوطیان خبر قند دوست آوردند
 دو شادیست عروسان باغ را امروز
 ۵۱۱۵ یا که نور سماوات خاك را آراست
 جهان پر از خضر^۴ سبز پوش دانی چیست؟
 ز لا مکان برسیدست حور سوی ملك
 طیور نعره «ارنی»^(۱) همی زنند چرا
 بیاغ آی و قیامت بین و حشر عیان
 ۵۱۲۰ اذان فاخه دیدیم وقامت . اشجار

۴۸۳

هر آنک از سبب وحشت غمی تنهاست
 بچنگ و تشن این تن نهاده گوشه
 هوای نفس تو همچون هوای گرد انگیز

چه خوش لقابود آنکس که بی لقای تو نیست!
 دلی که سوخته آتش بلای تو نیست
 ز لا مکانش برانی که رو، که جای تو نیست
 کدام ذره که سر گشته ثنای تو نیست؟
 «جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست»*

زکات لعل ادا کن رسید وقت زکات
 چو این و آن نبود هست نوبت حسرات
 ز تخته بند زمستان شکوفه یافت نجات^۲
 ز دشت و کوه بروید صد هزار نبات
 وفات در بگشاد و خریف یافت وفات
 شکوفه نور حقست و درخت چون مشکات
 ۴ که جوش کرد ز خاك و درخت آب حیات
 ز بی جهت برسیدست خلد سوی جهات^۵
 که طور یافت ربیع و کلیم جان میقات
 که رعد، نفخه صور آمد و نشور موات
 خموش کن که سخن شرط نیست وقت صلات*

بدانك خصم دلست و مراقب تنهاست
 تن تو توده خاكست و دمدمه ش چو^۶ هواست
 عدو^۷ دیده وینایست و خصم ضیاست^۸

۱- قد: سرد و خام ۲- نو: ندارد ۳- ظ: دوعید چیست ۴- قح: خضر
 ۵- قد: این بیت را ندارد ۶- عد: تو: ندارد ۷- قح: خب: صبا
 ۸- قح: خب: صبا ۹- قح: خب: صبا ۱۰- قح: خب: صبا

توی مگر مگس این مطاعم عسلین^۱
 ۵۱۲۵ در آن زمان که درین دوغ می‌فتی چو مگس
 بمهد و توبه خیرا چون فقیله می‌پیچی؟
 بگو یوسف یعقوب هجر را دریاب
 چو گوشت پاره ضریر است^۴ مانده برجایی
 بجای دارو او خاک می‌زند در چشم
 ۵۱۳۰ چو لا تُمَاف «مَنْ الْكَافِرِينَ دِيَارًا» (۱)
 همیشه کشتی احمق غریق طوفانست
 اگر چه بحر کرم موج می‌زند هر سو
 قفا همی خور و اندر مکش کلا گردن
 گلو گشاده چو فرج فراخ ماده خران
 ۵۱۳۵ بخور تو ای سگ گر گین شکنجه و سرگین
 بیا بخور خر مرده سگ شکار نه
 سگ محله و بازار صید کی گیرد؟
 رها کن این همه را ، نام یار و دلبر گو
 که کیماست پناه^۶ وی و تعلق او
 ۵۱۴۰ نهان کند در جهان را درون یک ذره
 بدانک زیر کی عقل جمله دهلیزیست
 جنون عشق به از صد هزار گردون عقل
 هر آنک سر بودش بیم سر همش^۷ باشد

که زامقلوه ترا درد و زانقلوه عناست^۲
 عجب! که توبه و عقل و رویت^۳ تو کجاست؟
 که عهد تو چو چراغی رهین هر نکباست
 که بی زیرهن نصرت تو حبس عماست
 چو مرده ایست ضریر و عقیل^۴ احیاست
 بدان گمان که مگر سرمه است خاک و دراست
 دعای نوح نیست و او مجاب دعاست
 که زشت صنعت و مبنفوض گوهر و رسواست
 بحکم عدل خبیثات^(۲) مر خبیثین راست
 چنان گلو که تو داری سزای صفع و قفاست
 که کیر خر نرهد زو چو پیش او برخاست
 شکبه و دهن سگ بلی ، سزا بسزا است
 ز پوزوز^۵ شکم و طلعت تو خود پیدا است
 مقام صید سر کوه ویشه و صحراست
 که زشتها که بدو در رسد همه زیباست
 مصرف همه ذرات اسفل و اعلاست
 که از تصرف او عقل گول و نایناست
 اگر بعلم فلاطون بود برون سراست
 که عقل دعوی سر کرد و عشق بی سروپاست
 حریف بیم نباشد هر آنک شیر و غاست

۱- مق : غلین ۲- چت ، نخ : دوا ۳- چت ، فذ : وؤیت ۴- فذ : ضریرست
 ۵- قح : زبور واد شکم ۶- قح ، مق : نهانی ، مق ، نخ : پناه ، غب : بینهان ۷- قح : همه ش

(۱) - با تصرف ناظر است بآیه شریفه : رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا ، قرآن کریم ، ۲۶/۷۱

(۲) - ناظر است به : الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ ، قرآن کریم ، ۲۶/۲۴

رود درونۀ «سَمُ الْخِيَاطِ»^(۱) رشته عشق
 ۵۱۴۵ قلاوژی کندش سوزن و روان کندش
 حدیث سوزن ورشته بهل که باریکست
 حدیث وقصۀ آن بحر خوش دلیها گو
 چو کاسه بر سر بحری و بیخبر از بحر

۴۸۴

هر انچ دور کند مر ترا ز دوست بدست
 ۵۱۵۰ چو مغز خام بود دردرون پوست نکوست
 درون بیضه چو آن مرغ پر وبال گرفت
 بخلق خوب اگر با جهان بسازد کس
 فراق دوست اگر اندکست اندک نیست
 درین فراق چو عمری بجست وجو بگذشت
 ۵۱۵۵ غزل رها کن ازین پس صلاح دین را بین^۲

۴۸۵

سه روز شد که نگارین من دگر گونست
 بچشمۀ که درو آب زندگانی بود
 بروضۀ که درو صد هزار گل می‌رست
 فسون بخوانم و بر روی آن پری بدم
 ۵۱۶۰ پری من بفسونها زبون شیشه نشد
 میان ابروی او خشمهای دیرینه‌ست

شکر ترش نبود آن شکر ترش چونست؟
 سبو بیردم و دیدم که چشمه پر خونست
 بجای میوه و گل خار و سنگ و هامونست^۳
 از آنک کار پری خوان همیشه اوسونست
 که کار او ز فسون و فسانه بیرونست
 گره در^۴ ابروی لیلی هلاک مجنونست

* - قو ، عد : ندارد

۲ - قد : کیر - مق : باش

* - قو ، عد : ندارد

۱ - قد ، چت : زین بحر

۴ - قد : بر

۳ - ظ : سنگ هامونست

(۱) - ناظر است به : حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ . قرآن کریم ، ۴۰/۷

یا یا که مرا بی تو زندگانی نیست
 بحق روی چو ماهت که چشم روشن کن
 بگرد خویش^۱ براید دلم که جرمم چیست؟
 ۱۶۵۰ ندا همی رسد از نقیب حکم ازل
 خدای بخشد و گیرد ییارد و یسرد
 یا یا که هم اکنون بلطف^۲ کن فیکون^(۱)
 زعین خار بینی شکوفهای عجب
 که لطف تا ابدست و از آن هزار کلید

۴۸۶

بین بین که مرا بی تو چشم جیجونت
 اگر چه جرم من از جمله خلق افزونست
 از آنک هر سببی با نتیجه مقرونست
 که گرد خویش مجو کین سبب نه زاکنونست
 که کار او نه بمیزان عقل موزونست
 بهشت در بگشاید که «غیر ممنون^(۲)» ست
 زعین سنگ بینی که گنج قارونست
 نهان میانه کاف و سفینه نونست*

۱۷۰۰ بحق چشم خمار لطیف تابانت
 بدان حالات پی مر و تنگهای شکر
 بکهربایی کندر دو لعل تو در جست
 بحق غنچه و گلهای لعل روحانی
 بآب حسن و بتاب^۵ جمال جان پرور
 ۱۷۵۰ بدان جمال الهی که قبله دلهاست
 تو یوسفی و ترا معجزات بسیارست
 چه جای یوسف بس یوسفان اسیر توند
 زهر گیاه و زهر برگ رویدی نرگس
 چو سوخت زاتش عشق تو جان گرم روان
 ۱۸۰۰ شمع روی تو پوشیده کرد صورت تو
 هزار صورت هر دم ز نور خورشیدت

بحلقه^۳ حلقه آن طره پریشانست
 که تعیهست در آن اهل شکر افشانست
 که گشت از آن مه و خورشید و ذره جویانست
 که دام بلبل عقلست^۴ در گلستانست
 کز آن^۶ گشاد دهان را انار خندانست
 که دم بدم ز طرب سجده می برد جانت
 ولی بس است خود آن روی خوب برهانت
 خدای عز و جل کی دهد بدیشانست؟!
 برای دیدنت ار جا^۷ بدی بیستانست
 کجا دهد شه سر دان بدست سردانست
 که غرقه کرد چو خورشید نور سبحانست
 براید از دل پاک و نماید احسانست

۱- مد : خوش ۲- چت : ز آن ۳- فع ، نو : ندارد ۴- خب : عشقت
 ۵- چت : نبات ۶- قد : کزین ۷- چت : جان

(۱) - کن فیکون تعبیر است که چندین بار در قرآن کریم استعمال شده است از جمله : ۱۱۷/۲

(۱) - قرآن کریم ، ۸/۴۱

درون خویش اگر خواهدت دل ناپاک
نه هیچ عاقل بفریادت بحیلت عقل
ترا که در دو جهان می ننگی از عظمت
۵۱۸۵ بهر غزل که ستایم ترا ز پرده شعر
دلم کی باشد؟! و من^۳ کیستم؟! ستایش چیست؟!
یا تو مفخر آفاق! شمس تبریزی!

۴۸۷

چو عید و چو عرفه عارفان این عرفات
هلال وار ز راه دراز می آیند
۵۱۹۰ بمفلسان که ز بازارشان^۴ نصیبی نیست
پی گشادن درهای بسته می آیند
بدست هر جان زنبیل زفت می آید
یا یا گذری کن بین زکات ملک
دریده پهلوی همیان از آن زر بسیار
۵۱۹۵ ز خرمن دو جهان مور خود چه تاند^۵ برد؟!

۴۸۸

درین سلام مرا با تو دار^۶ و گیر جداست
ز چنگ سخت عجیبست آن ترنگ ترنگ
شراب لعل بیاورد شاه کین رکنیست

۴۸۹

اگر تومست وصالی رخ تو ترش چراست؟
۱۲۰۰ پدید باشد مستی میان صد هشیار

ز ابله می و خری می کشد بزندان
نه پای بند کند جاه^۱ هیچ سلطانت
ابو هریره گمان چون برد در^۲ انبانت؟!
دلم ز پرده ستاید هزار چندان
ولیک جان را گلشن کنم بریحانت
که تو غریب مهی و غریب ارکانت*

بهر که قدر تو دانست می دهند برات
برای کار گزاری ز قاضی الحاجات
ز مخزن زر سلطان همی کشند زکات
گرفته زیر بغلها کلیدهای نجات
شنیده^۵ بانگ تعالوا^۶ اِتَّأْخُذُوا الصَّدَقَاتِ
بطور^۷ موسی عمران و غفل میقات^۸
دریده قوصرهاشان ز بار قند و نبات
خمش کن و بنشین دور و می شنو صلوات*

دمی عظیم نهانست و در حجاب خداست
چه است؟ نعره بر آورده کان! چه است؟ چه است؟
خمش که وقت جنون و نه وقت کشف غطاست*

برون شیشه ز حال درون شیشه گواست
زبوی رنگ و ز چشم و فتادن از چپ و راست

۱- قو، عد : ندارد

۲- قذ، چت : باشد من

۳- قح : بانانت

۴- قذ، چت : جای

۵- قو، قح، عد : ندارد

۶- چت : داند

۷- چت : شنیده

۸- مق، غب : بازارشان

*- قو، قح، عد : ندارد

۹- چت : کبر و دار

علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند
 خم شراب میان هزار خم دیگر
 چو جوش دیدی می دان که آتشست زجان
 بدانک سر که فروشی شراب کی دهدت
 ۵۲۰۵ بهای باده «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^(۱) آنفَسَهُمْ
 هوای نفس رها کردی و عوض نرسید
 کسی که شب بخرابات «قاب قوسین»^(۲) ست
 طهارتست ز غم باده شراب ظهور
 «آیت»^(۳) عِنْدَ رَبِّي نام آن خراباتست

۴۹۰

۵۲۱۰ مرا چو زندگی از یاد روی چون مه تست
 بهر شبی کشدم تا بروز زنده کند
 ز پیش، آب و گل من^۲ بدید روح ترا
 سجود کرد^۳ و در آن سجده ماند تا بابد
 چه باشدت اگر این شوره خاک را که منم
 ۵۲۱۵ آیا دو دیده تبریز شمس دین بحق

۴۹۱

جهان و کار جهان سر بسر اگر بادست
 بیاد و بود محمد نگر که چون باقیست؟
 زباد بولهب و جنس او نمی بینی؟

که جوش و نوش و قوامش زخم لطف خداست
 بکف و تف و بجوش و بلفله پیداست
 خروش دیدی می دانک شعله سوداست^۱
 که جرعه اش را صد من شکر بنقد بهاست
 هوای نفس بمان گر هوات بیع و شراست
 مگوچنین که بران مکرم این دروغ خطاست
 درون دیده پر نور او خمار لقااست
 در آن دماغ که باده ست باد غم ز کجاست
 نشان یَطْعِمُ وَيَسْقِي^(۲) هم از پیمبر ماست *

همیشه سجده گهم آستان خرگه تست
 نوای آن سگ کو پاسبان درگه تست
 خردبگفت که سجده کنش که اوشه تست
 نهاده روی بر آن خاک خوش که اوره تست
 بنعل باز نوازی که آن گذرگه تست
 تو کهربای دلی دل بعاشقی که تست *

چرا ز باد مکافات داد و بیدادست
 ز بعد ششصد و پنجاه سخت بنیادست
 که از برای فضیحت فسانه شان یادست

۱- این بیت و سه بیت بعد تنها در قدح هست ۲- فو ، مق ، چت : ندارد ۳- غب ، مق : تو

۲- غب ، مق : کرد در آن ۳- عد ، قح ، فو : ندارد

(۱) - جم ، ب ۴۴۶ (۲) - جم ، ب ۱۸۷

(۳) - اشاره است بعدیک ذیل: اِنِّیْ اَیَّتُ یَطْعِمُنِیْ رَبِّیْ وَ یَسْقِیْنِیْ (احادیث مشنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۳۶)

چنین ثبات و بقا باد را کجا باشد؟!
 ۵۲۲۰ نبود^۱ باد دم عیسی و دعای عریر
 اگر چه باد سخن بگذرد سخن باقیست
 ز بیم باد، جهان همچو برگ می لرزد
 کهی بود که بجز باد در جهان شناخت
 تو با خبر نشوی گر کنم بسی فریاد
 ۵۲۲۵ اگر تو بحر بینی و موج بر تو زند

۴۹۲

ز دام چند پرسی؟ ودانه را چه شدست؟
 فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
 بگرد آتش عشقش ز دور می گردی
 ز دردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟
 ۵۲۳۰ اگر چه سرد وجودیت گرم در پیچید^۲
 شکایت از زمانه کند بگو تو برو^۳
 درخت وار چرا شاخ شاخ و سوسه؟
 در آن ختن که درو شخص هست و صورت نیست
 نشان عشق شد این دل ز شمس آبریزی

۴۹۳

۵۲۳۵ تو مردی و نظرت در جهان جان نگریست
 هر آنکسی که چو ادریس مرد و باز آمد
 بیا بگو بکدامین ره از جهان رفتی؟
 رهی که جمله جانها بهر شبی بپرند

درین ثبات که قاف کمتر آحادست
 عنایت ازلی بد که نور استادست
 اگر چه باد صبا بگذرد چمن شادست
 درون باد ندانی که تیغ پولادست؟
 کهی کهی نکند زانک که نه فرهادست
 که از درون دلم موجهای فریادست
 یقین شود که نه بادست، ملک آبادست*

بیم چند برای؟! و خانه را چه شدست؟
 تنور آتش عشق و زبانه را چه شدست؟
 اگر تو نقره صافی میانه را چه شدست؟
 جمال یار و شراب مغانه را چه شدست؟
 بره^۴ کنش بیهانه بهانه را چه شدست؟
 زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شدست؟
 یگانه باش چو یخ و یگانه را چه شدست؟
 مگو: «فلان چه کس است؟ و فلان را چه شدست؟»
 بین ز دولت عشقش نشانه را چه شدست؟*

چو باز زنده شدی^۴ زین سپس بدان زیست
 مدرس ملکوتست و بر غیوب خفیت
 وزان طرف بکدامین ره آمدی که خفیت؟
 که شهر شهر قفصها بشب زمرغ تهیست

۳- قد : ورا

۲- غب : پیچد

*- فح ، قو ، عد : ندارد

۱- چت ، قد : نبود و باد و دم

۴- مق : شوی

*- قو ، فح ، عد : ندارد

چو مرغ پای بسته‌ست دور می‌نبرد
 ۵۲۴۰ علاقه را چو بیرد برگ و باز پرد
 خموش باش که پرست عالم خمشی

بچرخ می‌نرسد وز دوار ، او عجیب‌ست
 حقیقت و سر هر چیز را بیند چیست
 مکوب طبل مقالت که گفت طبل تهیست *

۴۹۴

شاه نهانی رسیدی که نوشت
 نگار ختن را ، حیات چمن را
 ایا ، جان^۱ دلبر^۱ ایا جمله شکر
 ۵۲۴۵ زمستان سلامت زرنندان پیامت
 چه رعنا رقیبی ! چه شیرین طیبی !
 دلا خوش گزیدی غم شمس تبریز

می آسمانی چشیدی که نوشت
 میان گلستان کشیدی که نوشت
 چه ماهی ! چه شاهی ! چه عیدی ! که نوشت
 که قفل طرب را کلیدی که نوشت
 که درس شرابی پزیدی که نوشت
 گزیده کسی را گزیدی که نوشت *

۴۹۵

اگر مر ترا صلح آهنگ نیست
 تو در جنگ آیی روم من بصلح
 ۵۲۵۰ جهانست جنگ و جهانست صلح
 هم آب و هم آتش برادر بدند
 که بی این دو عالم ندارد نظام
 مرا عقل صد بار پیغام داد

مرا با تو ای جان ، سر جنگ نیست
 خدای جهانرا جهان تنگ نیست^(۱)
 جهان معانی بفرسنگ نیست
 بین اصل هر دو بجز^۲ سنگ نیست
 اگر روم خوبست بی زنگ نیست
 خمش کن که فخرست آن تنگ^۳ نیست *

۴۹۶

طرب ای بحر اصل آب حیات
 ۵۲۵۵ اد چه گفتم ! کجاست تا بکجا !

ای تو ذات ود گر مهان چو صفات
 کو یکی وصف لایق چو تو ذات ؟

* - فتح ، قو ، عد : ندارد ۱ - قد : جان و دلبر * - قو ، فتح ، عد : ندارد

۲ - چت : اصل این هردو جز ۳ - چت : که فهرست آن تنگ نیست * - تنها قد ، چت : دارد

(۱) - این مصراع منسوبست باتسز و اول آن چنین است : بخوارزم آید بقسین روم . (دوخته الصفا در ذکر

اتسز خوارزمشاه) و مضمون آن مستفاد است از : وَ أَرْضُ اللَّهِ وَأَسْعَى . قرآن کریم ۱۰/۳۹

هر که در عشق روت غوطی خورد
 شرق تا غرب شکرین گردد
 جان من جام عشق دلبر دید
 جان بنوشید و از سرش تا پای
 ۵۲۶۰ مست شد جان چنانکه نشناسد
 بانگ آمد زعرش ، مژده ترا
 مژده از بخششی که نتوان یافت
 که بهر قطره از پیاله او
 گرش از عشق دوست بو بودی^۴
 ۵۲۶۵ چون^۵ شدی مست او کجا دانی؟
 چونک بیخود شدی ز پرتو عشق
 چون بمردی بیای شمس الدین
 داد مخدوم از خداوندیش

۴۹۷

ریش خندی^۱ زند بهست وفوات
 گر نماید بدو شکرت نبات
 لعل چون خون^۲ خویش گفت که: «هات»
 آتشی بر فروخت از شررات
 خویشان را ز می جز از طاعات
 که ز من در گذشت نور عطات^۳
 بدو صد سال خون چشم و غنات
 مرده زنده شود ، عجز فئات
 کی نگو سار گشتی هرگز لات
 تو رکوع و سجود در صلوات
 جسم^۴ آن شاه ماست جان صلات
 زنده گشتی تو ایمنی ز ممات
 بهر ، ملک ابد مثال و برات^۵

صوفیان آمدند از چپ و راست
 ۵۲۷۰ در صوفی دلست و کویش جان^۶
 سر خم را گشاد ساقی و گفت:
 اینچنین باده و چنین مُستی
 توبه بشکن که در چنین مجلس
 چون شکستی تو زاهدانرا نیز
 ۵۲۷۵ مردمت گر ز چشم خویش انداخت
 گر برفت آب روی کمتر غم
 آشنایان اگر زما گشتند

در بدر ، کو بکو ، که باده کجاست؟
 باده صوفیان ز خُم خداست
 «الصلا هر کسی که عاشق ماست»
 در همه مذهبی حلال و رواست
 از خطا توبه صد هزار خطاست
 الصلا زن که روز روز صلاست
 مردم چشم عاشقانت جاست
 جای عاشق برون آب و هواست
 غرقه را آشنا در آن دریاست*

۱- چت : ریش خندك ۲- چت : خون چون لعل ۳- چت : عطات ۴- قد : بردی
 ۵- من : چو ۶- چت : چشم ۷- قح ، عد : ندارد . سه بیت آخر غزل دو (من) نیست
 ۸- قد : عشق ۹- قح ، عد : ندارد

همچو مطرب که باعث سبکیست
از بد و نیک شاکر و شاکست
بیهانه^۲ ز حال ما حاکیست
جنس موسی هر آنک در پاکیست
واز^۳ پی شادی تو غمناکیست
شاه معراج و پیک افلاکیست
گنج دل یافت آنک او خاکست
پس خمش باش، این سخن باکیست؟*

فعل نیکان محرض نیکیست
بهر تحریض بندگان یزدان
۵۲۸۰ نکر^۴ فرعون و شکر موسی کرد
جنس فرعون هر کی در منی است
از پی غم یقین همه شادیست
خاک باشی گزید احمد از آن
خاک باشی بروید از تو نبات
۵۲۸۵ ما همه چون یکیم بی من و تو

جز گشاد دل و هدایت نیست
شافمی را درو روایت نیست^(۱)
علم عشاق را نهایت نیست
از شکر مصر را شکایت نیست
بادۀ را که حد و غایت نیست
نیست عاشق وزان ولایت نیست
غیرت و رشک^۶ را سرایت نیست
آنک او واقف از بدایت نیست
بتر از هستیت جنایت نیست
راعی جز سد رعایت نیست

عشق جز دولت و غایت نیست
عشق را بو حنیفه درس نکرد^۴
لا یجوز و یجوز تا اجلست
عاشقان غرقه اند در شکراب
۵۲۹۰ جان مخمور چون نگوید شکر؟!
هر کرا پر غم و ترش دیدی
گر نه هر غنچه^۵ پرده باغیست
مبتدی باشد اندرین ره عشق
نیست شو نیست از خودی زیرا
۵۲۹۵ هیچ راعی مشو رعیت شو

۱- مق : ذکر ۲- چت : پنهان
۳- قد : از پی ۴- چت : پس مگو عشق را
۵- قو ، فج ، عد : ندارد
۶- چت : پس مگو عشق را

(۱)- این بیت از سنایی است (دیوان سنایی ، چاپ طهران ، بسمی و اهتمام مدرس رضوی ص ۶۰۵) و نسخه
چت در حاشیه این بیت را اضافه دارد :
حبلی خود خبر ز عشق نداشت
مالکی را در او درایت نیست .

بس بدی بنده^۱ را «کفی^(۱) بالله»
 گوید: «این مشکل و کنایاتست»
 پانی کوری بکوزه بر زد
 کوزه و کاسه چیست؟ بر سر ره
 ۵۳۰۰ کوزه ها را ز راه برگیرید
 گفت: «ای کور کوزه بر ره نیست
 ره رها کرده سوی کوزه
 خواجه! جز مستی تو در ره دین
 آیتی تو و طالب آیت
 ۵۳۰۵ بی رهی ورنه در ره کوشش
 چونک «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ يَرَهُ^(۲)» است
 ذره خیر بی گشادی نیست^(۳)
 هر نباتی نشانی آبست
 بس کن، این آب را نشانیهاست

لیکش^۲ این دانش و کفایت نیست
 این صریحست، این کنایت نیست
 گفت: «فرّاش را وقایت نیست^۳
 راه را زین خرف نقایت نیست
 یا که فرّاش در سعایت نیست^۴»
 لیک بر ره ترا درایت نیست
 می روی آن بجز غوایت نیست
 آیتی ز ابتدا و غایت نیست
 به ز آیت طلب خود آیت نیست
 هیچ کوشنده بی جرایت^۵ نیست
 ذره زله بی نکایت نیست
 چشم بگشا اگر عمایت نیست
 چیست کان را ازو جبات^۶ نیست؟
 تشنه را حاجت وصایت نیست*

۵۰۰

۵۳۱۰ قبله امروز جز شهنشه نیست
 عذر گو وز بهانه آگه باش
 نگذارد نه کوتاه و نه دراز
 در چه طبع تو خیالاتست

هر که آید بدر بگو: «ره نیست»
 همه خفتند و یک کس آگه نیست
 اتشی^۷ کو دراز و کوتاه نیست
 یوسفی بی خیال در چه نیست

۱- چت: بنده را بس بدی
 ۲- چت: لیک
 ۳- در (چت) این بیت و بیت قبل مقدم و مؤخر است
 ۴- چت: وجایت
 ۵- قو، فج، عد: ندارد
 ۶- چت: وجایت

۳- از اینجا بيمد در (مق) نیست
 ۵- در (چت) این بیت و بیت قبل مقدم و مؤخر است
 ۷- قد: ذاتشی

(۱) - قرآن کریم، ۴/۵۵

(۲) - مقتبس است از: وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. قرآن کریم، ۹۹/۸

(۳) - ناظر است به: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. قرآن کریم، ۹۹/۷

چونکه گندم رسید^۱ و مفرز آکند
 ۵۳۱۰ پاره پاره کند یکایک را
 گهگهی می کشند گوش ترا
 شمس تبریز شاه ترکانست

همره ماست و همره^۲ که نیست
 عشق آن يك که پاره ده نیست
 سوی آن عالمی که گه گه نیست
 رو بصحرا که شه بخر گه نیست^۳*

۵۰۱

امشب از چشم و مفرز خواب گریخت
 خواب دلرا خراب دید و بیاب
 ۵۳۲۰ خواب مسکین بزیر پنجه عشق
 عشق همچون نهنگ لب بگشاد
 خواب چون دید خصم بی زنهار
 ماء ما شب برآمد و این خواب
 خواب چون دید دولت بیدار
 ۵۳۲۵ شکر لله همای باز آمد
 عشق از خواب يك سؤالی کرد
 خواب می بست شش جهت را در
 شمس تبریز! از خیالت خواب

دید دلرا چنین خراب گریخت
 بی نمك بود ازین کباب گریخت
 زخمها خورد و زاضطراب گریخت
 خواب چون ماهی اندر آب گریخت
 مول مولی بزد شتاب گریخت
 همچو سایه ز آفتاب گریخت
 همچو گنجشك از عقاب گریخت
 چونك باز آمد این غراب گریخت
 چون فرو ماند از جواب گریخت
 چون خدا کرد فتح باب گریخت
 چون غطا نیست کز صواب گریخت*

۵۰۲

اندر آ عیش بی تو شادان^۴ نیست
 ۵۳۳۰ ای تو در جان چو جان ما، در تن
 دست بر هر کجا نهی جانست
 جان که صافی^۵ شدست در قالب
 جمع شد آفتاب و مه این دم

کیست کو بنده تراز جان نیست؟
 سخت پنهان و لیک پنهان نیست
 دست بر جان نهادن آسان نیست
 جز که آینه دار جانان نیست
 وقت افسانه پریشان نیست

۱- چت : رسید مفرز ۲- قد : ماست همره ۳- چت : این بیت را ندارد
 ۴- تو ، قح ، عد : ندارد ۵- قو ، قح ، عد ، مق : ندارد ۶- قد : سامان ۷- چت : صوفی

مستی افزون شدست و می ترسم
 ۵۳۳۵ دست نه بر دهان من تا من

کین سخن را مجال جولان نیست
 آن نگویم چو^۱ گفت را آن نیست*

۵۰۳

بر شکرت جمع مگسها چراست؟
 هر نظری بر رخ او راست نیست
 اسب خسان را برخی پی بزن
 عشوه و عیاری و جور و دغل
 ۵۳۴۰ از تو اگر سنگ رسد گوهرست
 تیره نظر چونک بیند دو نقش
 چونک هر اندیشه خیالی گزید
 کعبه چو از سنگ پرستان پرست
 آنک ازین قبله گدایی کند
 ۵۳۴۵ جز که بتبریز بر شمس دین

نکته لاحول، مگس ران کجاست؟
 جز نظری کو^۲ زازل بود راست
 عشوه ده ای شاه که این روی ماست
 تو نکنی ور کنی از تو رواست
 گر تو کنی جور به از صد وفاست
 جامه درد نمره^۳ زند کین صفاست
 مجلس عشاق^۴ خیالش جداست
 روی بما آ که قبله خداست
 در نظرش سنجر^۵ و سلطان گداست
 ۵ روح نیاسود^۶ و نخفت و نخاست*

۵۰۴

خیز که امروز جهان آن ماست
 در دل و در دیده دیو و پری
 رستم دستان و هزاران چو او
 بس نبود مصر مرا این شرف
 ۵۳۵۰ خیز که فرمان ده جان و جهان
 زهره و مه دف زن شادی ماست
 کاسه ارزاق پیایی شدست

جان و جهان ساقی و مهمان ماست
 دبدبه^۱ فر^۲ سلیمان ماست
 بنده و بازیچه^۳ دستان ماست
 اینک شهباش یوسف کنعان ماست؟
 از کرم امروز فرمان ماست
 بلبل جان مست گلستان ماست
 کیسه اقبال حرمندان ماست

۳- فد : شو کند

۲- مد : کان

*- فو ، قح ، عد ، مق : ندارد

۱- چت : که

۶- عد : نیاسود نغت

۵- ظ : سنجر سلطان . فد : خرو

۴- چت : عشاق و خیالش

*- فو ، قح : ندارد

شاه شهی بخش طربساز ماست
 آن ملك مفخر چوگان و گوی
 ۵۳۵۵ آن ملك مملکت جان و دل
 کیست در آن گوشه دل تن زده؟
 خازن رضوان که به جنتست
 شور در افکنده و پنهان شده
 گوشه گرفتست و جهان مست اوست
 ۵۳۶۰ چون نمک دیک و چو جان در بدن
 نیست نماینده و خود جمله اوست
 یش مگو حجت و برهان که عشق

یاد پری روی پری خوان ماست
 شکر که امروز بمیدان ماست
 در دل و در جان پریشان ماست
 پیش کشش کو شکرستان ماست
 مست رضای دل رضوان ماست
 او نمک عمر و نمکدان ماست
 او خضر و چشمه حیوان ماست^۱
 از همه ظاهر تر و پنهان ماست
 خود همه ماییم چو او آن ماست
 در خمشی حجت و برهان ماست*

۵۰۵

پیشتر آ روی تو جز نور نیست
 نی غلطم در طلب جان جان
 ۵۳۶۵ طلعت خورشید کجا بر تافت؟
 پرده اندیشه جز اندیشه نیست
 ای شکری^۳ دور زوهم مگس
 هر که خورد غصه و غم بعد ازین
 هر دل بی عشق اگر پادشاست
 ۵۳۷۰ تابش اندیشه هر منکری
 پیر و جوان کو^۵ خورد آب حیات
 پرده^۶ حق خواست شدن ماه و خور^۷
 مفخر تبریز توی شمس دین!

کیست که از عشق تو مخمور نیست؟
 پیش میا پس بمر و^۲ دور نیست
 ماه بر کیست که مشهور نیست؟
 ترك کن اندیشه که مستور نیست
 وی عسلی کز تن زنبور نیست
 با رخ چون ماه تو معذور نیست
 جز کفن اطلس و جز گور نیست
 مقت خدا بیند اگر^۴ کور نیست
 مرگ برو نافذ و میسور نیست
 عشق شناسید که او حور نیست
 گفتن اسرار تو دستور نیست*

۱- این بیت و بیت قبل در (چت) با تقدیم و تأخیر ذکر شده است
 ۲- قد : پس مرو این . چت : پس مرو آن
 ۳- چت : کر
 ۴- قد : بنید کر
 ۵- قد : بردر
 ۶- مق : حور
 ۷- قد : فح : ندارد
 ۸- قد : فح : ندارد

عاشقم ، از عشق تو عاریم نیست
 جز که همین شیر شکریم نیست
 که مثل موج قراریم نیست
 مست لبم گرچه کناریم نیست
 کز می تو هیچ خماریم نیست
 منت هر شیره فشاریم نیست
 عیب مکن زانکه وقاریم نیست
 گرچه سپاهی و سواریم نیست
 گرچه شتر بان و قطاریم نیست
 درد سر بیهوده باریم نیست
 کز سر کوی تو گذاریم نیست
 نیست عجب گر سر خاریم نیست
 جز که بگرد تو دواریم نیست
 خوشتر ازین خویش و تباریم نیست
 بهتر ازین شهر و دیاریم نیست
 نیست ازان رو که نگاریم نیست*

کار من اینست که کاریم نیست
 ۵۳۷۵ تا که مرا شیر غمت صید کرد
 درتک این بحر چه خوش گوهری!
 بر لب بحر تو مقیم مقیم
 وقف کنم اشکم خود بر میت
 می رسدم باده تو ز آسمان
 ۵۳۸۰ باده ات از کوه سکونت برد
 ملك جهان گیرم چون آفتاب
 می کشم از مصر شکر سوی روم
 گرچه ندارم بجهان سروری
 بر سر کوی تو مرا خانه گیر
 ۵۳۸۵ همچو شکر با گلت آمیختم
 قطب جهانی ، همه را رو بست
 خویش من آنست که از عشق زاد
 چیست فزون ازدو جهان ؟ شهر عشق
 گر نگارم سخنی بعد ازین

کیست که او مست لقای تو نیست ؟
 یا طربی کان ز رجای تو نیست ؟
 یا کرمی کان ز عطای تو نیست ؟
 محتشمی کو که گدای تو نیست ؟
 يك رگ بی بند و گشای تو نیست^۱

۵۳۹۰ کیست که او بنده رای تو نیست ؟
 غصه کشی کو که زخوف تو نیست ؟
 بخل کفی کو که ز قبض تو نیست ؟
 لعل لبی کو که ز کان تو نیست ؟
 متصل اوصاف تو با جانها

۵۳۹۵ هر دو جهان چون دو کف و تو چو جان
چشم کی دیدست درین باغ کون؟
غافل^۲ ناله کند از جور خلق
جنبش این جمله عصاها ز تست
زخم معلم زند آن چوب کیست؟!
۵۴۰۰ همچو سگان چوب ترا می گزند
دفع بلای تن و آزار خلق
بشکنی این^۳ چوب نه چوبش کمست
صاحب حوت از غم امت گریخت
بس کن وز^۴ محنت یونس ترس

کفچه دهد کان ز سخای تو نیست؟!
رقص گلی^۱ کان ز هوای تو نیست
خلق بجز شبه عصای تو نیست
هر يك جز درد و دوی تو نیست
کیست که او بند قضای تو نیست؟
در سرشان فهم جزای تو نیست
جز بمناجات و ثنای تو نیست
دفع دو سه چوب رهای تو نیست
جان بکجا برد که جای تو نیست؟
با قدر استیزه پیاپی تو نیست*

۵۰۸

۵۴۰۵ شیر خدا بند گریستن گرفت
دزد دلم گشت گرفتار یار
دوش چه شب بود که در نیمشب؟
عشق تو آورد شراب و کباب
ساغر می قهقهه آغاز کرد
۵۴۱۰ در دل خم باده چو انداخت تیر
پیر خرد دید که سرده توی
طفل دلم را بکرم شیر ده
جان من از شیر تو شد شیر گیر
ساقی باقی چو بجان باده داد
۵۴۱۵ بیش مگو راز که دلبر بخشم

ساقی جان شیشه شکستن گرفت
دزد مرا دست یستن گرفت
برق ز رخسار تو جستن گرفت
عقل يك گوشه نشستن گرفت
خایه خونابه گریستن گرفت
بال و پر غصه گریستن گرفت
دست ز مستان تو شستن گرفت
چون سر پستان تو جستن^۵ گرفت
وز سگی نفس برستن گرفت
عمر ابد یافت و بزستن گرفت
جانب من کز نگرستن گرفت*

۲- چت : کنی ۲- چت : مقل ۳- عد : آن ۴- عد : من : واز
* - نو : قح : ندارد ۵- من : عد : خشن * - نو : قح : ندارد

طوطی جان قند چریدن^۱ گرفت
 سلسله عقل دریدن گرفت
 بر سر و بر دیده دویدن گرفت
 خون مرا باز خوریدن گرفت
 بر لب جو سبزه دمیدن گرفت
 بر گل و گلزار وزیدن گرفت
 سوخت دلش باز خریدن گرفت
 جانب ما خوش نگریدن گرفت
 او ز حسد دست گزیدن گرفت
 در بغل عشق خزیدن گرفت
 جانب آن چشم خمیدن گرفت
 دل ز همه خلق رمیدن گرفت
 قبضه هر کور که دیدن گرفت
 طفل که او لوت کشیدن گرفت
 کز سوی شه طبل شنیدن گرفت
 پرده بگرد تو تنیدن گرفت*

مرغ دلم باز پریدن گرفت
 آشتی دیوانه سر مست من
 جرعه آن باده بی زینهار
 شیر نظر با سگ اصحاب کهف
 ۵۴۲۰ باز درین جوی روان گشت آب
 باد صبا باز وزان شد بیابان
 عشق فروشید بعیبی مرا
 راند مرا، رحمتش آمد بخواند
 دشمن من دید که با دوستم
 ۵۴۲۵ دل برهید از دغل روزگار
 ابروی^۲ غماز اشارت کنان
 عشق چو دل را بسوی خویش خواند
 خلق عصا اند^۳، عصارا فکند
 خلق چو شیرند، رها کرد شیر
 ۵۴۳۰ روح چو بازیست که پیران شود
 بس کن زیرا که حجاب سخن

گفت: «شبت خوش که مرا جا خوشست
 راه تو پیمای که سرت ناخوشست»
 در نظر یوسف زیبا خوشست
 دوست چو بالاست بیالا خوشست

بازیط گفت که: «صحرا خوشست»
 سر بنهم من که مرا سر خوشست
 گر چه^۵ تاریک بود مسکنم
 ۵۴۳۵ دوست چو در چاه بود چه خوشست

۱- قند، چت: عصا و عصا
 ۲- قند، قند: چه که تاریک

۱- قند: خریدن
 ۲- چت: ابرو و غماز
 ۳- قند، قند: ندارد
 ۴- چت: بنما

در بن دریا بتك آب تلخ
 بلبل نالنده بگلشن ، بدشت
 تابش تسبیح فرشته‌ست و روح
 چونك خدا روفت دلت را زحرص
 ۵۴۴۰ از تو چو انداخت خدا رنج کار
 گفت: «تماشای جهان عکس ماست
 عکس درآینه اگر چه نکوست
 زردی رو عکس رخ احمرست
 نور خدایست که ذرات را
 ۵۴۴۵ رقص درین نور خرد کن کزو^۲
 ذره شدی ، باز مرو که مشو
 بس کن ، چون دیده بین و مگو
 مفخر تبریز شهم شمس دین

۵۱۱

در طلب گوهر رغا خوشست^۱
 طوطی گوینده شکرخا خوشست
 کین فلك نادره مینا خوشست
 رو بدل آور ، دل یکتا خوشست
 رو بتماشا که تماشا خوشست
 هم بر ما باش که با ما خوشست
 لیک خود آن صررت احیا خوشست
 بگذرا زین عکس که حمرا خوشست
 رقص کنان بی سروبی یا خوشست
 تحت ثری تا بثریا خوشست
 صبر و وفا کن که وفاها خوشست
 دیده مجو^۳ ، دیده بینا خوشست
 با همه فرخنده و تنها خوشست^۴ *

همچو گل سرخ برو دست دست
 ۵۴۵۰ بازوی تو قوس خدا یافت یافت
 غیرت تو گفت برو راه نیست
 لطف تو دریاست و منم ماهیش
 مرهم تو طالب مجروحهاست
 ای که تو نزدیک تر از دم بمن
 ۵۴۵۵ گرچه یکی یوسف و صد گرگ بود
 مست همی گرد درین شهر ما

همچو میی خلق ز تو مست مست
 تیر تو از چرخ برون جست جست
 رحمت تو گفت بیا هست هست
 غیرت تو ساخت مرا شست شست
 نیست غم از شست توم خست خست
 دم نزنم پیش تو جز پست پست
 از دم یعقوب کرم رست رست^۵
 دزد و عس را شه ما بست بست^۶ *

۱- چت : بریت سابق مقدم است ۲- چت : کز او ۳- مق : بجز
 ۴- چت : این بیت را ندارد ۵- قو ، قح ، عد : ندارد ۶- در (چت) این بیت قبل از این بیت است :
 مرهم تو طالب ... الخ ۶- چت : دست * - قو ، قح ، عد : ندارد

صبر مرا آینه ییماریست
 درد نباشد نماید صبور
 آینه جویست^۲ نشان جمال
 ۵۴۶۰ ور کلفی باشد عاریتست
 آینه رنج زفرعون دور
 چند هزاران سر طفلان برید
 من در آن خوف بیندم تمام
 گفت قضا بر سر و سبب مبخند
 ۵۴۶۵ کور شو امروز که موسی رسید
 خلق بکش پیش وی و سر میچ
 سبط که سرشان بشکستی بظلم
 خار زدی در دل و در دیدشان
 خلق مرا زهر خورانیده
 ۵۴۷۰ از تو کشیدند خمار دراز
 هیزم دیک فقرا ظالمست
 دم نزنم زانکه دم من بیکست
 خامش کن تا که بگوید حبیب

آینه عاشق غمخواریست
 که دل او روشن^۱ یا تازیست
 که رخم از عیب و کلف عاریست
 قابل داروست و تب افشاریست
 کان رخ او زنگی وزنگاریست
 کم^۳ ز قضا درد سری ساریست
 چونکه مرا حکم^۴ و شهی جاریست
 کین قلمی رفته ز جباریست
 در کف او خنجر قهاریست
 کین نه زمان فن و مکاریست
 بعد تو شان دوات و پاداریست
 این دیشان نوبت گلزاریست
 از منشانت داد شکر^۵ باریست
 تا بابدشانت می و خماریست
 پخته بدو گردد کو ناریست
 نوبت خاموشی و ستاریست
 آن سخنان کز همه متواریست*

کیست در این شهر که اومست نیست؟
 ۵۴۷۵ کیست که از دمدۀ روح قدس
 کیست که هر ساعت پنجاه بار

کیست درین دور کزین دست نیست؟
 حامله چون مریم آبست نیست؟
 بسته آن طره چون شست نیست؟

۴- قد : حکم شهی

۳- چت : که

۲- چت : چون نیست

۱- من : روغن ویا

*- تو ، قح ، مد : ندارد

۵- من : بیکاریست

چیست در آن مجلس بالای چرخ
می نهلد می که خرد دم زند
جان بر او بسته شد و لنگ ماند
۵۴۸۰ بوالمعجب^۱ بوالعجبان را نگر
برپرد آن دل که پرش شه شکست
نیست شو و واره ازین گفت و گوی

از می و شاهد که درین پست نیست؟
تا بگویند که پیوست نیست
زانك ازینجاش برون جست نیست
هیچ تودیدی که کسی هست نیست؟
برسراین چرخ کشاشکست نیست
کیست کزین ناطقه وارست نیست؟*

۵۱۴

قصد سرم داری خنجر بمشت
برگ گل از لطف تو نرمی بیافت
۵۴۸۵ تیغ زدی بر سرم ای آفتاب
تیغ حجابست رها کن حجاب
وصیف طلاق زن همسایه کرد
گفت: «چرا هُشت» جوابش بداد
بهر طلاقست امل کو چو مار
۵۴۹۰ آتش در مال زن و در حطام
بس کن و کم گوی سخن کم نویس

خوشر ازین نیز توانیم کشت
بر مثل خار چرای درشت
تا شدم از تیغ تو من گرم پشت
بر رخ من گرم بزن يك دو مِشت
گفت بخاری: «زن خود هُشت هُشت»
در عوض زشت بدان قبحه رُشت
حبس حطامست و کند خشت خُشت
تا برهی ز آتش وز زار^۲ دشت
بس بودت دفتر جان سرنوشت*

۵۱۵

خانه دل باز کبوتر گرفت
غلغل مستان چو بگردون رسید

مشغله و بقر بقو در گرفت^(۱)
گر کس زربین فلک پر گرفت

۱- قد: بوالعجبی * - نو، فج، عد: ندارد

* - نو، فج، عد: ندارد

(۱) - افلاکی این روایت را بمناسبت این غزل نقل میکند:

همچنان روزی در مضمی الْمُؤْمِنِ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ لطایف می فرمود (مولانا) گفت الله را بك نام مؤمن

است و بنده را هم مؤمن الْمُؤْمِنِ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ یعنی تَجَالَى فِيهَا رَبِّهِ .

شعر: خانه دل باز کبوتر گرفت الخ .

بو طربون گشت مه ومشتري
 ۵۴۹۵ خالق ارواح ز آب وز گل
 زاینه صد نقش شد و هر یکی
 هر که دلی داشت پیايش فتاد
 خرمن ارواح نهایت نداشت
 گر ز تو پر گشت جهان همچو برف
 ۵۵۰۰ نیست شو ای برف و همه خاک شو
 خاک بتدریج بدانجا رسید
 بس، که زبان این دم معزول شد

زهره مطرب طرب از سر گرفت
 آینه کرد و برابر گرفت
 آنچه مرو راست میسر، گرفت
 هر که سر او سر منبر گرفت
 مورچه چیز محتر گرفت
 نیست شوی^۱ چون تف خورد در گرفت^۲
 بنگر کین خاک چه زیور گرفت!
 کز فر او هر دو جهان فر گرفت
 بس، که جهان جان سخور گرفت*

۵۱۶

باز رسیدیم ز میخانه مست
 جمله مستان خوش ورقصان شدند
 ۵۵۰۵ ماهی و دریا همه مستی کنند
 زیر و زبر گشت خرابات ما
 پیر خرابات چو آن شور دید
 جوش بر آورد یکی می کزو
 شیشه چوبشکست و بهر سوی ریخت
 ۵۵۱۰ آنکه سر از پای نداند کجاست؟
 باده پرستان همه در عشتند

باز رهیدیم ز بالا و پست
 دست زنید ای صنمان دست دست
 چونك سر زلف تو افتاد شست
 خنب نگون گشت و قرابه شکست
 بر سر بام آمد و از بام جست
 هست شود نیست، شود نیست هست
 چند کف پای حریفان که خست!
 مست فتادست بکوی الست
 تفتن تفتن شنو ای تن پرست*

۵۱۷

ای ز بگه خاسته سر مست مست
 عشق رسانید ترا همچو جام

مست شرابی و شراب الست
 از بر ما تا بر خود دست دست

۱- فند : شود ۲- بر گرفت *-- قو ، قح ، عد : ندارد *-- قو ، قح ، عد ، مق : ندارد

بازوی تو قوس خدا یافت یافت
 ۵۵۱۵ هر گه‌ری کان ز خزینه خداست
 فاش شد این عشق تو بی قصد ما
 فاش شد آن راز که در نیمشب
 کرم خورد چوب و^۱ بروید ز چوب

تیر تو از چرخ برون جست جست^۱
 در دو لب لعل تو آن هست هست
 بند بدید ز دل جست جست
 زیر زبان گفته بدم پست پست
 عشق زمن رُست و مرا خست خست*

۵۱۸

نَفْسِي بِهَوَى الْحَبِيبِ فَارَتْ
 ۵۵۲۰ مَدَّتْ يَدَهَا إِلَى رَحِيقِ
 لَمَّا شَرِبَتْهُ نَفْسُ وَثَرًا
 لَأَقْتُ قَمْرًا إِذَا تَجَلَّى
 جَادَتْ بِالرُّوحِ حِينَ لَأَقْتُ

لَمَّا رَأَتْ الْكُؤُسَ دَارَتْ
 وَالنَّفْسُ بِنُورِهِ اسْتَنَارَتْ
 خَفَّتْ وَتَصَاعَدَتْ وَطَارَتْ
 الشَّمْسُ مِنْ الْحَيَا تَوَارَتْ
 لَا اتَّفَقْتُ وَلَا اسْتَشَارْتُ*

حرف جیم

۵۱۹

ای دل فرو رو در غمش کالصبر مفتاح الفرج
 ۵۵۲۱ چندان فرو خور اندهان تا پیشت آید نا گهان
 خندان شو از نور جهان تا تو شوی سور جهان
 باری دلم از مرد و زن بر کند مهر خویشتن
 گر سینه آینه کنی، بی کبر و بی کینه کنی
 چون آسمان گر خمدی در امر و فرمان، واره‌ی
 ۵۵۲۲ هم بجهی از ما و منی، هم دیورا گردن زنی
 اقبال، خویش آید ترا دولت پیش ترا
 دیویست^۳ در اسرار تو کز وی نگون شد کار تو

تا رو نماید مرهمش کالصبر مفتاح الفرج
 کرسی و عرش اعظمش کالصبر مفتاح الفرج
 ایمن شوی از ماتمش کالصبر مفتاح الفرج
 تا عشق شد خال و عمش کالصبر مفتاح الفرج
 در وی بینی هر دمش کالصبر مفتاح الفرج
 زین آسمان و از خمش کالصبر مفتاح الفرج
 دردست پیچی پرچمش کالصبر مفتاح الفرج
 فرخ شوی از مقدمش کالصبر مفتاح الفرج
 بر بند این دم محکمش کالصبر مفتاح الفرج

۱- چت : ندارد و مکرر است از غزل شماره ۵۱۰

۲- قد : چوب بروید

*- فو، قح، عد : من : ندارد

۳- فو، قح، عد : ندارد

۲- چت : دزد بست

دارد خدا خوش عالمی منگر درین عالم دمی
خامش بیان بر مکن خامش که سر «مِنْ» (۱) لَدُنْ»

جز حق نباشد محرمش کالصبر مفتاح الفرج
چون می زند اندر همش کالصبر مفتاح الفرج

حرف حا

۵۲۰

۵۵۳۵ ای مبارك ز تو صبح و صبح
ای شراب طهور از کف حور
ای گشاده هزار در بر ما
وانمودی هراچ می گویند
هرچ دادی عوض نمی خواهی

وی مظفر فر از تو قلب و جناح
بر حریفان مجلس تو مباح
وی بداده بدست ما مفتاح
مؤذنان صبح، فالتق (۲) الاصبح
گرچه گفتند: «السماح» (۳) رباح»

۵۲۱

۵۵۴۰ یا راهباً انظر إلى مصباح
انظر إلى راح تناهي لطفه
فالراح نسخ للعقول بنوره
أجد يسجد راحنا متخاضعاً
أهل المزاح وأهل راح هالك
۵۵۴۵ العقل مساح الزمان وأهله
الراح أجنحة إسكری. إنها
ذا^۳ الراح «لا شرقية غربية» (۴)
نسخ الهموم وأيس ذاك لغفلة
فتنحوا العيون بطيبه ونسيمه
۵۵۵۰ صاروا سكارى نحو باب مليكننا

متشعشعاً واستغن عن إصباح
ومبي النهي يا لطفها من راح
كالشمس عزل المنجوم وراح
وأعوذ من راح يزيد مزاحي
لا خير فيهم مكرراً أو صاحي^۲
فتجانبوا من عاقل مساح
يجتازهم بجرأ بلا ملاح
من دته مسكية نفاح
زاد العقول ومدّها بلفاح
سكروا به فاذا هم بملاح
ملك الملوك وروحهم كبرياح

۱- چت : ای ۲- کذا ۳- چت : فالراح

(۱)- اشاره است به : مِنْ لَدُنْ حکیمِ عَلیمِ . قرآن کریم، ۶/۲۷ ویا: وَعَلَمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا.

۶۵/۱۸ (۲)- جمع ب، ۲۸۰۰ (۳)- حدیث نبوی است (احادیث متوی، انتشارات دانشگاه
طهران ص ۲۱۷) (۴)- جمع ب، ۱۵۶۸

مَلِكِ الْبَصِيرَةِ شَمْسِ دِينَ سَيِّدِي ظَلْنَا بِهِ ذِي عِزَّةٍ مَرْتَا حِ
هَاتُوا مِنَ التَّبْرِيزِ مِنْ صَهْبَائِهِمْ مِنْ مَارِحٍ مَتْرُوقٍ وَشَا حِ

حرف خا

۵۲۲

ماه دیدم شد مرا سودای چرخ	آن موی نی کو بود بالای چرخ
تو ز چرخى باتو می گویم ز چرخ	ور نه این خورشید را چه جای چرخ؟!
۵۵۵۵ زهره را دیدم همی زد چنگ دوش	ای همه چون دوش ما، شبهای چرخ
جان من باختراں آسمان	رقص رقصان گشته در پهنای چرخ ^۲
در فراق آفتاب جان بین	از شفق پر خون شده سیمای چرخ
سر فرو کن يك همی از بلم چرخ	تا زخم من چرخها در پای چرخ
سنگ از خورشید شد یاقوت ولعل	چشم از خورشید شد بینای چرخ
۵۵۶۰ ماه خود بر آسمان دیگرست	عکس آن ماهست در دریای چرخ*

۱- تنها (چت ، فذ) دارد ۲- چت : این بیت بریت سابق مقدم است * - تنها (چت ، فذ) دارد

تمام شد مقابله جزو اول از کلیات شمس یادیوان کبیر باهتمام این بنده ناچیز بدیع الزمان فروزانفر
اصلح الله حاله و مآله و بمشارکت دوستان فاضل آقای دکتر حسین کریمان و امیر حسن
یزد کردی دبیران محترم دانشگاه طهران روز چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۳۵ هجری
شمسی مطابق ۲۱ جمادی الاخری ۱۳۷۶ هجری قمری در منزل شخصی
واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران والحمد لله علی اسدائه
النعم وتأییده آیانا بمواهب توفیقه .

میراث فرهنگ ایران

۳

